

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

درین کتاب فیض طایب انس و جان شریفه الامامی مجتهد و شریح و استادی و یونانی
تجدید و جواهری بهای قانون علاج آئینه صورتین شفیق مزاج و فیض شهابت مشکوک یعنی



از این کتاب فیض طایب و جان شریفه الامامی مجتهد و شریح و استادی و یونانی
تجدید و جواهری بهای قانون علاج آئینه صورتین شفیق مزاج و فیض شهابت مشکوک یعنی

مطبع المطبعه المطبعه المطبعه المطبعه المطبعه المطبعه المطبعه المطبعه المطبعه المطبعه

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE13331

بسم الله الرحمن الرحيم

سرنامه نام جهان را پاک و پیرانده رستنیها از خاک و پیرانده آسمان که بود و پیرانده کوه و صحرا و رود
 خداوند بی یار و یار همه بخود زنده و زنده و پیرانده و حکمت حکم او شده جهان و حکم آشکارا حکمت نهان
 ستایش و نیایش حکیم جان بخش جهان آفرین که مقتضای حکمت باشد وجود انسان کبیرا که عبارت از
 عالم اجسام است از اخلاط اربعه تنقسات و اعضا می ریسیده موالید و جوارح کائنات ترکیب نموده
 و بسبب علم کامله اعتدال مزاج عالمگیر را در ایجاد و تکوین انسان که بعالم صغیر شهرت دارد در فیه
 این نوع گرامی را از سایر انواع موجودات و اصناف مکنونات بتایج و قار و امتیاز سرافرازی بخشیده
 قدری که از نیرنگی آمیزه اجرام علمی و اجسام عقلی گوناگون معدنیات و اقسام نباتات را بر
 فراز شهید گذاشته و جبریری که بشکوفه کاری آفرینش هر برگی را صدف گوهر خاصیتی و هر گل و ثمری را
 کان جوهر کفیتی ساخته آسان العین از قدرتش و شمیم و شمیمه موز خوان صحائف را از و طائر نور نظر از شیشه
 و برصیه برصیه تنومندی بال افشانی یافته پیر و از **ششم** بیک امر هر دو جهان و پیر و
 بخشش و زینت جهان آفریده ستایش که داند نر و ارا و به کچرخ است سرشته و کار او به ذوات صفاتش کن گاه
 خود را بهر گاه او را هست پیر او را جز او کس نیار و تنومند که او در دنیا بگفت و شنود و جواهر صلوات الکیات
 که در حوصله پیر در غنجد و کالی تحیات مقدسات که در درجک روزگار در دنیا بختار بارگاه حبیب خالق
 طیب نفوس خلائی که در مان طلبان مرض جمل بسط را چنان سهل هدایت کامله بخشوده که از معدده

مردوک پذیرفته اوشان اخلاط فاسده شرک و نفاق پلاک ساخته و ما را جویان بیاری بگری
 یت را چنان نوزداروی موعظت حسنه عطا فرموده که قوای نفسی و جسمی آنها نیروی بی درستی یافت
 محکم طبیب بیدست بآب زنگ بزر حکم خدا نوشت دار و بچنگ بجهان چشم روشن کن خاکیان
 نوازنده حسان افلاکیان چه محرازل تا ابد هر چه هست بجهت آرایش نام او نقش بست
 و برآل اظهار صاحب کبار و صلوة الله علیه و علیهم اجمعین اما بعد برضائنا قدان بصیرت و بصران
 خیر و واضح و لاج با و که شفته بهیچمان منترقب آمرزش الله الصلواتهم بالطیب شمس الدین احمد
 ابن معلم محمد بخش ولد محمد اعظم الهامی متوطن میر علی و الهام الایمن آبادی از مدت متادی بهیچ آن دست
 که کتابی با مجاز حاوی فنون و قوانین کامله طبییه و جامع قواعد و نکات نادره حکمیه که بحفاظت آن چنین
 بدگر کتب طب نیفتد و تشخیص امراض و قواعد علاج کلتفی باشد از سایر پاستانی نامهای عربی فارسی
 و هندی و انگریزی استنباط نموده تحریر و ترتیب لائق و ربط فائق که احاطه با تمام ارکان علمی علی
 نماید بصیح اخلاط مظان که در امت از زمان از مسامحات کاتبان بوقوع آمده کرده آید لاجمکری بر بیان
 جان بسته کتب قدیمه متداوله چون اصول الطب تشریح کبیر و حلیه البرجالی و یوس و کنش فخر و قائم
 و آرزو شخ رئیس و شرح قانون قطاس الحکمه و معالجات بقرطی و معالجات طبری و مفتاح
 و ایلاتی و شرح آن و منصوری و حاوی کبیر و حاوی صغیر و کربار زدی و کمال الصلح مجوسی و تذکره
 و برهنه و غایت المرام الطاکلی و منهاج الادویه و شرح اسباب و علامات مولانا نفیس کرمانی و شفا الکلام
 حکیم مصری و ترویج الارواح و غنا ما مضی و زهته المجه و تقویم الابدان و مختار ابن جبل و دانه مسیحی و
 شفا العاجل و ایضاح و خلاصی و موجز و قانونچه و شرح آن و دانش نامه جهان و میزان الطبائع
 و ترکیبات شاهی و ذخیره خوارزم شاهی و دیاض عالمگیری و دیاض الفوائد و خلاصه الفیاض و عجاز
 مسیحی طب کبیر و شرح حدود الامراض و اغراض و لوازم و دستورات العلاج و دیاض الاطباء و مجموعه
 بقای و علاج الامراض و منتخب ذکاکی و شفا العلیل و قرابادین سمرقندی و قرابادین جلالی و قرابادین
 امامی و قرابادین کبیر و قرابادین قاری و قرابادین مصمومی و حقائق الاشیاء و تحفه و مخزن و خواص و
 و محرک و مسرر و باکچه و نام و بوند خان و معدن الشفا سکندری و دارا شکوهی و معدن جبریا
 و غده و مطالع و آورده قوانین و قواعد طه و نکات و خواص حکمیه غایت الاقصی ملته ساخته این

جوامع اهل علم طب فراهم آورد و مشیخ ساخت بنام گرامی قیصری که سعود و سماوی بعزم استقبه
 اقبال او در درجات نیرودان و نیز اعظم هبت آرایش افسر جاه و جلال او از باختر مغرب روان
 و بهیم جهان داری دولت مغفرت از فرقی مبارکش حصول ساخته و چتر سعادت سایه عظمت از
 شکوه وجود گرمیش برداشته شوکت کینسر و دفر فزون بجنب جاه و جلال خاقانیش امر نامعلوم
 و آوازه عدل هوشنگ و کسری پیش گلگانک جهان بنایش صدای موهوم قهرمانی که بیک ناله غضب
 قیصرانه شهری را بهتری بسوزاند و سلطان که بیک اشاره خسرانده پیراهن مومن و صحرا را چون می سازد
 از بیم عقاب عزمش تدر و آفتاب در غار بن خطوط شعاعی گر نیخته و از دشت قلاب جوش ماهی
 متاب بر ریای اخضر و آوینته آرد و بای جرخ برین از سهم تفنگ نهنک پیکش زبان زینهار
 کشاده و شیر گردون از تاب آتش انوار تند خروشش و گرداب التهاب افتاده امر نافذش
 قرین قضا و قدر حکمش هشتین فتح و طفر قواعد سلطنت مشید و قوانین ملکوت موکد آفتاب و نظام
 دستور ان و کار پردازش چنان آهکام و انضباط یافته که خس و خاشاک معارض و منازع از چارها
 پند وستان پاک ساخته حادثه جانگزامی در حد خسر ویش چون وفای خوبان روی بهزیت نداده
 و ظلم و جوار زمانه جانداریش چن عقار در دام حقا افتاده سائران اجرام سپهر با نهران مصانع گردد
 جهان گردیده جهان داری باین شوکت و ابست و جلالت و عظمت بشیخ نمودیده و ظلم نموده هیچ آب زباف و فو
 قیای گل نگشته پاره از باوه که بر از عقاب موخته پند به بجان میش خورده گل سوگنده زیش شکست با نند گل
 طغان میخوهرام و طفل چنهاده دل بعدل او خلعت به کشاده در بروی و سعادت به آثره عظیمه دار جهان شانی
 مهر سپهر و ادگری و ملک آرای کیوان رفعت بهرام صولت خداوند اگلند و قیصر پند جناب **ملکه معظمه**
کون و کتوریه اودام اند ملکها و اقبالها و شیدا شست از فرنگیان فرنگ و خرد بزوان انگشت
 کین در علوم تیر خجاست و هیأت و هندسه و طب و نگاه شگرت میدار از چنانچه **مرزا اسد الله**
عالم الهوی می سراید **نظم** صاحبان انگلستان را نگر و بشیوه و انداز زبان را نگر
 آتشی که شنگ برین آورده این هنرمندان خرم چن آنکه که دوغان گرون بهامون میفری که دوغان کشی بر چوین میبرد
 نموده بی آهنگ ساز آلوده حرف چون طائر بیزار آورده سالار میزان گردیده این خزان ملا حظ و آرزو
 گوهر را از شسته سره را از ناسره شناسند و این خزانه را بسبت القاب گرامی جناب **ملکه معظمه**

اسن الملوك نام نهاده فنون طب نظری و علی را بچهار خزانه منقسم است **خزانه اول**
 طبیات و قوانین و قواعد طبیه **خزانه دوم** در اجناس و انواع امراض بدنیة خزانه سوم
 در علاج امراض **خزانه چهارم** در ادویه مرکبه نخستین خزانه اول و دران سه گنجدان است
گنجدان اول در تعریف طب و تشریح ابدان و امور طبیعیه امور ضروریة گنجدان دوم
 در امور غیبهی مثل علم الامراض و اسباب و علامات و اعراض و دلائل و شناخت نبض و قار و دره
 و غیر آن **گنجدان سوم** در قوانین حفظ صحت و قواعد استراحت و اجتناب بر مرضیان و تبیل ادویه مفروده
 و اخذیه مرضی و غیر آن نخستین گنجدان اول و دران یک در جب و سه صندوق است نخستین در جب در
 لائی بنین تعریف علم طب قال ارکا غایس الطب حفظ الاجساد علی صحتها و نفی الاعراض عنها و قال
 الایلاتی ان الطب علم تعریف منه احوال بدن الانسان من جهة البصیح و نزول عن الصحة لیحفظ الصحة صلیته
 و سیر و زائمه و قال جالینوس الطب الخدق یومنی للطیب الماهر ان یعلم عشرة اشیا و اولها معرفة طبیعیه
 الانسان و عادته و سنه و ثانی معرفة اختلاف الالهویه و ثالثه ان یکون متصرفا فی فنون الاداب
 و الرابع ان یکون عالما بطبائع الافذیه و الاشریه و الادویه و الخامس ان یعرف الاعراض المفروده
 من الممرکبه و السادس ان لا یجترى علی اخراج الدم الا عند یجانبها و لایسقی الادویه الا ان تمین له زیاده
 الفضول الفاسده فی بدنه و ان یکون عارفا للضعف و القوه و السابع ان یکون بصیرا بالوان علامات
 الحسنة و الثامن ان یعرف حال البلدان و المیاه و الساسع ان لایعمل بالتجربة کما قال بقراط ان العمر قصیر و
 الصناعت طویل و التجربة خطر و القضاء عسر و الزمان سحر و العجول و الثانی لایعمل فی سقیم الادویه الصبیان و المولودان
 الحالی و لمن لم ین فی معدته ابتلاء من الفضول فان ذالک یضرهم و لایفهم مضاره اکثر من منفعت
صندوق اول در تقوید و تشریح و ان توزع یا بدینیه قسم کما تشریح عضای مفروده و شرح
 اعضای مرکبه سوم تشریح آفریش خنثین تشریح عضای مفروده و اول آن عظام است و عظام بدن
 انسان نزد اتباع اطباء یونان بقول اصح مطابق اعداد و رسم جمله و صد و چهل و هشت پاره بدین
 تفصیل است آتخوان سبع و روز آنها یازده پاره و آتخوان هرو و فک شانزده پاره و دندان بالاین
 زیرین سی و دو عدد و فقرات عنق و صلب و مطن و عجز و عوص شی عدد و آتخوان خیر گردن و دو پاره و عظام
 کتف مع قله الکف چهار پاره و آتخوانهای بدین شصت پاره و عظام الاضلاع ثلثت چهار

پاره و آتخوان سینه یعنی علم القص هفت پاره و آتخوان خاصه یعنی سیه گاه و پاره و آتخوان هر دو پاره
 شصت پاره اما آنچه مشر حین انگستان بمبایه تصحیح نگاشته اند بدین تفصیل است آتخوان عمود الفقرات
 بست و شش عدد و آتخوان صدر شصت پنج عدد و آتخوان زبان یک عدد و آتخوان جمجمه شصت عدد و
 آتخوان چهره چهار عدد و آتخوان درونی هر دو گوش شش عدد و آتخوان دندان سی و دو عدد و آتخوان
 تر قوه هر دو شان چهار عدد و آتخوان هر دو بازو و دو عدد و آتخوان هر دو ساعد چهار عدد و آتخوان هر دو
 رست شش عدد و آتخوان هر دو کت دست و ده عدد و آتخوان انگشتان هر دو دست شصت و شش عدد
 و آتخوان سمانیه دین چهار عدد و آتخوان هر دو سرین و دو عدد و آتخوان هر دو دران و دو عدد و آتخوان
 هر دو ساق شش عدد و آتخوان قدم هر دو پای چار عدد و آتخوان مشط القدین و ده عدد و آتخوان
 انگشتان هر دو پای بست و شصت عدد و آتخوان سمانیه رطلین چار عدد و جلد و دو عدد و پهل و شش
 عدد و شصتین آتخوانی عمود الفقرات باید دانست که بریان اطباء یونان گفته که فقرات باعث
 انتصاب قامت و محافظه اعضا از اصابه آفت و قایم نگذاشتن عصب است و کاملترین فرو
 فقار گردن اما لیسرت میثا و یسار او صیانت قصبه ریه و مری و سایر فقرات عنق و ظهر بجز فقره دوازدهم
 صلب که باطن متصل است در هر دو پهلویست به فزونیهای اصل بل زوایا دارند و این زوایا را آنچه گویند
 و نفع این جناح و نافع جرم فقرات است و نفع لواحقات خارجیه از اعضای باطنه شریفه میباید و برپست
 هم این فقرات زوایا نیست خار مانند که آنها را اشوک و سناسن گویند و زوایا مفصلیه که در سطح نظام
 فقرات با یکدیگر است شصت و پنج عدد و در فقرات آن شاخص است و مشر حین انگستان عمود الفقرات را مکرر
 آتخوانی جسم قرار داده اند و میگویند که در حالت خمین ستون فقرات قبل از جمله عظام متکون میشود بعد از آن
 باقی آتخوانی جسم نواحی آن همچو شاخهای شجره کون میبندد و جلد فقار نزد اطباء یونانی سی عدد است و
 نزد مشر حین انگستان سی و سه عدد که بشمار عمود الفقرات بست و چهار فقره را زایل فقره عنق تا آخرین فقره
 قطن فقار حقیقه و باقی فقره را که از انما عظم العجز و عظم الحوض که دانسته اند فقره کا و میخوانند و عمود الفقرات
 با اتفاق یونانیان و انگستانیان پنج مرتب دارد و الا هفت عدد و هر پای عنق با اتفاق یونانیان و انگستانیان
 نماند و دوازده عدد و هر پای صلب با اتفاق یونانیان پنج عدد و هر پای قطن با اتفاق یونانیان و انگستانیان
 سه عدد و نزد انگستانیان پنج عدد و از بهر این علم الحجز شصت و دو عدد و نزد انگستانیان چهار عدد و از بهر

اصصص پس اولاً از عود الفقرات هفت عدد فقرات لغت یعنی مهرای گردنست که جسم این مهرها اند
 بدو خود تر و سطح فوقانی مجوف و سطح تحتانی قدری محدب و از مقدم بنسبت مؤخر و نیز میباشد و کل مهره این اینها
 غنه یا حلقه بود و این مهره بازو اندمین این وسیع فقرات الاس ارتباط میدارد و فقره ثانی با فقره اولین باز آمده فقره
 از ان مرتب گردیده با رابط قوی اتصال بالاس یافته و ثانی دوازده عدد فقرات الصلب یعنی مهرای پشت است که جسم
 این مهرها بنسبت فقرات لغت کلا ترا و فقرات القطن خود تر و سطح فوقانی و تحتانی اینها منقطع و از مؤخر بنسبت مقدم و نیز
 میباشد و هر دو یک جسم اینها برای پیوستگی فیما بین است و در دو نصف فقره آشکار بود و ثالث پنج عدد فقرات القطن یعنی مهرای کمر است
 و این مهرها فقرات الصلب کلا ترا و سطح جسم اینها بیضی است و از مقدم بنسبت مؤخر و نیز میباشد و هر دو اختیار اینها از مقدم بنسبت
 مؤخر زیاده تر و نیز بود و رابع یک عدد عظم العجز است و پیروان اطبای یونان این سه فقره گفته اند و ششصد و شصت
 مرکب از پنج فقره خود کا ذبه دانسته و بالاتفاق فیما بین دو استخوان عظم لاهم له واقع است و کل شلث میدارد که درین
 مقدم و مؤخر و سطح و هر دو پیلود و کلاه و فوقانی و تحتانی دو راس میباشد و سطح مقدم مجوف بود و بران نشان چهار
 خطوط عراض یافته میشود که از ان معلوم میگردد که این استخوان مرکب از پنج استخوان خود است و سطح مؤخر محدب و
 نامهار باشد و این استخوان با چهار عظم یعنی دو استخوان عظم لاهم له و یک عظم المعصص و یک فقره آخر قطن اتصال میدارد
 و خاص یک عظم المعصص است و پیروان اطبای یونان این را هم سه فقره غضروفیه گفته اند و ششصد و شصت و شصت و شصت
 فقره خود کا ذبه دانسته و کل سه زویه بیات متعار دارد و سطح مقدم این پس سطح مؤخر منحنی میباشد و محض یک استخوان
 عجز اتصال میدارد اما عظام الصد یعنی استخوانهای سینه عظم القص ضلع است اولاً عظم القص این استخوان را پیروان اطبای
 یونان هفت پاره دانسته و نوشته اند که این عظام نرم مخلوق شده و یکدیگر را با نخ میغضار است و ترتیب و اتصال یافته و در
 و نهایت این عظام فی الوسط غضروفی عریض است و شکل متکون شده تا وسطه بود میان اعضای سخت نرم و وقایع
 مرغم معده را که شدیدا تالم است از آفات خارجی و غضروف مذکوره را عظم الخجری می نامند و لقا به با نخجری و نیز و ششصد و شصت
 انگستان استخوان عظم القص یک عدد در میان سینه با تقاست واقع است بصورت طویل و منقطع و راس فوقانی آن سطح و
 پس راس تحتانی آن بقی و دقیق است و برایش شل شرح آخر البسته منقسم ساخته اند که حصه فوقانی دومی در میان ریه
 تحتانی اول حصه فوقانی که شکل قدری بیض است از فوق در هر دو زاویه یک یک کاک دارد که در آنها استخوان ترقوه
 ملحق است و زیرین آن کاک و کاک یک کاک است و هر دو یک کاک را عظم الخجری می نامند و لقا به با نخجری و نیز و ششصد و شصت
 یک یک نشیب گیر است که در آنها نیمه فوقانی غضار است و استخوانهای ضلع دوم متصل میباشد دومی حصه در میان که بنسبت

حصه فوقانی دراز و متوسط الشکل است در هر پهلوی شش شش نشیب دارد که در آن اعضا ریه الاض
 اما در نشیب بالائین و زیرین این حصه نصف نصف واقع اند که در دو نشیب قانی نیمه تحتانی غضار
 در می و در دو نشیب تحتانی نیمه فوقانی غضار ریه الاضلاع هفتی التصاق میابد و در باقی چهار نشیب در میان
 غضار ریه الاضلاع عمومی و چهار می و پنج و ششمی متصل میگردد و عمومی حصه تحتانی که نسبت دیگر و حصه هر دوس
 است انقباض و انقباضی است و در این بیات خلعت میباشد گاهی نوکدار و قیقن و گاهی پهن و دوازده
 یافته میشود و فرازین آن بر هر پهلوی یک یک نشیب واقع است که در آن نیمه تحتانی غضار ریه الاضلاع هفتی پیوستگی میابد
 و این استخوان را شانزده عظام یعنی چهارده ضلع و دو استخوان تر قوه اتصال میدارند وانی ضلع استخوانهای ضلع بر هر
 پهلوی دوازده میباشد که نسبت و چهار عدد است و هر یک ضلع استخوان قوسی میباشد و تری که قعر نمند اما استخوان ضلع اول
 اکثر بطور افقی واقع بود و فرازین ضلع هفت هفت یعنی چهارده عدد که از جانب مقدم بوساطت غضار ریه خود با عظم القص
 پیوستگی میابد آنرا زیر دایره اطبای یونان ضلع الصدر و منشعین انگلستان ضلع حقیقه خوانند و پنج هفت و دیگر
 ده عدد که زیرین ضلع الصدر واقع اند آنرا از اتباع یونانیان ضلع الزور و عظام خلعت و انگلستان ضلع الکاذبین
 و منشعین پنج هفت الاضلاع الکاذب از جانب مقدم غضار ریه هفت فوقانی آنها با غضار ریه الاضلاع فرازین دایره
 یعنی ششم از ششم و نهم از ششم و دهم از نهم پیوستگی میدارند و دو هفت تحتانی آنها را یکلام استخوان علاقه می باشد و غضار ریه
 آنها نوکدار و از دو دایره ضلع الزور هر یک کوتاه تر از ناف و فوق خود بای باشند ضلع آخرین اینها که از همه کوتاه تر است و زیر دایره
 اطبای یونان ضلع قصری نام دارد و منشع ضلع دوازده هفت حقیقه که از جانب مؤخر ضلع هفت اول و دهم و
 یازدهم و دوازدهم با یک یک فقره و باقی هفت ضلع باره و فقره نشیب التصاق می یابند اما استخوان بان که عظم الاسی
 نام دارد و در پنج لسان و پنج کلک واقع میباشد و این استخوان از جسم قدری مجز است و دو کلان و دو خرد و زوایا مانند قرون
 میدارد و با یکلام استخوان پیوسته نیست اما عظام الحجب یعنی استخوانهای کاجک سر نیزه اکثری از پیردان اطبای یونان
 هفت عدد است چهار قطعه همچو چهار جدان هر چهار طرف و دو قطعه استخوان سقف و یک قطعه استخوان سطح سفلی و حلقه را
 قبائل الراس خوانند و منشعین انگلستان بمعاینه و تصحیح شش عدد نگاشته و بالاتفاق یک استخوان مؤخر کاجک عظم
 القحطیه و دو استخوان سقف کاجک عظم القص یک استخوان مقدم کاجک عظم الحجب و دو استخوان جدان است
 چپ را پیردان اطبای یونان مجزین و منشعین انگلستان عظام الصدغ و یک استخوان سطح سفلی را بالاتفاق عظم الزور
 در تحتانی را که این چشم خانها قطع میباشد عظم الصفافه می نامند و در این عظم القحطیه و سوریه کلان میباشد که خلعت از آن

در عموماً الفقرات داخل میشود و انگلستانیان آنرا خارج الخلع می نامند و حصه فرازین عظم الجبهه حین
 رصه زیرین آن چشم خانها واقع شده و عظمان الصدغ هر یک را از اتباع یونانیان جالینوس و مجوسی بعض
 تشریح انگلستانیان سه حصه مقرر ساخته اند نخستین فرازین و پیشین حصه را که پس و رقیق است جزو قشره می نامند
 و دومی زیرین و پسین حصه را که بصورت سرستپان بدور وسطه یافته میشود جزو عظم خوانند و سومی حصه را که
 مابین زائده عظم القحف و ده و جناح کلان عظم الوتره واقع است جزو عجزه می نامند و هر دو گوش با اتفاق رای یونانیان
 و انگلستانیان و جزو عجزه محسوب شده و پیروان اطباء یونان و صل هر دو استخوان قحف را شیون خوانند
 و آن هر یک استخوان مذکور را دندانها و کاه است که در یکدیگر پیوست شده و در روز هم گویند و درهای کاجک
 نزد یونانیان یکی پنج است که سه از آن حقیقی است و یکی را اکتیلی نامند و او این عظم الجبهه و هر دو استخوان قحف واقع است
 و چون بقطعش انتهای اکتیلی است که بر سر می نهند با کتیلی موسوم شده و شکل آن مانند قوس است و دومی
 را سیمی گویند و وی شباهت تیر را ستا راست مابین عظمان القحف مستقیم واقع شده و آنرا سفودی نیز خوانند
 سومی را لایمی نامند که شکل لام یونانی است همچو دال عربی و وی واقع است مابین مؤخر هر دو استخوان
 قحف و استخوان قحف و ده و هر دو جانب آن تا عظم وندی منتهی شده و دوازده غیر حقیقی است که آنها را در روز
 قشری می نامند و آن هر دو طولانی راس استار است با در سیمی کی از زمین و دیگری از بسیار یافته میشود و عظم
 نزد پیروان اطباء یونان کثیر الاضلاع اسطوانی شکل منقسط الصلابت است و نزد تشریح انگلستان
 یک جسم و دو جناح صغیر و دو جناح کبیر و دوازده میبار و شکل آن شبیه شیره است و عظم المصفاه و نشیب
 عظم الجبهه مابین چشم خانها واقع است و بجایه یک گونه مربع و در ساخت مسام دار و نازک و سبکی باشد
 اعظام الوجه یعنی استخوانها چهارده عدد است و عجزه آنها دو استخوان عظمان الاف است که هر یک استخوان
 مستطیل شکل اند و پنج نبینی از آنها مرکب میشود و دو استخوان عظمان الفک لاطلی است که هر یک استخوان
 یک جسم و چهار زائده دارد و جسم اینها بجایه قدری مثلث و از اندرون محوف می باشد و چهار سطح و از آن
 معین میشود و دو استخوانها عظمان الذیعی است که این استخوانها قدری مشابهت بناخن میدارند و پوش
 استخوان مصفات بر درونی زاویه های چشم خانها واقع اند و دو استخوان عظمان الوجه است که استخوان خیاره
 می نامند و جبهه بیرونی و زیرین چشم خانها واقع اند و هر یک دو سطح و چهار زائده یافته میشوند و دو
 عظمان الحنک است که بیرونی و دیوار حصه مؤخر قفایان الاف از آنها مرکب میشود و حصه زیرین اینها

باز و اندک بالا علی شمول شده و ساخت خنک و حصه فوازین در ساخت صحن چشم خانها داخل
 و دو عظم ان المشاشی الاسفل است که این استخوان بصفت بسیار مشابست میدارند و بمحاینه نازک و
 و مسام دار می باشند و بر پهلوی های حصه زیرین ثقبان الانف واقع اند و یکی عظم الوتیر است که چنانچه
 باریک اندرون بینی بصورت جدار واقع است و یکی عظم الفك الاسفل است که بصورت ثقل سبب واقع
 شده و یک جسم دو شاخ دارد و در حیم آن بیرونی و درونی و سطح و بالائین و زیرین دو کناره یافته میشود
 و بر کناره بالای آن سوراخهای اشک دارد و در وسط کناره زیرین آن که مدور می باشد فتن نامند
 و باید دانست که مخبر یعنی چشم خانها حصه فوازین چهره واقع اند و ثقبان الانف یعنی مناک
 بینی این تحت چشمها واقع یافته و دو سوراخ پیشین آنها را مخبر المقدم و دو سوراخ پسین آنها را مخبر
 می نامند و عظام الحجز و عظام الوجه بدینچه دروز با یکدیگر پیوستگی یافته اند که تفصیل بعضی دروزها که بکلیت
 یزانیان نگاشته آمد و بیان پیوستگی این استخوانها و بیان جمله دروزها در شرح انگشتانیان مفصل مرقوم است اما چونکه
 طوالت داشت و این مختصر گنجایش پذیر نیست فرو گذاشت شد اما عظام الاذن یعنی استخوانهای هر دو گوش
 شش عدد است در هر گوش سه عدد که اول آنها را عظم الفطیسه و دومی را عظم السنائی و سومی را عظم الکبابی می نامند
 و این استخوانها مابین طبقه طبل الاذن و مقام پوشیده درونی اذن ارتباط میدارند که عظم الفطیسه جانب
 بیرون و عظم الکبابی جانب اندرون و عظم السنائی مابین هر دو واقع می باشد و با سه رابطات اندرون و بیرون
 حجیر عظمان الصدغ مربوط بود اما انسان یعنی دندان سی و دو عدد می باشد و فخل آنها هشت دندان پیشین را که
 در هر یک فک چهارم و کوز اند انسان لثایا خوانند و چهار دندان بعد از آن را که در هر یک فک دو دو بر هر دو پهلوی
 شایام کوز اند انسان الانیاب گویند و هشت دندان پس از آن که در هر فک چهار چهار و دو عدد بطرف راست و دو
 عدد بطرف چپ موز اند انسان الطواحن المقدم نامند و دوازده دندان بعد از آن را که در هر یک فک
 شش شش سه عدد بطرف راست و سه عدد بطرف چپ موز اند انسان الطواحن المؤخر گویند و از اینها فکس
 اخیر که دو فوقانی یک یک بطرف راست و یک یک بطرف چپ واقع است نواجذ و
 دندان خرد نامند و باید دانست که دندان شیر مر یک طفل را در مختلف الا زمانه بروز میکنند و
 نخست شایای زیرین بظهور می آیند اما بعضی اطفال پس از عمر شش ماه تخمینا بر آمدن آغاز شده
 اما عمر دو سال تمامی می بر آیند و دندان پایدار پس از عمر شش یا هفت سال بر آمدن آغاز می نماید

و دو سال تخمینا یکی می برآید اما عظم الترقوه یعنی استخوان چینه گردن که بندی منبسطی نامند و عدد دست
 پاره جانب راست و یک پاره جانب چپ این استخوانها حصه فوقانی استخوان صدر و روبر واقع است چنانچه
 درونی آنها که بازوهای حصه فوقانی عظم القص پیوستگی دارند تحت و اُصل بمقدم و راس برونی آنها که
 بازو عظم الکف ملصق اند فوق و اُصل بمؤخر می باشد اما عظم الکف یعنی استخوان شانزه و عدد دست یک جانب
 راست و یک جانب چپ و این استخوانها مفصل و شلث بر پشت و پهلو صد را از ابتدای ضلع دو بین قفا
 ضلع یقین واقع است و درین استخوانهای مقدم و مؤخر وسط و فرزین و زیرین و پسین سه کناره و پیشین
 و فرزین و زیرین سه زاویه یافته میشود و زوایان این استخوانها را که با آنها راسهای بیرونی عظم الترقوه پیوستگی یافته
 پیروان اطبای یونان اخرم و نقار الغراب نامند و آنچه بر پشت این استخوانها همچو دار بندی واقع است آنرا
 قله الکف گویند و این استخوانها با دو استخوان یعنی عظم الترقوه و عظم العنق پیوستگی دارد اما عظم العنق یعنی استخوان
 بازو و عدد دست که هر دو جانب یکی است و این استخوانها دراز است از جانب انسی مقعر و از جانب حشی محدب که جسم
 اینها در حصه فوقانی شلث و در حصه تحتانی مفصل می باشد و از راسهای فرزین با استخوانهای عظم الکف و از راسها
 زیرین با استخوانهای زند سفلی و زند علی ارتباط دارند اما زند الاسفل نیز و عدد دست و این استخوانها شلث جسم
 و دراز است که هر واحد در هر یک ساعد که آنرا ذراع نیز گویند جانب درونی واقع باشد و از راسهای فوقانی با حصه
 درونی مقعر استخوانهای عظم العنق پیوستگی یافته مفصل مرق مرتب می سازد و باقی سلسله در طول بازند اما علی
 پیوستگی دارند اما زند الاسفل نیز و عدد دست و این استخوانها هر واحد سمت بیرونی هر یک ساعد واقع بود و جسم شلث
 و دراز بود که سطح و سه کناره دران یافته میشود و از راسهای فرزین با استخوانهای عظم العنق و از راسهای زیرین
 بذریعه یک خط در دو حصه بیرونی و درونی منقسم شده با استخوانهای عظم الزورقی و عظم الملای سنج ارتباط دارد
 و جانب درونی راسهای زیرین یک یک نشیب آشکار بود و دران راسهای زیرین استخوانهای زند الاسفل
 التصاقی یابد اما عظام الریغ که بندی کلانی گویند در هر دو جانب هشت استخوان اند که جمله شانزده بود
 و در هر جانب هشت عدد آنها در وصف با ترتیب سلسله وار با یک دیگر مرتبط می باشند که از استخوانها
 قطار اول نخستین عظم الزورقی است که گونه آکشی مشابهت دارد و این جانب بیرونی سنج واقع است و با
 استخوانهای زند الاسفل و عظم الملای عظم الکبیر و عظم المعینی و عظم شبیه معین پیوستگی دارد و عظم الملای است که بر
 پهلو درونی عظم الزورقی واقع است و این با استخوانهای زند الاسفل و عظم الزورقی و عظم السیفینی و عظم الکبیر

و عظم شخصی پیشگی دارد و سومی عظم سفینه است که قیام بین عظم الهلالی و عظم الکرسنی و عظم شخصی سه استخوان پنج پرچم
واقع است و با استخوانهای مذکور پیشگی دارد و چهارمی عظم الکرسنی است که بدانه کرسته مشابهت دارد و صرف با استخوان
ارتباطی باید و از استخوانهای قطار و دومی اول عظم المعینی است که جانب بیرونی بسط واقع است با چهار استخوان استخوان
اول دوم عظام المشط الی دیگر عظم الزرقی و عظم شبنمین پیشگی دارد و دومی عظم شبنمین است که نسبت عظم المعینی خرد تر است
با چهار استخوان یعنی یکی عظم المعینی و دوم عظم الزرقی و سوم عظم الکبیر و چهارم استخوان و دوم عظام المشط مرتبط میشود
سومی عظم الکبیر است که از جمله استخوانها سرخ کلان تر است و با هفت استخوان یعنی عظم الزرقی و عظم الهلالی و عظم شبنمین
و عظم شخصی دوم و سوم و چهارم استخوانهای مشط الی دیگر مرتبط میشود چهار عظم شخصی است و این با پنج استخوان یعنی
عظم الکبیر و عظم الهلالی و عظم سفینی و چهارم و پنجم استخوانهای مشط الی دیگر است و دارد اما عظام المشط الی دیگر است
در هر دو جانب پنج عدد است که جمله ده عدد باشند و استخوان اول اینها که به نسبت دیگران خرد تر و سطحی باشد با
دوم استخوان یعنی عظم المعینی و یک استخوان سلامیه و استخوان دوم اینها که راس بالای آن از راسهای فوقانی دیگران
کلان تر می باشد با پنج استخوان یعنی عظم المعینی و عظم شبنمین و عظم الکبیر و سوم استخوان جماعت خود و یک سلامیه
و استخوان سوم اینها که جانب برونی راس فوقانی آن یک زائده نوک دارد و سومی لطیف بر راس مذکور واقع
می باشد با چهار استخوان یعنی عظم الکبیر و دوم و چهارم استخوان جماعت خود و یک سلامیه و استخوان چهارم اینها که بر راس
فوقانی آن صرف سومی لطیف باشد با پنج استخوان یعنی عظم الکبیر و عظم شخصی و سوم و پنجم استخوان جماعت خود
و یک سلامیه و استخوان پنجم اینها که بر راس فوارین آن دو پستی اندکی یافته شود با سه استخوان یعنی عظم شخصی چهارم
استخوان جماعت خود و یک سلامیه و تباط می دارند اما عظام السلاسیات الی یعنی انگشتان دست در هر دو جانب چهارده
عدد که جماعت و هشت عدد باشند و در انگشت نز و پاره و در باقی چهار انگشتان سه سه پاره می باشد و این استخوان
پار با قطار اول کلان و راسهای فوقانی آنها مقعر و راسهای تحتانی در هر دو پهلو محدب و امین مجوف و قطار
دوم از آن خرد تر و راسهای تحتانی آنها بشا بیه راسهای زیرین قطار اول و قطار سوم از همه خرد تر و راسهای زیرین
آنها پس بلالی شکل می باشد که ناخنهای آنها پیشگی دارند و استخوان پارهای قطار اول از جانب فوقانی با استخوانها
عظام المشط الی دیگر از طرف تحتانی با استخوانهای قطار و دوم خود و با استخوان پارهای قطار و دوم با استخوان پارهای
قطار اول و سوم خود و با استخوان پارهای قطار و سوم صرف با استخوان پارهای قطار و دوم خود و با اتصال
میدارند اما عظام السلاسیات یعنی دو و هشت یعنی در هر دست یک یک جفت که جمله چهار عدد

باشد اما اعظم الورك در هر يك سرين يكي است كه دو عدد باشد و هر يك استخوان مذکور اعظم لا اسم كه شهرت
 دوز و قشعرين انگلستان با اتفاق پيروان اطباي يونان بجهت تقسيم شده اسامي جداگانه دارند چنانچه
 حصه طرف حشوي يعني فرازين را كه مفرط است و از ان باندی ورك مرتب ميشود و اعظم الحرقفه نامند و حصه طرف
 انسي يعني زيرين را كه بهنگام نشستن بر جاي نشست ملحق ميشود و اعظم العجب و حصه قدام را كه بر پيش ورك واقع
 اعظم المعاندي خوانند و اين استخوانها با اعظم العجز و اعظم الفخذ پيوستگي ميدارد و پيروان اطباي يونان اعظم الحرقفه
 را اعظم الخاصه و اعظم العجب را عرق الورك نيز مي نامند و بايد دانست كه ورك از چهار استخوان و دو استخوان حرقفه
 و عجب و يك استخوان عجز و يك استخوان عضص مركب است اما اعظم الفخذ يعني استخوان ران و هر دو جانب
 يكي است كه دو عدد باشد و اين استخوانهاي دراز است كه جسم اينها از جانب قدام يعني حشوي و از جانب
 خلفي يعني انسي مقعري باشد و هر يك از راس فوقاني در عرق الورك از راس تحتاني با استخوانهاي قصبه الكبري عظم الاضف
 اتصال مي يابد اما اعظم الاضف كه بعربي عرق الكبري نامند و آئينه را نومي نامند و هر دو جانب يكي است كه دو عدد باشد و در هر
 از اين استخوانها دو سطح و دو راس مي باشد چنانچه سطح بروني محدب و خش و سطح دروني المس در راس فوقاني پهن
 و مدور و راس تحتاني مخروطي يافته ميشود و اعظم الفخذ پيوستگي دارد اما اعظام الساق كه بهشت پندلي گويند در
 هر دو جانب و دو استخوان است كه چهار عدد باشد و يكي راقصه الكبري و دومي راقصه الصغري مي نامند اما
 قصبه الكبري كه جانب انسي يعني دروني ساق واقع است استخواني است و دراز و جسم مثلث دارد و از راس فوقاني
 كه سطح و خور واري باشد با استخوان اعظم الفخذ و از راس تحتاني كه نسبت فوقاني آن خرد و مربع باشد با استخوانها
 قصبه الصغري و اعظم الكعب پيوستگي مي يابد و قصبه الصغري كه جانب حشوي يعني بروني ساق واقع است به درازي
 با قصبه الكبري مساوي و در سطري ازوي كتر باشد و جسم مثلث دارد كه در ان سطح و سه كناره يافته ميشود
 و از راس فرازين كه سطح و كان مي باشد بزياده تشييب يا استخوان قصبه الكبري پيوستگي دارد و از راس فرودين
 كه پهن دراز و قدری بيضادي و سطح دروني آن و سه مثلثي باشد با اعظم الكعب ي پيوستگي دارد اما اعظام القدم
 در هر دو جانب هفت هفت است كه جمله چهارده عدد باشد و پنجاه هفت استخوان مذکور اول اعظم الكعب است كه
 در ان فرازين و زيرين دو سطح و دروني دو كناره و مقدم و مؤخر و راس يافته ميشود و با چهار استخوانهاي
 مفصله ديگر يعني قصبه الكبري و قصبه الصغري و اعظم القصب و اعظم الزرققي ارتباط دارد و دوي اعظم القصب است كه در ان
 فوقاني و تحتاني و دروني و بروني چهار سطح و مقدم و مؤخر و راس يافته ميشود و با دو استخوان مندرجه تحت

یعنی عظم الکعب و عظم الزدی اتصال دارد و سومی عظم الزرقی است که در آن مقدم و مؤخر و سطح و فوقانی و تحتانی
کناره و برونی و درونی دوراس یافته میشود و با پنج استخوانهای مفصله ذیل یعنی عظم الکعب و عظم الزدی و
عظم السیفینی ارتباط دارد و چهارم عظم السیفینی الانسی است که در آن درونی و برونی و مقدم و مؤخر چهار سطح و فوقانی
و تحتانی دوراس یافته میشود و با چهار استخوانهای مفصله ذیل یعنی عظم الزرقی و عظم السیفینی الوسطی و اول و دوم
عظام مشط القدم ارتباط دارد و پنجم عظم السیفینی الوسطی است که در آن مقدم و مؤخر و درونی و برونی چهار سطح
و فزاین و زیرین دوراس یافته میشود و به نسبت عظم السیفینی الانسی و وحشی و دوم استخوان مشط القدم ارتباط دارد و ششم
تحت یعنی عظم الزرقی و عظم السیفینی الانسی و عظم السیفینی الوحشی و دوم استخوان مشط القدم ارتباط دارد و ششم
عظم السیفینی الوحشی است که از عظم السیفینی الوسطی کلان تر و از عظم السیفینی الانسی خردتر میباشد و در آن مطابق عظم السیفینی
الوسطی هر چهار سطح دوراس یافته میشود و با شش استخوان مفصله ذیل یعنی عظم الزرقی و عظم السیفینی الوسطی و
عظم الزدی و دوم و سوم و چهارم استخوانهای مشط القدم ارتباط دارد و پنجم عظم الزدی است که بیرون عظم الزدی
و پیش عظم العقب واقع است و در آن شش سطح فوقانی و تحتانی و برونی و درونی و مقدم و مؤخر یافته میشود
و با پنج استخوانهای مفصله ذیل یعنی عظم الزرقی و عظم العقب و عظم السیفینی الوحشی و چهارم و پنجم استخوان مشط القدم
ارتباط دارد و اما عظام مشط القدم یعنی استخوانهای کف پا در هر یک جانب پنج است که جمله ده عدد باشد و در هر یک
استخوان مذکور یک جسم مثلث از جانب فزاین محدب و از طرف زیرین محرف دوراس می باشد اول استخوان
اینما از همه خرد و مسطح می باشد و بدو استخوان یعنی عظم السیفینی الانسی و یک استخوان سلامیه و گاهی بی استخوان
دوم مشط القدم است و دو و دوم استخوان اینها که نسبت همه درازتر بود و با پنج استخوان مفصله ذیل یعنی هر سه استخوان
سیفینی و سوم استخوان مشط و یک استخوان سلامیه و گاهی با استخوان اول مشط اتصال می یابد و سوم
استخوان اینها که نسبت دوم خردتر باشد با چهار استخوان مفصله ذیل یعنی عظم السیفینی الوسطی و دوم و چهارم
استخوان مشط و یک استخوان سلامیه می پیوند و چهارم استخوان اینها که از همه خردتر باشد با پنج استخوان
مفصله ذیل یعنی عظم السیفینی الوحشی و عظم الزدی و سوم و پنجم استخوان مشط و یک استخوان سلامیه پستی
یابد و پنجم استخوان اینها با سه استخوان مفصله ذیل یعنی عظم الزدی و چهارم استخوان مشط و یک استخوان سلامیه
مرتبط می باشد اما عظام سلامیات القدم یعنی استخوانهای انگشتان پای در هر دو جانب چهارده چهارده
است که جمله نسبت و همشت عدد باشد و پنجاه چهارده عدد استخوان پاره های مذکور را به هم دو عدد دور

باشد استخوان سینه عدد واقع است و در هر یکی یک جسم و دو راس می باشد و استخوان پاریز اول اینها را جانب
 را می گویند که مقعر و صم می باشد بظام لسط و از طرف راسهای مقدم که بر سر دو پهلوی مجرب و این بنحوب بود و استخوان
 پاریزهای قطار دوم جماعت خود و استخوان پاریزهای قطار دوم اینها که خرد و به نسبت استخوان پاریزهای
 قطار اول پهن می باشد با استخوان پاریزهای قطار اول و سوم جماعت خود با و استخوان
 پاریزهای قطار سوم اینها که از راسهای مقدم پهن می باشد صرف با استخوان پاریزهای قطار دوم جماعت خود با
 ارتباطی دارند اما عظام سینه نیز بر چنین طریق نیز و جهت اندر هر پاریز یک یک جفت که چهار عدد باشد
 و نیست تشریح جمله استخوانهای بدن انسان که دو صد و چهل و شش عدد است و اکنون باید دانست که جمله استخوانها
 بدن انسانی منقسمه بالا چهار قسم است یکی استخوانهای طویل همچو استخوانهای ترقوه و استخوانهای عضد و استخوانهای
 زندانی و زندی مثل عظم الفخذ و استخوانهای قصیه کبری و قصیه صغری و عظام مشط الید و عظام مشط القدم و دومی
 استخوانهای قصیه همچو عظام الرسغ و عظام القدم و عظام السامیات و سومی استخوانهای مفصل و سطح همچو عظم الفخذ
 و عظم بجهده و عظام الفخذ و عظام الالنف و عظام الالذی و عظم الوتیره و عظام الاضلاع و عظم القصر و عظم الکف
 و عظم الالسم که چهاری استخوانهای بی ترتیب و نامرور همچو عظام الفص و عظم الود و عظام الفک العلی و فک السفلی
 و عظام الخنک و عظام المشاشی الاسفل و عظم المادی و فقرات و عظم الخصر و عظم المعصص و مفصل استخوانها
 مذکوره در اعضای انسانی سه قسم است اول مفصل الموقوف که غیر متحرک می باشد همچو مفصل استخوانهای کاحک
 و چهره و این هم سه قسم است یکی در روزه چنانچه زوایا عظام الفخذ و دندانهای فشار در بر و احداث داخل
 دارند و بسیار آنها شبیه دروزها داشت که بیان آنها نگاشته اندیم و دوم مفصل المکروه که مقدار یا زائده یک استخوان
 در شکات یا بنوبه استخوان دیگر داخل شده باشد چنانچه مقدار عظم الود در انبوبه عظم الوتیره واقع است سوم مفصل
 که یک استخوان دیگر استخوان فرو رفته و یا همچو میغ منقبوط شده باشد چنانچه استخوان در غریب فکین واقع است ثانی
 مفصل العصب که نهایت کم متحرک باشد چنانچه مفصل اجسام فقرات و مفصل عظم العاده و مفصل عظم الفخذ
 و عظم الخصر و عظم المعصص ثالث مفصل السلس که متحرک می باشد و این را هم سه قسم است یکی مفصل المفرق یا
 کامل الحركت که خوب متحرک بود و استخوان آن هر چهار طرف حرکت کند همچو مفصل کتف و ورک و دوم مفصل
 المقتصر که حرکت استخوان آن صرف دو طرف پس و پیش می باشد همچو مفصل مرفق و رسغ و رکیه و کعب و نحو
 آن سوم مفصل المطف که یک استخوان آن بر استخوان دیگر کم و بیش می لغزد چنانچه مفصل عظم الفخذ و عظم المعصص

و فقره اول عنق و مفصل عظام الصدغ و عظام الفكين و مفصل مابين قصبه الكبرى و قصبه الصغرى
 آن ثانی عضایف است که واحد آن غضروف است نزد اتباع اطباء یونان غضروف جمعی است بعضی را
 نرم تر از استخوان و صلب تر از سایر عضای دیگر و کمون یافته بعضی آن بنا بر احسن اتصال عضله و پی نرم است
 چنانچه بر سرای ضلاع و بر سر کتفین پیدا است و در اجفان و بینی و گوش و قصبه ریه و نهایت عظم القصر و عین ارکبه
 واقع است و هر یک در اعضای مذکوره بهر غرضی که حاجت بدان بود مودع گشته و اطباء انگلستان غضروف را
 سه قسم مقرر ساخته اند یکی غضروف حقیقه که سفید قدری کبودی مایل می باشد و آن همچو عضایف راسهای ضلاع
 و غضروف انحریمی و عضایف خجره ترسیه و خاتمیه و طرهالیه و شناخای قصبه ریه و عضایف الف است دومی
 غضروف شبکیه که قدری زرد و سبب داری باشد و آن مانند عضایف اذنین و اجفان و غضروف بکیه خجره است
 سومی غضروف ریشیه دارد که اکثر در مفصل جهت مضبوطی و خم و چم آنها واقع اند ثالث اوتار که واحد آن و ریت
 نزد اتباع اطباء یونان اوتار انبات یافته اند از اطراف لحم عضل اتصال یافته اند با عضای متحرکه و شصت
 است در لون و طبع و مطاوعت در قبول حرکات مختلفه و متوسط است و نسبت عصب صلابت باط و فی حسی
 حرکات است و طرف آخر آنها که قابل ثبوت آنهاست با عضای متحرکه ملاقی متصل میگردد و انحراب و استرخای اعضا
 بواسطه آنهاست چرا که مبدأ ظهور حرکات عضای عضلات اند و عضلات با استخوانها در لایه اوتار اتصال میدارد
 هرگاه عضله تشنج و متشنج میگردد و در جمیع مبداء خودی نماید و از نیز متجمع می کشیده میشوند و عضله میکشند و هرگاه
 منبسط میگردد و در خلاف مبداء راجع میشود و اوتار منسخر میشوند و از اوتار بعضی مستدیر بعضی عرضی بعضی زائد
 فی العرض می باشد و از اینها انبساط در اعضا و میسر بد و القابض و الباسطه و انبساط رابع رباطات که
 واحد آن رباط است نزدیک و آن اطباء یونان رباطات شبیه با عصاب اند در لون و قوام لیکن بیاض صلابت
 رباط بیشتر از بیاض و صلابت عصب است و مراد از صلابت آن عسر الانفصال است نه عدم الانعطاف رباطات
 بعضی می آید از عظام بوسی عضلات و مراد از سازه عضلات را بعظام و بعضی ربطی می دهند میان طرفین عظام
 مفصل و یا میان عضوهای دیگر آنچه عضوی را بعضوی می بندد آن را بعضی عصب و بفارسی پی می نامند
 و جرم رباطات بی حس است و ششصد و شصتن انگلستان رباط را چهار قسم مقرر ساخته اند اول رباطات محیطه مفصل
 همچو رباطات محیطه انحریم و شواخص فقرات و مانند آن دوم رباطات ملصقه مفصل مانند رباطات عامه و عمو و
 که در طول قدام و خلف آن واقع است و نحو آن سوم رباطات متوسطه مفصل همچو رباطهای مابین فقرات

الارض عظام الفص و ما بين عظام الرسخ و مانند آن چهارم رباطات عرضيه همچو رباطهای عرضيه باين عضلات
الارض عظام و قفا پشت و انشال آن تفصيل رباطات و تشریح انگلستانيان مرقوم است اما چونکه مترنزل
بود و چندان ضروری نداشت بر اختصاص بسند نمود قاسم عضلات که واحد آن عضله است نزد پير و ان طبای
یونان عضلات مرکب است از لحم فالص و اعصاب و رباطات و غشا و منفعت آنها حرکت دادن اعضا را
وقت اراده طبع بواسطه معاونت او تا مر آنها را و کسوت عظام و وقایع حرارت غریزی در بدن و منع تحمل
و است و جمیع عضلات بدن نزد بعضی پانصد و بیست و دو و نزد بعضی پانصد و بیست و هفت و نزد جالینوس
پانصد و بیست و نه است اما نزد تشریح انگلستان عضلات مرکب از سه قسم ریشهای لحمی و غشائی است و دو قسم
مقرر شده یکی اختیاری و دومی غیر اختیاری و عضلات غیر اختیاری در اعضای اندرونی واقع اند و جمیع عضلات
انچه نام دارد و حسن المعاینه است و در شماری آید که مطابق تشریح انگلستانيان در ذیل مفصل نگاشته میشود
باید دانست که تشریح انگلستان عضلات بگی بدن انسان را برای سهولت بیان در پنج تخصص کلان
نقسم ساخته اند اولین عضلات سر و چهره دومی عضلات عنق و خنجره و سومی عضلات جسد چهارمی عضلات اطراف
فوقانی پنجمی عضلات اطراف تحتانی نخستین عضلات سر و چهره و اینها در پشت جماعت تقسیم میکنند اول جماعت
عضله کاکچک و در کاکچک اس طرف یک عضله است که آنرا قحیه و وجهیه می نامند ثانی جماعت عضلات
جسد زیرین عظم الحجه و درین جماعت سه عضله است که یکی را محیط الحنجرین و دومی را سرتة الحجابین و سومی
را حارقه الحنجرین می نامند ثالث جماعت عضلات متعلقه عینین و درین جماعت هفت عضله است که اندرون
چشم خانها یافته میشود و اول را رافعة الحنجرین الاعلی و دوم را مستقیمه علیا للعین و سوم را مستقیمه سفلی للعین و
چهارم را مستقیمه انیه للعین و پنجم را مستقیمه وحشیه للعین و ششم را موزبه علیا للعین و هفتم را موزبه سفلی للعین بخوانند
رابع جماعت عضلات انف و درین گروه چهار عضله است که در اطراف انف واقع اند و اول جماعت آنرا
مخروطیه انفیه و دوم را صناعطه انجا حنین للانف و سوم را موصلة انجا حنین للانف و چهارم را خافضه انجا حنین
للانف می نامند خامس جماعت عضلات شفت فوقانی و درین گروه شش عضله است و اول را محیط اقم
و دوم را رافعة الشفة العليا و انجا حنین للانف و سوم را رافعة الشفة العليا و چهارم را رافعة الزاویه للفم و پنجم
از وجهیه کبیره و ششم از وجهیه صغیره میگویند سادس جماعت عضلات شفت تحتانی و درین گروه چهار عضله است
که در اطراف لب زیرین واقع اند و اول را خافضه الشفة السفلی و دوم را رافعة الشفة السفلی و سوم را

خافقه الزاویه القوم و چهارم اقبس القوم نامند شش جماعت عضلات فکین و درین پنج عضله است که با فک بالا
 الا سفلی تعلق اند و اول راعضله المضغ و دوم راعضله الصدغ و سوم رانافقه البوق و چهارم راجناحیه و پنجم
 و پنجم راجناحیه النسیه می گویند ششم جماعت عضلات اذین و درین گروه سه عضله است که در اطراف هر واحد
 گوش واقع اند و یکی را اذنیه الاعلی و دوم را اذنیه المقدم و سوم را اذنیه المؤخر می خوانند و عضلات عرق و خجره
 هم در هشت جماعت توزع می یابد اول جماعت عضله های ظاهر و عرق و درین گروه دو عضله اند که یکی را سفینه
 و دوم را قصبیه تر قویه حلیه می نامند و دوم جماعت عضله ها خافقه عظم اللامی و خجره و درین گروه چهار عضله اند که یکی را قصبیه
 و دومی را قصبیه تر سیه و سومی را ترسیه لامیه و چهارمی را قصبیه لامیه می خوانند و سوم جماعت عضلات رافعه عظم اللامی درین
 گروه چهار عضله اند که یکی را ذات البطنیه و دوم را سیلیه لامیه و سوم را طو احنیه لامیه و چهارم را اذنیه لامیه می گویند
 چهارم جماعت عضلات لسان و درین گروه پنج عضله اند که با لسان تعلق اند و اول را اذنیه لامیه لسانیه و دوم را
 لامیه لسانیه و سوم را لسانیه و چهارم را سیلیه لسانیه و پنجم را خلیه لسانیه می نامند پنجم جماعت عضلات بلعوم و درین
 گروه هم پنج عضله اند که یکی را مضیق سفلی البلعوم و دوم را مضیق وسطی البلعوم و سوم را مضیق علیا البلعوم و چهارم را
 میلیه بلعومیه و پنجم را خلیه بلعومیه می خوانند ششم جماعت عضلات حنک المس و درین گروه هم پنج عضله اند که یکی
 را رافعه الخلیه و دوم را حازقه الحنک و سوم را مفرد اللهاک و چهارم را خلیه لسانیه و پنجم را خلیه بلعومیه می گویند هفتم
 جماعت عضله های خجره خاص و درین گروه هشت عضله اند که اول را خاتمیه تر سیه و دوم را ترسیه طرجه الیه و سوم را
 خاتمیه طرجه الیه جانبیه و چهارم را خاتمیه طرجه الیه و پنجم را طرجه الیه تر سیه و ششم را طرجه الیه علیا و هفتم را طرجه الیه
 سفلی می نامند و سه عضله اخیر یعنی ششم و هفتم و هشتم با غضروف یکیه علاقه می دارند و هشتم جماعت عضله های غائر و عرق
 و درین گروه هفت عضله اند که در مقدم و جنبین عرق واقع اند و یکی را مضیقیه رسیه مقدره کبیره و دوم را مضیقیه رسیه مقدره
 صغیره و سوم را مضیقیه رسیه جانبیه و چهارم را طو الی النقی و پنجم را انحطاط الضلاع المقدم و ششم را انحطاط الضلاع العالی و هفتم را انحطاط الضلاع
 المؤخر می خوانند و عضلات جسد چهار جماعت تقسم میشود اول جماعت عضلات مقدم و جنبین و دوم جماعت عضلات شکم
 سیم جماعت عضلات پشت و چهارم جماعت عضلات عجان یعنی سعت مابین فوطه و مقعر و غیر آن نخستین جماعت عضلات
 مقدم و جنبین و درین گروه هشت نوع عضله اند که اول را صدریه کبیره و دوم را صدریه صغیره و سوم را قویه تحانیه و چهارم را
 منشاریه کبیره و پنجم را صلیه ظاهره و ششم را صلیه باطنیه و هفتم را صلیه تحانیه و هشتم را قصبیه مدانیه و نهم جماعت عضلات
 البطن و درین گروه ده عضلات اند که شش از آنها غیر شکم و چهار در جوف شکم واقع اند نخستین شش عضلات بیرونی شکم و اول

آنکه چهارم راعیه بطینیه و دوم را موربه غائرۃ بطینیه و سوم را معالیق و چهارم را عراضیه بطینیه بنحی استقیمه بطینیه و ششم
 را عراضیه بطینیه بنحی اندومی چهار عضلات درونی شکم و اول آنرا ربعیه قطینیه و دومی را قطینیه کبیره و سومی را قطینیه
 و چهارمی را ربعیه غائرۃ می نامند ثالث جماعت عضلات الصلب و عضله های مؤخره عنق هم درین جماعت داخل
 اند و این عضلات را شش طبق است و در طبق اولین دو عضله است که یکی را معینیه و دوم را عراضیه صلبیه می گویند
 و در طبق دومین سه عضله است که یکی را رافعه زاویه الکتف و دوم را شبیه معینیه و سوم را شبیه معینیه کبیره خوانند
 و در طبق سوم چهار عضله است که اول را فشاریه مؤخره علیا و دوم را فشاریه مؤخره سفلی و سوم را جریه را شبیه چهارم
 را جریه معینیه نامند و در طبق چهارم نه عضله اند که اول را جریه قطینیه و دوم را امتد الجریه قطینیه و سوم را عقیقه صاعده
 و چهارم را طوایه صلبیه بنحی راعیه غافیه و ششم را عقیقه حلیه و هفتم را تقاریر صلبیه و هشتم را تقاریر غافیه و نهم را عقیقه کبیره
 و در طبق پنجم شش عضله اند که اول را تقاریر نصفیه و دوم را تقاریر نصفیه صلبیه و سوم را استقیمه راسیه
 مؤخره کبیره و چهارم را استقیمه راسیه مؤخره صغیره و پنجم را موربه سفلی لاس و ششم را موربه علیا لاس نامند و در طبق ششم
 هفت قسم عضله اند که اول ذات الشفاکین گویند و قسم دوم و سوم اینها نام ندارد و قسم چهارم را سانیات و قسم
 پنجم را جناحیات و قسم ششم را رافعات الاضلاع و قسم هفتم را عجزیه و عصبیه مؤخره یا باسطه العصص می نامند
 و این جماعت عضلات عجان یعنی وسعت باین قوطه و مقعد و غیر آن و این عضلات را دو قسم است یکی آنکه
 با آلات تناسل تعلق دارند و دوم آنکه با مقعد متعلق اند و قسم اول چهار عضله اند که اول آنرا سارقه البول و یا
 مخرقه المنی و دوم را موجبه الاشاره القصب و سوم را عراضیه عجانیه و چهارم را ضاغطه الاحلیل بنحی اند و قسم دوم
 پنج عضله اند که اول را محیط المقعد ظاهر و دوم را محیط المقعد غائر و سوم را رافعه المقعد و چهارم را عصبیه بنحی
 را عجزیه عصبیه مقدمه یا قابضه العصص می نامند و در سوان پنج یا چهار عضله قسم اول بمقابله دو عضله اول و
 ثانی و دو عضله مفصله ذیل می باشد که یکی را محیط النظر یا محیط العنق الرحم و دوم را موجبه الانتشار لثقل گویند
 و عضلات اطراف فرازین هر واحد را در چهار جماعت تقسیم می سازند اول جماعت عضلات شانه ثانی جماعت
 عضلات بازو ثالث جماعت عضلات ساعد و این جماعت عضلات الیه نخستین جماعت عضلات شانه و درین
 گروه شش عضله اند که اول امله دوم را کفیه تخانیه سوم را عینیه کفیه فواقیه چهارم را عینیه کفیه تخانیه پنجم را استقیمه
 و ششم را استقیمه کبیره می نامند ثانی جماعت عضلات بازو و درین گروه چهار عضله اند که سه در مقدم بازو و یک
 در مؤخره واقع می باشد و اول را انفاریه عصبیه و دوم را ذات الراسین للعصص و سوم را عصبیه مقدمه

و چهارم را که مخزن باز و واقع بود ذات ثلثة الرؤس للعصمة بخوانند ثالث جماعت عضلات ساعدين گروه
 منقسم می کنند حصه اول آنکه در جانب مقدم ساعد واقع اند و حصه دوم آنکه در طرف مخزن ساعد واقع
 یافتند و باین حصه اول را در دو گروه تقسیم می سازند گروه نخستین عضلات ظاهره است و از آنها اول را که میله مدوره لاند
 الاعلی و دوم را قافضه لاند الاعلی و الرسخ و سوم را کفیه طویلیه و چهارم را قافضه ظاهره و الاصابع الیید و پنجم را قافضه
 لاند الاسفل و الرسخ می نامند و گروه ثانی عضلات غائره است و از آنها اول را قافضه غائره و الاصابع الیید
 و دومی را قافضه طویلیه لایهام الیید و سومی را که میله لاند الاعلی می گویند و حصه دوم را نیز در دو گروه منقسم
 می سازند و گروه اول عضلات ظاهره است که یکی آنها را باطنیه طویلیه لاند الاعلی و دومی را باطنیه طویلیه لاند الاسفل
 و الرسخ و سومی را باطنیه قصیره لاند الاعلی و الرسخ و چهارمی را باطنیه عامه و الاصابع الیید و پنجم را باطنیه انحصره و ششم
 را باطنیه لاند الاسفل و الرسخ و هفتم را رقیقه می خوانند و گروه دوم عضلات غائره است و از آنها اول را باطنیه قصیره
 لاند الاعلی و دوم را باطنیه العظم المشط الایهام الیید و سوم را باطنیه اولی لایهام الیید و چهارم را باطنیه ثانییه لایهام
 الیید و پنجم را باطنیه السبابیه می نامند و رابع جماعت عضلات دست و این جماعت را در بر رونی و درونی و درمیانی
 سه گروه تقسیم می سازند نخستین گروه برونی و درین گروه چهار عضله اند که اول اینها را سجده لایهام الیید و دومی را
 قافضه للعظم المشط الایهام الیید و سومی را قافضه قصیره لایهام الیید و چهارمی را مقربه لایهام الیید می خوانند
 و دوم گروه درونی و درین گروه هم چهار عضله اند و از آنها اول را کفیه قصیره و دوم را سجده لایهام الیید و سوم را قافضه
 قصیره لایهام الیید و چهارم را مقربه لایهام الیید می نامند و سوم گروه درمیانی و درین گروه سه عضله اند و قسم اول
 را دویاءه الیید گویند و این در شمار چهار عدد و اند و قسم دوم را متوسطات کفیه الیید خوانند و این در شمار سه عدد و اند
 و قسم سوم را متوسطات ظهر الیید نامند و این در شمار چهار عدد و اند و عضلات اطراف زیرین هر واحد را هم در چهار
 جماعت تقسیم می کنند اول جماعت عضلات الورك ثانی جماعت عضلات ران ثالث جماعت عضلات
 ساق رابع جماعت عضلات قدم نخستین جماعت عضلات الورك و درین جماعت نه عضله اند که اول را وکبه
 کبری و دوم را وکبه وسطی و سوم را وکبه صغری و چهارم را صنوبریه و پنجم را قوامیه اعلی و ششم را غلافیه غائره
 و هفتم را قوامیه اسفل و ششم را غلافیه ظاهره و هفتم را کفیه فخذیه می نامند ثانی جماعت عضلات ران و درین
 جماعت پانزده عضله اند که هفت از آنها در مقدم ران و پنج جانب درونی و سه در پسین واقع اند
 اول جماعت پیشین ران و از آنها نخستین را حاذقه خلافت الفخذ و دوم را عضله الحیط و سوم را

از کتفه فخذیه و چهارم را عظیمه و ششم را عظیمه السیه و ششم را ساقیه و هفتم را ساقیه تحتانی می خوانند
 و عضلات درونی آن دوازده تا اند و دوم را مقربه طویل و فخذ و سوم را مقربه قصیره فخذ و چهارم را مقربه کبیره
 فخذ و پنجم را رقیعیه می گویند و جمیع عضلات مؤخران و ازینها اول را ذات الراسین فخذ و دوم نصف مؤخر و سوم
 را نصف الفشامی مانند ثلث جماعت عضلات ساق و این عضلات را در دو گروه مقدم و مؤخر متقسم می سازند
 نخستین گروه اول مقدم که در پیش و بطولی برونی ساق واقع اند شش عضله اند و ازینها اول را مقدمه
 للقبضه الکبری و دوم را باسطه طویل و الاصابه القدم و سوم را باسطه خاصه لا بهام القدم و چهارم را ثلثه
 للقبضه الصغری و پنجم را طویل للقبضه الصغری و ششم را قصیره للقبضه الصغری می خوانند و دوم گروه مؤخر
 و این گروه را در دو طبق ظاهر و غائر تقسیم می سازند نخستین طبق ظاهر و درین سه عضله اند که اول اینها را
 بطینه و دوم را انحصیه و سوم را سکیه می گویند و دومی را طبق غائر و درین چهار عضله اند و اول اینها را انحصیه
 و دوم را قابضه طویل و لا بهام القدم و سوم را قابضه طویل و الاصابه القدم و چهارم را مؤخره للقبضه الکبری می نامند
 و این جماعت عضلات القدم و این عضلات را در دو گروه متقسم می سازند گروه نخستین عضلات پشت قدم و گروه
 دوم عضلات نخس قدم و اول عضلات گروه اولین یعنی پشت قدم دو قسم اند که قسم اول آن را باسطه قصیره الاصابه القدم
 و قسم دوم آن را متوسطات ظهر القدم می خوانند و این قسم دوم در شمار چهار عضله باشد ثانی عضلات گروه دومین یعنی
 انحص قدم و این گروه را در چهار طبق توزیع می کنند و طبق اول سه عضله دارد که اول آن را سبده لا بهام القدم و دوم
 را سبده انحصر القدم و سوم را قابضه قصیره الاصابه القدم می گویند و طبق دوم دو عضله دارد که اول العضله عمده
 و دوم او دیات القدم می نامند و این عضلات دو دیات مطابق عضلات ید در شمار چهار می باشد و طبق سوم
 چهار عضله دارد که اول را قابضه قصیره لا بهام القدم و دوم را مقربه لا بهام القدم و سوم را عرضیه متدیه
 و چهارم را قابضه قصیره انحصر مؤخر اند و طبق چهارم سه عضله مخرد دارد که آنها را متوسطات کفیه القدم می گویند
 و این سادس اعصاب که در احداث عصب است عصب ذنب الطیای یونان جری است سفید لیلین در حسن انعطاف و خم
 و در تشرین و جلب و انفصال و سختن و مزاج اعصاب بارد و طبع است و هم عصب مصمت اند از اذی که بچشم آمده و در
 التقای صلیبی محل نور باصره شده و عصبه بنوعیه ششمار دارد و جوهر است و عصب انچه از مغز ناشی شده جوهر آنالین است
 و باز آنکه از مقدم دماغ رسیده جوهر آنالین است از آنها که از مؤخر دماغ ثابت شده و آنچه از مخاع ناشی شده جوهر آن یاکست
 و قاعده خلق اعصاب و درین اشکال غشای صاحب حسن حرکت بالقوه بطور آمده و نزد قشر عین الکلمات ان

جمله عصاب و قوت حسی که عصاب دماغی و نخاعی معروفة و دومی عصاب همد که در عصبانی اند و فی جسم مختلط بشمار
اول قه شده منسوجهای سازنده نخستین عصاب دماغی و نخاعی عصاب دماغی نزدیک ویران اطباء یونان هفت زوج منسوج
و زوج اول از نخاع بطول مقدم دماغ متصل بر اندکین شصتین کلمه اندکی برآمده و شکل تقاطع صلیبی یا بطریق تایل
بسوی هر دو چشم برای افاده حس می آید و مجموع النور ازین حاصل شده و بصیغه مجوفه مشهور است و زوج ثانی از پس زوج
اول مائل بطرف وحشی رسیده بسوی هر دو چشم برای افاضت حرکت فرد آمده است این باین و الی سر با یزدان
تعبیه تفرقه که شش بر قطب است بیرون آمده در مقادیر شصت شش شعبه گردیده و هر شعبه بعضی از اعضا است چشم
پیوسته و زوج ثالث ناشی میشود از مشترک میان مقدم و مؤخر دماغ متصل بقاعده آن و مختلط میشود و زوج رابع
و برخی مختلط گرفته باز جدا شده شعبه بچهار شعبه میگردد و شعبه اول از عروق سباتی برآمده بسوی رقبه منحرف شده
تا بحجاب سینه رسیده منتشر میشود و در صفاق و احشاء شعبه دوم از ثقبهای عظم الصدغین بیرون آمده از عروق تجاوزه
کرده اتصال می یابد بعضی شعبه منفصله از زوج خامس و شعبه سوم از عروق مذکور و از منفذ زوج دوم برآمده سه شاخ
شده شاخ اول بنا حیة ماق اکبر میل کرده در عضل صدغین و ضغین حاجین و جنین و وجه متفرق میشود و شاخ دوم
در ثقبهای ماق صغیر نافذ شده باطن الف رسیده در طبقه استبطه الف متفرق میگردد و شاخ سوم در تجويف بر سنج که
در عظم و جنه میاست منحرف شده متفرق بدو فرع میشود و فرعی از ان بر اطل تجويف فم رفته در اسنان انتهایی عالییه
متفرق میگردد و فرعی دیگر در جلد و جنه و طرف الف و ثغرت علیا منتشر میشود و شعبه چهارم آن در فک اعلی نافذ
شده بزبان درآمده اکثری در طبقه طاهری زبان برای عطای حس مذاق متفرق میشود و فصل آن در عروق اسنان
و ثلث سافله و ثغرت سفلی منتشر میگردد و زوج رابع ناشی میگردد از خلف زوج ثالث مائل تر بقاعده دماغ و مختلط
میشود با زوج ثالث پس جدا گردیده در صفاق حنک ای عطای حس متفرق میشود و زوج خامس ناشی میشود و خلف
رابع از دو جانب دماغ و هر فردی منش بر و منش بدو نصف است و نصف عظم آنها داخل میشود در ثقبهای مساح
و منش میگردد و عصبانی سبع و نصف آنها خارج میشود از ثقبهای حجرین و مختلط میشود بصیغه زوج ثالث پس اکثر
آن جانب ناحیه خذین و عضله لیصنه و باقی آن بسوی عضل صدغین می آید و نزد اکثر اطباء هر فرد این بذات فرعی است
و زوج سادس ناشی میشود از مؤخر دماغ متصل با خامس پس جدا گردد و از ان و خارج شود از ثقبه در زلالی
و توزیع عیادیه بر قرآن بسمه قلم یکی از آنها پس از خروج می آید جانب حلق و پنج زبان و دومی آنها می آید بسوی عضل
کف و با قارب آن و موسمی آنها منحرف میشود در رقبه از منفذی که عروق سباتی از ان منفذ صعود می نماید و درین محل

با عصبانیت منبسط شده است و متوازی می شود و در عضلات منقبضه و رسانیده بسوی احتیاج منقبض می شود
 آنگاه به عصبانیت منبسط می شود و در عضلات آن قلب می رسد و در عضلات آن قلب می رسد و در عضلات آن قلب می رسد
 بعد از آن به عصبانیت منبسط می شود و در عضلات آن قلب می رسد و در عضلات آن قلب می رسد و در عضلات آن قلب می رسد
 مشترک میان درونی و عظمی است متفرق می شود و در عضلات آن قلب می رسد و در عضلات آن قلب می رسد و در عضلات آن قلب می رسد
 اکثری از تشنج انگشتان پیر و اکثر و لیس منقبض می شود و در عضلات آن قلب می رسد و در عضلات آن قلب می رسد و در عضلات آن قلب می رسد
 که در این سطح مقدم و باغ وقوع یافته شاخ های آن در پرده اوس الف متفرق شده و در فرج دوم و سوم عصبانیت منبسط می شود
 است که از عصب رانی گویند و در نایان عصبانیت منبسط می شود و در فرج دوم و سوم عصبانیت منبسط می شود و در فرج دوم و سوم عصبانیت منبسط می شود
 سوم عصبانیت منبسط می شود و در فرج دوم و سوم عصبانیت منبسط می شود و در فرج دوم و سوم عصبانیت منبسط می شود و در فرج دوم و سوم عصبانیت منبسط می شود
 در فرج چهارم موسوم بعصب العصبانیت منبسط می شود و در فرج دوم و سوم عصبانیت منبسط می شود و در فرج دوم و سوم عصبانیت منبسط می شود
 مؤثر علی العین منبسط می شود و در فرج دوم و سوم عصبانیت منبسط می شود و در فرج دوم و سوم عصبانیت منبسط می شود و در فرج دوم و سوم عصبانیت منبسط می شود
 وی عصبانیت منبسط می شود و در فرج دوم و سوم عصبانیت منبسط می شود و در فرج دوم و سوم عصبانیت منبسط می شود و در فرج دوم و سوم عصبانیت منبسط می شود
 سوم عصبانیت منبسط می شود و در فرج دوم و سوم عصبانیت منبسط می شود و در فرج دوم و سوم عصبانیت منبسط می شود و در فرج دوم و سوم عصبانیت منبسط می شود
 صلب و لیس و در فرج دوم و سوم عصبانیت منبسط می شود و در فرج دوم و سوم عصبانیت منبسط می شود و در فرج دوم و سوم عصبانیت منبسط می شود
 بعصبانیت منبسط می شود و در فرج دوم و سوم عصبانیت منبسط می شود و در فرج دوم و سوم عصبانیت منبسط می شود و در فرج دوم و سوم عصبانیت منبسط می شود
 راجع می باشد و در فرج دوم و سوم عصبانیت منبسط می شود و در فرج دوم و سوم عصبانیت منبسط می شود و در فرج دوم و سوم عصبانیت منبسط می شود
 شده و در فرج دوم و سوم عصبانیت منبسط می شود و در فرج دوم و سوم عصبانیت منبسط می شود و در فرج دوم و سوم عصبانیت منبسط می شود
 میگرد و در فرج دوم و سوم عصبانیت منبسط می شود و در فرج دوم و سوم عصبانیت منبسط می شود و در فرج دوم و سوم عصبانیت منبسط می شود
 متفرق می شود و در فرج دوم و سوم عصبانیت منبسط می شود و در فرج دوم و سوم عصبانیت منبسط می شود و در فرج دوم و سوم عصبانیت منبسط می شود
 در لسان و در فرج دوم و سوم عصبانیت منبسط می شود و در فرج دوم و سوم عصبانیت منبسط می شود و در فرج دوم و سوم عصبانیت منبسط می شود
 عصبانیت منبسط می شود و در فرج دوم و سوم عصبانیت منبسط می شود و در فرج دوم و سوم عصبانیت منبسط می شود و در فرج دوم و سوم عصبانیت منبسط می شود
 میگرد و در فرج دوم و سوم عصبانیت منبسط می شود و در فرج دوم و سوم عصبانیت منبسط می شود و در فرج دوم و سوم عصبانیت منبسط می شود
 در فرج پنجم و ششم عصبانیت منبسط می شود و در فرج دوم و سوم عصبانیت منبسط می شود و در فرج دوم و سوم عصبانیت منبسط می شود
 که در فرج هفتم و در فرج دوم و سوم عصبانیت منبسط می شود و در فرج دوم و سوم عصبانیت منبسط می شود و در فرج دوم و سوم عصبانیت منبسط می شود

سه زوج نهم و دهم و یازدهم دانسته اما اعصاب نخاعی نزد پیروان اطباء یونان سی و یک جفت اند
 و نزد مشرین انگلستان سی و یک جفت اند و فرد نیست و نزد هر دو فریق بالاتفاق از جمله سی و یک
 اعصاب نخاعی هشت زوج اعصاب الحلق و دو از ده زوج اعصاب الصلب که اعصاب الصدر نیز گویند
 و پنج زوج اعصاب القطن و شش زوج اعصاب العجز و بعضی شش جفت اعصاب الحلق از هشت زوج آنها بالاتفاق
 یونانیان و انگلستانیان زوج اول از مابین عظم القحوه و فقره اول عنقی می برآید و زوج هشتم از مابین
 آخر فقره عنقی و اول فقره صلب باقی بگی زوج نخاعی عنقی از ثقبین که فیما بین فقرتین واقع اند می برآید
 و در قانون و کامل الصناعات و تشریح الابدان و دانش نامه جهان و غیره آورده که زوج اولی در عضلات
 راس پراکنده شده و زوج دوم میان دو گوش ثبات نموده جس جلد سر و قوت عضلات خلف کردن
 و قوت عضلهای عریضه کتفی دهند و زوج سوم هر فرد آن دو شاخ شده یک شاخ آن پس از
 متفرق شدن در عمق عضل عنقی بسوی هر دو گوش آمده و در عضلات اذین میرسد و شاخ دوم بعضلهای عریضه
 کتفی می آید و زوج چهارم نیز همچو زوج سوم هر فرد آن دو شاخ شده شاخ مقدم بزوج ثالث آمیخته
 و گفته اند که ازین شاخ شعبه مانند نسج عنکبوت برآمده بر عروق سیاتی متگشته و بحجاب عاجز رسیده
 و شاخ مؤخر بسوی خلف در عمق عضل غائر گشته بسوی سانس برآمده و شعبهای آن بسوی عضل مشترک میان
 سر و گردن میرود و زوج پنجم بستور نیز دو شاخ شده شاخ مقدم بسوی عضلات خدین و عضل متکسسه
 راس و عضل مشترک سر و گردن می رسد و شاخ مؤخر دو شعبه گردیده یک شعبه بالای کتفی می آید و پاره از
 زوج سادس و سابع باین شعبه آمیخته شده و شعبه دوم باشعبهای زوج خامس و سادس و سابع آمیخته و در
 وسط حجاب نافذ میشود و زوج ششم و هفتم و هشتم را شعبه در یکدگر شدید الاختلاط است لیکن اکثر شعب زوج
 سادس بسوی سطح کتف آمده و ازان جا تجاوز نکرده و بعضی ازان بمرکز حجاب رسیده و اکثر شعب زوج سابع
 بعضد رسیده و ازان جا تجاوز نکرده و بعضی ازان بعضلات سر و گردن و صلب و مرکز حجاب رسیده و باشعبه
 خامس صاحب شده و زوج نهم تا من بجمله ساعد آمده با اعصاب نخستین فقار صدر مختلط شده است اما انگلستانیان
 تشریح کرده که این هشت زوج از اعلی تا اسفل سلسله وار از یک دگر کلان ترست و پس از برآمدن از سوراخ جابد
 و فروع مقدم و مؤخر منقسم شود و شاخهای مؤخر از مابین اجنحه فقرات پسین گذشته برونی و برونی دو و شاخها متنوع
 میگردد و شاخهای درونی بجانب شواک اوج شده زیرین جلد عنقی و شاخهای برونی در عضلات جنبین عنقی متفرق میشوند

شروع موخر زوج اول بر خلاف قاعده کلی مذکوره بدو شاخ درونی و برونی منقسم نمی شود بلکه صحیح و سالم از مابین
 اعظم القحف و قعره اول کردن فروین گذشته در عضلات ستقیمه و موربه راسیه و ضغیریه کردن متفرق میشود
 و شاخ درونی فرع موخر زوج دوم از مابین عضلات موربه سفلی للراس و ضغیریه باعلای جانب درونی صاعده
 از عضلات ضغیریه و حنیفه تقو ذکره بشمول شریان قحوی جانب موخر منقسم میگردد و شاخهای مقدم بایکدیگر
 مشتمل شده و شاخ در شاخ گردیده چهار شاخ بالای شبکه منقسمه عقیقه و چهار شاخ زیرین شبکه منقسمه عصب
 می سازند و شبکه منقسمه عقیقه خلف عضلات سیخفه و قضیه ترقویه حلیه و جل الورد فائره و قد اعم عضلات مختلف
 الاصلع الوسطی و مختلف الاصلع المورخعتی و رافعه زاویه الکشف مقابلی چهار فقرات عالیله کردن اوجت
 و ازین شبکه هشت شاخ چهار ظاهره و چهار غائره متکون شده و از جمله چهار شاخ ظاهره سه شاخ صاعده یک
 شاخ با بطن است و از فروع صاعده فرع نخستین زیر جلد پشت کاکچک متفرق میشود و با شاخ درونی فرع موخر
 عصب زوج دوم نخاعی عقیقی و با شاخ دوم جماعت خود و با شاخ سوم عصب الوجه مشتمل میشود فرع دوم
 بشمول فرع اول متوازی جل الورد ظاهره بالائی گذشته قریب غده الاذن بدو شاخ منقسم شده شاخ
 مقدم چند شاخ گردیده در غده الاذن و جلد آن و شاخ موخر در اذن انخارجی و جلد خلف آن است و متفرق
 میشود و شاخ سوم که از فروع عصب دوم و سوم خروج می یابد بشمول دو شاخ مقدم از زیر جل الورد ظاهره
 فراتر شده در دو شاخ متوابع گردیده شاخ صاعده در مقام وسعت سه گوشه مابین عضلات ذات البطنیه و تحت
 فک الأسفل و شاخی با بطن پیش گلو زیر جلد تا عظم القحف متفرق میشود و شاخ چهارم با بطن از فروع اعصاب
 سوم و چهارم متکون شده از مابین وسعت عضلات قضیه ترقویه حلیه و حنیفه فرو گذشته به شاخ منقسم شود
 و شاخ اول درونی آن از فوق راس درونی ترقوه زیرین گذشته در جلد عظم القحف و شاخ دوم در میانی
 از حنیه در میانی ترقوه فرو تر شده در عضله صدریه کبیره و جلد پستان و شاخ سوم برونی از حنیه فصل شانه
 گذشته در جلد بالا و جانب خلف شانه متفرق میشود و شاخ پنجم چند ریشه های باریک است که عصب
 نخاعی را با اعصاب همد و عصب الریه و المده و عصب تحت اللسانیه متلاتی می سازد و شاخ هشتم
 بر خلاف شریان سباتی می رود و شاخ هفتم که چند عدست در عضلات کردن متفرق میشود و شاخ هشتم اندرون
 صدر داخل شده در سطح زیرین حجاب حاجز متفرق میگردد و چند ریشه ازین در شبکه عصبی خلف المده و شبکه
 عصبی کبیه نیز داخل میشوند و شبکه منقسمه عصبی که ابطنی هم گویند و از چهار فروع مقدم زیرین چهار اعصاب

نخاعی غرق و یک شاخ مقدم عصب اول اعصاب نخاعی صدری با هم متلاقی شدن و شاخ در شاخ گرد
 متکون شده است مابین عضلات مختلف الاصلاع المقدم والوسطی غرق و درین ترقوه و عضله ترقوه تخمانیه
 و بالایی قبر عذ اول و لوک نخستین عضله منشاریه کبیره و در دست ابطی بیرون و خلف شریان الا بط و
 قدام محور عضله کتفیه تخمانیه واقع است و بذریع یک شاخ که از عصب چهارم خروج یافته بعصب پنجم
 ملحق میشود با شبکه ریشیه غرقیه مرتبط است و ازین شبکه دو از ده شاخ مستخرج شده که دو شاخ از آنها در صد
 رسیده شاخ اول دو شاخ شده در عضلات صدریه کبیره و صدریه صغیره و شاخ دوم در عضله منشاریه کبیره
 متفرق میشوند و سه شاخ از آنها با اطراف عظم الکشف رفته شاخ اولین دو شاخ گردیده یکی در عضلات
 شبیهه کبیره و صغیره و در افته زاویه الکشف و ثانی در عضله های ترقویه تخمانیه و مختلف الاصلاع و طویله
 الحق منتشر میشود و شاخ دومین در عضلات عینیه کتفیه فوقانیه و تخمانیه متفرق میگردد و شاخ سومین
 سه شاخ شده اول و ثانی در عضلات کتفیه تخمانیه و مستیره کبیره و ثالث در عضله عریضه صلبیه انتشار یابد
 و چهارم شاخ از آنها در عضله خروج یافته تا اصابع میرسد که شاخ اولین آنها پس از رسیدن جانب
 برونی مفصل مرفق در دو شاخ منقسم شده شاخ مقدم آن همراه ورید بزرگ اعلی فروتر با بط شده بر پشت است
 با عصب از اندام اعلی مشتعل میشود و شاخ مؤخر آن با بط گردیده بر زیرین حصه سومی ساعد با شاخ دومی
 ملحق میگردد و شاخ دومین همراه ورید با سلیق فروتر گذشته در وسط بازو و دو شاخ متوزع می شود
 و شاخ برونی آن چند شعب شده قدام ورید اکل الباسلیتی و گاهی خلف آن فروتر شده بر مفصل راسخ
 با شعبه مقدم شاخ اول و شاخ درونی خود ملحق میگردد و دو شاخ درونی آن همراه ورید بزرگ اعلی تار سنج هبوط
 یافته با شعبه عصب بزرگ اعلی و شاخ برونی خود مشتعل میشود و شاخ سومین از خلف ورید ابطی فروتر گذشته
 درونی بازو و در حصه درمیانی سطح خلف آن میرسد و بعد از آن در غشای غائر نفوذ کرده زیر جلد زیرین حصه سومی بازو
 متفرق میگردد و دو شاخ چهارمین نخسین از جانب برونی شریان عصبی و پس از آن از قدام آن و گاهی
 از خلف آن گذشته تا مفصل مرفق فروتر با بط شده از مابین عضلات ظاهره و غائرة قابضه لاصابع الیه گذشته
 تار سنج میرسد و بعد از آن در کف دست داخل میشود و این شاخ چندین شعبه میدارد که شعبه های مذکوره در عضلات
 ساعد و ابهام و اصابع و جلد کف دست و ابهام و انگشتان متفرق میشود و شاخ پنجمین از جانب برونی بازو فروتر گذشته
 همراه شریان کبیره مثلی باین درونی که عظم العصب و زائده پسین استخوان زند اعلی میرسد و بعد از آن از جانب درونی

از آن گذشته و شاخ شده در چند شعبه منقسم میشود و شعبهای مذکوره در مفصل مرفق و در سینه و بعضی عضلات ساعد
 انگشتان و پشت دست و انگشتان متفرق میشود و شاخ ششمین از خلف شریانین البطی و عضدی فروتر گشته
 همراه شریان کبیره علیا از مابین عظم العضد و عضله ذات ثلثه الرأس العضد برگشته جانب برونی باز و در مقابل
 مفصل مرفق رسیده و شاخ گردیده در چند شعبه منقسم میشود و شعبهای مذکوره در عضلات بازو و ساعد و مابین و جانب
 خلف بازو و سطح مقدم و مؤخر بازو و اباهام و اصابع متفرق میشود و شاخ هفتمین از کنار عضله کتفه تحتانی
 فروتر گشته همراه شریان مستدیر مؤخر الکتف خلف گردن عظم العضد برگشته جانب برونی و در شاخ منقسم شده
 در عضلات مثلثه و مستدیره صغیره شانه متفرق میشود و ثانی عصاب لصلب و الصدر در کمال الصناعه و قانون
 و تشریح الابدان و غیر هم کتب پیروان اطباء یونان مرقوم است که از ازواج دوازده صلب صدر زوج اول
 از مابین فقرات اول و ثانی صلب می برآید و زوج دوم از ثقبه که میان مهره دوم و سوم است ثابت می گردد و
 همچنین زوج سوم و چهارم و پنجم تا زوج دهم هر واحد از ثقبه که فی مابین فقرات واقع اند تا ششم
 میشوند از زوج یازدهم و دوازدهم از ثقبهای واقع در نفس فقرات یازدهم و دوازدهم می برآیند و زوج اول هر واحد
 آن دو شاخ شده شاخ کلان تر از آن در عضل اصلاع پشت و عضل صلب متفرق میشود و شاخ دوم خرد آن در عضل
 بسوی قعر فقره اول آمده و باز زوج ثامن ازواج عقی مختلط گردیده بساعد و کتف دست میرسد و انفاضت حس حرکت میکند
 و از زوج دوم هر واحد آن جزوی بطا هر عضدی آید و قوت حس او را عطا می نماید و باقی آن جانب مقدم عضل فی مابین
 الاصلاع و عضل صدر متفرق میشود و جزوی دیگر آن بجانب عضل موضوعه بر کتف و عضل موضوعه بر صلب میرسد و قوت
 حرکت عطا می نماید و همچنین زوجهای سوم و چهارم و ششم که از فقرات متعلقه اصلاع صدری رسیده است شعبهای آنها
 دو گونه است یکی آنکه بسوی کتف می آید و دوم آنکه بعضی صلب و بعضی مای که فی مابین اصلاع خلف واقع است و برخا
 موضوع است میرسد و زوج هفتم تا دوازدهم که از فقرات متعلقه اصلاع زور رسیده است شعبهای آنها فی مابین اصلاع و عضل لطن
 میرسد و باورده و شریانین مثل است اما در تشریح انگلستانیان این دوازده زوج عصاب نخاعی صلبی نسبت عصاب
 نخاعی عقی که کوچک تر از عصب اول لغایت دهم سلسله وار هر یک از دیگر خردتر و از دهم تا دوازدهم سلسله وار هر یک از
 یکدیگر کلان تر است و عصب اول از مابین اول و دوم فقره صلب و عصب دوازدهم از آخر فقره صلب و اول فقره قطن می آید
 و هر یک از این ازواج دوازده گانه پس از برآمدن از ثقبهای فقرات بدو و شاخهای مؤخر و مقدم منقسم میشوند
 و شاخهای مؤخر متعلقه لصلب و شاخهای مقدم متوسطه اصلاع می نامند و شاخهای متعلقه لصلب از مابین فقرات

مستقیم بخلعت گذشته در دو شاخای درونی و برونی متوزع میگردد و شاخای درونی که سلسله وار هر یک از
 خرد تر می باشد در جلد صلب شاخای برونی که سلسله دار از فوق تا تحت هر یک از یکدگر کلان تر می باشد در عضلات صلب
 متفرق میشوند و شاخای متوسط الاصلع با شتر این متوسط الاصلع نخستین از پیش برونی عضلات ضلعیات بعد از آن
 از باین برونی و درونی عضلات ضلعیات از مقابل کنارهای زیرین اصلاع بیرون و قدام می گذرند و پس از آن فروع
 دوم و سوم و چهارم و پنجم و ششم از قدام عضله ششیه و شریان قریه غائره عرضا گذشته از عضلات ضلعیات
 و صدریه کبیره نفوذ کرده بیرون صدر میگذرند و در غدهای پستان و جلد صدر متفرق میشوند و فروع هفتم و هشتم و نهم و دهم
 و یازدهم از خلف عضلات الاصلع عرضا گذشته از باین عضلات مؤخره غائره بطریق عرضیه وارد شده تا غلاف عضله ششیه
 بطنیه میرسند و بعد از آن از خط ابض شکم نفوذ کرده بیرون خروچ یافته در عضلات شکم و جلد آن متفرق میشوند
 و فرع اول از باین قریه اول بالاتر گذشته با شاخ مقدم عصب خیر عقی ملتقی شده در تکوین شبکه منتشره بطبی اهل است
 و فرع دوازدهم که تحت کناره زیرین قریه آخر واقع است از فوق عضله مربعیه قطنیه عرضا گذشته از باین عضلات
 مؤخره غائره بطنیه و عرضیه بطنیه وارد شده تا زیرین حصه خط ابض شکم می رسد و زیر جلد حصه زیرین شکم متفرق
 میشود و شعبه ازین فروتر با بط شده با عصب اول اعصاب القطن مشتمل گردیده در شبکه منتشره قطنیه داخل می گردد تا کت
 اعصاب القطن در کتب پروان الطبای یونان مرقوم است که هر پنج زوج اعصاب القطن هر واحد بیرون می آیند از شعبهای
 واقع فیما بین الفقرتین و هر یک زوج متجزی بدو جز گشته جزوی بعضی صلب جزوی بعضی بطن می رسد اما سه زوج عائی
 آنها با عصب نازله از دماغ آمیخته اند و دو زوج سافله شعب شعبهای بزرگ شده شعبهای مذکوره بسوی سابقین
 فرو آمده اند و باین شعب شعبهای از زوج اول و ثالث از اعصاب عجز آمیخته لیکن شعبهای از زوج اول و ثالث اعصاب
 عجز که باینها آمیخته در عضله های و رگین متفرق شده و شعبهای از زوجین مذکوره تا سابقین فرو آمده و شعبهای که بسوی
 رطلین فرو آمده اند بعضی از آنها ظاهر و نمایان آمده بعضی زیر عضله غائض مستتر شده و ارسیده آنها نزد منتشره چین
 انگلستان هر پنج زوج اعصاب القطن بنسبت اعصاب اصلد کلان تر می باشد و زوج اول از باین فقره
 اول و دوم که در زوج پنجم از باین آخر فقره که در زیرین عظم العجز خروچ می یابند و هر یک زوج بعد خروچ از
 ثقبها در دو شاخ مقدم و مؤخر منقسم میشوند و شاخهای مؤخر که بنسبت شاخهای مقدم خرد تر و از فوق تا تحت
 هر یک از یکدگر خرد تر می باشد از فیما بین اینهمه دو و فقرات خلف گذشته در دو شاخای درونی و برونی متوزع
 میگردد و شاخای درونی که بنسبت شاخهای برونی خرد تر می باشد جانب برونی گذشته در عضلات ذات الشقای

اکثر عصبانیات متفرق میشوند و شاخهای برونی که بذریعہ فروغ باریک با هم ملحق میشوند و عضلات غائر و صلب منتشر
 شده و از قاع عضله عجزیه قطبیه گردیده زیر جلد متفرق میشوند و مخفی مانند فروغ برونی شاخهای مؤخره و جبالین
 اعصاب لفظن از حصه خلف کلغی عظم الحرقه فروتر با بطاشده و زیر جلد خدین متفرق میشوند و شاخهای مقدم که از
 فوق تا تحت هر یک از یک دیگر درجه بدرجه کلان تری باشند و قریب جای خروج خود با از عقد لفظن اعصاب هم در
 ارتباط سیدارند از خلف عضله قطبیه کبیره یا از اندرون ریشهای آن فروتر جانب بیرون مورب گذشته در عضلات مزبیه
 قطبیه و قطبیه کبیره فروغ داده سه شاخ بالائی با حصه نصف فوقانی شاخ چهارم متحول گردیده شبکه منتشر قطبیه میسازند
 و شاخ پنجم زیرین با حصه نصف تحتانی شاخ چهارم ملحق شده یک عصب مرکب میشود و شبکه کبیره و قطبیه که در تقصیر
 آن شعبه فروغ و از دهم فروغ مقدم اعصاب لصلب و سه شاخ بالائی مقدم و نصف حصه بالائی شاخ چهارم مقدم اعصاب
 لفظن داخل است قدام اجته فقرات لفظن و عضله مربعیه قطبیه و خلف عضله قطبیه کبیره و از جهت شاخ
 برآمده که شاخ نخستین بدو فروغ منقسم شده پس از تفرق عضلات در جلد جانب برونی درک جلد عانده و از متفرق میشود و شاخ دومین از
 تفرق عضلات در جلد خفیه قطاط منتشر میگردد و شاخ سومین در دو فروغ توزیع یافته فروغ اولین آن شاخ در شاخ گردیده و در
 در جلد المنی و معالقی در سوان در لبهای کلان فروغ و باطبات مدور هم متفرق میشود و فروغ دومین آن شاخ در شاخ گردیده و در زیر
 جلد بالائی حصه سوم را آنها منتشر میگردد و شاخ چهارمین نیز در دو فروغ منقسم شده فروغ اولین آن در زیر جلد جانب
 برونی و خلف حصه بالائی را آنها و فروغ دومین آن شاخ در شاخ گردیده و در زیر جلد جانب برونی خدین مفصل الرکبه
 متفرق میشود و شاخ پنجمین نیز در دو فروغ متوزع گردیده فروغ اولین آن شاخ در شاخ شده و در عضلات دروسنه
 را آنها و عانیه و رقیق و مقرب طویل و قصیره للفخذ متفرق میشود و یک شعبه آن در مفصل الورك داخل میگردد و فروغ دومین
 آن در دیاسه شعب منقسم شده در عضله درک غلافیه ظاهره و عضله فخذ مقرب کبیره للفخذ منتشر میشود و یک شعبه آن پس از
 تفرق عضله مقرب کبیره للفخذ همراه شریان دحض فروتر گذشته در مفصل الرکبه داخل میشود و شاخ ششمین در چند شاخ
 متوزع گردیده در عضله عانیه و مفصل الورك متفرق میشود و شاخ هفتمین دو سه فروغ باریک در عضله حرقیه و یک فروغ
 در شریان للفخذ گذشته در فخذ رسیده در چندین شاخها منقسم میگردد و شاخهای مذکوره زیر جلد خدین و سابقین
 و مفصل الرکبه و ابهام قدین و جلد جانب درونی قدین و در عضله عانیه و اکثر عضلات سطح مقدم خدین متفرق
 میشوند و عصب مرکب در ورکین بدو شاخ فوقانی و تحتانی منقسم میشود و شاخ بالائی آن دو شاخ شده در
 عضلات در کبیه و وسطی و صغری و عضله حازقه خلط للفخذ متفرق میشود و شاخ زیرین آن با شاخ مقدم

عصب اول عصب العجز شمول شده در شبكه منتهی به عجزیه داخل می گردد و راجع اعصاب العجز و اعصاب كتيبیه
اطباء یونان مرقومست كه شش زوج و يك فرد عصب نخاعی عجزی و عصبه پس از خروج از ثقبهای زین
اول آنها با عصب زوج اخیر قطنه آمیخته است بر قول بعضی و پنج از دواج باقیه و يك فرد كه از فقره آخرین عصب
رویده است در دركین و در عضل مقعد و در نفس قضیب و در عضل شانه و در رحم نسوان و غشای بطن و در اجزای انسیه و ظیه
عظم العانة و در عضل منقبضه از عظم العجز متفرق میشوند اما نزد مشرین انگلستان شش زوج اعصاب مذكوره همچو دیگر
اعصاب نخاعی پس از خروج از ثقبها در دو دو شاخ مؤخر و مقدم منقسم میشوند و شاخهای مؤخر كه نسبت شاخهای
مقدم بسیار ضعیفتر میباشد از آنها چهار شاخ بالای براه چهار سوراخهای مقدم عظم العجز و دو شاخ زیرین از تحت اس
زیرین ابنویه عجز خلف گذشته و دو شاخهای برونی و درونی متوزع میگردد و دو شاخهای برونی آنها كه بواسطه فرغ
با يك با هم شتمل میباشند پس از تفریق عضله وركیه كبری و جلد جانب خلف سرین و شاخهای درونی آنها در عضله
ذات الشقاق و زیر جلد پشت عجز و عصب متفرق میشوند و شاخهای مقدم كه از فوق تا تحت درجه بدرجه هر يك
از يك دیگر ضعیفتر میباشد از آنها چهار شاخ بالای براه چهار سوراخهای مقدم عظم العجز و دو شاخ زیرین از امین
عظم العجز و عظم العصب قدام گذشته سه شاخ بالای براه زیرین عصب مركب و نصف حصه بالای شاخ چهارم
شمول گردیده شبكه منتهی به عجزیه مترتب میسازند و نصف حصه زیرین شاخ چهارم و شاخهای پنجم و ششم شاخ
در شاخ گردیده در عضلات محیط المقعد و رافعه المقعد و عصبیه جلد نواحی آنها متفرق میشوند و شبكه منتهی به عجزیه
كه از با هم شتمل شدن شاخ زیرین عصب مركب و سه و نیم شاخهای مقدم اعصاب العجز منتهیست قد اعظمه
صنوبریه و خلف غشای ممد و الوركیه و شریان و ورید حرقفیه غائر واقعست و از آن چهار قسم شاخ منشعب
میشود قسم اول شاخهای خرد كه در شمار پنج يك شمش میباشد در جوف ورك در عضلات صنوبریه غلافیه غائر
و توأمیه اعلی و اسفل و مربعیه فخذیه متفرق میشوند و قسم دوم شاخ عانیه كه همراه شریان عانیه از اندرون ورك
صعود نموده در سه فرع منقسم میشود و فرع اول آن در عضلهای محیط المقعد و جلد مقعد انقسام مییابد و فرع دوم
همراه شریان عانیه غائر صعود نموده پس از تفریق رباط سه زاویه همراه شاخ اخیر شریان غائر للعانة تا حشفه
قضیب می افزاید و فرع سوم همراه شاخ دوم شریان غائر للعانة فراتر گذشته در دو شعبه منقسم شده در عضلات عجائیه
و جلد آنها متفرق میشود و قسم سوم شاخ خرد عجیبیه كه براه سوراخ كلان عظم العجز از تحت عضله صنوبریه بیرون گذشته
از زیر عضله وركیه كبری با بط شده تا كناره زیرین عضله مذكوره می رسد و پس از آن از زیر غشای دراز بر پشت آن

که از آن حصه زیرین دحض باذن غشای دراز شده همراه درید صافن مهر تا حصه زیرین پشت ساق میرسد
 از آنجا که برون فی ظاهره عصب کبیر عجیبیه متصل میشود و ازین چند فروع خروج می یابد که چندی از آنها در عضله
 در کیه کبری و مفصل الورك و جلد ران متفرق میشوند و یک شاخ از آنها در جلد فوطه و قضیب منتشر میگردد و عصب کبیر عجیبیه
 که نسبت به جمیع اعصاب جسم انسانی سطیست ناشی از شبکه منشعبه عجزیه است و براه سوراخ کلان عظم العجب از تحت
 عضله صنوبریه خروج یافته بر پشت ران با بطن شده بالای دحض در دو شاخ برون فی و درونی منقسم میشود
 و فروع از شاخ برون فی آن در اطراف مفصل الرکبه و جلد جانب برون فی ساق متفرق میشوند و باز شاخ مذکور منقسم
 بدو فروع گردیده فرعی از آن بر پشت پا رسیده در ابهام و انگشت سبابه متفرق میشود و شعب آن در عضلات پیشین
 ساق و عضله اول پشت پا و مفصل الرسغ القدم انتشار مییابد و فرعی از آن پس از تمرق غشای غائره ترسین
 حصه سوم ساق در چند شعب منقسم شده در باقی انگشتان پا منتشر میگردد و شاخ درونی آن همراه شریان و ورید
 و حسیه از دحض گذشته بر کناره زیرین عضله و حسیه رسیده با عصب مؤخر قضیه کبری نامزد میشود و ازین قبل
 از نامزد شدن عصب مؤخر قضیه کبری سه قسم شاخها خروج می یابد که قسم اولین چهار یا پنج شاخ در عضلات ظاهره
 پسین ساق و عضله و حسیه و قسم دوم گاهی دو دو گانه می باشد و همراه شریان اولین زیرین درونی مفصل افزود
 در اطراف مفصل الرکبه منتشر میگردد و قسم سوم یک شاخ همراه درید صافن مهر از خلف راس زیرین عظم القصبه الصغری
 گذشته در جلد جانب برون فی کعب و عقب منقسم شده بر بالای سطح خضریه می رسد و عصب مؤخر قضیه کبری که افزودگی شاخ
 درونی عصب کبیر عجیبیه است از مقابل کناره زیرین عضله و حسیه آغاز شده همراه شریان مؤخر قضیه الکبری فروید
 گذشته خلف زائده راس زیرین عظم القصبه الکبری در دو شاخ انسی و وحشی منقسم میشود و قبل از انقسام فروع
 مذکوره دو نوع شعب از آن می برآید نوع اول آنکه از حصه بالای عصب مذکور خروج می یابد و در عضلات غائر
 پسین ساق متفرق میشود و نوع دوم آنکه از حصه زیرین عصب مذکور برآید و باذن رباط حلقه ناه شده در جلد جانب
 درونی پاشنه و کف پا متفرق میگردد و شاخ انسی خصیه همراه شریان خصی انسی از تحت عضله ابهام القدم
 فرا تر شده در چهار شعب منقسم میشود و شعبهای مذکوره در عضلات قابضه قصیره لایهام القدم و اول و دوم و دیات
 القدم و در ابهام و اصابع پا منتشر میگردد و شاخ وحشی خصیه همراه شریان خصی وحشی از مابین عضله قابضه
 قصیره لایهام القدم و عضله مده فرایش افزوده در دو نوع شعبهای ظاهره و غائر متوزع می گردد و شعبهای
 ظاهره در اصابع بنصر و خضر متفرق میشود و شعبهای غائر در عضلات غائره انحص انتشار می یابد و وحشی

اعصاب همدرد مراکز اعصاب همدرد را که بر سر دو پیروی عمود الفقرات از پنج جمجمه آغاز شده لغایت
عصص سیمک مر و اید از یک دیگر ملحق اند عقود می نامند و از مراکز مذکوره دو گونه شاخا خروج می یابند
شاخای متلاقی که با یک می باشند و با اعصاب دماغی بقایات مختلف و با اعصاب نخاعی قریب جاهای خروج آنها
مشتمل میشوند و دومی شاخای متفرق که نسبت شاخای اولین کلان تری باشند و شاخ در شاخ شده بر شریانین
متفرق گردیده در مختلف اعضای درونی جسم داخل شده و عصبی مترتب میبازند و مخفی نماند که منتبهای مذکوره را
باسامی شریانین که همراه ایشان متبجه میباشند نام زومی کنند چنانچه منتبجه عصبی همراهی شریان الکبد انسوجیه عصبیه
کبدی و منتبجه عصبی همراهی شریان الطحال انسوجیه عصبیه طحالی می نامند و علی هذا القیاس و عقود اعصاب همدرد
جمالیست و هشت جفت است که چهار عقود و کججه و سه عقود و لفق و دو و از ده عقود الصدر و چهار عقود و لظن و پنج
عقود العجز میباشد بعضی تشریح انگلستان عقود و کججه پنج گفته اند و عقود العجز چهار و بیان مفصل عقودها و شاخها
مستخرج از اینها در تشریح انگلستان مرقوم است این مختصر لائق گنجایش تفصیل آن نیست سابع شریانین که در حد
آن شریان است نزد پیروان طبای یونان عروق صنوبر اند که اصل آنها از قلب رسیده است آن تمامی بجز
و طبقتین اند الا شریان و ریدی که شریان العرقی هم نامند و از قلب بریه آمده یک طبقه است و در جوف حلقه آنها روح
کثیر و خون قلیل واقع است و قوت حیوانی مع حرارت غریزی از دل توسط شریانین تمامی اعضای بدن میرسد
و تروح قلب و روح حیوانی ب جذب نسیم و خروج بخار د خانی آن بانساط و انقباض شریانین میشود و اصل شریانین
دو قسم است یکی شریان و ریدی که تشریح انگلستان آنرا شریان الریه می نامند و آن نزد پیروان طبای یونان از
بطن ایسر قلب بمعاینه تشریح انگلستان از بطن ایمن آن آغازیده و دو شاخ میگرد و یکی کفنی و دوم بسیاری شاخ
کفنی تشعب بس فرغ گردیده در شق ایمن ریه بهر سه شعبه شق مذکور و شاخ بسیاری تشعب بدو فرغ شده در شق
ایسر ریه بهر دو شعبه شق مسطور متفرق می شود و دومی شریان سترگ که پنج جمیع شریانین بدنی است و آنرا ابرو
اورطی و اورطی خوانند با اتفاق یونانیان و انگلستانیان از بطن ایسر قلب برآمده و پس از آغاز خم خورده محرابی
ساخته که محراب مذکور را تشریح انگلستان قوس الاورطی می نامند و قوس مذکور را سه درجه مقرر کرده اند یکی
بالایین صاعد و دوم در میانی اعراض سوم زیرین با بطون خستین از درجه بالا این صاعد قوس الاورطی دو شاخ کفنی و یک
تشعب شده بدو فرغ انقسام یافته در جرم قلب متفرق گردیده و آنها را شریانین المستیر القلب گویند و باز از درجه دریا
آن سه شاخ تشعب شده که فرج اول شریان لا اسم له نامند و از دومی دو شاخ یکی شریان سبانی نامیده یعنی و دوم

از ترقیه تخانیه یعنی منشعب شده و فرع ثانی شریان سباتی عامه یاری و فرع ثالث شریان ترقیه تخانیه یاری است
 و از شریان سباتی عامه جانبین شریان مین بصوت خط مستقیم از پهلوی راست قصبه ریه و غده ترسیه و حنجره صاعد شده
 مقابل کناره بالائین غضروف ترسیه سیده بدوشاخ ظاهره و غائره منقسم شده و شریان یسار از طرف یسار اول از قدام
 قصبه ریه و مری و از خلف تحت فوقانی عظم القص مؤرب گذشته تا بنیچ کردن رسیده و باز به شریان مین مستقیم شده
 از پهلوی چپ قصبه ریه و مری و حنجره صاعد شده مقابل کناره بالائین غضروف ترسیه بدوشاخ ظاهره و غائره توزیع
 یافته و واضح بود که شریان سباتی عامه جانبین کردن بشمول آورده و داجین غائره و عصاب هفت هشتم دماغی و غشا
 پیچیده میباشد و شریان سباتی ظاهره جانبین منشعب بدوشاخ مفصله ذیل است اول شریان ترسیه اعلی که از ان چهار
 شاخ خروج میاید دوم شریان لسانیه که از ان سه شاخ خروج کند سوم شریان حنجره ظاهره و الفک نیز مانند ازان ده شاخ
 می برآید چهارم شریان قصبه حنجره گاهی یک گاهی دو شاخ میباشد پنجم شریان قحوی که بچند شاخ منشعب میشود
 ششم شریان اذنیه مؤخره هفتم شریان بلعویه صغریه که بدوشاخ متفرع میگردد و هشتم شریان غذیه اذنیه که چهار
 یا پنج شاخ میباشد نهم شریان صدغیه که منشعب بشش شاخ میشود و دهم شریان غائره الفک که از چهارده شاخ
 خروج میاید و شریان سباتی غائره جانبین منشعب بهفت شاخ مندرجه تحت ست اول شریان طبل الاذن دوم شریان
 متعلقه غشای صلب مانع سوم شریان عینی و ازان ده شاخ خروج میاید که هفت از انها در اطراف چشم خانه متفرق
 میشود و سه از انها در مقابل چشم و عضلات آن خون میرساند چهارم شریان مقدم للدماغ و ازان چند فرع خروج
 میاید پنجم شریان متوسط للدماغ و آن بسه شاخ منقسم میشود ششم شریان مؤخره وصل للدماغ هفتم شاخ باریک که
 از قریب شاخ ششم خروج میاید و شریان ترقیه تخانیه جانبین هر یک منشعب بشریان الابط و شریان الابط منشعب
 بشریان العضدی و شریان العضدی منشعب بشریان الزند الاسفل و شریان الزند الاعلی گردیده است از هر یک
 شریان ترقیه تخانیه قبل از منشعب شدن آن بشریان الابط اکثر پنج شاخ و گاهی شش حسب شرح ذیل منشعب میشود
 اول شریان فقریه که از سوراخهای اجنحه شش فقرات فوقانی عقیقه گذشته براه سوراخ مقدم در تحت داخل می شود
 و ازان هشت شاخ خروج میاید دوم شریان ثدیه غائره که از دهفت شاخ منشعب میگردد و سوم شریان ترسیه که بسه شاخ
 متفرع میشود و اول آنرا شریان ترسیه اسفل و ثانی آنرا شریان علیا الکفت و ثالث آنرا شریان عرضیه عقیقه میخوانند
 چهارم شریان متوسط الاصلع الفوقانیه که بدوشاخ انقسام میاید پنجم شریان عقی کبیره و شریان الابط جانبین منشعب
 بهفت شاخ مفصله ذیل است اول شریان صدریه فوقانیه دوم شریان قلعه الکفت و آن بسه شاخ منقسم میشود و سوم

شریان صدریه طویل چهارم شریان صدریه کتفیه پنجم شریان کتفیه ششم شریان کتفیه هفتم شریان کتفیه و آن بدو شاخ توزع مییابد ششم شریان
مقدم کتف شریان مستقیم و شریان کتف و شریان العنصری جانبین منشعب پنج شاخ مندرجه تحت ست اول
شریان کبیره علیا دوم شریان کبیره سفلی سوم شریان متلاقی کبیره چهارم شراین عضلاتی که در عضلات عنصریه خون میسراند
پنجم شریان المغزی اعظم که در مغز استخوان عنصرد خون میسراند و شریان الرزدا الاصل جانبین منشعب نه شاخ مفصله اول
است اول شراین راجع مقدم الرزدا الاصل دوم شراین راجع مؤخر الرزدا الاصل سوم شراین متوسط العظین لمشت ترک
چهارم شراین عضلاتی که در عضلات قابضه ساعد خون میسراند پنجم شراین مقدمه لرسغ الید ششم شراین مؤخره لرسغ الید
هفتم شراین لمشت الید ششم شراین موصول الرزدا الاصل ثتم شراین الاصلع که در شمار چهار مییابد و شراین الرزدا الاصلی
جانبین منشعب بسیزده شاخ مندرجه تحت ست که دو در ساعد و شش در رسغ و پنج در کتف یافته میشود و اول آنها
شریان راجع للرزدا الاصلی دوم شراین عضلاتی که در عضلات قابضه ساعد خون میسراند سوم شراین متعلقه غنای
فوقانی محراب راحه الید چهارم شراین مقدمه لرسغ الید پنجم شراین مؤخره لرسغ الید ششم شراین لمشت الید هفتم
شریان ظهری للابهام شستم شراین ظهری للساباه ثتم شراین کبیره للابهام و هم شراین وحشی للساباه یازدهم
شراین متوسطه عضلات کتف دوازدهم شراین مازقه متعلقه راحه الید سیزدهم شراین راجعه متعلقه راحه الید
و یازدهم شراین از آخر درجه زیرین با بط قوس الاوسطی از مقابل کناره زیرین فقره سوم فقرات اصبغ آغاز شده
از پهلوی چپ عمود الفقرات گذشته بتدریج قدری مؤرب شده بر عمود الفقرات مائل گشته از پیش خط وسطی فقره
آخر فقرات اصبغ براه منفذ حجاب حاجز بیابین میرسد و شراین انگلستان جای آغاز آنرا اورطی صدریه جای
خروج از حجاب حاجز اورطی بطنیه می نامند و از اورطی صدریه پنج قسم فروع شراین منشعب میشود اول شراین
حجاب قلب که در حجاب قلب متفرق شده دوم شراین نخشیه که اکثره شاخ همراه شاخهای قصبیه می شود
یکی در شق امین ریه و در شق الیسر ریه داخل میشود سوم شراین المری که گاهی پنج و گاهی شش مییابد
و از مقامات مختلف قدام اورطی صدریه آغاز شده در مری متفرق گشته با شاخهای دیگر شراین شمول میگردد
چهارم شراین غشاء الریه پنجم شراین متوسط الاصلع و آن اکثره یعنی دوه یاری جمله بست شاخ می باشد
و اورطی بطنیه بعد خروج از منفذ حجاب حاجز از خط وسطی عمود الفقرات برخی جانب چپ فرودین گذشته مقابل فقره چهارم
فقرات القطن منقسم بدو شاخ میگردد و آنرا شراین اخر قصبیه عامه نامند و مساوی فروع مذکوره اورطی بطنیه منشعب نه شاخ
مفصله اول ست اول شراین الدیا فرغاکه دو شاخ می یابد و هر یک آن بدو فروع توزع می یابد

تا از این لفظی که یک شاخ مفردست و بسته شاخ مندرجه تحت متفرع میگردد و اول شریان المعده دوم شریان الکبد که شاخ شده در شق ایمن و ایسر کبد داخل میشود و قبل از انقسام آن بدو شاخ و دخول آن در شقیین کبد شاخ دیگر از آن خروج مییابد سوم شریان الطحال که پنج یا شش شاخ گردیده در طحال داخل میشود و قبل از دخول آن در طحال چند شاخ دیگر از آن می آید تا کثرت شریان متعلقه تعدیل کلستین که یعنی دیساری دو شاخ است از فوق جای خروج شریان الکلیستین آغشته شده در غده کلستین است و چپ متفرق میشود از آن شریان الکلیستین که یعنی دیساری دو شاخ است و هر یک متفرع میگردند و در غده کلستین است و چپ داخل میشود خامس شریان ماساریقی الاعلی که یک شاخ مفردست و به پنج فروع متعصب میشود و فروع مذکوره در شق الطحال و در امعاء هوائی معای مستقیم خون میرساند شش شریان جبل النبی که دو شاخ ایمن و ایسرست و در مردان بایشین و در نسوان بهشتین الرحم میرسد شش شریان ماساریقی الاسفل که یک شاخ مفردست و به فروع متفرع میگردد و فروع مذکوره در درجه هابط معای قولون و معای مستقیم خون میرساند شش شریان لفظن که در هر پهلوی مکرر چهار و گاهی پنج میباشند و هر واحد بدو شاخ منقسم شده یک شاخ آن در عضلات شکم و یک شاخ در عضلات صلب و قطن و جلد آنها متفرق میشود و از شاخهای که در عضلات صلب و قطن متفرق میگردد و فروع باریک متفرع گشته در غدد الفقرات داخل شده نخاع و فقرات را خون میرساند شش شریان متوسط العجز که یک شاخ مفردست و از خط وسطی عظم العجز است و در تریگه شته مقابل تحت اول عظم العصص رسیده در معای مستقیم متفرق میشود و با شریان جانبیه للعجز مخلوط می گردد و شریان حرقیه عامه دو شاخ سطحی یعنی ویساک است که متصل مفصل عظم العانه رسیده بخاطرین هر یک منقسم بدو شاخ میشود که یکی را شریان حرقیه غائره و دوم را شریان حرقیه ظاهره می نامند و از شریان حرقیه غائره جانبین یازده شاخ منشع ذیل متعصب میگردد و اول شریان علیا نشانده که سه یا چهار شاخ شده در درجه فوقانی نشانده متفرق میشود و دوم شریان سفلی نشانده که در چند شاخ متفرع گردیده در درجه تحتانی نشانده در غده قدامیه و ادعیه منی خون میرساند سوم شریان متوسط معای مستقیم چهارم شریان الرحم که محض در نسوان میباشند و در رحم و عنق آن و بشتین و نشانده متفرق میشود و پنجم شریان عنق الرحم که صرف در نسوان بود و در عنق الرحم و نشانده معای مستقیم متفرق می گردد و ششم شریان غلافیه که از انبویه سطح زیرین زهار بیرون گذشته بدو شاخ منقسم میشود و شاخهای مذکوره در بعضی عضلات درک در آن خون میرساند هفتم شریان عجیبیه که در عضلات و رکیه کبری و صفری و عصصیه و رافعه الفقیه متفرق میشود و هشتم شریان غائره العانه و آن متعصب شش شاخ می شود و شاخهای مذکوره در مردان اندرون مقعد و عضلات آن و در قضیب و نازله و غیر آن متفرق میگردد و در نسوان اندرون مقعد و عضلات آن و در لبهای کلان فرج و عنق الرحم

وغير آن انتشار ميابد بر شريان الحرقفيه قطنيه وآن بدو شاخ منقسم ميشود وپنجم شرايين جانيه العجزه كالبالين
 دو شاخ است يازدهم شريان الوركيه وآن منشعب بشه شاخ ميگردد و شريان الحرقفيه ظاهره جانيه هريجه
 منشعب است بشريان الفخذ وشریان الفخذ منشعب است بشريان الدخض وشریان الدخض منشعب است بشريان المقده
 القصبة الكبرى وشریان المؤخر القصبة الكبرى وشریان الحرقفيه ظاهره جانيه قبل از منشعب شدن بشريان الفخذ
 بدو شاخ متفرع ميشود یکی شريان المراق التحتانيه وآن متفرع بچهار شاخ ميگردد و دوم شريان المستدير الحرقفيه تحتانيه
 وازان يك شاخ خروج يافته صاعد شده شاخ در شاخ گرديده وعضلات شكمتي متفرق ميشود وشریان الفخذ جانيه متفرع
 بشش شاخ ميشود اول شريان المراق الفوقانيه دوم شريان المستدير الحرقفيه فوقانيه سوم شريان ظاهره العانة
 كالبالين وزييرين ووشاخ ميباشد وشاخ بالالين و مردان اندرون قصبه و جلد صفن و در نسوان اندرون
 جلد بهاي كلان فرج و شاخ زييرين در آلات تناسل و جلد عجان متفرق ميشوند چهارم شريان غايه الفخذ كه
 در عضلات جانب مؤخر ران منتشر ميگردد و دو متفرع به پنج شاخ مي شود و پنجم شرايين عضلاتي كه پنج يا هفت
 فرع ميباشد و در عضلات جانب مقدم ران خون ميرساند ششم شريان متلاتي كبريه وآن بدو شاخ ظاهره غائر
 منقسمي شود و شريان الدخض جانيه منشعب بهفت شاخ است اول شريان مفصلي ظاهره عليا دوم شريان
 مفصلي غائر عليا سوم شريان مفصلي ظاهره سفلي چهارم شريان مفصلي غائر سفلي پنجم شريان مفصلي متوسط ششم
 شرايين عضلاتي فوقانيه كه سه يا چهار باشد و در عضلات پيشين ران متفرق مي گردد و هفتم شرايين عضلاتي
 تحتانيه كه چند عرومي باشد و در عضلات پسین ساق منتشر مي شود و شريان المقده القصبة الكبرى جانيه
 چون از محاذي درجه زييرين استخوان قصبه كبري فروگذشته از پيش مفصل كعب بر پشت پامي رسد بشريان
 ظهر القدم موسوم ميگردد و دو هر دو حصه شريان مذکور منشعب بهشت شاخ ميشود اول شريان راج القصبة الكبرى
 دوم شرايين عضلاتي كه در عضلات پيشين ساق خون مي رساند سوم شريان ظاهره كعب چهارم شريان غائر كعب
 و اين چهار شاخ از مقده القصبة الكبرى متفرع مي شود پنجم شريان راس القدم ششم شريان مشط القدم
 وازان سه شاخ مي برآيد كه در اصابع القدم خون ميرساند هفتم شريان متعلقه پشت قدم هشتم
 شريان ابهام القدم و اين چهار شاخ از ظهر القدم متفرع ميگردد و شريان المؤخر القصبة الكبرى جانيه منشعب
 بشش شاخ مفصلي ذيل ميشود اول شريان القصبة الصغري وازان چهار شاخ متفرع گرديده و در عضلات
 ساق و متفرع استخوان قصبه صغري خون مي رساند و باديگر شاخهاي شرايين شش ميشود و دوم شرايين عضلاتي

اگر در دومی باشد در عضله سبکی و عضلات غائر ساق متفرق میگردد سوم شریان مغزی اعظم که در استخوان
 سبکی کبری داخل شده در مغز آن متفرق میشود چهارم شریان اعقب انسی که سه یا چهار عددی باشد پنجم شریان
 انحصاری انسی ششم شریان خصی و ازان چند شاخ متفرع میشود که در عضلات خص و مفاصل تنه انهای قدم
 و اصابع القدم انتشار می یابد و الله اعلم تا من آورده که واحد آن ورید است آورده نزد اتباع اطبا یونان عروق غیر خود را
 اند که اصل آنها از کبد روئیده است و همه مجوف یک طبقه اند الا ورید شریانی که از کبد بقلب ورید آمده دو طبقه است
 و در ذات آورده حس و حرکت نیست و خون کثیر مع روح قلیل درون اکثر آنها واقع است و بعضی از آنها مع
 روح قلیل مخصوص بجزب صفوت غذا اند اینجا ماساریقا و بعضی از آنها مع روح قلیل مخصوص بجزب و دفع نایمت
 فضله کبدی اند مانند عروق واقع فیما بین کبد و کلیه و فیما بین کلیه و مثانه و آورده را عروق سواکن نیز نامند
 و اصل آنها در گسترگ است که یکی از مجرب کبد برآمده و او را اجوف نامند و نخستین شعبهای وی در جرم
 کبد متفرق است و نیز شعب شریه آن جهت جذب صفوت غذا بشعب باب که رگ دومی است مخلوط گردیده
 و باز از حد به کبد طالع شده و شاخ گردیده و احدی از آن صاعده گشته و با علای بدن منشعب شده و مثالی
 آن ها بط گردیده و با سفل بدن متفرق شده و دومی از مقعر کبد رسته و آن را باب الکبد خوانند و اول شعبهای آن
 نیز بغائر کبد و تجويف آن منشعب گردیده و نیز شعب شریه آن جهت جذب صفوت غذا بسوی اسافل معده
 و معای اثنا عشری رسیده و شعب شریه اجوف آنها مختلط است و باز طالع گردیده چند شاخ شده بسوی معده و
 طحال و اسعا گردیده و شعبهای اجوف را از اول تا انتها بچهار اسم موسوم ساخته اند آنچه قریب بمبد است جداول
 آورده نامند و بعد از اسواتی جداول خوانند و بعد از او اضع البواتی گویند و بعد از عروق الشریه نامند و شعبهای باب
 آنچه که بمعده و امعاء رسیده آن را ماساریقا گویند و شعبهای باریک آن که در جرم کبد متفرق است آن را جداول
 ماساریقا نامند و متشرعین انگلستان بنبت آورده مقرر ساخته اند که داخل آنها ازین قلب قرار داده اند
 و آورده بدن را ماسوای سر گردون و اطراف بهفت جماعت منقسم میسازند نخستین ورید اجوف فوقانیست
 که فروغ آن در راس و عنق و صدر و عضدین و ارسیده اند و آن مرکب از دو شاخ است که یکی آن را ورید
 لا اسم له یعنی و دوم آن را ورید لا اسم له بسیاری نامند و باز ورید لا اسم له یعنی مرکب از دو شاخ است که یکی
 ورید و دواج غائر امین دوم ورید تر قویه تحتانیست امین است و ورید لا اسم له بسیاری نیز مرکب از دو شاخ است که یکی
 ورید و دواج غائر ایسر و دوم ورید تر قویه تحتانیست ایسر است و در طبقه الاور دین و دواج غائر یعنی

و ترقیة تحتانیة یعنی درید اندکی غائر است و درید ترسیه تحتانیة است که در طبقه الاد و تین و دواج
یسی و ترقیة تحتانیة یسری درید اندکی غائر چپ و درید ترسیه تحتانیة چپ شمول میشوند ثانی و درید چوم
تحتانیة که فرع آن در طین و احتشاد و رگین و رطین و ارسیده اند و آن مرکب است از دوشاخ یعنی دیساری
موسوم باورده حرقیة عامه و آورده مذکوره هر یک مرکب است از شاخهای آورده حرقیة ظاهره و حرقیة غائره
و درید الورک و درید عجیب و درید العانه غائره و درید غلافیه و درید الشانه و درید الرحم از فروعات حرقیة غائره
و درید متوسطه الجوز و درید لقطن و درید جبل الی ایمن و درید الکلیه و درید الدیا فرغاد و درید الکبد از فروعات
اجوف تحتانیة اند ثالث آورده مفروده که یکی از آن موسوم بوریه مفرو کبری و دوم موسوم بوریه مفرو صغری
است و آن هر دو پس از شمول شاخهای آورده متوسطه الاصلع از جانبین است و چپ و درید قصبة الریه
یعنی درید المری بآنها و درید اجوف فوقانی و تحتانی را با هم ارتباط میدهند و با آنها شمول میشوند و سوم موسوم بوریه
متوسطه الاصلع الاعلی یعنی است و آن صعود کرده در و درید ترقیة تحتانیة است و اخل میشود و چهارم موسوم
بوریه متوسطه الاصلع الاعلی یساری است و آن صاعد گشته با و درید قصبة الریه یساری شمول شده در و درید
لا اسم له یساری تمام میشود رابع آورده قلبیه که یکی از آن موسوم بوریه قلبی کبری است و دوم موسوم بوریه
قلبی متوسطه و سوم آورده قلبی صغری است و چهارم آورده دقیقه کثیره و جمله اینها جهت اخذ خون ناقص در
جرم قلب واقع اند خامس آورده که متعلق عمود الفقرات و نخاع و اجنحه و شواخص فقرات است و از آنها اول آورده فقرات
است که آن آورده کثیره بصورت شبکه یا جز تمامی اجنحه و شواخص مهربای عمود و اطراف آنها واقع اند و دوم در و درید
متعلقه غشای نخاعیه که در طول عمود الفقرات بر هر دو پهلوی بباطن و خروج اند سوم آورده نخاع که در اغشیه درونی
نخاع پنجم شبکه واقع شده سادس درید الباب است که دوشاخ شده در یقین ایمن و ایسر که متفرق می شود
و آن مرکب از چهار شاخ مفصل ذیل است یکی موسوم بوریه ساریقی الاسفل دوم موسوم بوریه ساریقی الاعلی سوم موسوم
بوریه الطحال چهارم موسوم بوریه المعده سابع آورده الریه است و آن چهار عروق است که از ریه بقلب آمده در
اذن یسار قلب داخل میشوند و بخلاف دیگر آورده خون سرخ از ریه آورده در اذن یسار قلب میرساند و فرع
اجوف فوقانی آنچه در راس ارسیده اند از آنها چهار ظاهره است که یکی را و درید الوجه و دوم را و درید غائره الفک و سوم را
و درید الصدغ و چهارم را و درید القحطری می نامند و چند غائره است و آن نام ندارد و آنچه در غنق واقع اند سومی در طین
ظاهره و غائره جانبین در هر دو پهلوی گردن سه و یک یکی موسوم بجل و درید المقدمه و دوم موسوم بوریه فقریه سوم موسوم

و در بعضی مقامات رقيق است چنانچه برکت دست و پشت و نخوت و نیز در اجنان و صفت و قضیب و اشتهار
 رقيق واقع شده و در بعضی مقامات لين است و در بعضی صلب چنانچه راحه الیدین است و راحه القدم صلب است
 جلد ستر عرض است و حس کثیر جهت درک منافی در آن مودع شده و در تمامی جلد سوراخهای باریک واقع اند که آنها را
 مسامات گویند و فائده آنها دخول نسیم و خروج فضلات رقيقه بدن است ثالث عشر شعیر بدانند که شعیر یعنی موی مکنون
 میشود از بخار و خانی و در بدن انسان بعضی تنها برای زینت است همچو موی راس زنان و موی محاسن مردان
 و موی حاجبین هر دو و بعضی برای زینت و منفعت معاست چنانچه اصراب بعضی برای منفعت تناست همچو
 موی سار بدن رابع عشر ظفر که جمیع آن اظفار است بدانند که ظفر جسمی است استخوانی و در شمار است عدست و منفعت
 آنها استوار داشتن انامل و همساک اشیا صغار و حک و لقط و غیر آنست و دائم النشو مجبول شده ثانی تشریح اعضا
 مرکبه و اول آنها دماغ است بدان که دماغ جوهر نرم متخلخل است و مرکب است از اجزای مخ و شریانین و اورده و لون
 مخ آن ابيض و اوکن است و شکل دماغ شبیه مثلث مخروطی است که قاعده آن جانب مقدم و زاویه آن محیط
 ساقین طرف مؤخر موضوع شده و قال صاحب الکامل الدماغ مقسوم بقسمین مقدم و مؤخر و المقدم عظم من المؤخر
 و له ثلث تجاويف يقال لها البطن منها تجويفان فی مقدمه يقال لها البطنان و له تجويف فی آخره يقال
 له البطن المؤخر و تشریحین انگلستان توزیع دماغ بسه قسم کرده اند و قسم مقدم عظم را دماغ و قسم مؤخر صغیر را دماغ
 و قسم سوم راس النخاع نامند و بطون خمس در دماغ و دماغ مقرر ساخته اند و نیز نزد اطباء یونان تشریحین انگلستان
 دماغ بتمامه در و رازی تقسیم میشود بدو قسم که اقال صاحب الکامل و من عند الدرر الاوسط تقسیم الدماغ من المقدم
 المؤخر و تشریحین انگلستان صراحت کرده که دماغ بوساطت تکلف در میانی که خرقة طویلی دماغی نام دارد و در آن
 زائده از زوائد غشاء اصلب که بقشای منجلبه الدماغ موسوم است قیام پذیرفته منقسم بساوی دو قسم است و هر یک قسم
 نصف کره دماغ نامند و هر یک نصف کره مذکور توزیع یابد بسه حصه و حصه پیشین را که بر چشم خانها قائم می ماند شعبه
 مقدمه و حصه در میانی را شعبه متوسطه و حصه پسین را شعبه مؤخره گویند و ملحقه الاعصاب للبصر بر سطح زیرین مقدم
 دماغ واقع است و از انتساج او رده و شریانین در سطح اسفل دماغ محاذی بطن اوسط فضای مقرر حصول شده که اطباء
 یونان آنرا معصره گویند و دو دفعه دارد یکی آنکه خون غذائیه دماغ و عضون آن درنگ یافته و بمرزاج دماغ قریب شده غذای
 صالح دماغ می گردد و دوم آنکه فضلات دماغی در حصه فراهم آید و بتدریج بجنک انداخته یابد و نیز مجرای دیگر در بطن مقدم دماغ
 از زائده تین شبیه تین بجلتی الشدی ظهور یافته که فضول دماغی بطریق مجرای مذکور بانف میگرداید و جهت حفاظت دماغ

له ای بطن مقدم و بطن اورده و شریانین

طبیبی یونانی دو پرده یکی غشای لین که آنرا ام الرقیق و ام الدماغ نیز نامند و از ایشان این غشا بر دماغ محیط
 است و تا آخر منقطع گشته و دوم غشای صلب که طائی قحف است و آنرا ام غلیظ و ام جافیه نیز نامند موضع شده
 و از بطن که غشای صلب را با قحف مرتبط ساخته اند از شون در روز بظاه قحف برآمده گشته اند و غشای
 محل قحف نام یافته و سحاق نیز گویند اما نزد مشرین انگلستان پرده سوم که بنشای غلبه قی موسوم است فیما بین
 هر دو غشای محافظه یعنی تحت غشای صلب و فوق غشای لین نیز دقایق دماغ واقع شده و همچنین هر سه پرده
 مذکوره دقایق و سنج و راس النخاع است و نخاع نیز در سه پرده که مطابق اغشیه دماغ اند پیچیده شده و در عمود فقرات
 تا عصص انحراف یافته اما نزد بعضی از جمهور اتباع اطباء یونانی پرده سوم نخاع اعلا و برتر از هر دو پرده مذکوره است
 و آنرا غشای ریاطی ناشی از غشای محل قحف و بسته اند و دوم عینین اما عینین نزد پیروان اطباء یونانی
 هر دو احد مرکب است از هفت پرده و سه رطوبت و اعصاب و شرایین داخل طبقات است چنانچه حکیمی گفته
 که و آفریدگار تعالی بصنع خویش چشم هفت پرده و سه آب منظم و صلبه مشبکه زجاجی و پس جلید
 پس غلبه و تبیض و غلب قرن و تقویم و پرده ها که طبقات نیز نامند غشیه است موضوع بعضی آن بعضی رطوبات
 جسمی می ذی جمود است که در طبقات محصور شده و از طبقات نخستین صلبیه است که متصل است با ستخوان خانه چشم و
 از اطراف غشای صلب دماغی که بعصبه محوره اتصال دارد ناشی شده دوم شیمییه است که مشابهت بشیمه
 دارد و بافت آن از اطراف غشای لین دماغ و آورده و شرایین واقع شده و بر شبکه مشتمل است همچو اتصال
 مشیمه بر چنین سوم شبکه است و آن از اطراف عصبه محوره ناشی شده و بر زجاجیه و جلیدیه مشتمل گشته و پیش آن
 رطوبت زجاجیه است و آن مشابهت با بلیه که اخته و بر نصف مؤخر جلیدیه مشتمل شده و پیش می رطوبت
 جلیدیه است و آن رطوبتی است صاف مشابه برون و اشرف اجزای چشم است که تعلق حقیقه بصارت بر دست
 و بر دیده نیز نامند که مانند ذرات است و مقدش مفرط است و موخرش طویل چهارم غلبه تیه است و آن پرده است
 مشابه پنجم غلبه و رسته است از کنار شبکه دشاخای باریک از مشیمه بومی آمیخته و عاجز است میان
 رطوبت جلیدیه و بعضیه و پیش آن رطوبت بعضیه است و آن رطوبتی است صاف مشابه بعضیه می بعضیه مرغ
 لونا و صفا او قو اما و پنجم غلبه است و آن در بعضی مردم سیاه باشد و در بعضی از ذق و در بعضی شهادت پرده است
 غلیظ ابجرم که در وسط آن مقابل رطوبت جلیدیه ثقبه واقع شده مانند ثقبه دانه انگور که هنگام جدا کردن آن
 از خوشه بطور آید و ظاهر آن یعنی آنچه ماس قرینه است صلب است و باطن وی نرم و ملایم و ذی خل و خشونت

مانند آفتاب چشم قرنيه است و آن پرده است صلب و شفاف مانند قرن پديد که نهايت تنگت باریک
 و از اطراف صلبیه برآمده و محیط شده و بر همه طبقات و رطوبات که تحت اوست پناه گشته جهت حفظ و مثال
 با رطوبت جلیدیه همچو مثال آبگینه قدیل است نسبت بضای سراج و فی نفسها لون ندارد و رنگین می نماید از رنگ
 عنبیه که زیر آنست هفتم ملتحمه است که طاقی هواست و آن همه اجزای چشم را پوشیده است مگر قرنيه قدری از آن کشوف
 مانده یعنی سیاهی چشم قرنيه است و دارای آن ملتحمه و آن حجابی است مشف غلیظ الجرم مختلط بعضلهای محو که چشم
 مثلی لجم سفید چرب و چسب ای امام او حدیقا از غشای فوق الحقیقت ناشی شده و بقول ارجیانس و رؤس از
 غشای صلب و باغ رسته است و این تشریح بر طبق قول جمهور پیران اطباء یونان است و الا نزد بعضی طبقات جمله
 شش اند که شبکه از طبقات نمی شمارند و نزد بعضی پنج که عنبیه را نیز از اجزای شبکه میدانند و نزد بعضی چهار که
 ملتحمه را نیز از شبکه و عنبیه می شمارند و نزد بعضی سه که عنبیه را از اجزای ششمیه می شمارند و در رطوبات سه گانه
 همه اتفاق است و که در طبقه ششمیه اما تشریح انگلستان در گره هر یک چشم که عبری مقله گویند و آن نزد
 ایشان از اتصال قوسین دو کره ای مختلف الطواله مرکب است سه طبقات مفصله ذیل و سه رطوبات بر طبق
 تشریح بالا مقرر کرده اند سه طبقات بدین تفصیل که نخستین طبق برون مرکب است از دو پرده یکی صلبیه دوم قرنيه
 ثانی طبق درمیانی مرکب است از دو پرده یکی ششمیه دوم عنبیه و دو اجزای دیگر که در قرنيه و زوائد قرنيه نام دارد
 نیز داخل ترکیب اوست و سوراخ مرکز عنبیه ابروی انسان العین و بفارسی مردک گویند ثالث طبق درونی
 مرکب است از یک پرده که شبکه است و یک جزو دیگر که منطقه قرنيه نام دارد و نیز داخل ترکیب آنست و ملتحمه غشای است
 المس که بر سطح پیشین کره چشم پوشیده شده منعکس گردیده بر سطح پسین هر دو بالاین وزیرین اجنان چسبان
 میشود و رطوبت بصنیه که رطوبت آبی است باین وسعتی که میان طبقه قرنيه و طبقه عنبیه واقع است و آن را
 حجرة العین المقدم نامند و باین وسعتی که پس طبقه عنبیه و انسان العین و پیش منطقه قرنيه و رطوبت
 جلیدیه واقع است و آنرا حجرة العین المؤخر گویند و در رطوبت جلیدیه که رطوبت بلوری است پس از طبقه
 عنبیه و انسان العین و پیش از رطوبت زجاجیه بذریعه منطقه قرنيه و زوائد قرنيه قائم است و رطوبت زجاجیه
 در غشای باریک واقع است و از ملحقات عینین است حاجبین و اجنان و امداب باقی ظاهره و باقی غایبه
 و جم الما و چنین هر یک مرکب است از ریشهای عضلاتی و غضروف و غشای ریشه دار و عروق و خرد مانند
 سلك مردارید خرد و هر یک بدب راسه سه صفت موی میباشد سیم افنین اما افنین نزد پیران اطباء یونان

عضروف فاصله المخرين دو و غضار لين جا بنبيه النفيه دو و غضار لين الجناحين ست و غشای محل غص
و غشای لس از عصاب شاخای جفت پنجم عصاب دماغی و از شر این شاخای شریان و جمیه در آن متفرق
میشود و قوت نمایند در رفتن است و هر دو جوف بینی را تقبان الاثف گویند و شاخای شریان غائره للفلک
و شاخای شریان عینی و شاخای عصب شامه و عصب العین در تقبان متشعری گرد و پنجم شقیقین اما شقیقین نزد
اطبای یونان و مشرقین انگلستان هر یک مرکب است جانب برونی از جلد و جانب اندرونی از غشای لس
و مابین از عضلات و عصاب و آورده و شحم و فائده آن سردین و حفظ مضمون و حبس لعاب و احانت تکلم و جوی
روی است ششم لسان اما لسان که بفارسی زبان و با لگیزی تنگ می نامند نزد اطبای یونان و مشرقین
انگلستان مرکب است از لحم و آورده و شر این و عصاب حس و غشا و در طول راست است و حصه است الاسب
احتوای غشای نیز نمی ناید و در پنج آن غده کمی است که اورا یونانیان مولد اللعاب نامند و زیر آن دو سوراخ است
که میلی در آن گنجد و سوراخای مذکوره را سبکی اللعاب گویند و در زیر زبان و نفس آن در گ بزرگ بزرگ سبز
واقع اند که آنها را یونانیان صروین بصاد و معطه خوانند و شعبهای کثیر عروق مذکوره در جرم زبان متفرق شده اند و نفخ
ربان معاونت بر تکلم و نفث و تقلیب غذا تا بنامه مضمون شود و در کردن دراز در او غده است و اکثر حصه است از پس
با عظم الامی بوساطت عضلات و با عضروف مکبیه بذریعه عضون غشای لس که نزد مشرقین انگلستان بجام مکبیه
نام دارد و از پیش و پهلوی با فک اسفل بوسیله عضون همان غشای مذکور که از آنها غضن تحت اللسان را
تشریحین انگلیشه بجام السانی گویند ارتباط میدارد و تعاریج که بزبان واقع اند آنها را زغبات اللسان نامند
و از شر این شاخای از شریان سبانی ظاهره و در زبان خون میرساند و از عصاب شاخای جفت پنجم و جفت
هشتم و جفت نهم اعصاب دماغی در جرم زبان متفرق میشوند به مقم لوزین اما لوزین که بعربی نفثان نیز
با لگیزی نامند گویند نزد اطبای یونان و مشرقین انگلستان دو پاره گوشت با دمی شکل شبیه پاره اند که از هر جانب
حلقه متصل با جصل زبان رسته اند و تنگت آنها آنست که هو را عند الاستشاق و فقه نفوذ شدن نهند و بتدریج
فرو فرستند به ششم خشک اما خشک که بفارسی کام و بهندی تاکو و با لگیزی پیالیٹ نامند نزد اطبای یونان و مشرقین
انگلستان مرکب است از زوائد استخوان فک اعلی و زوائد عظام الحنک و گوشت صفائی توپین گسترده و غشای
الس و اعصاب آورده و حجاب الحنک که با لگیزی سافٹ پیالیٹ و بهندی نرم تاکو نامند فی حقیقه عضون کلان
غشای لس است که از فوق بجنک چسبان و از تحت از پوست نهم لہات اما لہات که بفارسی ملاوہ و بهندی کاک و کاکلا

ناله است موسی است محی خرد طی تکل که از بالای حنجره آویخته است و آن مرکب است از لحم و دوده و تخم و از شرابین
 و عضلات معراست و منفعت آن تصفیه هوا از دخان و غبار و امداد صوت است و انگلستانیان ملازه را در
 حجاب الحنک شمرده و هم بلعوم اما بلعوم که با نگریزی قیرنگس نامند کیسه است کلان بصورت قیف مرکب از
 غشای لس و غشای صلب ریشه دارد عضلات که در مؤخر حنجره و مقدم حصه عنقیه نمود الفقرات از پنج مجله
 آغاز شده لغایت فقره پنجم عنق و تا مقابل غضروف خاتمه حنجره افزوده در مری تمام میشود و از راس فوقانی
 باز آمدن عظم القحده که پیش سوراخ مخرج النخاع واقع است و با جزای مجریه عظام الصدغ ملتصق است و از
 راس تحتانی با مری شمول شده و بیان عضلات آن در تشریح عضلات مرقوم گردیده و در جوف آن سوراخهای
 پسین مخزین و سوراخهای متعلقه بطریق الاذین که از آنها باد در هر دو درونی گوش میرسد و سوراخهای حلق و حنجره
 و مری واقع اند و از هم حنجره اما حنجره که با نگریزی لینگس نامند تا قصبه است و آله اتمام صوت و حشر نفس قنزد ادبای
 یونان عضوی است غضروفی مرکب از سه غضروف که از آنها یکی در پیش حنجره واقع است و آنرا در تری و دیگری
 گویند و در پس حنجره مائل بمری واقع اند و از هر دو یکی را اسم که خوانند و دیگری را ابجی نامند و سبب مذکور
 در وقت بلع طعام و آب بر ثقبه قصبه می افتد تا چیزی در قصبه نرود و انفتاح و التعلق حنجره بآنست و در جوف
 حنجره جسمی است مشابه بلسان مزار که منظم و منفتح میشود و صوت بدان حاصل آید و حلقه سر حنجره را علقه خوانند
 و میان حنجره و طوبی چرب و لزج است که حنجره را از تری دارد و معاون بر آمدن آواز است و تشریح انگلستان
 تشریح کرده اند که حنجره آله آواز و باب مدخل و مخرج هواست و بر پیش گلر یا مین پنج زبان و قصبه ریه واقع
 است و مؤلف است از غضاريف و عضلات و رباطات و شرايين و اعصاب و غشای لس و تشریح
 غضاريف بدین پنج است که نخستین غضروف ترسیه است که در پیش حنجره واقع است و دوم غضروف خاتمه
 که مشابه انگشتری است و زیر غضروف ترسیه و بالای قصبه ریه واقع شده و سوم غضاريف طر حالیه که دو عددند
 و بر هر دو پهلوی کنار ه فوقانی حصه پسین غضروف خاتمه واقع اند و چهارم غضروف کلیه که بصورت برگ تنبول
 محاذی سوراخ حنجره واقع است و از راس نوک و از باز او به پسین غضروف ترسیه چسبان شده و در هنگام
 بلع طعام و شراب منفذ قصبه را سد و میسازد تا از ورود چیزی محفوظ باشد و این غضاريف مشربله بالا و رباطات
 که بهی هفتده عدد است بعظم الامی و با هم مترابط شده اند و عضلات در حنجره هشت جفت یافت میشود که پنج
 جفت از آنها بنفخ حنجره و سه جفت از آنها بغضروف کلیه تعلق دارند و آسمای هر یک آنها در تشریح عضلات مرقوم شد

و غشای پس سطح درونی خجره چنان است و از شرايين شاخهای ترسيه و از اعصاب شاخهای نهم
از جفت هشتم اعصاب دماغی در خجره متفرق شده اند و از دو هم قصبه ريه اما قصبه ريه که بانگرزنی ترکيانا مانند نزد
اطباء يونان و مشر حین انگلستان مرکب است از غضاريف کثیره ذی دور ناقص التدوير که دور هر واحد آن بهت در
دو ثلث دایره واقع است و غشای لينه که تمام دور دایره غضاريف شده و ارتباط غضاريف غشای مذکور است و عضلات
ریشهای مؤرب و مستطیل که در یک ثلث جانب پسین قصبه باین راسهای غضاريف ناقص التدوير واقع اند و نیز
ریشهای مستطیل مذکور در دو ثلث پیشین قصبه در غضاريف داخل شده و غشای پس مائل به پوست و صلابت
که در باطن قصبه تماماً مستطیل است و غذای خرد بیضی شکل که در ساخت حصه پیشین و پسین قصبه واقع اند
و قصبه مذکور در واقع قدام مری است و دو ثلث پیشین آن در دور یک ثلث پسین آن پن موصوع شده و مقرر سوم
یا چهارم فقرات الصلب قصبی گردیده منقسم به دو شاخ میشود و شاخ رست آن که به نسبت شاخ چپ سطر است و شعبه
راست ريه و شاخ چپ آن که به نسبت شاخ رست دقیق و محرف است از پس محراب اورطی گذشته و شعبه چپ
ريه داخل میشود و بعد آن هر دو شاخ مذکور شاخ در شاخ شده در کليات الریه تمام میشوند و از غذاها به خود
واقع ترکیب قصبه کی موسوم بغه ترسيه است که بر پیش قصبه واقع شده و هرگاه سبی از اسباب غده مذکور از
خود افزایش پذیرد مرض گنگا لاحق گردد و از شرايين چهار شاخ و فوقانی و دو تحتانی از شرايين ترسيه و از
اعصاب چند شاخهای فرع خجریه فوقانی از شروع جفت هشتم اعصاب دماغی در قصبه متفرق شده و چند
اورده کلان ازان بیرون می آیند سیزدهم ريه اماريه که بانگرزنی لنگز و بفارسی شش بهندی چپير انا مانند
اندر و ن صدر هر دو پهلو واقع است و نزد اطباء يونان و مشر حین انگلستان مؤلف است از کم دروی اللون
متخلخل از شعب شریان و ریدی و شعب اورده شریانی و شعب قصبه و جرم آن بی حس است و غشای ذی اس
ذی النفاذ ذی الرطوبه بر مجموع آن محیط شده و ريه دو شق گردیده است یکی ایمن و دوم اليسر و شق این آن منقسم
است به شعبه و شق اليسر آن متوزع به شعبه و جمیع این پنج شعبه گرد قلب برآمده و نزد مشر حین انگلستان
در هر یک شق ريه دو سطح و دو کناره و دور اس یافته میشود که سطح برونی هر یک شق آن محدب و سطح درونی
مجوف و کناره پسین در و پسین مستطیل و کناره پیشین دقیق و خرد و اس فوقانی که از ضلع نخستین قصبه
فراز است نو کناره و اس تحتانی که بر سطح بالائی یا فرغا واقع است پسین و مجوف میباشد و قائده ريه تروج قلب
است بواسطه جذب نسیم و اما آن با کيفيته مناسب مزاج قلب دفع بخار دخانی ازان اندا و اراميد الحيوة

و شريان دريدی شريانی است که از دل بریه آمده و آنرا شريان الریه نامند و آورده شريانی چهار دريک است که از ریه بقلب آمده و آنرا آورده الریه گویند و نزد پيروان اطباء يونان ایصال غذای شريان دريدی بریه بنفایت اندک است که او مخصوص تنفيس است و ایصال غذای آورده شريانی بریه بیشتر که وی بهر نسبت و ماسوای شعبهای مذکوره بالا شاخهای شرايين و آورده قصبه و عصاب و جاذب آورده نیز در ترکیب ریه داخل اند و بذریع غشا با هم مشتعل و مجتمع شده و شرايين قصبه بریه خون میسرسانند و آورده قصبه خون دل پس می برند چهاردهم قلب اما قلب که با انگریزی هارت و بفارسی دل و بعربی قواد نامند عضوی است بی شک و شکلی منبع حرارت غریزی و معدن روح حیوانی و نزد اطباء يونان و مشرین انگلستان فیما بین هر دو شریک به بالای حجاب عاجز واقع است و قاعده آن فراز سووراس آن فرود سو موضوع است که قطر آن از جانب یمن بطرف یسار محرف الی شده و در اس آن اکثر مابین اضلاع پنجم و ششم زیر پستان چپ از عظم القص بقاصله دو نیم اینچ تخمینا واقع بود و در آن قلب قانی است و جرم آن مؤلف است از لحم و الیاف و عضروف و غشای صلب و غشای آن مشابه غشای صلب و مانع است مرکب از دو توده و آنرا پيروان اطباء يونان غلاف قلب و حجاب القلب گویند و با قاعده قلب پیوستگی دارد و از جرم دیگران برداشته و جداست و قاعده قلب غرضی است که بر باطات و شقیه مربوط است و انبات شرايين از سمت اوست و از طرفین قلب قریب بقاعده آن از موضع دخول دم و از موضع دخول نسیم دوز آمده عصبانی موضوع شده که آنرا از زمین القلب خوانند و آن در حالت انقباض قلب مسترخي و فراهم و در حالت انبساط آن پهن و کشاده میشوند و هر دو جذب دم و نسیم کرده بقلب میسرسانند و در اذن الیمن آورده اجوف فوقانی و تحتانی و وریدهای قلبیه و در اذن الیسار چهار آورده ریه داخل شده اند و نیز قلب در جرم زیرین دو بطن دارد یکی بطن الیمن که مجاذی کبد است و در آن خون بیشتر از روح باشد و در وی دو منفذ است که یکی از آن بجانب جگر است و از جگر ورید می در آن رسیده جهت ایصال خون لطیف از جگر بقلب و دوم بجانب ریه است که شريان الریه از آن برآمده و بریه رسیده جهت رسانیدن غذا بریه از دل و از ریه هوا بسوی قلب و دوم بطن الیسار که اعظم از الیمن است و در آن روح بیشتر از خون بود و آنرا پيروان يونانیان شقاق القلب نیز گویند و وی نیز دو منفذ دارد که یکی از آنها بمنفذ اذن الیسار مشترک است که فیما بین اذن الیسار و بطن الیسار واقع شده و از منفذ دوم شريان بزرگ که اصل جمیع شرايين است و آنرا اهر و او ریطی و او رطی خوانند طلوع کرده و میان هر دو بطن مکرر

منفذی، همچو قوی واقع شده برای نفع خون لطیف که از بطن ایمن بطن ایسر میرسد و جالینوس و دیگر متشر
 آنرا بلیز القلب خوانند و انبساط و انقباض آن حسب انبساط و انقباض قلب است پانزدهم حجاب حاجز الحاجب
 حاجز که بینانی دریا فرغ و بانگریزی و یا فرم نامند پرده ایست که حاجز است میان آلات تنفس و آلات غذا و سطح فوقانی
 آن بغشاء الریه دریه و حجاب القلب و قلب و سطح تحتانی آن بصفاق و معدده و طحال و معای تناعشری و کلیتین
 اتصال میدارد و مؤلف است از جوهر کرم و غشاء عصب حساس و متحرکه و مدد ریه در انقباض و انبساط است و آن
 از سطح خلف غضروف انجری و سطح درونی شش اصلا ع زیرین آغاز شده و بر سبیل توریب باطل متحرک
 گردیده بهر دو پهلو و از طرف راست تا فقره آخر فقرات قطن و از جانب چپ تا فقره چهارم فقره مذکورته می گشته
 و در آن سه ثقبه واقع است یکی منفذ نفوذ او ریطی دوم منفذ نفوذ مری و عصب الریه و معدده و سوم منفذ نفوذ
 اجوف تحتانی و نیز در حصه زیرین آن در هر دو پهلو چند سوراخ دیگر واقع است که از آنها اعصاب همدرد صدیه
 و درید مفرد صغری و گاهی درید مفرد کبری نافذ میشوند و نزد طبای یونان از متصل ببدن این حجاب غشائی ناشی
 شده و با علی برآمده و دوشنگ گردیده یکی بجانب خلف سینه و دوم بطرف قدام آن و تا ملتقی الترقوتین رسیده
 بهم پیوسته و محل حدوث ذات العرض و ذات الصدر بهین غشاست و این غشایا حجاب مذکور تعلق نیست
 و اتبلع الطبای یونان غشای قاسم الصدر و تشریحین انگلستان غشای مدد و الصدر می نامند شانزدهم مری اما
 مری که مجرای طعام و شراب است و بانگریزی ایسا فیکس نامند از مقابل فقره پنجم فقرات اعناق و کناره زیرین
 غضروف خانیه پنجمه آغاز شده خلف قصبه ریه مائل بچپ فرو منحد میشود و از منفذ حجاب حاجز گذشته
 مقابل فقره نهم یاد هم فقرات الصلب در فم معدده منتهی میگردد و نزد پیروان اطبای یونان تشریحین انگلستان
 مؤلف است از کرم و غشاء اعصاب و آورده و شرابین و چهار تو هست دو تو غشای درونی و برونی و دو طبق
 در میانی که یکی خانه دارد و دوم عضلاتی است و لیفهای طبق درونی آن مستطیل و لیفهای طبق برونی آن متعرج
 واقع شده جهت سهولت جذب دراز دارد و بهفتدهم فم معدده اما فم معدده که باین مری و معدده نزد قطع غلظت
 محاذی عظم انجری واقع است مؤلف است از شعب عصب دماغی و کثیر اکس است بعضی اطبا آنرا قواد
 خوانند نیز درهم معدده اما معدده که بانگریزی استیک نامند شبیه است مستدیر الیهیه بر شکل که دو مرکب است از کرم
 و اعصاب و درید و شرابین که اعصاب آن شاخهای غرض پانزدهم جهت هشتم اعصاب دماغی و درید آن
 موسوم برید معدده و شرابین آن شاخهای شریان لطیفی است و نزد پیروان اطبای یونان دو طبقه است

که از داخل آن عصبانی است جهت حس منطقه خارج آن کمانی جهت مد هضم و تگون حرارت و لیقهای
 طبقه داخل آن بعضی مستطیل و بعضی مؤرب است جهت جذب و امساک غذا و لیقهای طبقه خارج آن مستعرض
 است جهت دفع فضل و نزد مشرحین انگلستان چهار توست که همچو مری دو غشای درونی و بیرونی و دو طبق
 در میانی دارد و غشای اندرونی آن املس گلابی رنگ است که غشوههای کثیره در آن متکون است پیروان
 اطباء یونان آنها را محل معده خوانند و از طبق در میانی آن یکی خانه دار و دومی عضلاتی است و در طبق عضلات
 آن سه نوع الیاف است که برونی مستطیل و درونی مستعرض و در میانی مؤرب است و غشای برونی آن
 شرب است و باتفاق یونانیان و انگلستانیان معده از بدایت قم بتدریج فراخ تر میشود تا به نهایت آن
 که نزدیک بنات است و آنرا قعر معده گویند و جسم معده بالای ناف مائل جانب بسیار واقع است که بد جانب
 یمن آن اندکی فوق آنست و طحال سمت یسار آن اکثری تحت اوست که از امین یکبده و در بعضی بباره
 و از ايسر بطحال مربوط است و سطح پیشین آن بجنب حاذب و شعبه بسیار کبده سطح پسین آن بجنب حاذب
 و غشی الطحال و کلیه چپ و حصه سوم معای اثنا عشری اتصال میدارد و منفعت معده هضم غذا و استحاله
 آن کمیوس است و اغتذای آن از خونی است که مترشح میشود بروی از عروق یا منصب میگردد و بران
 از کبده و زیر قعر معده در وسط آن حاذبی مری همچو منفذ فوقانی که قم باشد منفذی واقع شده که همان معاک
 اثنا عشری موسوم به باب بدان اتصال یافته و نزد پیروان اطباء یونان بر قدام معده پرده شرب است
 و بر فوق شرب غشای صفاق و بالای آن مراق و عضلات لبطن موصوع شده و نزد هم شرب اما شرب که
 بانگیزی او منظم نامند نزد پیروان اطباء یونان پرده است که از غشای دو طبقه و شعب اعصاب
 و آورده و شرا این بکنتج شده و بطوبی دسم بران مترشح گردیده بسبب برودت محل منجمد شده و از جمیع
 جوانب همچو پرده با فیده محفوظ معده است جهت تگون حرارت و معاونت هضم و نزد مشرحین انگلستان
 حصه ایست از حصص صفاق و صفاق پرده ایست که بیونانی باریطاردون و باریطون بانگیزی پریونیم
 نامند و آن مولف است از دو طبق مقدم و مؤخر که بر جمیع احتشای لبطنی تیج در تیج محیط گردیده منعکس شده
 بر سطح درونی دیوارهای شکم مستطین میشود و حصص آن بدین تفصیل است که آنچه محیط کبده است آنرا شرب صغیره
 نامند و آنچه محیط معده است آنرا شرب کبیره خوانند و آنچه محیط روده قولون است آنرا جدول القولون گویند
 و آنچه محیط معای دقاق است آنرا اسار لقی نامند و آنچه محیط بالای عنق الطحال و معای اثنا عشری

و محیط معای مستقیم و مشانه و در نسوان محیط عروق الرحم و رحم است اسامی ندارد و بستم کبد را کبد که بانگس
 نوز و بفارسی جگر و بهندی یکجا نامند و زیروان اطباء یونان عضوی است رئیس معدن روح طبیعی
 و نسبت آورده و جوهر آن کفانی لطیف بی حس است و غشای عصبانی ذی کس بر آن مجمل شده و اتفاق
 پیروان اطباء یونان و مشرین انگلستان مرکب است از کرم و آورده و شریان و کون آن قانی مائل کبود
 بهنج خون جامد بود و محل آن جانب این لطن است و از سمت فوق و خلف بواسطت رباطات با حجاب جز
 مربوط شده و محذب آن متصل با ضلع زور و مقعر آن از طرف این متصل بقعر معده و باقی متصل بکلیه است
 و حصه اول معای اثنا عشری میباشد و پیوستگی آن با قعر غدا در بعضی مردم بشدت و در بعضی مردم حسب
 ناس بود و اتصال آن بقعر معده علی سبیل الاشتمال باشد و فزاین آن از حجاب حاجر آغاز و پائین آن تا
 عظم خاصه منتهی میشود و نزد اطباء یونان کبد را پنج زوائد است بمنزله پنج اصبع و آنرا اصابع الکبد گویند
 و زوائد مذکوره بر معده محتوی شده و در بعضی مردم این زوائد چهار باشد و در بعضی دو و نزد مشرین انگلستان
 سطح زیرین جسم کبد به نشانه های پنج شکاف پنج شعبه است اما ظاهر تر و دشتی است یکی این دوم ایسر
 و در شق این چهار شعبه یافته میشود و در شق ایسر یک شعبه و مراره و کلیه راست بشق راست آن
 اتصال دارد و نزد یونانیان از جرم کبد دو ورید اکبر رستی یکی از سمت محذب و دومی از طرف مقعر جدی
 را اجوف و مقعری را باب نامند و بعضی از شعبهای اجوف در نفس کبد متفرق گشته جهت جذب و تمیصال
 غذا با اعضا و خروج ایت کلیتین و اصل اجوف که اصل جمیع آورده است بدو قسم منقسم گردیده قسمی
 متصاعده که با علی جسم شعب شده و قسمی با بط که با سفلی بدن متفرق گشته و بعضی از شعبهای باب در
 تانی جگر پراکنده شده و بعضی از آن از جگر بیرون آمده و بعده و امعا پیوسته جهت جذب ای صفوت
 کیلوس از معده و امعا و آنرا ساریقا خوانند و نزد مشرین انگلستان و رید اجوف تحتانی و ورید الباب
 و شریان الکبد در شکافهای زیرین سطح شق این کبد داخل شده اند و نزد پیروان اطباء یونان
 در جانب مقعر کبد فوق نسبت و رید الباب دو منفذی است یکی بسوی مراره جهت دفع صفرا بود و دومی
 بسوی طحال جهت دفع سودا بود و نزد مشرین انگلستان از شکافی که ورید الباب و شریان الکبد در آن
 واقع اند یک انبویه صفراوی برآید که آنرا مجری الکبد خوانند و آن شمول مجری المراره شده یک انبویه کلان
 موسوم مجرای عام الصفرا مرکب میسازد و انبویه مذکوره در حصه وسط معای اثنا عشری رسیده می کشاید

است بجز تكيون اخلاط است با حالكه كيلوس و تقسيم خون نصيب با اعضا و دفع فضله از ثانی بکلیتین و فضله رغوی
 بمراره و عکری دردی لطال و از اعصاب شاخهای عصب بین جفت هشتم اعصاب دماغی و شاخهای فرع
 هشتم بین شبکه منشعبه عقیه و ریشهای عقود الصدر و از شرائین شاخ دوم شریان لبطنی بشمول ورید الباب
 و اورده جاذب بسیار در جرم کبد متفرق شده اند بست و یکم مراره اما مراره که بانگریزی کالبد اورده بفارست سته
 و تخمه و بند پته نامند نزد پیروان اطباء یونان و مشر حین انگلستان عضوی است صغیر کیسه مانند شکل
 ناشیاتی و او عیه صفراست و مؤلف است از دو تو و یک توغشای سطح تحتانی آن چسبان باشد و سطح زیرین
 شق ایمن کبد متصل است و از مقعر شق مذکور منفذی در فم آن کشاوه شده جهت بر آمدن صفرا از جگر در آن
 و منفذی دیگر بر توبه مانند ریه مجری المراره بشمول اینویه مجری الکبد بسوی روده اثنا عشری کشاوه شده
 جهت رسانیدن صفرا در معای مذکور برای انتباه طبع بر دفع فضله و نیز شعبه باریک رگی از مراره ببال
 معده اتصال یافته نزد اطباء یونان جهت تنظیم معده از رطوبات و نزد مشر حین انگلستان بنابر مد
 هاضمه بانصباب اندکی از صفرا بر آن بست و دوم طحال اما طحال که بانگریزی اسپلین و بفارسی سیز و بشت
 ملی نامند نزد پیروان اطباء یونان و مشر حین انگلستان عضوی است مستطیل البیاه و مرکب است از لحم و
 شرائین و ورید و متخلف کبد اللون است و فی ذاته حس ندارد و غشای ذی کبس ناشی از صفاق بر آن محمل
 شده و از غشای مذکور رباطات ناشی گشته که سپر را با حجاب حاجز و معده مربوط ساخته و محل آن جنب
 یسار بطن است و سطح محدب آن از سمت ضلع از دور متصل بحجاب حاجز و سطح مقعر آن از طرف پشت متصل
 محدب معده واقع شده و نزد پیروان اطباء یونان جرم طحال دو مجری دارد که آنها را غشای طحال
 گویند یکی از آن هر دو در از ترست و آن عراض از پس معده گذشته بمقعر کبد پیوسته جهت تنقیه جگر
 از سودا و دیگری خرد متصل فم معده است بنابر انصباب قدری سودا بر معده جهت انتباه میل غذا و منفعت
 طحال جذب سودا از جگر و اندکی ریختن آن بر فم معده است و از شرائین شاخ سوم شریان لبطنی و از اورده
 شاخ ورید الباب و دیگر جاذب آورده و از اعصاب شاخهای شبکه عصبی مؤخر معده در جرم طحال متفرق شده اند
 بست سوم امعاء المعاکه بانگریزی استمالک و بفارست روده و بند پته استرطیان نامند مخلوق است ذو طبقتین
 ذوات حس و مرکب است از لحم قلیل و شحم و عصب حساس و آورده و شرائین و الیاف عریض و ران افزون است
 و مشر حین یونان و انگلستان نخستین امعاء را بدو بخش قسمت کرده اند آنچه فوق سته است علیاد و قاق نامند و آنچه

تحت سرهست سفلی و غلاظ خوانند و باز هر یک ازین قسمن را سه بخش نهاده بسه نام معروف ساخته نخستین
علیا انداول آنرا اثنا عشری و دوم را صائم و سوم را دقیق نامند و ثانی آنچه سفلی انداول آنرا اعور و دوم
قولون و سوم را سقیم خوانند و در سطح باطنی امعای علیا بطوبی لزج واقع است که یونانیان اورا اغراس گویند
و در سطح باطنی امعای سفلی بطوبیت مذکوره مع شحم مسطح است و بدایت تامی امعا از زیر معده
و نهایت تا مقدرست حسب تفصیل ذیل نخستین روده اثنا عشری که نسبت دیگر امعای علیا سلیب است و درست
درین آن مسمی بر بواب بنفذ پائین معده متصل است و بواب مذکور تا هضم طعام باهر الله متعلق باشد و پس از
انضام منفتح شود تا فضله در اثنا عشری مخدر گردد و اثنا عشری از آن گویند که طول آن دوازده انگشت
مضموم با انگشتان صاحبش می باشد و دوم روده صائم که ذمی تلفیت است پائین اثنا عشری ملحق است
و صائم از آن گویند که در اکثر امر درونش خالی باشد چرا که ماسا رقیقا بیشتر صفوت غذا از وی گیرند و نیز
صفرا و ران منصب میگردد و ثقل را غسل میدهند و بیشتر چین انگلستان گویند که وجه تسمیه آن
بصائم آنست که پس از وفات روده مذکور از فضله و غیره اکثر خالی یافته میشود و سوم روده دقیق
که ذمی تلفیت و استدارت از دو معای مذکور بالا باریک تر است پائین صائم ملحق است و ثقل غذا
در آن ثلث کثیر لبث می پذیرد که صفوت غذا را بواسطه ماسا رقیقا جگر بالاستقصاص جذب کند و نیز
انسان بسرعت محتاج تناول غذا نشود و هضم درین هر سه روده بیشتر باشد جهت قرب اینها
بعده و کبد و ازین هر سه روده دو عدد یعنی صائم و دقیق بذریعه روابط ناشی از صفاق بققرات
قطن مربوط می باشد چهارم اعور که پائین دقیق التصاق دارد و آن مشابه کیسه واقع است
و بمنزله خزانه است و ثقل را در بجانب راست بیشتر اهل است و بسوی صلب کثر و اعور از آن
گویند که برای مدخل و مخرج یک منفذ دارد و آنچه در وی آید بر جرح القهقری خروج می نماید و نزد
مشرعین انگلستان در دمان آن غضون واقع است و هضم درین روده از دیگر امعای سفلی
بیشتر است و مبدأ تامی استحالۀ غذا ثقل همین روده است و هیچ رباط بسته نیست و ازین باعث
اکثر در علت قیق همین روده نازل میشود و پنجم قولون است که بادهان اعور ملحق است بخلاف
دیگر امعا که هر یک در بنال یکدیگر آن پیوسته و این از اعور و سقیم تنگ تر است و از جابجای آغاز
نخست بر است میل کرده و نزدیک جگر و مراره رسیده باز بجانب چپ مائل با ثقل را جرح گردیده

از قریب طحال گذشته به بخوله ران چپ نزدیک شده باز بسوی رست گردیده و برابر مهره قطن
آمده فرو سوگرا نییده و بتقیم پیوسته و این روده بواسطت صفاق مربوط است و باید دانست که چپ
بسوی چپ نزدیک سپرز رسیده بغایت تنگ شده است و فراهم آمده و از آن است که وقت آماس
سپرز نقل و با دوز روده آسانی مستخرج نمی تواند شد الا با لیدن پهلوی چپ و تسمیه قولون از قونج مشتق
است از قبیل تسمیه الشئ باسم الحال و ششم مستقیم است و آن فراخ رست قریب بفراخی معد تا مخزن
نقل باشد و وقت خروج نقل از آن آسانی بر آید و مستقیم از آن گویند که وی از قولون تا مقعد است
واقع شده بی اعوجاج و از فرازین بذریعه صفاق بعجز چپان شده و قدام حصه بالای آن حالب ایسر
و قدری حصه معای دقاق و پیش حصه زیرین آن در مردان اسفل مثانه و در نسوان عتق الرحم و دخلت
عظم العجز واقع می باشد و بجانب پایین آن گرد حلقه متعده عضله ایست که او را یونانیان شرج و انگلستانیان
محیط الفتحه ظاهره می نامند و عضله مذکوره عند التبر مسترخ می شود تا منفذ بکشاید و نقل بر آید و باز پس از
انقراض حاجت منقبض گردد و تا انغلاق در منفذ روی دهد و منفعت عام جمله امعای مذکور الصدر دفع فضله
است بست و چهارم کلیتین اما کلیتین که با انگریزی گذنیز و فارسی و هندی کرده نامند هر واحد مؤلف
است از لحم صلب قلیل الحمره و شحم داوده و شرابین و در نفس خود حس نمی دارد و غشای غلیظ ذو کس کثیر
بر آن محتوی شده و هر یک کلیه شکل نصف دایره است که سطح پیشین آن محدب و سطح پسین آن
پهن موضوع گشته و موضع آنها بر هر دو پهلوی عمود فقرات مقابل دو فقره پایین صلب و دو فقره
فرازین قطن خلف غشای صفاق مابین کلغی عظم الحرقفه و قمرغه یازدهم بالای حصه زیرین حجاب حاجز
و عضلات مربعیه قطنیه و قطنیه کبیره مغلاف بقشای رقیق دسم در کمر گاه واقع است و مربوط بر دایره گردیده
و کلیه یعنی نسبت بکلیه ایسری اندک که زیر تر واقع می باشد و تقع کلیتین جذب فضله کبدی است و انصباب
مایه آن سوی مثانه و کیفیت آن بدین پنج است که در باطن هر واحد کلیه تجویفی است که مایه آن فضله
کبدی بتوسط عروق که گروهی از پیروان اطباء یونان آنرا عقیقن کلیتین و جماعتی طالعین می نامند
در آن می آید و مایه مذکور مترج بخون می باشد پس کلیتین خون را از آب بالاستقصاص میکنند
و جز و صاف آنرا به دل دریه تبلیغ نمایند و جزوی را صرف غذای خود می سازند و آب خالص را بشانه
ریزند بواسطت حالبین و حالبین عروق انامیب مانند قیامین کلیتین و شانه بر سیل توریب واقع

که از خلف غشای صفاق جانب درونی فرو سوخته تا مثانه می رسند و هر یک حالب بقدر است
می باشد و راههای فرازین آنها که پهن است بکلیتین ملحق بود و راه پائین که تنگ تر است سطح زیرین
مثانه رسیده از مابین طبقات آن اندک که مؤرب گشته در جوف مثانه می کشایند و عروق مذکور را برانج
نیز گویند و از شرایین دو شاخ سطر از شاخهای شریان بطنی و آنرا آورده شاخهای درید جوف تحتانی
و آورده جاذب کثیره در کلیتین متفرق شده اند بست و پنجم مثانه اما مثانه که بانگریزی یوریزی بلادر
و بندی چکنا نامند عضویست یکسه مانند بلوطی شکل مرکب از جسم عصبی اجوه و دو طبقین و از آورده
و شرایین و طبقه باطنیه آن نسبت بطبقه خارجیه و نیز سخت موصوع شده که بر حدت و لذع بول
متخل باشد و عصبی معمول گردیده که در حدت مایست بسهولت نماید و بدان سبب قوت دفعه
آن بحدت آید و طبقه خارجیه آن صفاتی است تا دقایق طبقه باطنیه کند و باعث دائم ترنجیدی
آن از استلای بول از پایداری محفوظ دارد و موضع مثانه در مردان خلف زهار و قدام معای مستقیم و در
نسوان خلف زهار و قدام رحم و معای مستقیم و بالای عنق الرحم واقع است و بانج رباطات حقیقیه و
نخ رباطات غیر حقیقیه بوقع خویش قائم گردیده اما مثانه نسوان از مثانه مردان مستعرض زیاده
و مستطیل کم و بشکل بیضیای می باشد و منفعت مثانه جمع کردن بول و اخراج آن بطریق عنق یعنی نائزه
است و کیفیت آن بدین پنج است که پائین مثانه در سطح اندرونی آن و سختی سه زاویه ای پس کشیده
واقع است که در دو زاویه پسین آن حالبین می کشایند و از یک زاویه پیشین آن عنق یعنی نائزه آنها
میشود و بصنع صانع حقیقیه برافواه منافذ مذکوره غشای مفروش است پس مایست بول از نواحی دو منفذ پسین مذکور
الصدر در جوف مثانه می ریزد و هرگاه بیشتر جمع آید طبقه درونی مثانه با طبقه برونی ملحق شود و هر منفذ
مذکور بسته گردد پس دفعه مثانه با مراد تعالی بول را از طریق عنق یعنی نائزه بیرون روان می کند
و نائزه که مجری البول نیز گویند در مردان میان غده قدامیه و در نسوان بالای دیوار مقدم عنق الرحم
واقع می باشد و شرایین متفرقه مثانه که بر هر پهلو چهار یا پنج می باشد شاخهای شرایین حرقیه غائره
و آورده منتشره آن فرو ع و دریدین حرقیه غائره و اعصاب منتجه آن شاخهای شبکه منوجیه قطنیه
و شاخهای جفت سوم و چهارم اعصاب الحجز است بست و ششم انشین اما انشین که بانگریزی
تسلیک نامند در دو عضویست مستدیر شکل و ذی ثقب و در صفت

که نگرینی اسکر و تم و بفارسی و هندی فوطه نامند واقع شده و صفتن ذو طبقین است که طبقه برونی و سه طبقه
 رقیق و طبقه درونی غشای عضلاتی باریک سرخی مائل موضوع شده و بواسطت خط و سطح برونی و دیوار
 سطح درونی آن بدو حصه تقسیم گردیده و آئشین هر واحد مرکب است از لحم البیض اللون و سیم و آورده و ششترین
 و عصاب و غشای ناشی از صفاق بران محیط شده و ثقب کثیره که متشرچین انگلستان انامیب المنی
 خوانند در ساخت اندرونی هر یک خصیه موضوع است و هر دو خصیه بدو معالین که بزهار و پنج قضیب
 باز بسته در صفتن آویزان است و معالین مذکوره را متشرچین انگلستان اسپرٹک کار و یعنی جل المنی
 میخوانند و آن هر یک نزد ایشان مرکب است از عروق مؤدی للخصیتین و آورده و ششترین و جاذب
 آورده و اعصاب که بذریعہ غشا با هم متصل شده و غشای مذکور سه طبقه است و طباب ایسر بطاب ایمن
 دراز می باشد و ازین مجز خصیه چپ از خصیه راست پست بود و غشای متصقه هر یک خصیه نیز سه طبقه دارد
 و ششترین جل المنی و آئشین شاخهای اورطی بطنیه و آورده آنها شاخهای اجوت نازل اعصاب
 آنها شاخهای شبکه عصبی نسوجیه قطنیه و شاخهای شبکه عصبی هر دو کلیه واقع اند و آئشین لنوان بعونه
 تعالی در رحم مذکور خواهد شد است و هفتم قضیب اما قضیب که بانگریزی پینس و بعربی ذکر و بفارسی کیر
 نامند مرکب است از عضلات و اعصاب و آورده و ششترین و لحم قلیل و جسم آن در جلد رقیق مخلوط است
 و بیخ آن بدو پایه و یک رباط بعظم العانہ مربوط شده و سر آن خشفه نام دارد و کثیر لحم است جهت التذاذ
 مباشرت و سور اخ خشفه را یونانیان اچیل و انگلستانیان ثقبه مجری البول خوانند و در اصل قضیب
 سه مجری است که اطباء یونان یکی را مجری البول و دوم را مجرای مذی و سوم را مجرای منی می نامند
 و این هر سه مجاری در اصل قضیب تائید و در اچیل آن متحد شده چنانچه مجری البول نائزه است
 که در تشریح مثانه مذکور شد و مجری المذی از غده قدامیه که محیط نائزه است بذریعہ انامیب باریک در
 نائزه می کشاید و مجری المنی از عروق مؤدی للخصیتین و عروق ابنوبی دیگر که اطباء یونان او عیہ منی
 و متشرچین انگلستان کیسات المنی میگویند مرکب شده از مابین شعب غده قدامیه گذشته و نائزه
 کشودی باید و عروق مؤدی للخصیتین رگانی است که از ماس راسهای زیرین راس الخصیه هر دو
 آئشین آغاز گردیده بتدریج متسع شده نخستین صاعد میشوند و پستریا کیسات المنی متحول گشته مجری المنی
 میسازند و ششترین قضیب شاخهای شریان غارہ للعانہ جابین که تبارخ هشتم شریان حرقیہ غارہ است

و آورده آن شاخهای درید حقیقه غائر جابین و شاخهای اورده الفقرات و اعصاب آن شاخهای
 شبکه عصبی منسوجیه قطنیة شبکه عصبی منسوجیه عجزیه است بستم رحم ارحم که با لگیزی یوٹرس بفارسی بدان نامند عضو است
 عصبانی ابو هر محل وی فیابین مثانه و معای مستقیم و ناف واقع است و آنرا گردنی است که بعربی
 عنق الرحم و با لگیزی و یحاینا گویند و او تا باب الفرج منتهی شده و در پنج عنق مذکور بر هر دو پهلوی رحم
 انشین صغیر ادا می شکل واقع گشته که آنرا بعرلی بیضه الرحم و با لگیزی او دیریز خوانند و آن بر هر دو
 پهلوی رحم بر اطاق پنجم بواسطه و رحم در موضع خود با ناحیه سره و مثانه و معای مستقیم و عظم عین بذریعه
 رباطات ارتباط پذیرفته و رباطات آن شش عدد است و دو عدد حقیقیه و چهار عدد غیر حقیقیه و وضع
 رحم بین و قدری سه زاویه مانند انجیر است و مرکب است از عضلات و اعصاب و آورده و شرأین و خست
 آن دو طبقه است که جوهر طبقه درونی آن الماس سفید و بی حس واقع شده و در آن عروق بسیارست و افواه
 عروق مذکوره را که در جرم طبقه ثقیبات مانند موضوع گردیده اطباء یونان فقرات الرحم نامند و از ایشان
 غشای جنین بقربای مذکوره مرتبط میباشد و ملت بوساطت فقرات غذای جنین میشود و طبقه مسطوره در بعضی
 نسوان دو خانه یمینا و بسیار امیدارد و ستر نوک دارد رحم که در جوف عنق الرحم واقع است فم الرحم نام دارد
 و آن دوام بسته میباشد و در حالت مباشرت بشوق بلع منی می کشاید و بر زواجی فم الرحم دو فردی از
 مقدم و مؤخر واقع است که اطباء یونان آنرا قرنی الرحم می نامند هنگام جماع قرین مذکوره ترنجیده
 میشوند و فم الرحم باستقبال حشفه جانب عنق الرحم می گراید لهذا اطباء یونان گفته اند که آن انعم الرحم
 کانه حیوان فی بطن ایحوان یتحرك نحو المطلوب و هو لمنی الطیب و مس حشفه فم رحم باعث التذاذ
 و استئصال نسوان میباشد و آو عیة منی زنان از انشین شروع شده بذریعه قاذوف الرحم و درون
 رحم می رسد و آو عیة مذکوره و عروق است معوج انبوی گا و دم بشکل بوق که اطباء انگلستان
 انبوبات الرحم خوانند و آن از بیضتین بجانب خاصترین رفته بسوی حالبین رسیده اند و از هر دو
 طرف آنها بار بیضین مرتبط گشته باز از هر دو زاویه پسین رحم داخل شده در جوف رحم گشاده اند و از آنجا
 پیوستگی رحم هر واحد موسوم بقاذوف الرحم شده که یک قاذوف یمنی است و دیگری یساری و منافذ اینها
 تنگ ترست لهذا نسوان را از انزال بدفعات میشود و از تکرار جماع ضعف عامی گریز و و عنق الرحم همچو
 فی بین است و مرکب است از لحم و آورده که مانند شبکه با هم بافیده اند و از پرده الماس و شرأین و محیط فم رحم با رحم

به تنهال میدارد و از فم رحم تا باب الفرج واقع شده و در بعضی زنان مائل به یسار باشد و در بعضی مائل
 به یمن و عضلات متحرکه در هر دو طرف اوست و اندکی خمیاریست که خمیدگی آن جانب فرازین
 نمایان باشد و نسبت سطح بالائی آن سطح زیرین زیاده دراز بود که سطح فوقانی قریب سه انگشت و سطح
 تحتانی قریب چهار انگشت می باشد و در منفذ فرج چنان واقع است که آستین را در آستین کند و آنگاه
 سبب شرت و مخرج حیض و تولد جنین و هنگام زایمان و باز بجاالت اصلی خود فراموش می آید و طول آن
 مانند قیض مردان اکثر از شش انگشت مضموم صاحبش کم و از یازده انگشت افزون نمی باشد
 و زنان باکره را بر دهان عنق الرحم که در لبهای اندرونی فرج منتهی شده است غشای رقیق از عروق قوامی چند
 متشعب می باشد که اقصای بکارت عبارت از پایدن غشای مذکور است و لبهای برونی فرج مرکب است
 از پوست و پرده المس و آورده و شرایین و اعصاب و میان لبهای برونی آن لبهای درونی خرد مرکب
 از دو توپورده المس واقع است و آن درون شکاف فرج که سوراخ عنق الرحم و مجری البول در آن واقع
 است مابین کنارهای مؤخر شفاخ خرد فرج یک آله خرد مستطیل صورت واقع باشد که آنرا بعضی اطباء بظفر
 بیای موصوفه و ظای مجتمعه و بعضی نظربون و ظای مجتمعه میخوانند و شرایین عنق الرحم شاخهای شریان
 الحرقفیه غائر و اعصاب آن شاخهای شبکه عصبه منسوجیه قطنیه و شبکه عصبه منسوجیه عجزیه و شرایین خاص
 رحم چهار شاخ و دو شاخ از شریان الحرقفیه غائر و دو شاخ از شریان اورطی بطنیه و اعصاب آن شاخها
 شبکه عصبه منسوجیه قطنیه و شبکه عصبه منسوجیه عجزیه اند و الله اعلم بستر و نهم ثدین اما ثدین نسوان هر یک
 مرکب است از لحم و اعصاب و شرایین و آورده و در کواعب از بدایت ضلع سوم لغایت ضلع ششم منوع
 میباشد و سرد و رقیق که بر وسط سطح مقدم هر یک ثدی میباشد آنرا حلقه الشری می نامند و ثدین
 خوبی صدر زنان و پس از تولد طفل ریزش شیر است و آن شرایین شاخهای فروع صدریه شریان
 الابط جانین و شاخهای شریان ثدی غائر جانین و آنرا آورده فروع و رید الابط جانین و فروع وید
 ترقویه تحتانی جانین و فروع آورده متوسط الاصلع جانین و جاذب آورده البطیه و غیره و از اعصاب شاخها
 اعصاب سوم و چهارم و پنجم متوسط الاصلع در ثدین متفرق میشوند ثالث تشریح جنین محققین و متشرعین
 یونان و انگلستان رقم زده اند که جوهر منی مرد و حال قوت مصوره فعاله جوهر منی زن حال قوت منفصله است
 و هرگاه منی در رحم اشخاص پذیرفته قرار یابد قوت ایشان بحرکت آید اول از بدیت از حرکات ارواح نشسته

که در نیشین میباشد حال شود و حصه ازان در وسط مکان قلب و حصه دیگر بطرف یمن آن بمنزل
 و حصه سوم بجانب اعلائی آن بجل دماغ ساکن شود و پس ازان نفوذ کند و طوبه از وسط بظاهر و منفذ
 سره مخلوق شود و هنگام ظهور زبدیت در باطن غشای رقیق بهم رسد و این را طور اولی از اطوار خلقت
 گویند و بعد ازین ظاهر میشود نقطهای سرخ بران غشای صفیق و منافذ عروق پدید آید و خون طمش
 بجانب منفذ سره جریان یافته با ماکن رؤسای ثلاثه مذکوره نفوذ می کند و سره بیست تامه تشکیل میشود
 پس ازان علقه شود پس مضغه و این را طور ثانی نامند و درین طور اعضا باندک تیزی میبری میشود
 و بچنین از خون حیوانی و طشی بخشی کافی ترشح میگردد و آثار نفس ظاهر شود و پس ازان قلب و عضای
 اولی متکون شوند و مزاج ذکوری یا انثی بران فاضل میشود پس انفصال اعضا بعضا عن بعض تمام
 شود و اطراف متخطط گردد و خلقت تامی با تمام رسد و هر مرتبه مذکوره را نیز طوری گفته اند چنین از دریک
 که بمنزاجت شریان از سره اود داخل میشود و متغذی میگردد و برای هر طوری از اطوار مذکوره مدتی قرار
 داده اند و میگویند که مدت طور اول پنج یا هفت روز است و مدت طورهای دیگر سی روز و بقول بعضی
 و پنج روز اما اقصر مدت در کمال تکون بحسب مزاج فضل سی و پنج روز است و اطول آن چهل و پنج روز
 و چهارم اطباء چنین گفته اند که از انعقاد نیشین چهار نقطه پدید آید یکی بمنزل دماغ و یکی بموقع دل و یکی
 بموضع کبد و یکی محیط بر هر سه پس قوت مصوره باذن خالقها از نقطه محل دماغ شاخها و ریشهها بر ویانند
 و صورت دماغ و نخاع و اعصاب و رباطات و اوتار و عظام ظهر و راس و وجه و حجب دماغ و عضلات
 پدید آید و از نقطه موقع قلب صورت قلب و شریانین بظهور گر آید و از نقطه موضع کبد صورت کبد و
 از شاخهای ادریه و قصبه و غشا و ادره ترتیب یابد و از نقطه محیط بر هر سه بقایای عظام جسم و غضارین
 و جلد و اطوار و غیر آن مخلوق شود و فی الجمله هر گاه متی در رحم قرار یابد نطفه خوانند و چون روزی
 چند بران بگذرد و غشا همچو پوستی که بر خیمه پیداشود بروی پدید آید علقه نامند و چون گوشت گردد
 مضغه خوانند و چون شکل اعضا خطوط آنها ظاهر شود جنین گویند و چون حس و حرکت دران فاضل گردد
 طفل نامند و میگویند که جنین در و چندان ایام تمام خلقت حرکت میکند و در سه چندان مدت ایام
 حرکت تولید می یابد پس اگر بسی و پنج روز تمام خلقت شود و بقا و روز حرکت آید و در دویست و ده
 روز که هفت ماه باشد بزرگ آید و اگر بچهل روز تمام خلقت شود و پیش از روز حرکت کند و بدویست و چهل روز

که هشت ماه باشد تولد شود و اکثر حیات نیاید و اگر بچل و پنج روز خلقت او تمام شود در نو روز حرکت کند و در دو صد و هفتاد و روز که نه ماه باشد بزاید و اگر در چهل و هشت روز و یک و نیم ساعت خلقتش تمام شود در نو و شش روز و سه ساعت حرکت آید و در سه چندان ایام حرکت که نه ماه و هشتاد و نه روز و نه ساعت باشد متولد شود و اگر به پنجاه روز تمام اخلقه شود در صد و پنج حرکت آید و در سه صد و ده ماه باشد تولد یابد و گفته اند که ماده پس از نریده روز تمام اخلقه شود و مذکر پس از سه ماه و مؤنث بعد از چهار ماه متحرک میشوند و حکمای منجمین گفته اند که مدت صلاحیت نطفه برای کمال ظهور و ولادت مختلف است بسبب اختلاف مزاج هر یک از آن جهت که مزاج بعضی گرم و ترست و مزاج بعضی سرد و تر و مزاج بعضی میانه پس مزاج هر کس که گرم و تر باشد صلاحیت زودتر پذیرد و مدت مکث وی در رحم کمتر باشد و مزاج هر کس که سرد و تر باشد صلاحیت دیرتر یابد و مدت مکث وی بیشتر باشد و مزاج هر کس که میانه بود صلاحیت میانه بود و هم مدت مکث وی میانه باشد و مدت مکث میانه ده دور قمرست در اغلب احوال مدت مکث کمتر هفت دور و مدت مکث بیشتر سیزده دور و در باره عدم زیست هشت ماه گفته اند که چون اول ماه فرزند در شکم مادر بود و تیریز حل یا باشد و در ماه دوم مشغول را و در ماه سوم مرتج را و در ماه چهارم ششم را و در ماه پنجم زهر را و در ماه ششم عطار را و در ماه هفتم قمر را و در ماه هشتم بازو را و در ماه نهم بازو مشغول را پس از آنجا که قوت موت منسوب است بزحل و مزاج آن سرد و خشک بالا فرط است فرزند هشت ماه اکثر زندگانی نیابد و از آن که قوت طبعی منسوب است بقمر و مزاج وی نیز سرد و ترست با اعتدال فرزند هفت ماه اکثر حیات یابد و الله اعلم بالصواب و آطا گفته اند که بر جنین سه پیشش میباشد اول مشیمه و آن غشای ذمی صفاقین رقیقین است که مابین آن عروق منتجع میشود و محیط برویکر اغشیه باشد دوم غشای بعد از مشیمه که سیمی بلقانی است و در آن بول جنین که از راه ناف می بر آید می ریزد و سوم غشای پس از لفافی که ملاقی نفس جنین است و رقیق ترست از لفافی و غلیظ تر از مشیمه آنرا اسلاما خوانند و وضع طبعی جنین در لطن مادر چنان باشد که هر دو زانو او فرشته و بشکم پیوسته و هر دو کف دست بر هر دو زانو نهاد و بینی بر بینی و یسری بر یسری و سر بر هر دو زانو افکنده که بینی میان هر دو زانو واقع باشد و بر هر دو پا نشسته و خود نشسته روی بسوی پشت مادر دارد و اگر و سه بر آن اند که زینه را روی بسوی پشت مادر و دینه را روی بجانب بشکم مادر می باشد و الله اعلم بالصواب

صندوق دوم در جواهر و اهرام و طبیعیه

طبیعت بر قول حکیم افلاطون قوتی است آئینه که بر مصالح بدن موکل است که از شان وی باشد حفظ کلمات چنانچه هست بر بدن بقدر امکان بشری و بر قول امام او حد بقراط قوتی است که بر بدن انسان است بدون اراده و شعور و امور طبیعی هفت اند ارکان و آمیزه و اخلاط و اعضا و آرواح و قوی و افعال اما ارکان که آنها را اصول و سطقات و عناصر گویند اجسام بسیط و اجزای اولیه تولید نموده و بسیط آنرا گویند که جزوی از اجزای او مشارک باشد مرکب را در اسم و حد چنانچه ناز که اگر هر جزو او را جدا کنیم همان ناز باشد و مرکب خلاف این بود و وی آنست که اگر اجزای ترکیبی او را از یکدیگر جدا کرده شود مشارک نباشد مرکب را بلکه مغایر یکدیگر باشند چنانچه بخار که اگر اجزای او را جدا کنیم هر یک از اجزای مانی و هوایی که مغایر یکدیگر اند ظاهر شوند و مرکب یا تمام است یا غیر تمام مرکب تمام آنست که صورت نوعی او حافظ ترکیب او باشد و غیر تمام خلاف این است و هر یکی از این دو نوع مرکب منقسم میشود بدو قسم یکی آنکه مرکب باشد بترکیب اول یعنی فراهم آمده باشد از اجزای بسیط دوم آنکه مرکب باشد بترکیب ثانوی یعنی فراهم آمده باشد از اجزای مرکبه و اول ترکیب اولی و ثانوی را ترکیب ثانوی گویند پس مثال مرکب تمام بترکیب اولی یا قوت و مانند اوست که سبب و قوت یا قوت بخار ارضی و شعل خورشید است و آن مرکب است با اجزای بسیط و صورت نوعیه اش حافظ ترکیب اوست و مثال مرکب تمام بترکیب ثانوی ذهاب و مثال آنست که ذهاب مرکب است از اجزای مرکبه زیاده و کسر و صورت نوعیه آن حافظ ترکیب آنست و مثال مرکب غیر تمام بترکیب اولی ابر است که مرکب میشود از اجزای بسیط مانی و هوایی اما صورت نوعیه وی حافظ ترکیب اوست و مثال مرکب غیر تمام بترکیب ثانوی تگرگ است که مرکب میشود از اجزای مرکبه بخار و برد و صورت نوعیه آن حافظ ترکیب وی نیست و ارکان یعنی عناصر چهار است و این یا خفیف اند یا ثقیل و هر واحد از این دو یا مطلق است یا مضاف پس آنچه خفیف مطلق است آتش است لهذا طالب غایت محیط است و محدب او محاسن مقعر فلک قمر است و آنچه خفیف مضاف است هوا است لهذا طالب جهت محیط است و محدب او محاسن مقعر ناست و آنچه ثقیل مطلق است خاک است لهذا طالب غایت مرکز و فروتر از همه ارکان است و آنچه ثقیل مضاف است آب است لهذا طالب جهت مرکز و زیر هوا و بالای ارض واقع است و طبیعت آتش گرم و خشک است و باد گرم و تر و آب سرد و تر است و خاک سرد و خشک و تنفع از در کائنات طبیعت پنج است

و تنقيد هوا در همه جسمها و كسر و دوت آب و خاک كما قال المحقق الطوسي ان منفعة النار في الاجسام المركبات من المحسوسات ان تعمل بها بالحرارة واليبوسة وتدفع بها ضرر الرطوبات والبرودات الفاضلة وتنضج الاشياء وتجدها وتلوها على تناسب الطبيعة وتفع هوا در كائنات كشادگی اجسام واحداث مسام وفرج وغير آن ست كما قال الفارابي ان عدة منافع الهواء ثلاثة دفع ضرر البخار من الاجسام المحسوسة المركبة المطلقة وتفرج الحيوان واعانتة في النمو بالحركة وتفع آب در كائنات آنتست كه ديكر اركان بدو قابل هيئت شوند كما قال الشيخ الرئيس في رسالته خواص الاركان اما ان الماء فتنفعه ان يحيل الاجسام المركبة رطبا ويعين على النمو بالسيلان على شيعته كمال الفتو ويدفع ضرر الحرارة واليبوسة بقدر الحاجة وتفع خاک در كائنات آنتست كه هر چيز بدان استوار گردد واستساك هيئت نمايد كما قال اكثر المحققين ان الارض جسم اغلظ وايس من جميع العناصر فاندتها تقبل الصورة وتحفظها الى مدة بقاء الطبيعة لانه لا يزول ولا يخل بسرعة اما امرجه هرگاه كه اركان اليج با هم مخالطت نمايند و اجزاي آنها با يكديگر تماس كنند و فعل و نفعل در ميان آنها پديد آيد يعنى هر كمي از اينها حدث كيفيت ديكرى رايش كنند پس كيفيت كه بعد از فعل و انفعال يكديگر پيدا گردد آن كيفيت را مزاج اول گویند اصطلاحا و كيفيت كه بعد از امتزاج مركبات اولين پديد آيد آنرا مزاج ثاني گویند و مزاج مطلقا منقسم ميشود بسوي معتدل حقيقي و بسوي غير آن اما معتدل حقيقي آنرا گویند كه اجزاي اركان آن متكافي باشند و وجودش محال است چه اگر مركب مساوي الاركان باشد پس هر يك از اركان مائل بحيز طبعي خود بود و تخصيص بيك چيز تر جيج بلامرجه گردد پس مركب را هيچ چيز نباشد و اين متنع الوقوع است لان كل جسم فله حيز طبعي و آنكه غير اين معتدل حقيقي است نيز منقسم ميشود بدو قسم يك آنكه حكما آنرا معتدل بالفرض والتقدير قرار داده اند و دوم غير معتدل محض اما آنكه معتدل بالفرض والتقدير است منقسم ميشود بهشت قسم اول معتدل حسي است بروحي كه مثل اعتدال او در خارج جنس او يافته نشود چنانچه بگویند كه انسان اعدل است از سائر حيوانات قسم دوم معتدل حسي است بروحي كه مثل اعتدال او در داخل جنس او يافته نشود مثلا فرض كنيم كه يك فرد انسان اعدل است از جميع افراد انسان قسم سوم معتدل نوعي است بروحي كه مثل اعتدال او در غير نوع او يافته نشود مثلا بدانيم كه ذكر اعدل اند از اناث قسم چهارم معتدل نوعي است بروحي كه مثل اعتدال او در نوع او يافته نشود مثلا بگوئيم كه يك رجل اعدل از ديگر رجلا بهتر است قسم پنجم معتدل صنفي است بروحي كه مثل اعتدال او در خارج صنف او يافته نشود مثلا فرض كنيم كه انگلشي بهتر است

از هندی قسم ششم معتدل صنفی است بروحی که مثل اعتدال او در داخل صنف او یافته نشود مثلاً فرض
کنیم که یک صاحب انگشتی بهرست از دیگر صاحبان انگشتان قسم هفتم معتدل شخصی است بروحی که فرض
کنیم که یک شخص معین که درین سن است بهتر و اعدل است از دیگر اشخاص سن خویش قسم هشتم معتدل شخصی
است بروحی که فرض کنیم یک شخص را حالتی که در آن اعدل باشد به نسبت دیگر حالات خویش و معتدل
عضوی و سنی و فصلی و غیره نیز از همین مشتق اند و اگر نظر کنند خارج ازین هشت قسم نیابند اما آنکه خارج
ازین اعتدال فرضی و غیر معتدل محض است آن نیز هشت قسم است و چهار ازان مفرد اند و چهار مرکب
مفرد و چهار و دو و رطب و یابس است و مرکب حار و رطب و حار و یابس و بار و رطب و بار و یابس و باید دانست
که اعدل اجناس حیوان جنس انسان است و اعدل انواع انسان نوع ذکور و اعدل اصناف ساکنان
خط استوا و بعد آن ساکنان اقلیم رابع و اعدل انسان سن شباب و اعدل اعضا قلب و اعدل حبله جلد
کف دست و جلد انگشت سیاه و مزاج دماغ و نخاع سرد و ترست اما تری نخاع کمترست از دماغ و
سردی دماغ کمترست از نخاع و مزاج خاصه چشم گرم و ترست و مزاج قلب گرم است و معتدل در ریویت
و رطوبت و مزاج کبد گرم و ترست و مزاج ریه معتدل است در حرارت و برودت و رطوبت و ویبوست
و مزاج مراره گرم و خشک است و مزاج گرده گرم و تر و مزاج مثانه سرد و خشک و مزاج اثنین رطب
است و معتدل در حرارت و برودت و مزاج عظم و غضروف و عصب در باط و تر سرد و خشک است
و مزاج لحم گرم و تر و مزاج عضله و عروق معتدل در حرارت و رطوبت و مزاج شحم سرد و تر و مزاج همین و غشا
رطب است و معتدل در حرارت و برودت و مزاج جلد معتدل است در حرارت و برودت و رطوبت و ویبوست
اما اخلاط خلط جسمی است رطب البصل که قابل تسیل است و تسخیل می گردد بسوی وی غذا در نخستین استحاله
و کیفیت تکوین اخلاط چنین است که هرگاه غذا وارد بدن میشود تسخیل میگردد و چهار استحاله که هر یک
استحاله را بهضم گویند و بهضم اول معدی است که بزبان سریانی کیلوس خوانند و وی آنست که غذا در معد
مثل کشک تخمین میشود و این بهضم از ابتدای درو و غذا در معد لغایت بقای وی در آن است و
باین کیفیت حاصل میشود که آنچه بقوت ارادی مضغ شود قوت جاذبه جذب کند و ماسکه نگاه دارد
و ماضمه بهضم کند و میزنه کثیف را از لطیف جدا گرداند پس آنچه ازین بهضم خلاصه و صافی باشد قوت
واقعه معدی را بسوی ماسار یقار و آن ساز و تا بقوت جاذبه جگر از باب الکبد بسوی کبد منجذب شود

و آنچه کثیف بود قوت و افعه معده با معا فرستد که برآز باشد پس آنچه خلاصه هضم نخستین معده بجا رود بهمان
 پنج هضم اول بفعل قوت و تباض یافته هضم ثانی پذیرد که هضم کبیدی است و بزبان سرزانی کیموس گویند
 و این هضم ثانی تسهیل میشود با خلط اربعه حسب اجزای عناصر غذا و حاصل میشود از آن چیزی مانند رغو
 و چیزی مانند رسوب و چیزی بزرگ آب خام از جهت قصر طبع و قدری از همه نضج مصفی پس آنچه مانند
 رغو است صفای طبعی باشد و آنچه رسوب است سودای طبعی بود و آنچه بزرگ آب است بلغم باشد و آنچه از جمله
 اینها صافی و پخته است خون بود و چونکه وجود هر خطی از اخلاط مذکوره منحصر بر علت اربع است که فاسد و
 مادی و صوری و غائی باشد پس در وجود خون سبب فاعلی حرارت معتدل است و سبب مادی اغذیه اشترب
 معتدل کامل الکیموس و سبب صوری نضج کامل و سبب غائی چند چیزیکه غذا دادن بدن را دوم گرمی
 بخشیدن و در اجزای ذاتیه و بتولید روح سوم ترطیب بدن را و در وجود صفرا سبب فاعلی حرارت
 معتدل و نیز بعضی اندک افزودن از حد اعتدالی است و سبب مادی غذای لطیف گرم و شیرین و چرب تر
 و سبب صوری نضج کامل و سبب غائی چند چیزیکه داخل شدن در غذای بعضی اعضا چون شش و قدری
 داخل شدن در معده برای هضم غذا دوم لطیف کردن خون را وقت نفوذ آن در مجاری ضیق سوم لغز
 اسما و عضل مقعد بانصباب از مراره بنابر انتباه دفع براز چهارم تقطیع رطوبات لزجه متولد در بدن بطافت
 وحدت و سرعت نفوذ خود بیستم تسخین بدن و دفع مضرت مبردات آرده بران چون اغذیه بارده و بخوان
 و در وجود بلغم سبب فاعلی حرارت قاصره است و سبب مادی غذای غلیظ و رطب و لزج و بار و سبب
 صوری نضج قاصره و سبب غائی چند چیزیکه تمایز بدن است غذای بدن خون شده وقت نفوذ آن
 غذای آن دوم ترطیب بدن سوم داخل شدن در غذای بعضی اعضا چون دماغ و نخاع چهارم لزجیت
 و قوت دادن خون را جهت التصاق با اعضا و در وجود سودا سبب فاعلی حرارت معتدل است و سبب
 مادی غذای غلیظ و رطب و سبب صوری نفوذ تسخین و سبب غائی چند چیزیکه گردیدن غذای طحال
 و دخول در غذای بعضی اعضا چون عظام و رباطات و غضاريف و جزآن که صلب مخلوق اند دوم
 برانگیزیدن اشتها را بانصباب از سپرز برقم معده سوم غلظت و تنانیت دادن خون را وقت وصول آن
 با اعضا اما هضم ثالث در عروق است که عبارت است از استحال رطوبت ادلی اخلاط بر طوبیت ثانیه و این
 چنان است که اجزای لطیف و کثیف هضم ثانی یعنی کیموس پس از تکوین خون از همه که مفارقت کنند پس

انچه اجزای کثیف است سه قسمت شود قسمی بر بهره در آید که صفر باشد و قسمی بسپرز در آید که سودا بود و قسمی بگردد در آید که بول باشد و انچه لطیف است بعروق در آید و رطوبت اولی نامیده شود و چون نفخ یا بدبختیتی که اجزای مستحیله آن بحسب مزاج هر عضوی که آن جز بدان منسوب است مستعد و تمکین گردد و رطوبت ثانیه باشد و این رطوبت ثانیه منقسم بدو قسم است فضلی و غیر فضلی فضلی آنست که جزو بدن تواند شدن و غیر فضلی آنست که محتاج الیه بدن باشد و این چهار صفت بود یکی آنکه محصور است در عروق صفار و فاق که خون را با اعضا میرساند و دوم آنکه بمنزله اطل است منتشر در اعضا و استعداد آن دارد که تغذیه اعضا در حالت فقدان غذا کند سوم آنکه قریب العهد یا نقاد عضوی است بحسب مزاج و مقصود از هضم ثالث همین است چهارم آنکه داخل جوهر اعضای صلیبیه است و التیام و التصاق اعضا بدان است اما هضم رابع در اعضاست و وی آنست که رطوبت ثانیه در اعضا استحاله بهیئت و صورت اعضا نماید یعنی لطیف هضم ثالث هر جزوی که لائق هر عضوی باشد بدان عضو برسد تا قوت مصوره هر جز را برنگ همان عضو گرداند و درین حالت همه قوتها به پنج متذکره هضم نخستین فعلها و عملها کنند و کثیف از لطیف جدا گردد و پس از انچه کثیف بود بدل یا تحلل میشود و انچه لطیف باشد قوت مولده آنرا بصلب کشته تا صورت منی گیر و فاصله هضم سوم و چهارم بعض دفع شود و محسوس نباشد و بعض بوسخ دفع گردد و بعض بمنفذ های محسوس و نامحسوس خروج نماید منفذ محسوس چون بینی و گوش و منفذ نامحسوس مسامات است و قال اسحاق بن سیمان الاسرائیلی الغذاء فی ست ساعات یکمل هضمه فی المعدة و فی تمام اثنی عشر ساعة ینضم فی الکبد و یصیر دما و فی تمام ثمانية عشر ساعة یکمل هضمه الثالث والرابع فی الاعضاء اکنون باید دانست که اخلاط چهارگانه مذکور که اول خون است و وی گرم و ترست و بر طبع هواست و دوم صفراست و آن گرم و خشک است و بر طبع نارس است و هضم است و او سرد و ترست و بر طبع آب است و چهارم سودا است و وی سرد و خشک است و بر طبع خاک است و افضل ترین همه خون است و وی کما قال الشیخ الرئيس فی حقیقه غذای بدن است و دیگر اخلاط همچو ابازیر مصلح اویند و بعد از فضیلت بلغم راست که بالقوه خون است و پس از بلغم فضیلت صفراست و پس از صفرا سودا است و هر یکی از اینها منقسم میشود بدو قسم طبعی و غیر طبعی پس خون طبعی چهار صفت دارد یکی آنکه سرخ رنگ بود اما انچه در قلب و شرایین است ناصع الاحمر باشد و انچه در کبد و ادره است قانی سرخ محض و دوم آنکه بوی متعفن و بوی ترش و مانند آن ندارد و حدیث الراحمه نبود

سوم آنکه معتدل القوام باشد چهارم آنکه جیه اکلاوة بود و خون غیر طبعی خلاف این باشد و از دو حال بیرون
 نبودی یکی آنکه در جمیع صفات طبعی مخالفت داشته باشد مثلاً سپید متین غلیظ القوام معدوم اکلاوة بود و این را
 غیر طبعی مطلق گویند دوم آنکه در بعضی صفات مخالفت باشد و این را ناطعی در صفت مخالفت گویند مثلاً
 اگر آن حرمت معرا باشد ناطعی در لون گویند و اگر با متین بود ناطعی در رائحه و اگر متغیر در طعم یا در قوام بود ناطعی در طعم یا
 در قوام خوانند و برین قیاس اگر مخالفت در دو صفت یا سه صفت باشد قید ناطعی بآنها کنند چنانچه در مخالفت
 لون و رائحه گویند آن غیر طبعی فی اللون و الرائحة و قس علی هذا و با جمله خون غیر طبعی دو گونه هست یکی آنکه فی نفسه
 بسبب از اسباب بی امتزاج خلطی دیگر از چیز طبعی بیرون آید و در کمیت بیفزاید دوم آنکه باختلاط خلطی از
 اخلاط ثلثه ناطعی شود و هر خلطی که مغیر اوصاف آن گردد آثار آن خلط در وی ظاهر باشد مثلاً اول آنکه رقیق
 القوام بود و این از آمیزش صفرا یا بلغم رقیق باشد پس اگر از اختلاط صفرا بود و کف زردی بروی پدید باشد
 و اگر از اختلاط بلغم رقیق باشد رنگش بسفیدی زرد دوم آنکه غلیظ القوام شود و این از آمیزش سودا و بلغم
 غلیظ می باشد اما از سودا بیشتر بود و از بلغم کمتر پس اگر از سودا بود و رنگ وی مائل بسیاهی باشد و اگر از
 بلغم بود و رنگش بسفیدی بود سوم آنکه متعفن بود و سبب این از دیاد حرارت باشد و بلغم طبعی دو صفت دارد
 یکی آنکه طعم آن مائل بجلالت باشد دوم آنکه معتدل القوام بود و غیر طبعی از جهت طعم چهارست مالح و
 حامض و عفص و تفت و مالح کما قال الشیخ و اکثر اطباء مائل بحرارت و بیوست است و این از آمیزش قدر
 معتدل از مزه صفرا یا بلغم و احتراق بعض اجزای وی پدید آید و حامض مائل به برودت و بیوست است و
 این از دو وجه بیرون نباشد یکی آنکه شئی غریب حامض که سودا است در وی آمیزد دوم آنکه بامر که
 داخل در نفس آن باشد جو صفت پذیرد و این نوع دوم یا جلو باشد یا تفت و سبب تخمض طویا حرارت غریبه
 بود یا برودت و سبب تخمض تفت ضعف حرارت غریزیه باشد و عفص یعنی زحمت مائل به برودت و بیوست
 زیاده از حامض است و حدوث این دو وجه دارد یکی آنکه سودا یا بلغم یا وی آمیزد و مزه آنرا متغیر سازد
 دوم آنکه بردشید بر بلغم استیلا کند و ماییت او را انجا دهد و بدان سبب او استحیل با رضیت شده عفص
 گردد و تفت بی طعم و سردترین اقسام است و سبب این عدم اختلاط است با پییزی مغیر و عدم تعفن غالب
 بود برین جوهرانی و بعد از استحیل شدن بخون میباشد و از جهت قوام پنج است مائی و زجاجی و چربی
 و مخاطی و خام پس اگر در غایت رقت شایه آب باشد مائی گویند و اگر غلیظ باشد آنچه رطوبت در ویانی مانده بود

زجاجی خوانند و آنچه رطوبت وی تجلیل رفته بود حصه نامند و اگر مختلف القوام باشد اگر اختلاف آن
 محسوس بود محاطی گویند و اگر اختلاف وی نامحسوس بود خام خوانند و صفرای طبعی سه صفت دارد یکم آنکه
 ناصع بود یعنی زرد مائل بسرخ باشد دوم آنکه خفیف بود سوم آنکه حاد باشد و غیر طبعی پنج قسم است مرقه صفرا
 و تحمیه و محترقه و کراتی و زنگاری مرقه صفرا آنست که رطوبت رقیقه بلغمی یا مائیت خون با صفرا آمیزد و لون این زرد و روشن
 باشد و تحمیه آنست که رطوبت غلیظه بلغمی با صفرا مختلط شود و این لوناً و قواً آشابه زرده بیهضه مرغ باشد و محترقه آنست
 که صفرای طبعی باندکی سودای محترقه آمیزد و لون این سرخ مائل بکبود باشد و کراتی و زنجاری آنست که بعضی از اجزای
 صفرای طبعی فی نفسه محترق شود و با بعض اجزای دیگر غیر محترق مختلط گردد و کراتی متولد نمیشود الا در معده و کذاک
 زنگاری و زنگاری گرم ترین اصناف صفراست و طبع این قریب سموم است و سودای طبعی در خون طبعی بود و طعم
 آن مائل الی الحموضه متوسط بین العفوصه و الحلاوه و غیر طبعی سه گونه باشد یکم آنکه از احتراق اخلاط بود
 پس اگر از احتراق خون باشد مرقه سودای دومی گویند و آنچه در اجزایش احتراق عام نبود طعم آن شور مائل
 بجلوت قلیل باشد و آنچه دروا احتراق عام بود تلخ باشد و اگر از احتراق صفرا باشد مرقه سودای صفراوی
 خوانند و این تلخ تر میباشد و اگر از احتراق بلغم بود مرقه سودای بلغمی نامند و آنچه از بلغم مائی بود تلخ مائل بحلوت
 باشد و آنچه از بلغم غلیظ بود تلخ مائل بحموضت و یا مائل بعفوصت و اگر سودا بنفسه احتراق یابد مرقه سودا
 سودای گویند و آنچه از سودای رقیق پیدا شود شدید الحموضه باشد و در طعم و رائحه بسر که می ماند
 و آنچه از سودای غلیظ پیدا آید مائل بعفوصت باشد و ترشی در وی کمتر بود و گفته اند که سودای دمو
 قلیل الفساد و بطی الروده بود و سودای صفراوی شدید الفساد و سریع الروده و سودای بلغمی قلیل
 الروده و این هر سه نوع زود علاج پذیرد اما سودای بلغمی اگر از ماده غلیظ و لزج حاصل شود و بر می ماند
 و سودای سودای اردا بود اما آنچه از ماده رقیق بود عند التدارک علاج پذیرد و آنچه از ماده غلیظ باشد
 در تجلیل و قیج و قبول علاج عاصی شود و نوع دوم آنکه از برد خارجی یا داخلی خلطی از اخلاط انجماد پذیرد
 و سودای نا طبعی گردد و این قسم کمتر حدوث یابد نوع سوم آنکه در خون غیر طبعی باشد اما اعضا اجسام
 کثیف اند که متکون میشوند از رطوبات محبوه و توزیع یافته اند بر ریه و غیر ریه و غیر ریه منقسم میشوند
 بخادم ریه و غیر خادم ریه و خادم ریه قسمت یابند و قسم میانی و مودی و غیر خادم ریه نیز منقسم
 میشوند بدو نوع مرقه و غیر مرقه پس ریه آنست که مبادی قوتهاست که محتاج الیه است در بقای شخص

ولسان را آلات شعور و تمیز نامند و قوه شفیقین و لذتین و مری و معده و کبد و طحال و مراره و اسهال را آلات غذا
 گویند و کلیتین و انشیین و مثانه و قضیب و رحم را آلات البول و آلات تناسل گویند و پوست و پازرا
 آلات حرکت خوانند اما ارواح انچه روح انسانی است در حق آن کلام الهی وارد شده که الروح من
 امر ربی و قال المعلم الاول الروح الانسانی جوهر مجرد عن الماده و یرکب الطلیات و الخزائیات و روح غیر
 انسانی بخاری است لطیف که از متانت اخلاط محموده بهم رسد پس بخاری که قلب رسد و کیفیت حاصل
 میکند از ارواح حیوانی گویند و این روان میشود و از دل در شریانها بسوی جمیع بدن و بخاری که بدماغ رسد
 و کیفیت حاصل کند از ارواح نفسانی گویند و وی نافذ میشود و از دماغ در اعصاب بسوی نهایت اعضا
 و بخاری که بکبد رسد و کیفیت حاصل کند از ارواح طبعی گویند و آن جاری میشود از جگر در او رده بکمر همه تن
 اما قوه پیچور ارواح غیر انسانی سه اند و آن نزد اطباء مبدأ افعال جسمانی است که پس از مزاج حادث
 شود پس یکی قوت حیوانی است که در دل است و دومی است که اینساط و انقباض دل و شراین و توزیع
 روح بجزب نسیم و اخراج بخارهای دخانه و حرکت فرح و غضب و خوف بدان متعلق است و چون در
 اعضا حاصل آید آنها را برای پذیرفتن حس و حرکت بشرط رفع موانع و حصول شرائط مایه گرداند و حیات
 بدن بدین قوت است و مرکب آن روح حیوانی است و آلت وی حرارت غریزی و قوت نفسانی
 حادث نمی شود و در روح و اعضا مگر پس از تکون قوت حیوانی بخلاف قوت طبعی که آن بر تکی مقدم است
 و مختص بچون نیست بلکه در نبات هم موجود است و دوم قوت طبعی است که در جگر است و این منقسم میشود بدو قسم
 مخدومه و خامه و مخدومه نیز توزیع یا بدو قسم یک که آنکه متصرف باشد در غذا بالتغیر و الا حاله برای بقای
 شخص دوم آنکه متصرف باشد در غذا بانفصال جوهری از اشتیاج اخلاط محموده برای بقای نوع و هر یک
 از اینها قسمت یافته بدو قسم آنچه برای بقای شخص است اول غاذیه است و دوم نامیه غاذیه آنست که پس از
 عمل هاضمه غذا را مشابیه عضو مغذی گرداند تا بدل یا تحلیل گردد و این را منغیره نامیه هم گویند و نامیه آنست که بعد
 از عمل غاذیه می افزاید جسم را و در اقطار تلمشه بر مناسب طبعی تا آنکه برسد جسم تمامی نو و آنچه برای بقای نوع
 است اول مولده است دوم مصوره و مولده دو گونه است یکی آنکه جوهری را از اشتیاج و مختلطات بدن در مردود
 زن متکون میکند و این قوت از انشیین بر رحم مفارقت نمی کند و دوم آنکه مستعد کند هر جزوئی را در چنین برآ
 استعداد صورت هر عضو مخصوص بآن جزو این قوت از انشیین بمصاحبت منی در رحم در آید و این را منغیره اولی هم

نامند و مصوره آنست که از وی تخطيط و تشكيل اعضا پديد آيد و اين هر دو قوت يعني مغیره اولی و مصوره هر
قول اصح در رحم از نفس و در برمی فاض میشوند اما خامه چهارم که خدمت کنند تا ذیبه را و آن جاذبه و ماسکه
و آضمه و واقع است و تا ذیبه مع خامه های خویش خدمت می کنند تا مایه را و تا ذیبه و تا مایه هر دو خدمت می کنند
میرمولده را و اطبا گویند که خادم هر چهار خامه مذکور که کیفیات اربع است که حرارت و برودت و رطوبت و یسوت
جاذبه حرارت مع الیسوت خدمت میکند و ماسکه را یسوت برودت مع حرارت آضمه حرارت مع الرطوبت و واقع
یسوت مع حرارت سوم قوت نفسانی است که در داغ است این نیز مقسم میشود بدو قسم مدر که و مدر که و مدر که و مدر که و مدر که و مدر که
اند و پنج باطنی آنچه ظاهری اند سامعه با صوره و شامه و ذالقه و لاسمه است و اینها پنج حواس اند مدر که باطنی را و حواس خمس
ظاهری چهار دارند نخستین سامعه یعنی قوت شنوایی مکان این قوت در عصب مفروش اندرون صماخ است و ادراک صوت میکند
دومی با صره یعنی قوت بینائی مکان این قوت در تقاطع صلیبی است که واقع است فیما بین عصبین و مجتبین
که از مقدم دماغ فراتر از اندکین مشابه بکلیستی الشدی رسته بر و چشم می آیند و این قوت ادراک اصوات
و الوان و اشکال می نماید سومی شامه یعنی قوت بویائی مکان این قوت در زائندین تشابیهین بستران
است که در انتهای الف روئیده اند بر سر و عصب که موضوع در مقدم دماغ اند و این قوت ادراک
روائح می کند چهارمی ذالقه یعنی قوت ذوق مکان این قوت در عصب مفروشه بجرم زبان است و این
قوت بواسطه رطوبت لعابیه فم ادراک طعم می نماید پنجمه لاسمه یعنی قوت لمس مکان این قوت در جلد
و اکثر گوشت تحت جلد است و این قوت ادراک لموسات می کنند اما آنچه باطنی اند و نزد حکما حواس خمس باطنی
شهرت دارد حس مشترک و خیال و متصرف و و هم و حافظه است نخستین حس مشترک قوتی است که درک جمیع
صور جزئیة محسوسات است یعنی ادراک می کند همگی صورتهائی که محسوس اند با ادراک حواس خمس ظاهری
و میرساند بخیال و مدرک حواس ظاهری را صور گویند و مدرک حواس باطنی را معانی و دماغ کما قال
صاحب الکامل و ابو سبیل المسیحی و جمیع الاطباء از طرف چپه جانب قفاسه بطن دارد و مقدم و اوسط و مخرو
هر بطن را سه قسمت نهاده اند اول و اوسط و آخر پس مکان حس مشترک اول بطن مقدم دماغ است و دومی
خیال قوتی است که نگاه میدارد صور محسوسات حس مشترک را بر و جی که اگر بعد از غیوبت باز بیند یا در و و
خزانه آنست و محل این آخر بطن مقدم دماغ است و نزد بعضی بطن اوسط و دماغ سومی متصرفه که تخیله نیز نامند
قوتی است که تصرف میکند در صور محسوسه مخرو و در حس مشترک و معانی جزئیة مدر که و هم و مخرو و در حافظه نیز

و تفصیل و تصرف این قوت در صور و معانی ترکیب و تفصیل یکی شش گانه است سه قسم من حیث التریب
و سه قسم من حیث التفصیل من حیث التریب یکی آنکه ترکیب بعض صور با بعض صور کند چنانچه صورت آدمی
را که مرسم در خیال است تخیل کند که دوسر دارد یا پروبال و دوم آنکه ترکیب بعض صور با بعض معانی کند چنانچه
شخصی را که مرسم در خیال است بصفت صداقت جزئی تخیل نماید سوم آنکه ترکیب بعض معانی با بعض معانی
نماید چنانچه شخصی را که مرسم در خیال است بصفت شجاعت بتصرف از ویاد صفت دیگر که سخاوت است تخیل
کند و من حیث التفصیل یکی آنکه بعض صور را از بعض صور فصل دهد مثلاً انسان را که مرسم در خیال است پندارد
که بی سر است و دوم آنکه بعض معانی را از بعض صور جدا نماید چنانچه شخصی را که مرسم در خیال است بی صداقت
جزئی تصور نماید سوم آنکه بعض معانی را از بعض معانی جدا کند مثلاً شخصی را که در خیال عالم و کاتب مرسم است
تخیل کند که عالم است و کاتب نیست و همین قوت را هرگاه استعمال کند عقل انسان در درکات خود از راه
ضم و فصل نامیده میشود بتفکره و هرگاه استعمال میکنند همین قوت را و هم در محسوسات خویش از راه ضم و فصل
نامیده میشود و بتخیله و مکان این قوت جزو اول لطن اوسط و دماغ است چهارمی و هم قوتی است که درک میکنند
معانی جزئی که متعلق بمحسوسات و قائم است با صور جزئی مانند موافقت و مخالفت و صداقت و عداوت
جزئی مثلاً بداند که این شخص ذمی صداقت است یا ذمی عداوت و حکم می کند در محسوسات بمعانی غیر محسوسه
مثلاً رسن در راه افتاده را در شب پندارد که مار است و چیزی از قسم سنگ و چوب استاده را پندارد که
آدم است و محل این قوت آخر لطن اوسط و دماغ است پنجمی حافظه قوتی است که نگاه میدارد چیزی را که درک
میکند آنرا و هم از معانی جزئی غیر محسوسه که موجود اند در محسوسات و گویند که خزانه و هم است و این قوت را
متذکره و مسترجعه نیز خوانند بواسطه استعداد او مرستنباط معانی را و تصور معانی را بسعرت و طلب اعاده
معانی مفقوده از ذهن را بشرط بقای علم بقصدان و محل این لطن مؤخر دماغ است اما محرکه بر دو قسم است
یکی باعث دوم فاعله باعثه را قوت شوقیه هم گویند و شوقیه دو گونه است شهوانیه و غضبیه شهوانیه آنست
که باعث حرکت باشد بسوی چیزی نافع و غضبیه آنست که باعث حرکت بود جهت دفع مضرت و این
منست و مضرت فی الواقع باشد یا از روی گمان و فاعله قوتی است که مستعد میکند عضلات را از راه
قبض و بسط و تشنج و ارتعاش تحریک اعضای قابل الحركه و بعض اطباء قوت شهوانی و غضبی را از فاعله دانسته اند
و خام شوقیه گفته اند که انی الموجز در ریاض الفوائد اما افعال که صادر میشود از قوتی دو گونه است مفرد و مرکب

مفروض است که بقوت واحد تمام شود و با چوب جذب و آساک و تھضم و دفع و مرکب است که بدو قوت تمام
 شود و چنانچه نفوذ غذا موافق طبیعت که بجاذبه مجذوب الیه و دافعه منجذب عنه تمام پذیرد و از دراد یعنی
 بلع که بجاذبه طبیعی و دافع ارادی تمام می یابد و شهوت طعام که بجاذبه طبیعی و قوت حساسه که در فم معدیه است
 و جرمی گیر و ترکیب از قوی در بودن فعل مرکب عام است که از قوای مختلفه الحقائق باشد یا از تنفقه الحقائق
 و مختلفه الحقائق است که بنیامنا یرت من حیث الجنس باشد مثلاً قوت طبع با قوت نفسانی جمع آید
 کما ذکرنا فی الاورد و شهوة الطعام علی وفق رأی ایشیخ الهام و تنفقه الحقائق است که در جنس متحد
 باشد چون قوای اربع طبیعی که عبارت از جاذبه و ماسکه و دافعه هر عضو است و افعال قوای اربعه
 طبیعی است که جاذبه جذب نافع کند یعنی آنچه از غذای صالح باشد که جزو مغذی بالفعل شود جذب
 نماید و ماسکه اساک مجذوب کند تا آنکه تصرف کند در آن قوت هاضمه و غیر آن و هاضمه در مجذوب محسوس
 فعل حاله قوام معتدل کند یعنی آنچه رقیق است غلیظ و آنچه غلیظ است رقیق کرده قوام صالح پدید آرد
 و دافع دفع فضول کند و قوت لامسه ادراک کیفیات اربع خشونت و ملاست و صلابت و لین است
 و قد زاد بعض العلماء فی الامور السبعة اربعة اشياء وهی الانسان والالوان والسمعة والفرق بین الذکر و
 الانثی اما انسان بنیها بحسب تغیرات ظاهره از اول عمر تا آخر آن جمله چهار درجه دارد اول سن نموست و قال
 المتقدمون کارسطو و غیره ان سن النمس من ابتداء التولد الی عشرين سنة و قال جالینوس و الفارابی الی
 ثلاثين سنة و قال بعضهم ان النساء الی عشرين و الرجال الی ثلاثين و این سن راسن حدیث نیز گویند و نزد
 جمهور اطباء پنج مرتبه دارد نخستین طفولیت و دومی است که مولود در استعداد حرکت نهوض بالفعل نباشد و حتی
 صبویت و دومی بعد نهوض و حرکت بار آورده و قبل از صلابت عظام و اعضاست و غایت آن تا هشت سال
 باشد سوم ترعرع و دومی پس از صلابت عظام و اعضا و پیش از بلوغت است چهارم رهاق و دومی بعد از
 بلوغ در مردان است که سینه بر روی پدید آید و محتمل شود و در زنان تا آنکه پستان به بلندی گراید و حیض اجرا
 یابد و غایت آن در مردان هفده سال و در نسوان چهارده سال میباشد پنجم فقی و غایت عفت آن
 مردان را در بیست سالگی و زنان را در شانزده سالگی میباشد و درین عمر حرارت و طوبت غریزی غالب میشود
 و دومی من و قوت است و این راسن شباب نیز گویند و دومی است که نموبه نهایت رسیده بران حالت
 ثابت بود و بدن نقصان و این پس از سی سال تا چهل سال میباشد و درین عمر حرارت و طوبت غالب میشود

و بعضی از اطباء گفته اند که حرارت صبیان افزون بر حرارت شبان بود بواسطه کثرت رطوبت غریبه و نحو
و بعضی گفته اند که حرارت شبان بیشتر از حرارت صبیان باشد بواسطه قوت حرکات لان الحریکه لایوجد
الا بالحریة و یقول جالینوس و مجوسی حرارت صبیان و شبان در کثرت مساوی باشد و در کیفیت مخالف
یعنی حرارت صبیان از جهت افزونی رطوبت ایشان نرم باشد و حرارت شبان بنابر سبب تیز سوسه
سن انحطاط مع بقای قوت ست و این راسن کهولت نیز گویند و وی پس از چهل سال تا قریب اینها
شصت سال است و درین عمر برودت و یسوست پدید آید چارمی سن انحطاط است باضعف قوت و این
سن شیوخت نیز گویند و حد این تا آخر عمر است و عمر طبیعی حکما صد و بیست سال مقرر کرده اند و درین عمر برودت
و رطوبت غریبه غالب میشود پس واضح باشد که ابدان صبیان و شبان در حرارت معتدل اند اما مزاج
صبیان در رطوبت افزون است و مزاج شبان نسبت بصبیان یابس ولیکن اعدل است مزاج شبان
از مزاج صبیان و نسبت بابدان کسل و شیخ حار است و ابدان کهول و مشایخ بار و اندام مزاج شیخ کسب
مزاج اعضای اصلیه وی نسبت بشباب و کسل ایس است و بسبب رطوبت غریبه باله از انها ارطب اما
الوان رنگ سرخ از افراط خون بود و از خجالت نیز چهره سرخ میشود و رنگ سفید از فرط بلغم و نیز از برودت
هوا و مسامت زمین میباشد کما فی الصقلابیه و بلاد برجان و کشمیر و رنگ زرد اکثر از استیلاهی صفر بود
و از قلت خون نیز زردی گردد کما یظهر فی الاناقمین و المحزونین و الخافضین و رنگ سیاه از غلبه سودا باشد
و نیز از شدت اثر تابش آفتاب و مسامتت سهیل کما فی البخته و غیره و رنگ سفید حرمت آمیز از اعتدال
مزاج بود اما سخنه که آن عبارت است از حالت بدن باعتبار فربهی و لا غری اگر بدن انسان فربه از کم بود
که از صلابت گوشت بدن توان دریافت حار رطب باشد و اگر فربه از شحم بود که از رخاوت گوشت بدن
معلوم توان کرد و بار و رطب و اگر لاغر با سمرت باشد حار یا بس بود و اگر لاغر با بیاض بود بار و یابس و بدن
معتدل در فربهی و لا غری معتدل المزاج باشد و مزاج مذکور بیشتر حار یا بس است و مزاج نسوان اکثر بار و
رطب که اقال المجوسی فان الذکر من کل حیوان سخن میس مزاج اسن الانثی و الانثی ابر و رطب مزاج اسن الذکر

صندوق سوم در زیورات امور ضروریه

امور ضروریه که هوا و ماکول و مشروب و حرکت و سکون بدنی و حرکت و سکون نفسانی و قیظ و نوم و استقرار
و احتیاس است نخستین هوا که محیط ابدان است تعدیل این بد و فعل حصول یا بدیگی ترویج که حاصل می شود

با تشنگی به نجی که قلب و حجاب دریه و شرایین انبساط پذیرفته متلی میشوند از هوای بار و نسبت بروج قلبی که
وی سخن است و دیگر در اجزای محترقه این هوا بطریق انقباض اعضای مذکوره پس مادام که هوا صاف و
معتدل و از شایسته ابخره و ادخنه و دیگر خباثت خالی باشد فاعل صحت و حافظ آنست و اگر تغییر شود
از صفای جوهر و کیفیت خود خاصیت وی نیز مختل و تغییر گردد و تغییر هوا یا طبعی است یا غیر طبعی و آنچه
غیر طبعی است یا مضاد نیست مرطوبیت را یا مضاد است اما تغییر طبعی آنست که حسب اقتضای
طبیعت فصول بود و فصول چهارست ربیع و صیف و خریف و شتا و فصل ربیع نزد منجمین از ابتدای
تحویل آفتاب در اول حمل لغایت وصول آن تا آخر جوزا بود و در معظم معمره و نزد اطباء آنست که در اشجار
و اکمام و اثمار نشود و ظاهر شود و این را موسم بهار گویند و فصل صیف نزد منجمین از ابتدای تحویل آفتاب
در اول سرطان تا رسیدن آن در آخر سنبله باشد در اکثر ارض مسکون و نزد اطباء آنست که گرادران
غلبه کند و این را موسم تابستان میگویند و فصل خریف نزد منجمین از ابتدای تحویل خورشید اول میزان
لغایت وصول آن در آخر قوس بود در اکثر معمره و نزد اطباء آنست که تغییر اشجار و اثمار و سقوط اوراق در وی
آشکار شود و این را موسم خزان میگویند و فصل شتا نزد منجمین از ابتدای تحویل آفتاب در اول جدی
تا رسیدن آن در آخر حوت می باشد در اکثر ارض مسکون و نزد اطباء آنست که سرداران غالب شود و این
را موسم زمستان میگویند و آمتزاج فصلین ربیع و صیف پانزدهم جوزا باشد و آمتزاج فصلین صیف
و خریف پانزدهم سنبله و آمتزاج فصلین خریف و شتا پانزدهم قوس و آمتزاج فصلین شتا و ربیع
پانزدهم حوت اما در عمرات خط استوانه منجمین هشت فصل واقع میشود و دو تابستان و آن از وقت
گذشتن آفتاب بود از اول حمل و میزان تا با واسطه ثور و عقرب و دو خزان و آن از وقت گذشتن
آفتاب بود از اول ثور و عقرب تا اول سرطان و جدی و دو زمستان و آن از وقت گذشتن آفتاب
بود از اول سرطان و جدی تا اول اسد و دلو و دو بهار و آن از وقت گذشتن آفتاب بود از اول اسد و دلو تا اول
میزان و حمل و نزد اطباء فصل ربیع معتدل در صحرای صیف و قمری و فصل خریف بار و یابس و قمری و فصل
شتا بار و در طبع همچنان خون بود و در صیف غلبه صفرا و در خریف غلبه سودا و در شتا غلبه بلغم و اما تغییر غیر طبعی
که مضاد نیست مرطوبیت را یا از اسباب مادی است همچو انضمام درای مع الشمس در جو و دقیقه واحد که هرگاه باشد آفتاب
سمت الارض قریب است الارض سبب افزونی نور و انعکاس شده درای موجب تشنجهن هوا شود و هرگاه بعید این

روش باشد سبب تبرید هوا خواهد بود و همچنین تشریق مرتفع وقت رسیدن شمس بمرکز دایره قوت
 گرمی و خشکی است و تغریب زهره وقت رسیدن آفتاب بجدی دلیل قوت سرما و تری و تیز در احکام نجوم آورده
 که چون وقت تحویل فصل بیت ماستر یا صاحب ماستر مزاج مرتفع گیرد و مرتفع در برج آتشی باشد و عطارد
 و قمر مزاج مرتفع باشند با اتصال یا نظر هوا گرم شود زیادت از عادت و اگر بجای مرتفع زحل باشد در برج خاکی
 هوا سرد شود افزون از عادت و کذک کسوف شمس باعث برودت هوا میشود و ایل عرب نیز طلوع و سقوط
 بعضی از منازل قمر را بچهره و عوا و سحر و موجب برودت و حرارت و اعتدال هوا دانسته اند و میگویند
 که در وقت طلوع صفره هوا از حرارت منصرف به برودت شود و در وقت سقوط آن از برودت بحرارت
 و چون عوا طلوع کند هوای میل بسردی نماید و در حال طلوع سحر و سرایش کند و هوای میل با اعتدال کند
 و باید دانست که بدوره آفتاب از طلوع هر منزلی تا منزلی دیگر سیزده روز بود لیکن نسبت چون بسماک
 رسد طلوع غصیر بعد از چهارده روز باشد و طلوع دیگر منازل همه سیزده سیزده روز کذا فی کتب النجوم و یا از
 اسباب ارضیه و آن یا بواسطه عرض بلد است و عرض بلد قوسی باشد از دایره نصف النهار میان قطب
 افق و معدل النهار یا میان قطب معدل النهار و دایره افق از جایی که اقرب از ان نباشد پس اگر قطب
 ظاهر معدل النهار در ان بلد شمالی باشد چنانکه در اکثر ارض مسکون عرض آن بلد شمالی بود و الا جنوبی فصل
 مشترک میان سطح قطاع آن قوس و سطح ارض نیز عرض بلد باشد چه شبیه بقوس مذکور است کما صرح الایلی فی
 شرح الایلاتی و منظر النجوم الخ یا بادی فی رساله نصف النهار و آنچه از نقشه بهو گول آشکار می شود دانست که
 عرض بلد مقدار بعد است از خط استوا که بزبان سنسکرت بعد مذکور را اکشانس خوانند و خط استوا را بسوت یکھا
 گویند و تنگی بلاد و امصار که در معمره جانب شمال خط استوا واقع اند عرض آنها شمالی است و آنچه در ارض مسکون
 سمت جنوب خط مذکور واقع اند عرض آنها جنوبی پس باید دانست که عمرانات که عرض آن از خط استوا پس از
 فاصله ده درجه تخمینا نهایت فاصله است و سه درجه شمالا و جنوبا واقع شده مفرط الحرات است بسبب مسامت
 آفتاب بالدرام و عمرانات که آن از قطب شمالی و قطب جنوبی بتفاوت است و سه درجه قریب تر واقع اند
 مفرط البروده بواسطه عدم مسامت آفتاب و دوام سحر و افتادن خطوط شعاعی خورشید بر ان معمره
 و جمله معمره که با واسطه عمرانات متذکره بالا واقع شده اند هوای معتدل دارند چه که میان افراط و تفریط افتاد
 و همچنین عمرانات خط استوا کما صرح به مصنف بهو گول است اما که در بلاد شمال بار و دیاس است زیرا که

آفتاب بمسامت او نباشد و در آن جانب بر فضا و آبهای بسیار فسرود بود و سراسخت باشد و نیز در آن جانب
 بیشتر صحرای و جبال است چون از آن بگذرد و برودت و یوست اکتساب کند و باد جنوب حار و رطب
 است زیرا که در معظم معمره صوب او از جانب خط استواست پس قرب خط استوا حرارت مفرط باشد
 بسبب مسامت آفتاب در هر سال دوبار و در آن جانب بخار بسیار است از آن حرارت و رطوبت قبول
 کند و باد صبا قریب است باعتبار که اکثر در اول روز می وزد و بغایت خوش باشد مائل به بر و بسبب برودت
 شب و آفتاب او را بحرارت خود ملطیف می کند که به نسیم سحری موسوم شود و باد و بوز مخالف صباست که در
 آخر روز بهتر از پذیرد کما صرح به صاحب عجائب المخلوقات اما در کتب طب مسطور است که صبا و بوز هر دو
 قریب باعتبار اند نسبت شمالی و جنوبی بواسطه وزیدن صبا اکثر در اول روز و تبعیت حرکت آفتاب و زیدن
 و بوز اکثر در آخر روز و مضاد حرکت آفتاب و یا بواسطه اختلاف مساکن و آن یا بسبب مجاورت جبال
 است یا بخار یا فانی نخستین مجاورت جبال پس بلده که جانب شمال آن کوه باشد هوای آن گرم بود بواسطه
 جاکل بودن کوه و باد شمال بار دیا پس را از رسیدن بلده و جس کردن باد جنوبی حار و رطب را و برگردانیدن
 بران و نیز بسبب مقابل بودن کوه شمالی آفتاب را و انعکاس شعاع وی از کوه بر بلده چیدار آفتاب
 جنوبی است و بلده که جانب جنوب آن کوه باشد هوای آن سرد بود بواسطه مانع شدن کوه باد جنوبی گرم و تر
 را و جس کردن باد شمالی سرد و خشک و برگردانیدن بر بلده و کوهی که در جانب غربی بلده باشد بهتر است
 از کوهی که جانب شرقی بلده بود چرا که کوه شرقی احتباس باد صبا که بهتر از بوز است می کند و کوه غربی
 بالعکس آن اما مجاورت بخار پس معمره که در وسط بحر باشد هوای آن معتدل بود و در حرارت و برودت
 بواسطه آنکه مجاورت بحر غلیظ کند و از تراکم انحراف رطبه ازین جهت قبول سخونت و برودت از سخن میرو
 بسوالت نمی کند که جزیره سنگدپ و جزیره ملاکا و بلده که در ناحیه جنوب آن بحر باشد هوای آن نسبت
 بشهری که در ناحیه شمال آن بحر بود گرم تر باشد و بالعکس و بحر شرقی بلده مرطب هواست فقط و بحر غربی
 آن مرطب مع تهلیظ اما مجاورت فیانی پس مساکن که در مفاوز ریگستان آباد شده اند هوای آنها در
 موسم گرما بسیار گرم و خشک باشد چنانچه در علاقه مار و از از مضافات کشور هند و علاقه بلوچستان
 از مضافات کشور افغانستان و اما کن بوادی و یا عرب و کشور روم در تابستان هموم می وزد
 و مواطن که متصل فیانی شجار و خار بنهای بسیار که آب کم دارند و نیز از زمین بعضی از آن آب تراوش

می کند واقع شده هوای آنها اکثر بی اعتدالی میدارد چنانچه در کشور هند علاقه شرقی ناگپور و علاقه
 سدر بن و یا بسبب وضع مسکن است چنانچه مسکن بسیار مرتفع اصح و ابر دست در موسم بهار و تابستان
 و خزان بدون زمستان که در موسم زمستان مفرط البرودة بود چنانچه در کشور هند شمل و غیره از کو هستان
 بهاله و معموره زمین مستوی سطح بلند صحیح تر از مرتفع است و هوای آن معتدل باشد در فصل چنانچه
 از مضافات کشور هند علاقه راج میسور و علاقه ریاست حیدر آباد و بلاد و مساکن که در زمین است
 واقع اند هوای آنها در تابستان بسیار گرم بود چنانچه بعضی مساکن دیار کابلستان و یا بواسطه خاک
 مسکن است چنانکه زمین کبریتی محقق و مسخن هواست و زمین نرمی معفن و مرطب و زمین سنگ
 خشک ترست و هوای آن خشک تر اما تغییر غیر طبعی که مضاد طبیعت بود آنست که هوا فاسد شود
 خواه فساد در جوهر او بود یا چو باد و خواه در کیفیت بهجو شدت برد در صیف و شدت حرارت در شتا
 و حدوث و با از اسباب سماوی و اسباب ارضی هر دو میباشد اسباب سماوی آن بودن فصول سال
 متغیر احوال و کثرت شکستن ستارگان و حدوث کواکب و نباله دار و بودن هوا گاهی مکرر و غبار آلوده
 و گاهی بی غبار و باریدن باران کمتر و آمدن ابر و اتم و متعرب بودن از اسباب ارضی است و تحقیق
 نگاشته اند که چون هوا در روز واحد بکرات و مرآت متغیر شود و یک روز هوا صاف شود و شعاع آفتاب
 بوجه آن ظهور پذیرد و روز دیگر هوای مکرر و غبار آلوده شود حکم حدوث و باد و هرگاه زیاده شود
 شکستن ستارها و حدوث کواکب و نباله دار و آخر گرم و خریفت پس و یا پیدا شود و همچنین اگر موسم گرما
 قلیل الحار بود و هوا مکرر و غبار آلوده شود و در ابتدا می گراما تغییر درختان و در خریفت شکستن ستارها
 و حدوث کواکب و نباله دار و در ربيع شکستن ستارها و حدوث ستارگان و نباله دار بوده باشد
 امید حدوث و یا باشد و نیز وقتی که هوا در آخر گرم بسیار گرم بود و در خریفت باران نبارد و غبار کثیر باشد
 علامت حدوث و یا است و نیز هرگاه علامات باران در آخر خریفت و اول سرما بسیار باشد و باران نبارد
 و هوای مکرر و غبار آلوده بود و هوای سرما فاسد خواهد شد و کثرت وزیدن باد جنوب و باد شرق و کانونین
 که آن دو ماه روی است که از نصف ماه پوه تا نصف ماه پچاگن تمام میشوند از علامات و بای سرمائی است
 و نیز چون در ربيع باران کمتر بارد پس از آن باد جنوب بسیار دزد و ابر چند روز ماند و بعد از آن مطلع صاف
 شوه پس از آن افراط حرارت روز و ابر و برودت شب پیدا گردد و هوا بار و غبار آلوده بود

احتمال دارد که وبای روی خبیث در هیئت خواهد شد و امراض آن از چپک و تب و غیره حادث شوند
اما اسباب ارضی یا بخارهاست که متکون میشود از سعادن موزیه یا اشیای متعفن یا اشجار رویه یا آب منتن
یا زمین نناک که رطوبت بسیار داشته باشد و قابل تقفن بود یا مردابی بسیار که سوخته یا دفن کرده نشوند
چنانچه در جنگهای عظیم اتفاق افتد پس پدید آمدن عفونت کثیر در عالم و مردن و گریختن جانوران که زیر
زمین سکونت میدارند و زیان کردن غله آن فصل بخلاف غله فصل سابق نشان حدوث و با از اسباب
ارضی است و نبات که تاثیر هوای و بای بسبب مجاورت از یک بلده ببلده دیگر سرایت کند و در اکثر
بلا و عام شود و باید دانست که گاهی سبب و با از اسباب مذکوره بر زمین ظاهر می باشد و معلوم می شود
و گاهی اندرون زمین پنهان بود و معلوم نمی گردد و در آب و هوا تاثیر میکنند پس هرگاه حشرات الارض
و ضفادع بسیار ظاهر شوند و پرندگان که حس آنها ترست مثل قملق و ابابیل از آشیانه خود با بگریزند
اگرچه بعضیها و بچا داشته باشند و موشها و دیگر حیوانات که زیر زمین سکونت دارند از خسته خود با تان
و خیزان برآیند و حیران و سرسیمه گردند بدانند که با عنقریب حدوث خواهد گرفت و دم ماکول
و مشروب بدانند که هر چه ماکول است تاثیر آن در بدن انسان با ماده بود یا کیفیت یا بصورت نوعیه
یا ماده و کیفیت یا بصورت و کیفیت یا بصورت و ماده و کیفیت هر سه پس ماکولی
که تاثیر و تاثیر آن در بدن با ماده فقط باشد نه کیفیت و صورت آنرا غذای مطلق خوانند چون نان گندم
و گوشت و مانند این و اگر تاثیر آن در بدن با ماده و کیفیت هر دو باشد بعلیه ماده که پس از تاثیر و تاثیر
از آن خلطی حاصل گردد که جزو بدن تواند شد آنرا غذای دوائی خوانند چون ماء الشیر و خرپزه و شلغم
و ترودک و چغندر و کدو و غیره و اگر تاثیر آن با ماده و صورت هر دو باشد اما ماده غالب بود آنرا غذای
ذو الخاصیت گویند چون روغن گاو و غیره و اگر تاثیر آن با ماده و کیفیت و صورت هر سه باشد و طرف
دارو یا غذا نیستش غالب است یا دوائیش اگر غذا نیستش غالب است آنرا غذای دوائی ذو الخاصیت
نامند مانند تفاح و خر که با وجود تغذیه و اندک کیفیت غالب بر بدن تفریح و سرور می آرد و اگر دوائیش
غلبه دارد دوائی ذو الخاصیت گویند همچو نعنای و اگر تاثیر آن با ماده و صورت هر دو باشد اما باطل
انفعال با حصول تغذیه احداث سمیت نماید غذای سمی خوانند مانند مغز بلا و اگر تاثیر آن با ماده و کیفیت
و صورت هر سه باشد و بعد تاثیر و تاثیر با حصول غذایت و کیفیت غالب احداث سمیت کند آنرا

غذاي دواي همي گویند مانند محوم افاعي و گياهماسي همي و هر چه تاثير آن در بدن
 بکيفيت فقط باشد و ماده آن قابليت غذاييت و جزو بدن شدن نداشته باشد آنرا
 دواي مطلق خوانند همچو زنجبيل و دارچيني و فلفل و غيره ها و اگر تاثير آن در بدن
 بکيفيت و ماده هر دو باشد يا غلبه کيفيت آن را و دواي غذايي نامند همچو باديان و
 زيره و مانند آن و اگر تاثير آن در بدن بصورت نوعيه فقط باشد و اختصاصيت گویند
 دوسي دو گونه است يکي آنکه موافق مزاج انسان و معاون حيات بود و آن را
 اگر مفرو باشد قاذر هر گویند چون زهر مهربه و حجر التيس و اگر مرکب باشد ترياق
 خوانند چون ترياق فاروق و غير آن دوم آنکه مضاد مزاج انسان و مهلك باشد و
 آن را اسم مطلق نامند همچو سم الفار و زهر بار و غيره و اگر تاثير آن در بدن بکيفيت و صورت
 هر دو باشد دواي ذوا اختصاصيت خوانند همچو جد و انزبشجي و اگر تاثير آن بکيفيت و صورت
 نوعيه هر دو بود اما بعد تاثير و تاثر با حصول اثر سميت احداث کيفيتي غالب بر کيفيت
 اصلي بدن کند و در آخر مزاج بدن را فاسد سازد و آن را دواي همي نامند همچو
 افيون و فرنيون و غير آن پس هر چه اطلاق غذاييت بران وارد شود يا لطيف است
 يعني اجزاي حاره لطيفه و در تركيب آن غالب است و از اين خون رقيق پيدا شود يا
 يعني اجزاي کثيفه غليظه و در تركيب وي غالب است و از اين خون غليظ حصول يابد
 يا معتدل بينها و از اين خون بالا اعتدال تکوين پذيرد و هر واحد از اقسام شش
 مذکوره يا گستره غذاست که قدری معتدله از ان جزو بدن شود يا قليل
 غذا که قدری يسير از ان جزو بدن گردد يا معتدل غذا که قدری متوسط
 از ان جزو بدن شود و هر گاه اين اقسام را با هم ضرب کرد و آيد ثلثه قسم حاصل
 می شود و هر يك از اين ثلثه قسم يا صالح الليموس می باشد يعني خلطی که
 ستر او در بدن است از ان پيدا می شود يا روي الليموس و هذا منته
 و چون نه دو چينند ان که وید جمله همیشه دره قسم پيدا می آید و براسی توضیح بشود
 اقسام مع امثله آنها جدول وضع کرده شده و هو هذا

لطيف صالح الكيموس كثير الغذاء چون خبر رفاق و تخم فراخ	لطيف صالح الكيموس قليل الغذاء	لطيف صالح الكيموس متوسط الغذاء
و در علاج و تهيؤ و بکبار زنده بغيره نيم شيرت و اما اللحم و شراب	مانند زار و سيب کا هو و شيرت نبا	مانند نان گندم پاکيزه برغن چربا
لطيف روي الكيموس كثير الغذاء مانند جسم بچه	لطيف روي الكيموس قليل الغذاء	لطيف روي الكيموس متوسط الغذاء
کيوتر که پرواز گرفته باشد و شش حيوانات	مانند ترب سپايزه و خردل و غيره	چون نان فطير و روي الطيب و غيره که چرب
کثيف صالح الكيموس كثير الغذاء مانند روي و سفيد بغيه	کثيف صالح الكيموس قليل الغذاء	کثيف صالح الكيموس متوسط الغذاء
مخ در غن بران لحم تان شيش نه نان سميند و مک صرغي	پتيرازه و ام و دونا شاتي و مانند	گوشت گدا و پا کپا غلام و گوشت
کثيف روي الكيموس كثير الغذاء مانند گوشت	کثيف روي الكيموس قليل الغذاء	کثيف روي الكيموس متوسط الغذاء
گا و و گوشت بط و گوشت فسر	چون گوشت تدید و باد انجان	گوشت بيله گا و و ارنب کرب
معتدل صالح الكيموس كثير الغذاء چون گوشت	معتدل صالح الكيموس قليل الغذاء	معتدل صالح الكيموس متوسط الغذاء
مرغ و بزغال و برة یک ساله و نان پاکيزه	چون شلغم و چارغستر	گوشت ياد و گوشت خبيث و نان خشک
معتدل روي الكيموس كثير الغذاء چون حنظل	معتدل روي الكيموس قليل الغذاء	معتدل روي الكيموس متوسط الغذاء
و کلم و روم و گوشت ميش زرايد از یک ساله	انغدا مانند زردک و خوان	چون ماسه خشک کرده
<p>و پيش اطباي کبار مقررست که طعام لطيف بصحت اشباست و غليظ بقوت و قال طبري فضل غذا ماکان دسما خيفا سخا لان الدسم يمين البدن و يقوى الحواس و يذهب يسهل الاستمرار و يطيب اللحم و لیس نريد في نارته المعدة و بعضه متاخرين مراعاة حال غذا تقليل و کثير بر عادت هضم ستوده اند و صاحب ياض عالمگيري گوید که غذای لطيف همچو نان لباب گندم شسته و گوشت فرايج و در علاج و تهيؤ و بکبار و اما الشخير و ماهی کوچک که در آب خوش وطن داشته باشد و در آن لزج نبود و مانند آن اشخاص کم رياضت و کم حرکت را که حرارت غريزي در بدن آنها ضعیف باشد مناسب بود و غذای غليظ مانند نان فطير و گوشت گوسفند و گوشت جاتوران و شش و گوشت مرغان آبی اشخاص کثير التعب و الحكة را می شاید خصوصاً در زمستان بواسطه اجتماع حرارت در باطن و طول نوم اما کسی که در بدن خود نقصانی بنید یا معدة او قليل الحرارة بود یا پیش از خوردن تعبی کشیده باشد و پس از آن خواب نکرده تقليل اين غذا را لازم داند و غذای متوسط همچو گوشت مرغ و گوشت بز و بزغال و نان گندم پاکيزه و حلاوی ملائم اشخاص معتدل بدن صحیح المزاج را احوال و اغذیه است</p>		

و آغذیه حاره که محتاج اند بآنها جمعی که برودت در مزاج ایشان غالب باشد خصوصاً در اوقات بارده و بلاد بارده آن گندم و گندم پخته و نخود و خرمو و کنجد و حبیه و مویز شیرین و گردگان و جرجیر و ترب تره تیزک و سیاه دانه و سیر و پیاز و غیره است و آغذیه بارده که محتاج اند بآنها محرومان خصوصاً در اوقات گرم و بلاد گرم زرشکیه و ربانیه و حصیه و نان شعیر و هر چه از شعیر پزند و کدو و هندوانه و خیار و آبزرنگ و آلود شفتالو و انگور مائل بحلویت و طلع و جمار و بلخ و آمرد و آمار و خشخاش و کاهو و کاسنی و سفناخ و خرفه و آغذیه یابسه که سزاوارست طبوبان است خصوصاً در اوقات و بلدان رطبه سولقیهای خشک است و گوشت کباب و پیرایان کرده و عدس و مانند آن و آغذیه طبعه لائق یابس مزاجان بهیچ گوشت حیوانات صغیر است و اما الشعیر و کدو و سرخ مرو و قطف و آسفاناخ و نخود و تر و کوبیای ترد خیار و آبزرنگ و هندوانه و آغذیه نقانخ خود است و باقلم که درست پزند و همچنین آش و جو و عدس هرگاه طبع جید نیافته باشد و آغذیه ملین شور بای خروس پیر و کچمری برنج و بنوماش است و چقدر و قطف و آسفاناخ پخته و گوشت صغیر از هر حیوان و غسل خام و مرغهای گوشت فربه و آش لیمو بقد چاشنی داده و زرده بیهضه نیم برشت که قبل از غذا خورند و خوردن گل قند بعد از غذا تقویت معده کند و قوض طبع نگذارد و اطعمه مسکه حالبسه برنج و جاورس و آرز و پوست جوست و استر به شیر جوشانیده و آهن تاب و انیموه امرو و مانند آن اما مشروب بدان که همچنان که محتاج اند دوی الحیات بهوا بواسطه اصلاح روح همچنین محتاج اند بآب بواسطه اصلاح آغذیه که رفیق کند غذا را تا ثایان نفوذ در عروقهای دقیق شعریه تواند شد و برخی بران اند که همچنانکه بهوا با افراد غذای روح نمی شود و هرگاه با خون دل آمیزد غذایت را شاید میتواند بود که آب وقتی که با لطیفه غذا استخراج پذیرد غذا تواند شد و بر هر دو تقدیر احتیاج انسان آب ثابت است و بدون این نیز بهیچ بهوا بقای حیات مستعد و باید داشت که چون زمین کروی شکل بهیچ نارنگی است دریاها و رودی زمین از جانب فرازین بسوی فرودین جاری شده اند و منابع اکثری آنها کوهستان است بعضی از جانب شمال بسوی مشرق چنانچه در کشور هند گنگا و جمن و گهاگرا و ساگرامی و کوشکی و بعضی از شمال بسوی مغرب چنانچه در کشور مذکور سندھ و جلم و چندر بھاکا و راوی و بیاسا و بلخ و بعضی از مشرق بسوی مغرب چنانچه در کشور کابلستان هیرمند و قره و در کشور توران جیون و سیحون و بعضی از مغرب بسوی مشرق

چنانچه در کشور هند گوداوری و کرشنا و غیره و بعضی از شمال بسوی جنوب چنانچه در دیار برهما ایراوتی
 و در مرنکوچ دریای کوچ و بعضی از جنوب بسوی شمال چنانچه در کشور روس دریای اوپی و لینا سیلان میدارند
 پس حکما نخستین آب باران را افضل دانسته اند و از آن پس آب بکار و انهار و عیون را کمالات
 ارکا قانیس فضل الماء المطر ثم ماء البحار ثم ماء الانهار ثم ماء العیون و قال الا بقراط ماء المطر احو الیه
 و اعذبها و اخفها و ازین جهت آب باران الطف از سایر آبهاست و بهترین آن باشد که در
 سنگ نیک فراهم آمده باشد و باد شمال و باد صیاب بران وزیده و شعاع آفتاب بران افتاده باشد
 و شیخ الرئيس اکثر پاشانیان بران اند که آب باران صیفی که از صاحب راعد آید بهتر بود و ابو سیل مسیحی
 و صاحب ریاض آب باران زمستانی را ستوده و هر آینه آب باران موصوف بصفات مذکور الصدر تازه تر
 فضیلت دارد چرا که گفته اند که پس از مدتی عفونت پذیرد و رطوبت افزون از آبهای دیگر بخشد و پس از
 آب باران مصف بصفات مذکوره آب دریاها بهترین آبهاست و میگویند دریائی که بر سنگها و یا بر خاک
 پاکیزه جاری باشد و جریانش بسوی مشرق یا بسوی شمال بود و آب آن شیرین طعم و خفیت وزن و تیز رو
 باشد و آشامیدن آن تشنگی را از او بتشانند و خوردنی که بدان پیزند زود و هراشو از دیگر دریاهای بهتر باشد
 و همچنین ست صفت آب نهر و آب عین جاریه و آنچه شیخ الرئيس در قانون نخستین آب عین را ستایش کرده
 مراد از عین جاریه است چشمه روان و دریا مال واحد و در زیر که دریاها همه از کوهستان برآمده و بنوعی
 آنها عین کشوف است و بعضی غیر کشوف و پشته برف و همه از بلندی به پستی سیلان دارد و همچنین ست
 ستایش چشمه جاری و چشمه غیر جاری هم آنچه در زمین سنگلاخ و خاک پاکیزه بود بهتر باشد از چشمه جاری
 که در زمین شوره زار و غیره باشد اما آب چشمه واقف بسبب قلت حرکت از غلظت خالی نبود و آب چاه
 اقل از آب چشمه باشد الا چشمه واقف و چاه قسح که آب آنها همواره بصرف بیشتر درآمده باشد بصفت میرا
 و چشمه جاری مانند بود و آب چشمه معدن ذهبی و فضه و حدیدی مفید و مقوی باشد که ذهبی و فضی مفرح
 دل و مقوی ارواح و حدیدی مقوی احشاء و مصلب اعصاب و آب نری و آب را که آجاسی و آب
 بطاخی و آب علت زاری همگی رومی اند و نوشیدن آنها آفات پدید آرد و آب برف و یخ شدید البرد
 باشد و نوشیدن آن موجب ضرر اعصاب است و آب شور و آب ملحی مضر است و آشامیدن
 آن نخستین اسهال می آرد و باز قبض بنا بر خفیف رطوبات آن محصل با بوی منزل برب و حکم و قویاست قاتل

قل و مقام و مفید امراض عرشه و فلاج و استرخا و اوجاع منحل مانند آن و گفته اند که تنجی آب شور قاع
 مثل ستمای بواسیر است و ایضا آب مذکور مکن با نمش جوام و آب لایب که روزی یکبار مورد و حصار است
 و بعضی مواضع نوشندگان انا رو پیدا کنند و نوشیدن آب شبنمی عرشه و غسال بدان حی یومی احتیاج
 پدید می آرد و آب کبری منخ و مخفف است و سهل جلوس در آن مرض جلوشل قویا و بقی حرب و جف و وجع منحل
 و راج بارو و در زانو و تقه عصب و جراحت گردیدگی رواج رانده گفته اند و شرب آن مضاعف بامره و منجن جگر است
 و آب معدن نیت و قیر مورث قرحه حاست می شد امراض عرشه و آب معدن نخاس شراب خطا که است با غر آن جیت
 شورانغم و درم لومات و استعمال آن اغتسال است تقویت اعضای ضعیف نافع باشد و آب بی درمهای مخلد قونج و موثر
 هتاس لیلی باشد سوم حرکت و سکون بی باید دانست که جنب حرکت چهارست یکی حرکت در کم همچو غلغل و تکاشف
 دوم حرکت در کیف همچو منحن و تبر و سوم حرکت در این مثل انتقال از مکانی به مکانی چهارم حرکت در وضع مانند حرکتی
 که در آهنگ نام دهند و حرکت قیام جلوس بقیام و نوع آن شش است قوی ضعیف کثیر قلیل سریع
 بطی و حرکت قوی آنست که دفع میکند از خود معاق را و منفعل نمیکرد و از آن ضعیف خدا و است یعنی کثیر و قلیل
 آشکار است و سریع آنست که قطع سافت در اندک زمانی کند خواه بقوت باشد و یا بضعف و بطی خدا و است این شش
 نوع معقدلات خود با نه میشود و چون نه را در سه ضرب کنند نسبت بهفت قسم حاصل میگردد و حسب جدول مندرج ذیل

قوی کثیر سریع	قوی کثیر بطی	قوی قلیل سریع
قوی قلیل بطی	قوی کثیر معتدل در سرعت و بطی	قوی قلیل معتدل در سرعت و بطی
قوی سریع معتدل در کثرت و قلت	قوی بطی معتدل در کثرت و قلت	قوی معتدل در کثرت و قلت در سرعت و بطی
ضعیف کثیر سریع	ضعیف کثیر بطی	ضعیف قلیل سریع
ضعیف قلیل بطی	ضعیف سریع معتدل در کثرت و قلت	ضعیف بطی معتدل در کثرت و قلت
ضعیف کثیر معتدل در سرعت و بطی	ضعیف قلیل معتدل در سرعت و بطی	ضعیف معتدل در کثرت و قلت در سرعت و بطی
کثیر سریع معتدل در قوت و ضعف	کثیر بطی معتدل در قوت و ضعف	قلیل سریع معتدل در قوت و ضعف
قلیل بطی معتدل در قوت و ضعف	کثیر معتدل در قوت و ضعف و سرعت و بطی	قلیل معتدل در قوت و ضعف و سرعت و بطی
سریع معتدل در قوت و ضعف کثرت و قلت	بطی معتدل در قوت و ضعف کثرت و قلت	معتدل در قوت و ضعف کثرت و قلت در سرعت و بطی

پس حرکت بالذات تسخیر و تحلیل می کند و تیرید آن وقت افراط با عرض است لیکن از اقسام مذکور الصمد تسخیر بعضی قوی تر از تحلیل است و تحلیل بعضی قوی تر از تسخیر چنانچه حرکت قوی تحلیل سریع را سخونت از تحلیل بیشتر است و حرکت ضعیف کثیر لطف را تحلیل افزون از تسخیر و لا ریب حرکت و سکون از امور اضطرابیه است نسبت بدوی الحیوة و حرکت بالاعتدال موجب انبساط حرارت غریزی و تسخیر تحلیل فضلات و تقویت اعضا و اعصاب و استعداد بدن برای غذا و ازین است که اطباء یکه کار ریاضت را در حفظ صحت رکن عظیم میدانند و میگویند حرارتی که از حرکت حاصل شود قریب البهر است بجهت حرارت غریزی و از حرارت غریزی ناچار آنافا چیزی تحلیل میرود و آنچه عوض دهد و آن تواند شد حرارتی باشد که هم از جنس آن بود و این قسم حرارت حاصل نمیشود مگر از حرارت اعضا و اعضا وقتی گرم شوند که حرکت بعد اعتدال کرده اند و اگر از حد اعتدال تجاوز کند تبعب موسوم گردد و تبعب مستغرق روح و مشتعل حرارت عصب و مضعف رطوبات بدن و مضعف اعضا از الم مقروط می باشد و پیشینیان گفته اند لشی الرقیق بعد الطعام یعین علی المعظم و یجید بهم عثار و قال الجنین و لیحذر التعب بعد الطعام و ذلک لانه یجری الغذاء الی الاعضاء فجائنا فی حدث الامراض و از اقسام حرکت ریاضت است و جماع و ریاضت دو نوع است یکی عام همه بدن را و دوم خاص بعضی اعضا را و چون بعضی و قال جالینوس فی حفظ الصحة الریاضة افضل و اکثر منفعة من الاخذة و الاودیه و السهله و قال البقراط اما الریاضة فانها تحلیل الفضلات و تقوی القوى و نهیض الخواصة و یصلب المفاصل و الاوتار و یدل علی ذلک صحتة سكان القری و البادية و سواد سیرهم فی ما کلمهم و مشاربهم و ریاضت عامه بدن چند نوع است همچو کشتی کردن و چاق چوبی گردانیدن و حمل اثقال و بچگان و گوی بازی کردن و اسب دو اندیدن و دویدن و آبشگی پیاده پارتن و سواری گردون و خانی و کشتی و خانی و سواری یکمی و سبکی و ریاضت خاصه چون حفظ ریاضت حافظه و فکر ریاضت متفکره و تحلیل ریاضت متجمله و شنیدن نغمای خوش الحان ریاضت سمع و دیدن مشاهدات جمیل و اشیا سلیح المنظر و گاه گاه مطالعه خطهای باریک ریاضت بصیرت و قرات با و ازین ریاضت و قرات تدبیر از اختصار ریاضت صدر و همچنین داشتن هر عضوی و قوتی را بر فعل خود ریاضت

آن عضو و قوت است از جمله ریاضت کشتی گیران و لک است و کس و داک چند گونه است یکی صلب یعنی مالیدن سخت
شدید الغر و این استوار میکند عضور اینابر تحلیل مفرط طوبات مزجیه و دم لین یعنی مالیدن نرم و این است میکند عضور اینابر
انجذاب و انصباب طوبات عضود لک سوم کثیر یعنی مالیدن مدت دراز و این لاغر میکند عضور اینابر کثرت تحلیل چهارم
معتدل یعنی مالیدن متوسط و این فرجه میکند بدن را بنابر جذب خون معتدل المقدار و عدم وقوع تحلیل پنجم خشن یعنی
مالیدن درشت بخرقه درشت این جذب میکند خون او معتدل المقدار بنابر اجتناب غن مجذب در عضو بهتر بود و دراز بخت
تحلیل خون منجذب ناقص ششم املس یعنی مالیدن صاف بکف نرم و خرقة نرم و این جیس میکند خون را
و گفته اند که غرض از داک تکلیف بدنهای متخلخله و تحلیل بدنهای کثیفه و تلین ابدان صلیبه و تصلیب اجسام
لینه است و دلی که پیش از ریاضت کنند آنرا داک استعدادی نامند زیرا که وی اعضا را استعداد میسازد
برای حرکت و ریاضت و نیز بعضی مستعد میکنند ماده فاسده را که باشد در بدن برای تحلیل و آنچه پس از
ریاضت کنند آنرا داک استعدادی گویند چرا که این داک تحلیل ماده که بسبب داک استعدادی و ریاضت نزدیک
جلد شده و هنوز تحلیل نیافته باشد میکند و در وقت نیز پس علت غائی داک استعدادی رفع اعیاست و الاعیاء
کلال یعرض للقوی البدنیة و المفاسل و العضلات و اعیای بدن خواه از ریاضت پدید آید و خواه غیر آن چهار
صنف بود یکی قروحی و آن آنست که مبتلای این صنف بر ظاهر جلد یا در تحت آن حالتی احساس کند که از
قروح یا از خلیدن خار یا سوزن در بدن محسوس شود و درین حالت از حرکات بدنی متاخر میگرد و سبب
این فضل باشد رقیق حاره کثیر المقدار یا حرارت مفرطه که اندامها را گرم کند بجدی که گوشت و پیه که اخته
در تحت جلد بریزد و محقق شود و هر چند که بیشتر باشد اعراضش بیشتر بود از قشعریه و لرزه تا وقتی که تنی تب
شود و بعضی اطباء برین اند که اعیای قروحی خالی ازین نیست که خلط موجب آن داخل عروق است یا خارج
عروق اگر داخل عروق است علامت دال بران تن بول بود و مزاجت او باثر خلطی از اخلاط و اگر این
علامت مفقود باشد خارج عروق است دوم تمدی و این چنان باشد که مبتلای این پندارد که تمام عضای آن
تمد و کشیده میشوند و سنگینی می کنند و امتلای حرارتی در مفاصل و عروق پیدا بد و حرکت دشوار تواند کرد
و سبب این یا ماده ذی قوام باشد که در عضلات و اعصاب یافت شده یا غیر ذی قوام همچو باد و نفخ و برخی
اطباء میگویند که ماده اعیای تمدی غیر نفخ روی الکلیفیه بود بتقلیل خون و لطیفیت و تقطیع ماده مزاج با صلاح
می آید سوم درمی و این آنست که تن گرمتر از سابق و عروق و عضلات متلی باشد و اگر ساس کنند مبتلای و

المی احساس کند مانند صاحب ورم و سبب این رنجی باشد که از ریاضت قوی بعضی بصلوات برسد و فضلات
دومیر بآن مخدر شود چهارم قشقی و این آنست که بتلای این پندارد که در اندام خشکی است و سبب این عرق
و افروزد از رنج پیش از عارضه یا حرکت مفطر در هوای سخت گرم و فصل گرم و روزه داشتن و کم خوردن غذا
معتاد باشد و قال بقراط ان الاعیاء الذی لا یعرف سببه فونذ الرض و در علاج اعیای اطباء کی بارنگاشته اند
که اعیای قروچی اگر بسبب ریاضت حادث شده باشد علاج آن ترک ریاضت است و استراحت و اگر
سبب کثرت اخلاط باشد علاج آن نخستین نقصان اخلاط از بدن و بعد آن تقیه باقی در ناحیه جلد تحلیل
یاد لک کثیر لیم بدین ملین و در روز اول غذای معتاد در کیفیت خوردن او در کسیت بکاهند و در روز دوم
اغذیه مرطبه تناول کنند و آذایان موافقه برای دلاک دهن ثبت و دهن بابونج و دهن اشنه است
اما اعیای تمددی علاج آن از خای تعلیب اعضاست بدلاک لیم و استعمال آب نیگرم و حمام مکث طویل
در آن و تدبیر بعد آن و تناول غذای مرطبه قلیل المقدار و اگر سبب این اعیای فضول غایطه باشد
استفراغ آن کنند و بعد آن دلاک و تدبیر بمل عمل آرند و اگر ریح بود تحلیل آن بکون و کرویای و اینسون نمایند
اما اعیای ورمی مثل برسمه اعراض است کی تمدد دوم خونست سوم اتفاح پس علاج آن از خای تمدد و
تبرید خونست و استفراغ فضول موجب اتفاح است و جهت این اشیای اربعه بکار آید کی تدبیر بدین
کثیر فارد دوم دلاک لیم بجد سوم مکث طویل در آب مائل بجرارت قلیل چهارم راحت اما اعیای قشقی طریق
علاج آن این است که از تدبیر صحت هیچ شی تغییر نکنند مگر آنکه در روز اول استحمام آب مسخن کنند و بروز دوم
استعمال ریاضت استرادی برفق نمایند باز پنجم روز اول استحمام کنند و بعد آن در آب بارود دفعه بنفس
شوند و بنشینند در آن که تکلیف جلد و تقلیل خلل حصول شود و اغذیه جاریه و طریقه و ملاکات بدین استراحت
بمل آرند اما اعیای حادث بنفسه پس قروچی اگر خلط موجب آن داخل عروق بود و لالت کند بر آن تن بول
و علامت خلط در بول ظاهر باشد علاج آن سکون و نوم وجوع و مالیدن بهر شام بدین و حمام کردن بآب
معتدل اگر ماده بکثرت نباشد و تناول غذای حسن الکیموس و بعد ازین استفراغ خلط غالب بقصد اگر خون
باشد و باسهال اگر خلط دیگر بود و بعد ازین و پس از سهل اشتغال بر ریاضت و دلاک و عدم استعمال صحت
و سکون واجب است و اگر خلط موجب آن خارج عروق باشد علاج آن ریاضت استرادی کثیف است
و اما تمددی سبب آن امتلای خلط غیر رومی بود و علاج آن قصد لطیف و تقطیع است باعمال ملاقات

و مقطعات ماده و آادرمی ماده موجب آن اکثر خون کثیر باشد و علاج آن فصد است و اگر اعیان را عالی بن جاس
 شود و اکثر یا طور پذیرد نخستین در آن فصد از قیال کنند و اگر باشد در اسافل بدن یا پدید آید اول در آن فصد
 از باسیلق و اگر تفاوت بین باشد فصد از اکل و گاه حاجت افتد فصد مکرر و سه کرر روز دوم و سوم بسبب
 کثرت خون و واجب است اجتناب از غذای کثیر قوی و نوشیدن آب سرد حتی الامکان و تسکین عطش بحلاب
 کردن و اگر نشو و آب قلیل مکیدن و پس از استقرار از تناول غذا بقدر احتیاج بدن احتراز ورزیدن اما
 تمطی و تناوب ظهور آن شخص صحیح بقتله بلا سبب ظاهری بکثرت و همچنین عروض آن در غیر وقت بکثرت
 ردی است و دلالت کند بر کثرت ماده و عجز طبیعت از تحلیل آن و گاه حادث شود از برد و کافت بخار و علاج
 آن استعمال حمام حار و عرق آوردن بمرغ و نحو آن پس استعمال کردن او بان حارده محله مانند روغن بابونه و شنباه
 آن و آنچه از کثرت ماده باشد علامت امتلا ظاهر بود نخستین استقرار فصول کنند پس استعمال حمام محل و تمرغ
 با دهان محله و اگر از غلظت فصول و لزوجت آن باشد استعمال اشیای ملطفه و مرقه همچو دلك معتدل و نوشیدن
 سیکنجین بزوری واجب است اما حرکت جماع بدانکه مباشرت تنجیح طبعی است و لازم هر خورنده و آشامنده
 و اعتدال آن بخارات سودای را از دماغ و قلب و اکثر اعضا منقدر ساخته دفع کند و اینخو یا و سواس ادور
 سازد و غضب را فرو نشاند و مریضهای بلغمی را حافظ بود و تن را مستعد غذا نماید و کدورت حواس دور کرده
 و من را و کا و حفظ را زیادت بخشد و افراط آن موجب کجوابی و ضعف بصیر و خشکی مزاج و سستی اعصاب
 و حدوث تشنج یا بس و لقوه و در غشه و ابلج است و از تقریط بیم خشک شدن چشمه منی است و ظهور اضداد
 منافع مباشرت و فراهم ماندن منی در او عیبه منی و پدید آمدن نسوان با حالتی مثل احتناق رحم و ظلمت بصیر
 و دوران سر و عنده الغرم عدم قدرت جماع احتمال دارد و در ریاض عالمگیری مسطور است که چون ابن کلاه
 داخل مجلس نوشیروان شد یکی از جمله سوالات کسری از و این بود که گفت فاقول فی اتیان النساء فقال کثرة
 غشیا من اذی و ایاک والمرأة المولدة فانها تأخذ منك ولا تعطیک و علیک بالنسابة فانها تزیدک نشاطا
 و قال محمد ذکر یا ملاک الامر فی الجماع کثرة المنی و سخونة و حرکته و قال الایلاتی و یبغی ان یکون بین الجماعین
 ثلثة ایام لان الغذاء لا یکون منیا فی اقل من ثلثة ایام و مجربین نگاشته اند که پس از بیست سال تاسی
 سال دومی مزاج صحیح التریب قوی غیر ملوث بمرض فارغ از مکر و هات دنیا اگر یک مرتبه در روز و شب
 اتفاق مجامعت کند میساید و صفراوی مزاج متصف باوصاف مذکوره مطابق دومی و بلغمی مزاج که انصاف

منظور داشته باشد یک روز در میان سوداوی مزاج که صفات متذکره داشته باشد روز چهارم عامل عمل باشد و از سی تا چهل سال دمووی مزاج بحسب ضرورت اگر هر روز یکبار به ترست و صفراوی یک روز در میان و بلغمی در هفته بحسب ضرورت دو بار و در نه یک مرتبه و سوداوی بحسب ضرورت یک بار در هفته و در نه دو هفته و از چهل تا پنجاه سال دمووی مزاج در هفته یک بار نهایت و دو بار و صفراوی در دو هفته یک بار نهایت و دو بار و بلغمی در سه هفته یک بار نهایت و دو بار و سوداوی در چهار هفته یک بار نهایت و دو بار و از شصت تا انتهای عمر بر جمیع انزج مطلقا ترک واجب است و بقولی دیگر اصحارا از نسبت سالگی تا سی سال در هفته یک دفعه و در سن و قوت در هر ماه و سه بار و در کهنیت و بعد از بعین ضعف ارجاع مناسب نیست و شاب و دمووی مزاج در مباشرت قوی میباشد علاوه از مقرر بالا و نیز مضرت کمتر میباشد و صفراوی کمتر بود از دمووی و بلغمی و سوداوی قابل کثرت مجامعت نیستند لضعف هذا المزاجین فی اصل الخلقه و بهر حال کثرت و قلت جماع موقوف بر قوت مزاج است و گفته اند که او عیبه منی در سه چهار نوبت نهایت پنج نوبت علی التواتر می شود بحسب المزاج و در صورت اسراف این خون صالح که صلاحیت غذای اندامها دارد بیرون می آید که مدتی بتلافی آن میباشد اما سکون بدنی و عت است و راحت و دعوت معتدل اعون بر هضم غذاست و بهیچ حرکت خفیف و تهرگاه با فراطرسد موجب استیلائی برودت بر مزاج و خمود حرارت غریزی است و جسم را از اخلاط متلی ساخته میاید غذائی گذارد چهارم حرکت و سکون نفسانی بدان که حرکت و سکون نفسانی از عوارض نفسانی است و عوارض نفسانی در امور معیشت ضروری و ضروریات بدنی بظهور می سپویند و اما آنچه موجب حرکت نفس است آن بهفت است غضب و فرح و غم و هجم و خجالت و لذت و این عوارض نفسانی حرارت غریزی در روح را حرکت می دهند یا بسمت مرکز که باطن باشد و یا بسمت محیط که خارج باشد و یا بهر دو سمت که داخل و خارج است مثال اول غم و خوف است و مثال دوم غضب و شادی و مثال سوم هم و محل الا بعضه یکبارگی حرکت میدهند بسوی خارج و آن غضب و فرح است و بعضی اندک اندک آن لذت باشد و بعضی دفعه حرکت میدهند بسوی داخل و آن خوف است و بعضی اندک اندک و آن حزن باشد و بعضی حرکت کند اول طرف خارج پس طرف داخل و آن هم است و بعضی بالعکس و آن خجل است اما غضب کیفیت است نفسانی که بصاحب حرکت میکند روح و مرکب او که خون است بخارج جهت طلب انتقام از مودی و فرح کیفیت است نفسانی که به تبع و حرکت میکند روح بخارج جهت طلب وصول بسوی لذت و فرح کیفیت است نفسانی که بصاحب است و حرکت میکند روح

بدخل بدن از خوف مودمی خواه آن مودمی واقعی بود خواه تخیلی و تخیلی فزع ترسیدن است که خوف نیز گویند
 و غم کیفیت است نفسانی که به تبع او حرکت میکند روح بدخل بدن از خوف مودمی واقعی و غم را خزن نیز نامند
 و غم کیفیت است نفسانی که به تبع آن حرکت میکند روح و حرارت غریزی بدخل بدن و بخارج نیز بنا بر حدوث
 امری که خیر از موقوف بود مع انتظار شریک پس هم مرتب باشد از جا و خوف و ترس که ام که غلبه کند بر فکر حرکت مینماید
 نفس بجانب آن اگر جهت وقوع خیر غالب باشد حرکت میکند بخارج و اگر جهت شر غالب بود حرکت مینماید
 بدخل و خجالت کیفیت است نفسانی که به تبع او حرکت میکند روح و حرارت غریزی بدخل بدن و به تبع او
 حرکت نماید بسوی خارج پس هرگاه از این حرکات مذکوره بعضی باعث شدید واقع شوند حرکت کذا می گویند
 بسمت محیط باشد احتمال دارد داخل قلب از روح حیوانی و اگر نسبت مرکز باشد موجب اشتغال حرارت روح در جو
 قلب و خفه شدن در آن محل میشود و این هر دو صورت که به ترتیب افراد حرکت نفسانی است لاریب مملک
 است بچو فرج مفروط و فرج غالب و از جمله اعراض مذکوره آنچه تشنگین بدن میکند و ارواح و اخلاط را تحریک
 و به غضب و فرج و هم لذت است و غضب بالا اعتدال خون و روح و حرارت غریزی را در بدن منبسط گردانند
 و تجاوز از حد اعتدال صفر را به ثوران آرد و رنگ چهره زرد کند و چون اشتداد یابد و اعصاب که بخارج
 روح نفسانی اند از خون مظلوم متکلی شود و از ظلمت و خانه نور عقل مستور گردد و فعل اضعیف فرج بالا اعتدال
 نصارت و تشنگی بسیار اعتدال انبساط روح و حرارت غریزی در بدن بچهره پدید آرد و شخص را توانا کند
 و ضعف شیخوخت بر نفس صاحب فرج بزودی اثر کردن نمی تواند و فائده ایمنی و امید بچو فرج معتدل
 است و لذت ناشی مثل نقصان غم معتدل لیکن فرج هرگاه با فراطرسد فحاشه هلاک کند و آنچه تبرید بدن
 میکند غم و خوف است و نکایت به تر و خوف قوی تر از تبر و نکایت غم باشد و غم مفراط هم مملک است آنچه تعیل
 بدن کند در حرارت و برودت خجالت است اما آنچه موجب سکون نفس است بیست و آن بدولی است که او
 سکون نفس است از حرکت با انتقام و بدولی را خند غضب گفته اند و از بدولی هوای نفس و تلخی زیست کسالت
 و قلت ثبات در کار با طمع فاسد مردم در حقوق آنکس و لیکن ظلم از ظلم برود و غیره مکرهات مشکون شوند
 پنجم نقطه و نوم بدانکه قیظ یعنی بیداری میل قوی است بظاهر فعل و کارها کردن و تعریفش چنین کرده اند
 القیظ حالة طبعیه یستعمل فیها الحيوان آلات الحس و الحركة عند انصباب الروح النفسانية فیها ماثرة و خواب
 معطل شدن قوی است از فعل و حرکت و میل باطن کردن جهت استراحت و تعریفش وی چنین است بهر ترک

النفس استعمال الحواس ترگا طبعیا پس احتیاج انسان به بیداری بالذات است چرا که بیداری موقوف علیه
 اتمام حسن حرکت و نظام اسباب اخروی و معیشت است و خواب ضد آن اما خواب نیز احتیاج انسان
 بالعرض است تا آن قدر که از اجزای روح بجزارت و حرکت بیداری خرج میشود و عرض آن در خواب باز
 متکون شود و قال جالینوس یفعل النوم فی البدن بالیغیة الحفظ والدعة والیقظة یفعل بالقلة الحركات و هرگاه
 از بیداری و خواب هرگاه بر سبیل اعتدال و بوجه طبیعی عمل آید هم آغوش حفظ صحت است كما قال الروفس
 ان النوم الزائد یبرء البدن ویوہنه و المعتدل لیخفه ویقویه و الیسیر یخفه و لیخفه و النوم الصبیح یجفئ
 و السهر بعد الطعام یضر ضررا بئیا و خواب معتدل موجب هضم غذا و حصول بدل مایع و جمعیت و قوت
 حواس در حالت بیداری و مورت اشتها و هضم قوی است و خواب طویل اگر بعد از غذا باشد مزید حرارت
 غریزی و مخضب بدن است و اگر پس از ریاضت یا حمام یا استفراغ قوی یا جوع بود و نقص حرارت غریزی
 و مسقط قوت و ضعف بدن باشد اگر چه طویل هم نبود و خواب متجاوز از حد اعتدال موجب افساد اخلاط
 و تورم پشت چشم و رخسار و زردی رنگ میشود و قال الایلاتی النوم المفرط یورث الامراض الرطوبیة
 و بیداری المفرط سوا هضم و ضعف دماغ پیدا آورد و هرگاه بغایت افراط برسد بواسطه احداث یبوست
 در دماغ و اشتراق در اخلاط جنون پیدا کند ششم استقراغ و احتباس باید دانست که چون از ضروریات
 بقای بدن اکل و شرب است جهت حصول بدل مایع و تخلل عنه و غذائی که همه آن مستحیل بجهت هر عضو تواند شد
 ممکن نیست چرا که اجرام بی خلط کثیف صورت ترکیبی نمی تواند یافت و کثافات صورت عنصری نمی پذیرد
 پس لابد در هضم اربع یک فضله از هر یک هضم جدا میشود که فضله هضم اول براز است و فضله هضم دوم
 بول و طمث و نفاس و فضله هضم سوم و چهارم آب بینی و چرک دندان و چرک گوش و سخی بدن و استفراغ
 این فضول لازم بشریت و احتیاج با احتباس نیز از آن جهت است که بدن دائم در تحلیل باشد و ازین
 ممر احتیاج ببدل مایع و تخلل عنه بالادام دارد و از آنجا که استعمال غذا بر سبیل استمرار غیر ممکن است بالضرورت
 محتاج است بآنکه غذا از اعضا تا ورود غذای جدید بایستد و اعتدال استقراغ و احتباس طبعی از احتیاج
 حکیم مطلق جل شانہ مفوض بر قوای اربع است که جاذبه و ماسکه و هاضمه و دفعه باشد و انقراغ حاجت
 بشری اکثر ابدان صحیح المزاج را پس از ده دوازده ساعت بخوابی عاده می باشد و برخی را کمتر و بعضی را بیشتر
 ازین و هرگاه افزون از عادت طبیعی بحد افراط رسد مرض بود که استفراغ مفرط را اسهال و نزول الدم

و احتیاس مفراط را اعتقال می نامند و ضبط بر از بول افزون بر عادت طبیعی مورت امراض باشد و احتیاط لازم و مدت دوره طمث اقل آن دو روز و اکثر آن هفت روز می باشد اما کمی و بیشی ایام طمث منحصر بر این جهت انات است و قال بقراط اول اوقات حیض تمام عشرین و آخره تمام اربع عشر شش و اول النقطه خمس و ششون سنه و آخره متون سنه اقل ایام در دوره یومان و اکثره سبعة ایام و بقول مسیحی جریان طمث زنان در اکثر غالب امر کم از مدت چهارده سال و غایت از بیست سال ممکن نمی باشد اعنی غایت شروع جریان تا بیست سال و هنگام انقطاع آن در سه و شصت سال می باشد و وقت انقطاع طمث حل متقطع می شود و اصطفا در دانش نامه گفته که گاه می باشد که در بلاد گرم سیر و جانی که هوای او گرم باشد پیش از ده سالگی حیض ظاهر شود و در بلاد سرد و سیر و جانی که هوای او خشک بود و بعد از پانزده سالگی حیض پدید آید و اقل مدتی که در میان دو حیض واقع شود بیست روز است و اکثر آن سی روز و هر چه غیر اینها واقع شود غیر طبیعی باشد و آردار معتدل بول و طمث دافع اکثر امراض رطبه مثل استسقا و وجع ظهر و وجع مفصل و سستی اندام و اکثر امراض رحم است و از افراط آن بیم جرب مثانه و قرحه و دوق و ذبول و عدم حمل می باشد و اما استفراغ کلی بر دو نوع است طبعی و غیر طبعی اما طبعی نیز بر دو قسم است نخستین ضروری و خطری و آن بر از بول و مخاط و طمث و نفاس است و ثانی ضروری و اختیاری و آن چرک دندان و چرک گوش و دوش بدن است اما غیر طبعی چند نوع است یکی اسهال اخلاط غیر طبیعی بادیه دوم اخراج خون غیر طبعی بقصد و حجامت و ارسال علق و رعاف و نزف سوم اخراج فضولات صدر و ریه و معده و غیر اینها و ثانی چهارم اخراج فضول آلات تناسل با و از بول و طمث پنجم اخراج فضول مردمان بسبیل مخاط و بزاق ششم اخراج فضول رقیقه بنیه با و از عرق و از هکلی استفراغ طبعی آنچه استفراغ ضروری اختیاری است تنظیم چرک دندان بسواک ارک و میخلان و سر بهوکه و غیره با و چرک گوش بسبیل داد سلخ بدن با سحاح و اغتسال بآب فاتر و تازه مقرر و شسته اند و آنچه استفراغ غیر طبعی است از آن جمله اطباء کیار هر چه برای حفظ صحت لازم داشته اند اسهال است و قصد دقتی و اسهال و قصد عند الضرورة و در هر سال الفضل بربیع و قتی در صیف مناسب بود الا تبقیه سودا و فضل خریف واجب است اما احتیاس ضروری که استفراغ آن موجب ضرر است طمث حوال بود و هر گاه در ایام حمل حیض بروز کند جس آن با استعمال ادویه حالبه واجب باشد و استفراغ بسبیل و قتی و قصد و حجامت جالبی را منع است الا اگر در مدت معینه حل کدامی عوت آثار فساد خون آشکار شود پس از وضع حل فرزند وی شور و اهرام خون نیز باید که حیات آن نباشد و او را در ایام حمل دیگر باده چهارم و پنجم

فصد کردن موجب نجات از فساد خون و ترمیم سلامتی فرزند بفضل الهی میباشد و همچنین عورتی که در ایام حمل
معتاد با اعتقال طبع گردد و باده هفتم حمل آن استقاط شود و او را دادن ملین بر وفق سبب سلامتی حل بود

کجبران موم و امتعه الموعیزه مثل علم الامراض و اسباب و علامات و اعراض و
ولائل و شناخت نبض و قاروره و بازو غیر آن و دران چهار صندوق است

وقال صاحب الکامل الامور الخارجة عن الامر لطبیعی تقسم الى ثلثة مقام احدها الامراض الثانی الاسباب الثالث الاعراض
صندوق نخستین در امراض بدانکه نزد جالینوس احوال بدن انسان سه حالت دارد
یکی صحت دوم مرض سوم حالت متوسطه و می گوید اگر بعضی افعال سالم اند و بعضی مؤف حالت متوسطه
باشد چنانچه حال ناقصین بود و نزد شیخ الرئیس میان صحت و مرض واسطه نیست و قولش اینست
که اگر سلامتی در همه افعال موجود است صحت بود و اگر مرض اگر چه آفت بجز از یک فعل بیش نباشد پس در
جالینوس در صحت و مرض تقابل تضاد است و میان این تقابل واسطه لازم و ازین جهت حالت ثالثه
ثابت نباشد و نزد شیخ الرئیس در صحت و مرض تقابل عدم و ملکه است و میان این تقابل واسطه نمی باشد
زیرا که خروج از نفی و اثبات غیر ممکن است و ازین جهت حالت ثالثه موجود نیست و ناقصین در صحت
شمار کرده میشوند و با جمله بذهب شیخ الرئیس مرض حالتی است خارج از مجرای طبیعی که سبب آن افعال
را ضرر میرسد و عام است که حقوق ضرر در سایر افعال باشد یا در بعضی آن و ضرر فعل سه گونه باشد تغییر نقصان
و بطلان و مرض دو قسم است مفرد و مرکب و مفرد توزیع یابد بر سه نوع سوء مزاج و مرض ترکیب و تفرق
اتصال سوء مزاج آنست که اول مرض عارض شود باعضای مفرد و مرض ترکیب آنست که اول باعضای
مرکب عارض شود و تفرق اتصال آنست که بهر دو اولاً عارض شود و سوء مزاج را مرض تشابه الاجزائیز
گویند و وی دو گونه است متفق و مختلف و متفق را استوی نیز نامند و در معنی این هر دو لفظ اطباء کبار را
اختلاف است بقول جالینوس و محسسی صاحب کمال الصنائع آنچه عام بود در جمله بدن مستوی است و آنچه
مخصوص بود بعضوی دون عضوی مختلف و بقول ابوسهل مسیحی و محمد زکریا آنچه ایذا نمی دهد مستوی است
و آنچه میدهد مختلف و نزد شیخ الرئیس و اباعانش آنچه در جوهر عضو متعثر شود و مقاومت طبیعت با وی باطل
گردد و حکم مزاج اصلی پیدا کند مستوی است و آنچه نه چنین بود مختلف پس بقول مسیحی و شیخ محمد بن نفی سوء مزاج

مختلف باشد و بقول جالینوس مستوی و برص نزد شیخ مستوی باشد و نزد جالینوس مختلف و با جمله سود مزاج منقسم میشود بدو قسم مفرد و مرکب اگر با تنبلیای یک کیفیت بهم رسد مفرد نامند و اگر بغلبه دو کیفیت غیر متضاده حدوث یابد مرکب خوانند پس مفرد چهارست حار یا سرد و رطب یا یابس و مرکب نیز چهار حار و رطب حار یا یابس بار و رطب بار و یابس و هر یک ازین اقسام هشت گانه یا سازج بود یا مادی که جمله شانزده قسم متکون شود چنانچه برای توضیح اقسام شانزده گانه مع امثله آنها جدولی وضع کرده شده و بهیذا			
سود مزاج حار سازج چون صداع از حرارت آفتاب و آتش و دق در مرتبه اولی	سود مزاج بار و سازج چون صداع از طافا هوا یا بار و جو اصدانصداد بر شش و غوطه در آب شدید البرد	سود مزاج یابس سازج چون تشنج استفراغی و تشنج	سود مزاج رطب سازج چون تزلزل در ابسترا
سود مزاج حار یا یابس سازج هیچ دق در مرتبه ثانی و ثالث	سود مزاج حار و رطب سازج چون کلام حادث از استکثار اشتقاق ریح جنوبی یا از یخونت گرامه	سود مزاج بار و رطب سازج چون تزلزل استحکم	سود مزاج بار و یابس سازج چون دق شینوخت
سود مزاج حار و مادی چون تب عفن	سود مزاج بار و مادی چون فارج بلغمی	سود مزاج رطب و مادی چون تشنهای کچی و رجا	سود مزاج یابس و مادی همچو جذام و سرطان
سود مزاج حار و رطب مادی چون تب مطلقه	سود مزاج حار یا یابس مادی چون تب غلب	سود مزاج بار و رطب مادی چون تب بلغمی نابه تشنه	سود مزاج بار و یابس مادی چون تب سودا و کرب و ربع و ربع لارمه
اما من مرض التریب که عبارت از فساد ترکیب انسانی است چهار نوع متفرع شود اول مرض خلقت و می است که در خلقت بشری فساد می رود و ناید و آن چهار گونه بود یکی مرض شکل چون تسقط الراس و اعوجاج مستقیم و استقامت معوج و ترزیج مستدیر و استدارت مربع دوم مرض مجاری و وی یا من حیث الاتساع بود چون انتشار و یا من حیث التصیق چون ضیق ثقبه عنیه و ضیق مجاری نفس عند الخناق و یا من حیث الانسداد مانند نزول الماء و همچو سده میان مجری معده و کبد و یا میان مجری کبد و مراره و یا میان مجری کبد و طحال و یا میان مجری مراره و امعاء سوم مرض اوعیه و تجا و لیث و وی هم گاهی من حیث الاتساع بود چون اتساع کیس اثین در فرق و قیله و گاهی من حیث التصیق مانند ضیق بطون شریقه و داغ عند الصرع و تنگی فضای معده بسبب درم عضو مجاور و گاهی از قبیل انسداد چون انسداد بطون داغ هنگام سکت			

والتعلق الرحمه که رقی نام دارد گاهی من جهة الخلق چون خلوتجاو یف قلب از خون در مج وقت الفراح
 مهلك ولذت مفراط چهارم مرض صفائح دوی تارة من حیث الخشونة باشد یعنی عضوی که ملاست آن
 مطلوب بود خوشن گردد چون خشونت قصیه ریه و اخری من حیث الملاست بود که بالعکس اول باشد مانند
 ملاست معده و رحم تا می مرض مقدار دوی آنست که در اصل خلقت یا بعروض عارضه عضو بزرگ تر یا کوچکتر
 گردد از آنچه باید خواه عام یکی بدن بود چون سمن و هنزال مفطین و یا خاص بعضوی مانند عظم اللسان
 و دال الفیل و ضمور حدقه عینان ثالث مرض عدد دوی آنست که عضوی از اعضا در عدد زیاده شود یا نقص
 گردد بزیادت و نقصان طبعی یا غیر طبعی زیادت طبعی چون انگشت شش در فطرت و غیر طبعی یا متصل
 باشد بدن یا همچو تولول و خازیر و یا منفصل از بدن مانند حصاة مثانه و گرده و دیدان امعا و نقصان
 طبعی چون انگشت چهارم در پیدایش و غیر طبعی چون قطع شدن انگشت و ناخن بمرض جذام و برص آید مرض
 وضع دوی آنست که در مقارنت و مبادت طبعی اعضا فتوری راه یابد و یا نسبت که عضو بموضع خود دارد
 اذ ان بتغیر گر اید و همگی شش صنف باشد چهار صنف مختص بموضع عضو و دو مختص بجزا و آن چهار قسم که متعلق
 بموضع عضو است نخستین انخلاع تام عضو است و دوم انخلاع غیر تام که وقتی نام دارد و سوم حرکت عضو در موضع
 خود که سکون آن واجب است همچو عرشه و چهارم سکونت عضو در موضعش که حرکت او واجب است مانند حجر
 مفصل و آن دو که مختص بجزا است نخستین مقارنت عضوی است بعضوی افزون از مجرای طبعی همچو تنهیم
 اصابع و التصاق اجفن و دوم مبادت عضوی از عضوی بشرح ایضا مانند عدم اتصال انگشت انگشت
 و استرخای جفن اسفل در لقوه اما تفرق اتصال دوی عبارت از ان است که در اتصال اجزای اعضا ظاهری
 باشد یا باطنی آلیه بودند یا تشابهی از اسباب داخلی باشد مانند ورم و النصاب خلط اکال و امثال آن یا
 خارجی چون قطع و ضربه و غیر آن انفصال واقع شود و اقسام این بسیار است و هر یک با همی مخصوص چنانچه
 مفصل بیان میشود باید دانست که تفرق اتصال آنچه در جلد افتد اگر منبسط باشد سحج گویند بفتح سین و
 سکون حای طلیتمن و خیم و اگر غیر منبسط و دقیق بود خدش نامند بفتح حای مجمه و دال محله و سکون شین مجمه
 و بعضی حدیث الصمد را خدش و قدیم الزمان راجح خوانند و آنچه در کم افتد یا از خارج بود بر سیدن چیرے
 موفی دیا از دخل بسبب نفوذ ماده قسم اول را قبل از تقیج جراحت و بعد آن قره و قسم ثانی را پیش از تقیج
 و سیده و عند التقیج و قبل الانفجار خراج و پس از ان بشرط عدم از ان نیز قره و در حین مرضن گردیدن و الموی

کم شدن و صلابت بر دهن آن ظاهر گشتن و درون سوگوشت سینه پدید آمدن تا سوراخ مانند و بعضی
انقباضی چهل روز از یوم الفجار در سوراخ مشروط کرده اند و آنچه در نظم واقع شود اگر در قحط افتد ششم
بفتح شین مجمه و جمیم مشدده و بای موقوفه نام دارد و علی حسب مراتب التفریق بصا و عده و هشتمه و واضح و منقلبه
و آموه و جانیه مشهورست و اگر در مادن قحط افتد پس چون در عرض استخوان بهنجی واقع شود که وی را
بدون جزایا جزای کبار منقسم سازد کسر گویند و الاغتشت خوانند و اگر در طول افتد صرع نامند و در تسمیه تفریق
اتصال غضروفی اطباء را اختلاف است بعضی علی الاطلاق رض گویند و بعضی اطلاق کسر بروی نیز کرده است
صدف گوش را انکسار الاذن نامیده اند و یا بجماله اگر در عرض بدون جزایا جزای کبار افتد قشع و اگر با جزای
صفار واقع شود ایضا اغتشت نامند و بعضی رض را همین مخصوص دهمته اند و اگر در طول افتد نیز صرع
گویند و آنچه در عصب واقع شود اگر در عرض بود تیر و اگر در طول بود بصورت قیل العاد بودن شق و بصوت
کثیر الید بودن شرح نامند و آنچه در عضله افتد اگر در طول وی باشد تنگ و اگر در عرض وی باشد جبر خوانند
و اگر در طول وی دست دهد بشرط قلت عدد و کثرت عوز ایضا صرع و در صورت کثرت عدد نیز قشع نامند
و آنچه در عروق افتد شریان باشد یا ابروه اگر در عرض قطع خون خوانند و اگر در طول بود ایضا صرع نامند
و اگر مفتوح افواه عروق بود شق گویند و تفریق و ریسی را علی الاطلاق الفجار و شریانی را ام المدم خوانند و آنچه
در اغشیه و حجب افتد قشع نامند این است همگی اسامی تفریق اتصال اعضا می مفرو و واضح باشد
که تفریق اتصال که در اعضای بسیطه تشابه واقع شود با انحلال الفرد و موسوم شود اما آنچه تفریق اتصال
بعضای مرکبه افتد آن گاهی در جزئین عضو واقع شود و سبب را از دیگری جدا سازد بی آنکه بعضو مفرد
آسیب رسد و این نوع را انفصال و انخلاع گویند و گاهی در عصب واقع شود بهنجی که عضو از محل و اصل
شود و در جرم عصب تفریق راه نیاید و این را فک خوانند اما مرض مرکب آنست که حادث شود از اجتماع
امراض مرض واحد که اورا اسم خاص و علاج خاص باشد همچو وجع و ورم و نخوان که نزد اطباء وجع مرکب
از سوز مزاج مختلف و تفریق اتصال است و جالینوس گفته که سبب وجع سوز مزاج بالعرض است تفریق
اتصال بالذات و شیخ گفته که هر واحد آن سبب وجع بالذات است و بالعرض و ورم از ترکیب سوز مزاج
مادی و تفریق اتصال زیادت فی المقدار حدوث باید اما وجع بختجین و او و جمیم و عین مملد در لغت
بعضی مطابق در آمده و در اصطلاح اطباء عبارت از اوراک محسوس منافی من حیث هو منافی است و جامع بر وزن

وقایع و اوجاع بروزن او با شمع جمع اوست و باید دانست که قریح دو گونه است نوع اول آنکه با نای وی آسمی موضوع شده که وی بدان اسم مخصوص گشته و مشهور از اذجاع ذی اسم یا زوده قسم است چنانچه حکمی در قطع			
مفصله ذیل بیان کرده	خشن و لاغ است و اعیان	خدری و ممد و حكاك	
ناخن در خود کاسر و ضاغط	و ان مضغ کزو عضل شد چاک	ضربان و ثقیل و ثاقب و باز	
آن منسلی کزو دست اصل هلاک	خشن عبارت از ان است که بسبب خلط خشن که بیس و جفات		
بر ان غالب باشد در وی ناهمواری مراتب خشونت خلط موجب بمنضمه ظهور برسد و لاوغ آنست که			
بسبب خلط حاو لذاع در وی که علیل بدان احساس لرغ و گزند نماید دست دهد و اعیانی در وی است			
که بدان اعیان و کلال در قوت محرکه محسوس شود و سبب آن یا حرکت مفراط و تعب بود یا خلط ممد و یا			
ریح متفخ و قسم اول بر تبیی و قسم دوم به تدری و قسم سوم بریحی موسوم میشود و خدری آنست که سبب شدت			
برودت مزاج عضویانست و منافذ روح حساس امتزای او عیبه بطلان حس و نقصان آن گردیده در وی			
منافذ طبیعت بدرک آید و ممد عبارت از ان است که بسبب تدریج یا خلط غلیظ عصب و عضل بنجی			
متهد گردد که گویا از هر دو جانب کشیده میشود و از خواص وی است که با عضای صلب و طولانی مانند			
اعصاب و عضلات عارض گردد و حكاك مفسر بدان است که بسبب خلط غلیظ حریت یا مالخ یا ابخره حاو			
که تحت جلد و صفاق محقق باشند و بمعونت حرارت حاك كنده و انفتاح مسام رو تجل و اندفاع آرد			
حالتی که ملایم طبیعت نباشد و نماید و ناخن جمعی باشد که اکثر بسبب تدریج خلط مراری حاو سریع النفوذ			
به آئینی که بنا بر حدت خود گویا در اغتشیه نفوذ کرده بتفرق اتصال وی می پردازد و اقل از ریح و بخار که هر دو			
بسبب حرکت و مداخلت در عضو سیاه و سفید و متخلخل به چوبه رخس پدید آید و بحصول انجامد و از خواص			
تدریجی است که فقط در عرض باشد و به تفارق بالوجه التمدی و ریح جمعی را گویند که ماده مده فقط گوشت			
عضله را که رغو است بدون عصب و در متهد و سازد و از ان روی حالتی ناملایم بطور انجامد و کاسر که آنرا			
مکسر نیز گویند و جمعی است که بسبب توسط ماده یاریج فیما بین الغشاء و العظم یا بسبب انقباض غشا با سبب			
برودت شدید بران بمنضمه ظهور برسد و علیل چنان پندارد که عضوی کسی می شکند و ضاغط در وی را گویند			
که بسبب تضیق ماده یاریج مکان بر عضوی از اعضا از همه جهات تنگی کند و عضو مسطور از اطراف و تمامها			
در ذات خود منقبض شود و مریض چنان در یابد که بعضی اجزای عضو منقبض شده و بعضی منضم شده و منقبض جمعی است			

که در تخ غلیظ و هو الاكثر و یا خلط غلیظ و هو الاقل فیما بین عضله و غشای آن متوسط شود در اتصال غشای بلک در
 اتصال عضله بجمع اجزایها تفرق آرد و ضربانی و جیست که در عضوی از اعضای حساسه که در آن شریان
 ضارب باشد درم حار دست دهد و از آن رو ضربان شریان که در حال صحت بدرک نمی آید بر سبیل و جی بدرک
 شود و ثقیل و جیست که در عضو غیر حساس مانند ریه و طحال و کلیه ورم حادث شود و بنا بر ثقل ورم عضو با سفل
 مجذب شود و لفاقه و علاقه آن عضو که نسبت لفاقه باشد بالشیع با سفل منجذب گردد و بنا بر جس خود لفاقه و علاقه
 مذکوره حالت مسطوره را که ناپایم و عبارت از انجذاب با سفل است و ریاید یا آنکه ورم سرطانی که بسطل حس باشد
 در عضو حساس حادث شود و بنا بر علی بطلان آن غیر از ثقل در محسوس نشود و مانند سرطان که در فم معده و رحم
 افتد و ثاقب و جیست که ماده غلیظ یا رخ غلیظ فیما بین طبقات عضو صلب غلیظ اجرم مانند معای قولون
 متجسس شود و همواره آن عضو را بشکافد و در آن نفوذ نماید و بیمار چنان پندارد که کسی ثقب ثقب می کند
 و تسلی نیز از ماده ثاقب در عضوی که ثاقب حدوث یا بر پیدای گردد و الا فرق فیما بین آنست که ماده موجب
 مسلی بحال تزیق و جرم عضو متجسس می باشد گویا که جوالدور در عضو منصوب و اتاده است و ماده ثاقب
 بطوری که ثقب شیء بعدی نفوذ میکند نافذ میشود و نوع دوم و جی آنکه برای وی نام خاص موضوع نشده
 بلکه چون خواهند که وی را تغییر نمایند بسوی موضع آن مضاف سازند کما یقال و جع المعده و و جع الخافه
 و و جع الکبد و و جع الطحال و و جع الظهر و و جع المثانة و نحوها اما ورم حسب موادش قسم
 است و موی و صفراوی و بلغمی و سوداوی و دانی و ریگی و موی محض یا بچو فلغمونی و صفراوی محض یا بچو مژه
 و بلغمی محض چون او ذیما و سلح و سوداوی محض چون سرطان و سقموس و دانی مانند استسقا زنی و قلیله دانی
 و ریگی مانند شیخ و نفقه و نیز ورم حار مرکب از خون و صفرا و ورم بار و مرکب از بلغم و سودا میباشد و نیز ورم صفرا
 که قسمی از ورم است هم شش نوع میباشد و موی چون جدری باعتبار ماده فضلات طمیه و صفراوی چون شراب
 صفراوی و بلغمی چون مسامیر بلغمی و سوداوی چون مسامیر سوداوی و دانی یا بچو نقاط و ریگی مانند نفاحات
 و نیز ورم مرکب از خون و صفرا میباشد مانند حصیه و اقسام امراض که تسمیه آنها باعتبار ایام القصص
 و عوارض خاصه طبعی است این است اول مرض حاد و وی آنست که در چهارده روز منقضی شود و دوم مرض
 قلیل المده و از خواص اوست منقضی شدن پس از چهارده روز تا بیست و هفت روز سوم مرض حاد مزمن
 و وی آنست که ما بعد بیست و هفت روز تا چهل روز انقضایا بد چهارم مرض حاد جدا و وی فیما بین سابع

و حاوی عشر شش می شود پنجم مرض حاوی الغایه و وی فیما بین چهارم و هفتم روی بالقضا نه دهم ششم مرض حاوی در غایت قصوی و وی آنست که روز چهارم یا کمتر ازین کار بیمار کیس کند هفتم مرض مزمن و وی آنست که بقدر چهل روز یا زیاده ازین طول کشته ششم مرض میاج و وی مرضی است که ماده اش از عضوی بعضوی دیگر شدید التحک بود و نهم مرض خاص و وی علی ما هو المصطلح آنست که نام و علاج و علامت خاص دارد همچو سرطان که چون بجسم عارض شود وی را اعراض منکره که در حین عروضش بعضی دیگر نبود و لازم باشد مانند وجع شدید و امتداد عروق و حرمت و خشن و صداع و تبارست لغوی مرض خاص آنست که مخصوص بعضوی باشد که ویران غیروی شریک نباشد چون زرقه و آب عنیه و هم مرض شرکی و وی آنست که بشارکت و طبیعت مرض دیگر حادث شود و آن دیگر را اصلی نامند و مختلف میشود حال شرکی در قوت و ضعف بسبب اختلاف حال اصلی و متقدم باشد در اکثر ضرر در اصلی و باید دانست که از سایر امراض بعضی را اطباء متعددی گفته اند آن جذام و برص و سل و قروح عفنه و تب و بانی و جرب و جدری و آتشک است و بعضی را متوارنه و آن دق و سل و آلخولیا و بواسیر و صرع و آینه و جذام و برص و جرب و تقرن حصاة است نفوذ یافته من سایر الاستقام

صندوق دوم در اعراض

اما اعراض مدله بر امراض دو قسم است قسم اول آنکه باشد در ظاهر اعضا همچو امراض محسوسه در ظاهر بدن پس واحد یا اکثر آن و علی التقدرین دلالت آن یا باشد بر امراض ظاهره و یا باشد بر امراض باطنیه پس چهار نوع متکون شود نخستین اعراض محسوسه در ظاهر بدن و واحد و ال بر امراض ظاهره و این چهار قسم است اول آنکه ادراک شود به بصیرت احوال بون در حرمت و صفرت و بیاض و کمودت که دلالت کند بر واحد ازینها بر غلبه ماده مناسبه هر یک آن دوم آنکه ادراک شود بلبس یا بچو صلابت و لین و طراست و خشونت و حرارت و برودت که دال است بر هر یک آن بر احوال مناسبه که صلابت و نرم دلالت کند بر سوداوی و لینت آن بر بلغمی و قس علی هذا سوم آنکه ادراک شود بلبس مانند روح که متن را نحه دلالت کند بر عفونت خلط چهارم آنکه ادراک شود بذا لقه طعم که مرارت سائله از قرحه ظاهری دلالت کند بر صفراویت آن ثانی اعراض محسوسه در ظاهر بدن و واحد و ال بر امراض باطنیه و این پنج قسم است اول مدرک بچو خیا نچه خاصه سرخی و زرد خواره با فراط دلالت کند بر درم ریو و قرحه آن و سودا و لسان دلالت کند بر جلی محرقه دوم مدرک بلبس خیا نچه لین مفرط دلالت کند بر فطرطوبیت سوم مدرک بنزوق یا بچو مرارت دهان که دلالت کند بر صفراویت معده چهارم مدرک لبشم

چون متن الحکم و بان که دلالت کند بر خلط عفن در معده پیچم درک لسمع مانند سجه الصوت که دلالت کند بر طوبت
 قصیه ریه ثالث اعراض محسوسه در ظاهر بحس اکثر از واحد که دلالت کند بر امراض ظاهره همچو خلقت عضاد و ضاع
 و مقدار آنها که مشترک میان بصر و بلیس است و دلالت کند بر امراض خلقت و وضع حادثه در ظاهر بدن رابع
 اعراض محسوسه در ظاهر بحس اکثر از واحد و ال بر امراض باطنه چنانچه جذب اطفال که درک بلیس و بصر است
 دلالت کند بر قریه قسم دوم آنکه باشد در باطن عضاد و دلالت کند بر امراض باطنه و واجب است که استدلال کننده
 باین اعراض واقف باشد بیشتر بحس اعضا که ماهر بود از جوهر هر عضو اندرونی که عضو متخلف و ضعیف است
 مانند ریه یا صلب است مانند قلب و می است آن مانند کبد یا غیره که مانند امعاء و قتی که میند شش را الاحت
 مرض اختلاف الدم و خارج شود از شکم آن شبیه قطعات می پس دلالت کند بر آن که تحقیق از کبد است
 که کبد عضو می است و امعاء عضو می الجوه و همچنین بشکل و هیئت عضو شناسد آنکه درم مخصوص بشکل
 مخصوص در کدام عضو کائن است چنانچه هرگاه باشد درم هلالی شکل دلالت کند بر آن که در کبد است که
 کبد شکل هلالی میدارد و هرگاه باشد درم مستطیل و وریب دلالت کند بر آن که در عضلات موضوعه بشکلم
 است که آن مستطیل و وریب است و همچنین واقف باشد بشارکت اعضا که تحقیق کند که مرض در نفس عضو
 است یا در مشارک آن چنانچه مشارکت دماغ بعد از امراض آن که معده مضعف شود اکثر بطله نزول
 نزلات فاسده از دماغ و بالعکس که درم هرگاه عارض شود اول بعد از پس بهیئت آن عارض شود درو
 بدماغ اکثر و همچنین عارف باشد بشارت اعضا که هرگاه مترتب نشود بر عضو منفعت آن دلالت کند بر حدوث
 آفت در عضو مذکور اما از منته مرض بدانکه هر مرض که بصحت انجامد از چهار زمانه باشد نخستین زمانه ابتداء وی است
 که ظاهر میشود در وی مرض دوم زمانه تزايد وی آنست که نمایان شود در وی غلبه مرض ساعت بساعت
 سوم زمانه انتها وی آنست که در وی مرض پس از از و یا در بحالت واحد باشد چهارم زمانه انحطاط وی
 آنست که آشکار شود در وی کمی مرض و معرفت این از منته چهار گانه ملاک امر علاج و مفید تدبیر و او غذا است

صندوق سوم در اسباب

اما اسباب مرضه تنب در اطلاع حکما چیزی را گویند که ضروری باشد در وجود شی پس اگر آن چیز داخل حقیقت
 شی بودادی و صورتی گویند و اگر خارج بود فاعلی و غائی نامند و در اصطلاح اطبا سبب چیزی را گویند
 که فعل کند در بدن انسان با ایجاد احوال حفظ آن و آن یا غیر بدنی باشد یا بدنی غیر بدنی را باادی گویند و بدنی

اگر واجب كند حالت را بغير واسطه از او اصله خوانند و اگر واجب كند حالت را بواسطه آنرا سابقه نامند
پس اسباب بادى مرض از امور خارجيه چون هواى حار و بار و حرارت شمس و آتش و برودت برف و برف
و ضرب و دوشبه و از امور نفسانيه مانند غضب و غم و غيرهما يباشند و سبب سابقه مقدمه بر مرض مانند امثلا
كه موجب عفونت است و عفونت باعث حمى و سبب واصله متصله بر مرض چون عفونت براى حمى
عفنه و سده باعث يرقان و تخمه باعث حمى يويميه اما اسباب سوء مزاج حار پنج است اول حركت غير مفرط
خواه نفسانى بود همچو غضب و مانند آن و خواه بدنى همچو حركت رياضت قوى قليل سررايع دوم ملاقات
سخن افضل نه بحد افراط مانند رسيدن گرمى آفتاب و آتش و ملاقات هواى گرم سوم ملاقات مستمن
بالقوه همچو استعمال مستمنات غذائيه و دوائيه چهارم تكاثف حادث در ظاهر بدن پنجم سده و اسباب
مرض سوء مزاج بار و هشت است اول ملاقات برودت افضل مانند سردى هوا و آب سرد و پنج و برودت
دوم ملاقات برودت بالقوه همچو استعمال اغذيه و دواييه بارده از داخل و خارج سوم مقاسات جمع مفرط
چهارم افراط اكل كه بحد استلا و تخمه رسد پنجم تكاثف مسام بافراط كه اينجمله وادخنة مطلقا دفع نشوند و فراهم
گشته باعث احتقان و انطفاى حرارت شوند ششم حركت مفرط بحد صعب و ثقب كه بسبب تحريك
مواد و تحليل حرارت برودت عارض گردد هفتم سكون مفرط بواسطه كثرت و اجتماع مواد بارده رطبه
و انطفاى حرارت و عدم تحليل حاصل از حركت هشتم انتقال مسام بافراط كه بتدرى بحد حرارت منتشر
شده تحليل پذيرد و برودت بهم رسد و اسباب مرض سوء مزاج رطب پنج است يكى استعمال حمام رطب بر طعام
دوم تناول اغذيه و دواييه رطبه همچو شير و جفرا و دواييه رطبه و غير آن سوم خوردن غذا افزون كه طبيعت از
هضم و تفج و تحليل و دفع فضول عاجز آيد و بدان ممر اخيره رطبه بسيار در بدن توليد يابند چهارم و عت و
سكون بالا فراط پنجم عدم استعمال منقيات خلط و عدم استفراغ و دفع رطوبات مجتمع در بدن و اسباب
مرض سوء مزاج يابس هم پنج است يكى مصادقت سخن و محفط افضل مانند هواى حار و سخونت نار
و استحام بياه قابضه دوم استعمال سخن و محفط بالقوه از داخل و خارج همچو تناول اغذيه و دواييه قابضه
و استعمال اضده مجففه و محله رطوبات سوم حركت مفرط و نوم و يقظه مفرطين چهارم تقلييل غذا خاصه در
شبانه روز يك وقت خوردن و جوع كشيدن پنجم استفراغ مفرط همچو اسهال بالا فراط اما اسباب مرض
سوء التركيب پس ششمين از سوء التركيب مرض خلقت است كه يكى از ان فساد اشكل است و دوى دو گونه باشد

یکی خلقی دوم غیر خلقی آسباب خلقی یا قصور قوت مصوره یا مغیره باشد یا کمیت و کیفیت ماده و اهمیت آن کم یا بیشی
بجز صانع حقیقی نمی داند و آسباب غیر خلقی دو نوع می باشد یکی عرضی دوم مرضی عرضی مانند خروج طبیعی
حین ولادت یعنی زائیدن بر غیر وضع مثل نخستین هر دو پای بر آمدن و مانند آن و خطای قلبه عند الولادة
و وقوع نادرستی هنگام پیچیدن طفل در غنق و سوء تدبیر فطام و وقوع حرکت ناملاکیم و ضربه و سقطه در سن
صبوبیت و ترعرع و مرضی همچو مرض جذام و سل بالذوام و آثار اندامی و ادرام و قروح می باشد و دوم از ان
مرض مجاری دومی سه گونه از جهت الفتح و از جهت تضیق و از جهت انسداد می باشد و آسباب انفتاح
یا قوت دافعه بود یا ضعف ماسکه یا استعمال ادویه مفتحه باشد یا مرخیه و آسباب تضیق قوت ماسکه باشد و ضعف
دافعه و استعمال ادویه قابضه و مسدوده و آسباب انسداد یا حصول چیزی غریب در مجری بود و عام است که
غریبت آن چیز بالذات باشد همچو وقوع حصاة در مجرای بول یا در مقدار مانند وقوع ثقل کثیر و سده در
اسمات یا کیفیت همچو غلظت و لزجت ماده و جمود آن در مجاری و یا فراهم آمدن منفذ بواسطه اندام
قروح و یا انبات کرم زائد یا انطباق مجاری از جهت مجاورت ورم صاغظ و یا از مرقض برودت و بیوست
مفرط یا از شدت قوت ماسکه و ضعف دافعه سوم از ان مرض ادعیه و تجاولیت و آسباب آن نیز همین است
که در مرض مجاری مذکور شده چهارم از ان مرض صفراخ و آن خشونت است و ملاست و آسباب خشونت
یا از داخل باشد همچو ماده تیز و خوردن غذا و دوی عفش و یا از خارج مانند دود و غبار و همچنین آسباب
ملاست یا از داخل بود چون خلط لزج و یا از خارج همچو استعمال قیر و طی ثانی مرض مقدار ثالث
مرض عدد و آسباب این هر دو واحد است و تسبیب زیادتی مقدار و عدد یا کثرت ماده بود و سبب
غیر محتاج خواه ماده نیک بود مانند انگشت زائد یا بد همچو ضعف اللسان و یا شدت قوت مصوره و جاذبه
و تسبیب نقصان مقدار و عدد یا خلقی باشد یا عارضی خلقی یا از کمکی ماده باشد یا از خطا و ضعف قوت مصوره و عارض
یا از داخل باشد چون ماده اکاله یا از خارج چون قطع و حرق و مانند آن رابع مرض وضع و آن دو قسم
است یکی مرض موضع عضو دوم مرض مشارکت عضو و آسباب انحلال عضو و مفارقت از موضع و نوع است
یکی باوی دوم بدنی و تسبیب باوی یا تمدد و عینیت است و یا حرکت عینیت و تسبیب بدنی یا رطوبت مرخیه بود
یا ماده متاکله و متغضنه و آسباب حرکت غیر طبیعی عضو چند است یکی میس مضعف قوت چنانچه رعشه یا بس دوم
میس متشنج همچو فواق یا بس سوم ماده متشنجه که انقباض یا بد در فرج اعصاب و زیاده کند از اندر عرض نقصان

در طول و حاصل شود تشنج چنانچه تشنج استلانی چهارم سده است که طریق قوت محرکه را منهد ساخته از نفوذ جانب عضومع کند
 همچو رسته استلانی پنجم فضول بارده بخاریه و ماده ریح است چنانچه در اختلاج و نافض قشریه و اسباب مرض
 مشارکت عضو که سوء المجاورت مانع مقاربت عضو بعضوست و سوء المجاوره مانع مبادت عضو از عضو دیگر
 غلظت ماده است دوم اثر اندامال قره سوم تشنج یا بس از عروض جفاف و راد تار و سوء المجاوره مانع
 مقاربت عضو بعضو را استرخای رطوبی و جفاف خلط و فصل و تخرآن نیز اسباب میباشد اما اسباب تفرق
 اتصال یا از داخل باشد همچو ورم و ماده اکال و محرق و لافرع و صانع و استلانی محدود و یا از خارج همچو قطع سیب
 و احراق آبش و رض بضر و سقوطه و انحراف محل اتصال و مانند آن همچو عض الکب و نش افی و زخم تاج و ستم تاق

صندوق چهارم در علامات

و در آن چهار خانه است خانه اول در علامات مذکر خانه دوم در علامات انثی خانه سوم
 علامات تقدمة المعرفة و تقدمة البشارة و تقدمة الانذار خانه چهارم در بجران و بجران که علامات
 در عرف اطباء عبارت از چیزی است که بر حالتی از احوال ثلاثه بدن انسان بدان استدلال کنند آن
 امور جلیه اند که از آن مطلع شود طبیب بر احوال خفیه بدن پس سه گونه باشد یا بر حالت ماضیه و لالت کند یا
 بر حالت حالیه موجوده و یا بر حالت مستقبله و اول را مذکر و ثانی را اوال و ثالث را سابق العلم و تقدمة المعرفة
 و تقدمة البشارة و تقدمة الانذار گویند و علامات مذکوره بعضی مفید طبیب راست و بعضی بیمار را و بعضی
 هر دو راست خانه اول در علامات مذکر اما علامات مذکر آنست که یاد می دهاند حالت گذشته
 را چنانچه نزوات بدن مع ضعف آگاهی میدهد بر عرق آمدن بزبان ماضی و مانند آن خانه دوم
 در علامات اوال و در آن نه درجاست درجاست نخستین در علامات اوال بدانکه
 رنگ سرخ و سفید و زرد و سیاه و سفید چهرت آینه بر طبق مزاج سابق مذکور شده اکنون الوان که دال
 بر علل باشد بیان میشود و تون اشقر دال بر حرارت باشد و تون یارنجانی دال بر سردی و خشکی و تون خضی دال
 بر سردی صرف و تون رصاصی دال بر سردی و تری و سمرت اگر با شراق بود بر حرارت و لالت دارد
 و اگر مائل بکبودت غیر اشراق باشد بر سردی و تون علیل سوء مزاج و ضعف معده و جگر بصفت بیاض
 می گراید لیکن در مرض معده بیاض اکثر بود و در مرض جگر صفرت افزون تر و تون علیل سوء مزاج و ضعف
 طحال بصفت و سودا و تون علیل بواسیر بصفت و خضرت و آستد لال از رنگ زبان بر مزاج

امراض معده و جگر و طحال و رحم قوی ترست و آرزو ننگ چشم بر نراج دماغ و امراض آن صحیح تر چنانچه در وقت چشم ولالت کند بر طوبیت دماغ و سواد چشم بر سیوست آن و کذا که حرارت لمس آن دال بود بر حرارت دماغ و برودت لمس آن بر برودت آن و کذا در سرسام و موی حرمت چشم و در سرسام صفراوی صفرت چشم میباشد و در دم معده و جگر اگر موی باشد سرخی زبان و اگر صفراوی باشد زردی زبان و اگر بلغمی بود پسیدی زبان اگر سوداوی باشد درشتی زبان ظاهر بود و در دم حار صفراوی طحال زردی زبان مکی بدن اندکی سیاهی آید و در دم بلغمی آن پسیدی زبان بطور رسد و در دم حار رحم سواد زبان آشکار باشد و **حکایت ثانی در علامات نفس**
قال محمد زکریا در آیه النفس فی کل علة ردیه وجوده فی کل علة حیده و ذلک انه لن یوت حیوان حتی یخشیق و لن یخشیق و النفس حیة و بدانکه نفس ناطقی که بسوء تنفس اشتها دارد و چند گونه است یکی عظیم و دوی آنست که هنگام دم زدن سینه و شش فراخ تر گردد و این از سه سبب بطور پیوند و خشیق قوت قوه دوم شدت حاجت سوم مطاوعت آنکه وقت حرکت انبساطی نفس عظیم نشان کثرت حاجت باخراج هوای خانی باشد و ضعف آن لاریت اهمیت جذب نسیم بار و دوی صغیر و دوی صغیر عظیم بود و اسباب این ضد اسباب آن باشد که نفس صغیر بنابر در و آفت در آلات تنفس و عجز آنها از حرکت بمنصه ظهور رسد و از خواص اوست که گاه گاه بسبب حاجت و جهش قوت با در و در میان عظیم شود و گاهی نفس ضیق باوصف ضیق خود صغیر بود و قوت تر نفس صغیر ولالت در آلات تنفس است و تفاوت آن علامت بطلان حرارت غریزی سوم شدید و قوت آنست که بقوت سختی بود و این بر شدت حاجت و سلامتی آلات تنفس و بر جا بودن قوت دال بود و چهارم شایق و دوی آنست که نیمه فرو سوین سینه حرکت کند بی حرکت حجاب و عضلهای نیمه فرو سوین و سبب این کثرت حاجت باشد و حدوث این نوع در جمعی و بانی بیشتر پنجم طویل و دوی آنست که مدت حرکت انبساط دراز تر بود و سبب این بیشتر بودن احتیاج جذب نسیم بار و باشد و گاه بود که بنابر تنگی نفس یا در و جذب هوا دشوار گردد و بدان عمر نفس دراز شود و ششم قصیر و این ضد طویل است و سبب این خلاف سبب آن و قوت تر نفس قصیر نشان آفت آلات تنفس و تفاوت آن دال بر بطلان حرارت غریزی باشد و هفتم سریع و دوی چنان بود که حرکت های انبساط و انقباض در تنفس کوتاه شود بی آنکه در گرفتن هوای اندرونی تعصیری افتد و سبب این شدت حاجت باشد و گاه بود که بنابر آلام و آفات آلات تنفس یا بسبب ضعف قوت نفس از عظمی بسبب عجز باز آید و در نفس سریع هنگام کثرت حاجت جذب نسیم بار در حرکت انبساطی قوی باشد

و در حين شدت احتياج با تزلزل هواي دخاني حركت انقباض قوی تر هشتم بطبي و دوی صند سرچ باشد
 و اسباب اين ضد اسبابش و گاه باشد که از دور نفس لطبي رونمايد نهم متواتر و دوی آنست که زمان میان تقشها کوتاه
 باشد و سبب اين بسياری حاجت باشد بحدی که بطنی و سرچي کفایت نشود و باشد که بنا بر آفت آلات تنفس
 نفس از عطش بتواتر باز گردد و بقراط گفته که از نفس متواتر شش خشک شود و آلات تنفس مانده گردد و دهم بارو
 و ماهیت دوی پرها هست و آين علامت سرد شدن دل و بطلان حرارت غريزي بود خاصه اگر ناک باشد
 یا از دهم مختلف و اختلافات اين نوع مانند اختلافات نبض باشد و اسباب اين پنجم اسباب آن دوازدهم غشيت
 و اين را متضاعف از ان گویند که حرکت انبساط یا حرکت انقباض بدو حرکت تمام شود پنجم دم که در کان در
 میانه گریستن لهذا نفس الیکان نیز نامند و سبب اين شدت حاجت و بدون آفت در آلات تنفس ضعف
 قوت میباشد و بیشتر در دم کبد و طحال و تشنج و امراض حاده بنصه ظهور میسر و علامت بد باشد سیزدهم نفس المنحوي
 دوی چنان باشد که هنگام دم زدن کناره پره بینی را که بتازی منخر گویند بجنباند و حدوث اين نوع از
 ضعف قوت و ضيق منافذ بباعث خناق یا افتادون خلط در ان صورت می بندد چهاردهم منتن بسبب اين
 نوع عفونت سینه بود و فرق در میان نفس منتن و نخر آنست که در نفس منتن ظهور منتن در حين انقباض باشد
 و در نخر پیوسته دهن علی بن یحیی گفته ده پانزدهم عسر نفس که نفس العسر و ضيق نفس بهم خوانند و دوی بدان مانده که
 گویا گذرهای دم زدن و منافذ هوا گرفته است و سبب اين الم آلات تنفس و افتادون خلط غلیظ در منافذ
 باشد و گاهی جنبیدن اخلاط و مستغرق ناشدن آنها از دایره می سهل و حقه حاده باعث دشواری دم زدن
 شود و همچنین گاهی در او ارام غشيه باطنه فصد کنند و خون از این احتاج کمتر گیرند پس بنا بر تحریک خون عسر
 نفس پدید آید شازدهم تقلص الحجاب و این چنان باشد که بسبب استیلاي سوء مزاج حار یا بس مفرط
 غشای مستبطن سینه و پهلوی با تقلص گرايیده بسوی بالا بر آید و سوء تنفس رونمايد و **در جاک ثالث**
در علامات نبض بدان که نبض حرکتی است انبساطی و انقباضی از او عینه روح که قلب و شریان
 است بسط او جهت تعدیل روح است به شیم و قبض او جهت اخراج فضلات محترقه اوست و عند الجمهر حرکت
 نبض بکافی است و نزد قشری وضعی و تفصیل حرکت این دو وضعی و یکی دینی سابق در بحث حرکت و سکون بدنی
 تحریر یافته و قال الاطباء ان النبض یخبر عن حال القلب و ما هو عليه من الکيفيات الاربع والقوة و الضعف و قال
 محمد زکریا الرازی رداده النبض وضعه فی کل علة رديه و جوده و قوته فی کل علة حیة لان القلب اذا صلح

من بعده اجمد کله پس طریق شناخت نبض که بعضی قدما قرار داده اند و علیه صاحب کامل الصانع و ابن حصار
 آنست که مقیس علیه اصابع نباض باشد و جالینوس گفته که مقیس علیه حالت صحت باشد و این موقوف است
 بر آنکه طبیب نبض شخصی را در وقت اعتدال مزاج و تندرستی دیده باشد و از حال وی واقف بوده پس چون
 عند المرض بنید که این بنی بر تغییر نبض حکم کند که از درجه اعتدال شخصی چه قدر تفاوت کرده و چنان تغییر نبض را در میان
 وجه حق و محمول مطلوب همین دانسته اند اما آنکه طبیب را با هر مرض تقدم معرفت محال است لاجرم طرق دیگر باید از
 و جنس نبض بسبب یعنی اجناس و آنست که جنس نبض از مقدار عرق است آنست که نبض طویل و قصیر معتدل بینا یعنی
 ضیق معتدل بینا شرف مخفض معتدل بینا نبض طویل آن باشد که اجزای نبض نباض که اصابع آن آنست که و اگر
 معتدل باشد در طول متجاوز از چهار انگشت معتدل محسوس شود و سبب این زیادتی حرارت است و اگر
 معتدل الا اصابع نباض آنرا بر معتدل الا اصابع قیاس کند و قصیر آنست که بر نباض معتدل الا اصابع در طول
 کمتر از چهار انگشت معتدل محسوس شود و سبب این کمی حرارت است و معتدل بینا آنست که موافق اصابع
 اربع نباض معتدل الا اصابع محسوس شود و این دلالت کند بر اعتدال حرارت و برودت و بر همین قیاس
 بود حال دلالت اضداد و معتدلهای اقسام اجناس دیگر در زیادتی و کمی و عریض آنست که اجزای نبض
 در عرض و پهنائی اصابع زیاده از معتدل محسوس شود و این دلالت کند بر زیادتی رطوبت و خشکی آنکه
 ضد عریض بود و این دلالت کند بر کمی رطوبت و معتدل بینا آنکه متوسط بود میان هر دو و این دلالت
 کند بر اعتدال رطوبت و بیوست بدن و شرف آنست که اجزای نبض از ارتفاع بیشتر از معتدل محسوس
 شود و این دلالت کند بر زیادتی حرارت و مخفض شد شرف بود و این دلالت کند بر کمی حرارت
 و معتدل بینا آنکه متوسط بود میان هر دو و این دلالت کند بر اعتدال حال جنس و در همین کیفیت
 قریح نبض و آن سه قسم است قوی و حقیقت و معتدل بینا قوی آنست که سخت یکو بدست انگشتان را و این
 دلالت می کند بر قوت حیوانی و تحقیر ضداوست و دلالت میکند بر ضعف قوت حیوانی و معتدل
 متوسط بود و جنس سوم زمان حرکت است و آن نیز سه قسم است تسریع بطبی معتدل بینا تسریع آنست که
 زمان حرکت او نهایت کوتاه باشد و بیش شدت حاجت ترویج است و این دلالت کند بر زیادتی حرارت
 و استیلائی قوت حیوانی و بطی ضداوست و دلالت کند بر برودت و ضعف قوت و معتدل بینا متوسط بود
 جنس چهارم زمان سکون است و آن نیز سه قسم است متواتر متفاوت معتدل بینا متواتر آنست

که زمان سکون اولی زمانه واقع بین القریین کوتاه بود و این دلالت کند بر افزونی حرارت از سرعت ضعف
 قوت حیوانی و متفاوت صداوست و اگر با عظم و سرعت باشد دلالت کند بر قوت قوه حیوانی و اگر با ضعف و بطوایت
 دلالت بر برویت و رطوبت و سقوط قوت و معتدل بینا متوسط بود و **جلسه ششم** قوام آله و آن نیز سه قسم
 است صلب لکین معتدل بینا صلب آنست که فرو نشود هرگاه غمزه شود سر انگشتان بروی و این دلالت
 کند بر میویت و لکین صداوست و دلالت کند بر رطوبت و معتدل بینا متوسط بود و **جلسه ششم** قوام آله
 و آن نیز سه قسم است حار بار و معتدل بینا حار آنست که وقت حرکت نبض گرم محسوس شود و این دلالت کند
 بر گرمی خون و روح که در عروق است و بار صداوست و دلالت کند بر سردی خون و روح که در رگهاست و
 معتدل بینا متوسط بود و **جلسه هفتم** ماخوذست از مقدار آنچه در آله بود از رطوبت و آن نیز سه قسم است
 متلی و خالی و معتدل بینا متلی آنست که اندرون عروق رطوبت زائد از اعتدال محسوس شود و سبب این
 کثرت خون و روح باشد و خالی صداوست و دلالت کند بر کمی خون و روح و معتدل بینا متوسط بود و **جلسه**
هشتم ماخوذست از استوار احوال آله و اختلاف در آن و آن دو قسم است مستوی و مختلف مستوی
 آنست که اجزای آله در جمیع قعات بیک و تیره باشد و هم قعات آن اجزای انابل را نقشایه باشد و در جمیع حالت
 خود که عظم و ضعف و قوت و ضعف و سرعت و بطوایت و تفاوت و صلابت و لین باشد و سبب این
 حسن حال بود و مختلف خلاف ویست یعنی اجزای آله در جمیع قعات بر یک و تیره نباشد و نیز قعات آن
 متشابه نباشد در احوال خمسة مذکوره و این دلالت کند بر سوء حال بدن و مختلف بر دو قسم است منظم و غیر منظم
 منظم آنست که اختلاف او را نظامی باشد یعنی اختلاف آن بر یک و تیره باشد هر گونه که بود و غیر منظم بر خلاف
 اوست و سبب این افراط ضعف قوت بود و **جلسه نهم** ماخوذ از وزن است و آن بر دو قسم است چیدان و
 و ردی الوزن چیدان الوزن آنست که وزن نبض مناسب مزاج صاحب نبض بود و ردی الوزن صداوست
 و این سه قسم است یکی مجاوز الوزن و او آنست که وزن او وزن سنی بود که متصل سن صاحبش باشد یا نبض
 صبی بر وزن نبض شاب یا نبض شاب بر وزن نبض کهل یا بالعکس دوم قیاسین الوزن و او آنست که چنین
 نباشد یعنی وزن او وزن سنی بود که متصل بسن صاحبش نباشد مثلاً وزن نبض صبی بر وزن نبض شیخ بود
 و بالعکس سوم خارج الوزن و وی آنست که وزن او متساوی هیچ وزنی از اوزان نبض انسان و حصول
 و بلا و نباشد همچو نبض مترش و چیدان الوزن دلالت کند بر اعتدال حال و ردی الوزن رذالت حال

و خارج الوزن ردی تر باشد اما انواع نبض مرکب که ذی سهای مشهور اند این ست یکی عظیم
دوی آنست که زائد بود در طول و عرض و شقوق دوم صغیر و آن مقابل عظیم ست یعنی آنکه ناقص بود
در اقطار مثلاً سه سوم معتدل بنیاد او متوسط بود چهارم غلیظ و او آنست که زائد بود در عرض و شقوق پنجم دقیق
و او مقابل غلیظ بود یعنی حد آن ششم معتدل بنیاد آن متوسط بود میان هر دو و این هر شش انواع دلالت میکنند
بر آن که دلالت میکنند بر دوی بساط اینها هفتم فشاری ست که مشابه بود بدندانهای فشار دوی آنست که سریع
و متواتر و صلب مختلف الاجزا باشد در شقوق و غور و تقدم و تاخر و صلابت و لین و دلالت میکنند بر دوی حار
عظیم که در اجزای عصبانی بود و این اکثر در ذات کجیب میباشد ششم موجی و آن مشابه فشاری بود در اختلاف اجزا اگر
آنکه لین باشد گویا موجهاست که سپیم میرسد بعضی و بی بعضی و آن دلالت کند بر ضعف قوت یا بر لیت آله و بر اثر دوی
رطوبت و در مستقار ذات الریه و فالج و سکت و غیره میباشد ششم دوی ست آن مشابه موجی بود در اختلاف اجزا اگر آنکه
صغیر با تواتر بود مانند حرکت کرم بسیار پا و دلالت کند بر ضعف مفروط و سقوط قوت و سیم علی ست و مشابهت دارد
بر دوی مگر آنکه صغیر و بغایت تواتر و ضعف بود مانند حرکت مورچه و این میباشد نزد کمال سقوط قوت و موت یا زده شدن
که مانند دم موش میباشد دوی آنست که اندک اندک ظاهر شود اختلاف و اجزای آن از زیادتی بسوی نقصان یا
بالعکس و صنف ست یکی آنکه از حالتی که آغاز کند بعد رسیدن بانها باز بر جمع بهمان حالت کند و این از ذنب اوج
گویند دوم آنکه از حالتی آغاز کند و بتدریج بجالتی که ضد حالت آغاز ست برسد پس بر همان حالت ثابت ماند و این
ذنب ثابت خوانند سوم آنکه از حالتی آغاز کند و بتدریج بجالتی رسد که از غایت انتهای مرکز محسوس نشود و این از ذنب
منقصه نامند و از دهم سلی که مانند دوی موش باشد که هر دو از اطراف آگنده متصل سازند یعنی عظیم الوسط
و صغیر الطرفین باشد سیزدهم ذوالفتره دوی آنست که ساکن شود وقتی که متوقع بود حرکت چهار دهم و رقع
فی الوسط و او آنست که حرکت کند وقتی که متوقع شود سکون یا زده شدن تعش دوی آنست که رگ شریان لرزنده
محسوس شود شانزدهم ملتوی دوی آنست که شریان همچو رسیان پیچیده محسوس گردد و هفدهم مطرئی
و او آنست که حرکتش چون حرکت پیک برسدان باشد و این چنان بود که نبض قرع کند اصبع را و بدان گفتات
نماید پس ثانیاً قرع کند جهت تمام ابساط و این مجموع دلالت کند بر سوء حال مریض در بیان نبض
مرد و زن نبض مردان نسبت زنان اکثر قوی و عظیم باشد و نبض زنان بیشتر ضعیف و لین در بیان
نبض انسان نبض کودک نسبت نبض بالغ سریع و لین و متواتر بود و نبض بالغ از آن قوی تر

و هر قدر که شیباف افزاید نبض هم در قوت و عظم میفزاید و در سرعت و تواتر ناقص شود و نبض کسل نسبت بشاب
صغیر و بطی و صلب بود و در عظم و قوت میانه نبض شیخ ضعیف و لین باشد و در بیان نبض حسب سنه
نبض لاغر نسبت به نبض فربه عظیم و بطی بود و نبض فربه بالعکس صغیر و سریع و نبض فربه از گوشت در سرعت
و قوت بیشتر باشد و نبض فربه از شحم برخلاف آن و در بیان نبض حیالی نبض حیالی در عظم و سرعت
و تواتر زیاده ازان می باشد که قبل از حمل بوده و نبض حامله سپری می عظیم و سریع و متواتر و معتدل از نبض
یسری باشد و نبض حامله دختر بالعکس و در بیان نبض اعراض نقصانی در غضب و خشم نبض
عظیم و شتاب و سریع و متواتر میگرد و در غم و حزن صغیر و ضعیف و متفاوت و بطی و در فرح و شادی
عظیم و متفاوت و در خوف و ترس ناگهانی سریع و تشرش و مختلف و مضطرب و در غیر ناگهانی صغیر و ضعیف
و در لذت عظیم می باشد و در بیان نبض حسب فصول سال و بلاد و در ربع نبض معتدل باشد
و در قوت افزون و همچنین در بلاد معتدل و در صیف سریع و متواتر و صغیر و ضعیف بود و در بلاد حاره بدستور
و در خریف مختلف اهل الضعف و در بلاد مختلف الیوا که ناک و در شتا صغیر و بطی بود و در بلاد باره شمالی بدستور
و در بیان نبض نوم در اول خواب نبض صغیر و ضعیف باشد و مع ذلک یا متفاوت بود یا بطی و بعد از بیدار شدن
و مرور زمانی در خواب عظیم و قوی میگردد و در آخر خواب معتدل المقدار عظیم و قوی و بطی میشود و پس از خواب
مفطر صغیر و ضعیف و متفاوت و بطی میگردد و الاضبا بعد از خواب که بر خلو معده واقع شود و در بیان نبض
تقطعه بعد از نوم در بیداری عقب نوم طبی نبض نخست عظیم و سریع باشد و پس ازان بمرتبه طبع خود
باز گردد و اگر کسی را ناگاه بیدار کرده بترسانند نبض آن ضعیف باشد پس عظیم و سریع و مختلف و تشرش
گردد و اگر ترس حقیقه ثابت شود تا در نبض بران حالت بماند و الا زود تغییر یافته بحال آید و در بیان
نبض ریاضت در ریاضت معتدل نبض بتدریج قوی تر و عظیم تر شود و در اخیر ریاضت سریع
و متواتر گردد و هرگاه ریاضت افزون از حد اعتدال کرده آید صغیر و ضعیف شود و اگر قوت سخت قوی
باشد سریع گردد و چون ریاضت بدرجه تعب رسد نبض دودی شود یا نملی و در بیان نبض طعام خورده
در طعامی که باعتدال خورده شود نبض عظیم و قوی و سریع و متواتر بود و در طعامی که با فراطنا و ل شود نبض
مختلف و بی نظام باشد و در طعامی که بسیار کم خورده شود نبض مائل بقوت و سرعت و عظم بود و در بیان
نبض خمر خورده در شراب که بسیار بنوشند نبض مختلف و بی نظام شود لیکن باختلاف و بی نظامی

كثر غذا نمی رسد و در بیان نبض غسل کرده وقت غسل آب گرم خاصه در حمام نبض عظیم و قوی و لین شود
 و بعده سریع گردد و یا متواتر و اگر در حمام در یکست کنند بسبب تحلیل حرارت نبض ضعیف و بطی و تفاوت میگرد و وقت
 غسل آب سرد شود یا البر نبض ضعیف و متواتر شود و اگر برودت اندرون تن اثر نکند و بظاهر تن سردی برسد
 و در باطن حرارت فراهم آید نبض قوی و عظیم و سریع باشد و در بیان نبض غسل آب معاون وقت
 غسل آب معدن شبنم و زاجی نبض صلب شود و وقت غسل آب معدن کبریتی سریع گردد و در بیان
 نبض او جامع در آغاز وج نبض قوی و سریع و متواتر شود بشرطی که وج در ظاهر بود و اگر در باطن
 باشد هم در آغاز نبض ضعیف و صغیر بود و هرگاه وج بشدت گراید نبض ضعیف و صغیر و متواتر و سریع گردد
 و چون وج در غایت صعوبت برسد و قوت ساقط گردد و نبض دودی و گلی شود و در بیان نبض او رم
 وقت حدوث ورم حار نبض فشاری و سریع و متواتر باشد و اگر ورم رطب لین باشد نبض موجی بود و اگر ورم
 بار باشد نبض بطی و تفاوت بود اما در ذات اجتناب دمودی نبض عظیم باطل بشاریت و در صفراوی سریع
 و متواتر باشد و در ورم ریه نبض موجی بود و در ورم حار معدنه و جگر نبض اکثر سریع و در ورم حار جم نبض متواتر باشد
 و در بیان نبض امراض در سرسام دمودی یعنی قرانیطس نبض عظیم و در سرسام صفراوی یعنی قرانیطس
 خالص نبض سریع باشد و در لیثغن نبض ضعیف و تفاوت و بطی و موجی و جالینوس گفته که گاه میباشند
 در لیثغن نبض مطقی بسبب ضعف قوت و کثرت ماده و شدت تمید آن اغشیه او صلابت شریان و عجز
 قوت از تحریک آن و در صداع حار دمودی و صفراوی نبض عظیم و سریع بود و در صداع بارد بلغمی نبض تفاوت
 و بطی و در باره سوداوی بطی و دقیق و در مرض عشق نامنظم بود و در مالینخولیا نبض صلب و مختلف بود
 اگر ماده سودا در همگی بدن مادیون سر باشد و صلب و بطی و صغیر و مختلف بود اگر ماده سودا فقط در سر متکثر باشد
 و در لقوه تودی نبض صلب باشد و در استرخان نبض متفاوت و در فالج نبض موجی و ضعیف و تفاوت
 و بطی میباشند و در صرع بلغمی نبض متفاوت و بطی و در صرع سوداوی نبض صلب و صغیر و در سکنه نبض موجی باشد
 و متمد و چون بطول زمان انجام متواتر نشود پس دودی پس غلی و در سیات نبض صغیر و ضعیف و بطی
 و تفاوت گردد و در جمود نبض بطی و صلب و در تشنج نبض متمد میباشند نزد جالینوس قریب صاحب کمال
 فشاری و در تکرر و کثرت از نبض مانند تشنج بود مگر ظهور تکرر و تواتر زیاده باشد و در حمیات یومیه
 نبض باطل بطن و تواتر بود و در حمی غفنی اول نوبت نبض منقبض و صغیر و سریع و مختلف باشد و در سیات تب

نماینده قاروره آگینه بول را در دست چپ بگیرد و از سایه خود و عکس لباس خود علیحده داشته نماید و طبیب
در صحن روشن بلا مطرح شعاع خورشید ملاحظه کند و نماینده قاروره را ملاحظه و طبیب آگینه را در دست
خویش تمکن دارد و پس از همیاشدن قاروره افزون از یک ساعت نگذشته باشد یعنی بعد از یک ساعت
نجومی قاروره را ملاحظه کردن می شاید تا یک و نیم ساعت و بعد دو ساعت متغیر میشود و کما قال الشيخ لا یصح
الاستدلال به بعد ساعته پنجم در تمیز و شناسائی بول انسان از بول دیگر حیوانات بول انسان
بول دیگر حیوانات مشابهت دارد و چنانچه بول گوسفند سپید مائل بر روی قریب بول انسان باشد لیکن
بی قوام بود و تفصل وی چون روغن یا مانند تفصل روغن میباشد و همچنین بول آهو لیکن بی قوام و بی تفصل صافی
از بول گوسفند بود و بول خرد قاروره غلیظ تر و سفید می نماید و بول اسب مانند آن لیکن از ور قیق تر
میباشد و چنان دیده شود که نصف بالائی وی صاف است و نصف زیرین آن که رو بول است زرد باشد
و اندکی با زرقی زرد و در میان آن چون پنبه منفوش چیزی بنماید و کفک نباشد و از اشیای سیاه چون
ماء اصل و همچنین آب زعفران و آب گامه و آب لبن مشابه بول انسان بود و باید دانست که قاروره
وال بر احوال جگر و عروق و اخلاط میباشد و اجناس اوله آن نزد شیخ بوعلی و سایر متأخرین هفت جنس
است اول لون دوم قوام سوم صفاد که درت چهارم را حجه پنجم و ششم مقدار بول هفتم رسوب اما
لون اقسام اصول آن پنج است صفر و آحمر و اخضر و اسود و ابیض **قسم اول صفر و آن شش طبقه**
دارد نخستین تبنی مانند آب گاه و این دلالت کند بر سود هضم و قلت صفرا و برودت و اگر از اسباب خارجی
بود تناول اشیای آبدار و نوشیدن آب فراوان شاهد آن باشد دوم آتربی یعنی شبیه بلون پوست تازو
ترنج و این دلالت بر اعتدال کند و نگوئی حال هضم بحالت صحت و در امراض حاده و بد باشد سوم اشقر
که زرد املی برخی بود و این دلالت کند بر افزونی حرارت چهارم نارنجی که شبیه بلون نارنگی باشد و اخضر شبنج
نیز مانند پنجم ناری که زیاده از نارنجی سرخ بود و شعاع دارد مانند اخضر نار و مشابه بود بابی که زعفران در آن
ساییده باشند ششم احمر ناصع که شبیه برنگ شعر زعفران باشد و این هر یک دلالت کنند بر زیادتی
حرارت نسبت بر ترتبه اقل آن یعنی حرارت ناری بیشتر از نارنجی است و حرارت زعفرانی یعنی احمر ناصع افزون
از ناری علی ما ذهب الیه الشيخ و صاحب الکامل انقرشی و گاه در امراض حاده بول رقیق و سپید باشد و این بیستی
قسم دوم احمر و آن چهار طبقه دارد نخستین صهب که اول مرتبه حرمت سبک تر از رنگ و در و باشد

دومی و ردی مشابه رنگ گل سرخ سومی حمز قانی که بسیار سرخ بود چهارمی حمز قاتم که سرخ مائل بسیار بی بود سرخ
غیرت مانند لون پرهای پشت بازو این هر یک نسبت بمرتبه ماقبل آن دلالت میکند بر غلبه خون و حرارت
یعنی دلالت و ردی بیشتر از اصعب و دلالت قانی بیشتر از ردی و دلالت اقم بیشتر از قانی می باشد
و گفته اند که بول شدیداً محترت کثیر المقدار در یرقان دلیل نیک باشد و دال بر قوت طبیعت بود و بول سرخ کم و
مائل قلیل المقدار در یرقان اسلم نباشد و گاه می باشد بول سرخ بسبب برودت چنانچه در قالج و سوءالتفیه بود
و گاه می باشد بابت دردی که مقدار آن آلات بول بود چنانچه در قو لنج و گفته اند که بول سرخ رقیق دلیل دراز
مرض باشد و سرخ غلیظ که رسوب نکند و صاف نشود نشان هلاکت بود و سرخ که رسوب نیز سرخ کند با سلامت
بود و همچنین آنچه در ردی رسوب سفید باشد دلیل قوت ماده و انضاج طبیعت و امید سلامتی باشد و
محمد زکریا گوید که بول سرخ که غلیظ بود و رسوب آن سپید باشد دال بر بسیاری غلط خام بود و اگر در امراض حاده
بول از ابتدا سرخ شود و رسوب نکند و هم بران و تیره باشد دلیل ضعف جگر و ورم اوست و خطرناک باشد
و اگر در حیات محرقه و امراض حاده بول خون محض آید و دال بر هلاکت عاجل باشد و آینه چون در امراض
حاده بول سرخ و غلیظ و منتن بود و بقطیر آید خطرناک باشد و اگر در حیات گرم و حیات مختلط بول سرخ و غلیظ
بود و رسوب بسیار کند دلیل سلامت و زوال مرض باشد اما اگر رسوب نکند یا اندک کند دال بر درازی مرض
باشد و نشان نکس مرض بود و آینه و امراض حاده بول سرخ و اندک خاصه که رسوب نرود و دلیل سوء حال
مرض بود و در امراض دموی بول سرخ و غلیظ بی رسوب دلیل خامی ماده باشد و چون پس از زوال تب
بول سرخ ماند دلیل حرارت جگر بود و البته تب نکس کند و اگر با ضعف معده و خارش اعضا بول سرخ و رقیق
بود دلیل یرقان و غلبه صفرا باشد و اگر در یرقان مدتی بول سرخ و صاف بود دال بر سده قوی و مستدراستقا
باشد و بول شدیداً محتره در استسقا بد باشد و نجات کمتر بود و بول احمد دال بر بحران آنست که اگر روز چهارم
از شروع مرض بول سرخ شود بحران روز هفتم افتد و اگر هفتم سرخ شود بحران روز چهارم افتد و اگر یازدهم
یا چهاردهم سرخ شود بحران روز هفتم افتد یا بیستم و اگر بیستم سرخ شود بحران پس از چهل روز افتد
قسم سوم خضر که رنگ سبز باشد و آن پنج مرتبه دارد یکی فستقه شبیه رنگ پیسته دومی آسمان چوبی
شبیه رنگ آسمان سومی نیلنجی مشابه رنگ آبی که نیل در آن مذاب باشد و هر واحد از این سه مرتبه دلالت میکند
بر برودت زیاد از مرتبه ماقبل خود یعنی دلالت آسمانی بر برودت بیشتر از فستقه و دلالت نیلنجی بر برودت

در این است چهارم کرانی شبیه رنگ کند تا بجم زنجاری شبیه رنگ زنگاره این بود و در این است
 استراق شد و دلیل موت باشد و گفته اند که بول سبز و صبیان دلالت میکند بر تشنج و ایضا گفته اند
 که بول اخضر و دلیل جذام بود قسم چهارم اسودست آن چهارم رتب دارد یکی اسود مائل بزردی این
 مانند آبی بود که سیاهی و زعفران در آن حل کرده باشد و دلالت کند بر غلبه شوای قصله از صفرا و دم اسود
 ماخوذ از اقمیت و این شبیه آبی بود که در آن سیاهی و سرخی تیره حل کرده باشد و دلالت بر شوای قصله
 از خون کند سوم اسود ضارب بخضرت و این مال بر سودای صرف باشد یا بر سودا چهارم اسود ضارب بپیش
 و این دلالت بر سودای بلغمی نماید پس این همگی مراتب اگر بسبب احتراق بود با سودا و صفرا و تقدیم کراهت
 را که میباشند اگر بسبب جود و اخلاط باشد با کبودت و عدم راحه بود و گاهی در بحران امراض سودای چون
 علل طحال و حیات سودا و امثال آن بول سیاه میباشند و گاهی در علل احتباس خون چون احتباس
 طست و احتباس خون بر اسیر و مانند آن بطور گراید و گاهی در او جاع ط و دم و خزان و سیاه و گاهی در
 اشهای صانع نیز اسود میباشند و گفته اند که بول سیاه در حیات که بحرانی نباشد و عقب آن شفت روست
 قتال باشد و بول سیاه در مشایخ و زنان و بلوغ نیست و بول اسود که بعد قسب واقع شود دلالت میکند
 بر تشنج و هرگاه در امراض حاد و بر سر بول سیاه قلی همچو ابر سرخ باشد و مال بود بر آس گرم و داغ و بیمار
 زود هلاک شود و هرگاه بول سیاه در تن باشد پس اشتقاق غلیظ شود و از آن راحتی پذیرد باید دلیل آن باشد
 که در جگر سده یا خراج است و ظهور بول سیاه در ذات بجنب و ضیق النفس دلیل مرگ بود و اگر در بطن بول
 از سرخی سیاهی زند و غلیظ و تیره باشد بیمار زود میمیرد و دلیل انقباض سده باشد و هرگاه بول انسان
 تند است مدتی سیاه بود و مال بر تولا کردن سنگ در گره باشد قسم پنجم اسودست و آن در فوج است
 یکی حقیقی و این نیست گونه بود خستین نحاطی و دوی دلالت کند بر کثرت بلغم خام و دم و می که پسندید آن شبیه
 چربی بود و آن دلالت کند بر فوبان شحم یا شحم امالی که پسندید آن شبیه پسندی چربی باشد و لکه
 غلظت در قوام نیر و او دلالت کند بر فوبان شحم یا غلبه بلغم چهارم قحاحی که پسندید آن شبیه پسندی بوزنه باشد
 و آن بونی است پسندید مال بصفت اگر ماده و ترن باشد و مال بر قرحه شانه بود و اگر بی سده باشد دلالت کند بر فوبان شحم یا شحم
 شدن جهاه شانه و بر کردن با بول تخم شبیه بینی و این باور بخوان او را هم بلغمی بود و در فوج اشیا که کثرت بلغم باشد
 شبیه رطوبت است بلغمی را بر بول شبیه باور از رشح کند و یا در شیب ماده کثرت بلغمی شود و بول آن

و گاهی این نوع بی تقدم مرض پدید آید بواسطه اکثر شده بلغم در تن و مندر بود بسکته یا صرع یا تشنج یا فلج
 ششم رصاصی و آن سپید مائل بسبزی اندک بود و آنچه از کمودت بلغم پدید آید بی رسوب بی نضج میباشد
 و آنچه از غلظت سودا یا بلغم ظهور پذیرد بار سوب و نضج بود و این هر دو نوع ردی باشد بهنتم یعنی که سپید
 با غلظت باشد و این یا از بلغم غلیظ بود یا از ذوبان و بلغمی بی حرارت بود و ذوبانی با حرارت و اشتعال بول لبنی
 در امراض حاده مهلک باشد و دوم مجازی یعنی مشف مانند آب و این دلالت کند بر اکثر آب و تخمه و بلغم مائی
 بالا فرط یا بر عدم تصرف طبیعت در امانیت و بر مفرط و این قسم ردی بود و یا بر سده کبد و ال باشد و گفته اند
 که بول املی شبیه بریت در حیات حاده مندر بود یا بدق باشد و اگر بر سر بول سپید رقیق همچو ابر قفلی بود
 کفک و ار سخت خطرناک باشد خاصه که کف بزردی زند و اگر درین حال رعان پدید آید دلیل قرب مرگ
 بود اما **الوان مرگیه بول نخستین** غسالی است یعنی شبیه بآبی که گوشت تازه در آن شسته باشند
 و این از ضعف مغیره جگر و ضعف جاذبه عروق اکثر میباشد و گاه بود که از ضعف جاذبه همتن بسبب سقوط
 قوت و یا بواسطه استغنائی قوت از جذب بنا بر افراط امتداد بطور گریه و دوم زیتی و این دو گونه باشند یکی آنکه
 در سومت همچو زیت بود و این قسم از ذوبان اعضا باشد و دوم آنکه در قوام دلون و لزوجت همچو زیت بود و این
 از اخلاط مختلفه غلیظه لزجه واقع شود و هر دو قسم ردی است و گاه باشد که بول زیتی بندرت از استفراغ مراد
 و سم بر سبیل بحران بوقوع آید و درین صورت نیکو باشد و گفته اند که بول زیتی ذوبانی که در امراض حاده
 روز چهارم بمنصه ظهور رسد مندر بود و موت بهنتم روز سوم از جوانی که از جوانی خوانند و این دال بود بر احتراق
 شدید ردی و قتال بود چهارم برنگ نود اب این شبیه حوال پدید آید **چشم دوم قوام بول است**
 و این سه قسم باشد رقیق غلیظ معتدل بینا رقیق دلالت کند بر کمی انضمام و تخمه و بر عدم نضج و یا بر سده عروق
 و مجاری بول و یا بر ضعف مجاری کلیه و مجاری که مرور کند از آن بول طرف نشانه و یا بر زیادتی نوشیدن آب
 یا بر برودت مع السبس و غلیظ دال بود بر هضم و بر نضج اخلاط و دفع طبیعت و یا بر عدم نضج و یا بر انفجار و دم
 اعضای باطن و یا از اختلاط مواد غلیظه القوام با نیت و آن در انتهای مرض میباشد و یا بر انقباض سده
 و معتدل القوام دلالت کند بر نضج **چشم سوم صفا و کدر است** صافی دلالت کند بر نضج تام سکون
 اخلاط و کدر بر عدم نضج و بر سقوط قوت و بر درم احتشاج **چشم چهارم راحه است** و این نوع است و می راحه
 و عدم راحه و ذوی راحه توذیع یا بد برنج قسم نخستین معتدل راحه و این دلالت کند بر نضج و می

حلوا الرأحه و این دلالت کند بر غلبه خون ستوی حریف الرأحه و این دلالت کند بر فساد صفرا و آتیه حاض الرأحه
 و این دلالت کند بر غلبه حرارت غریبه در اخلاط رطبه بارده انچه هر دو در مرض حاد علامت الطفای حرارت غریبه
 و شعر بر موت باشد و در صحت دوام این الرأحه دال بر حدوث حیات بلغمیه یا سوداویه بود و تجوی متین الرأحه
 و این دلالت کند بر افراط عفونت و یا بر قروح عضنه و عظیم الرأحه دلالت کند بر جمود و فاجت اخلاط
 بسبب برودت و گاه دلالت کند بر سقوط قوت جنس و بحکم زید است کثرت و کبر بطوی اشتقاق آن
 دلالت میکند بر باد غلیظه از جبهه و بر کثرت ریح و در امراض گرده مندر بطول مرض میباشد و قلت و غیر
 آن بالضد بود و جنس ششم مقدار بول است این سه قسم است کثیر قلیل معتدل بینها کثیر دلالت کند
 بر افراط شرب آب و تو غیر خوردن فو که آبناک همچو بطیخ و مانند آن و یا اغتسال آب سرد و ملاقات هوای بارد
 و یا سکون مفراط و یا بر ذوبان رطوبات اعضا و یا بر استفراغ فضول بر سبیل بجران و قلیل دلالت کند
 بر قلت شرب آب و کمی تناول فو که آبناک و یا بر فوط تحلیس و یا انصراف ماده بحبت دیگر مانند وقوع سهال
 مفراط و سبیل رایت بسوی فضای بطن چنانچه در استسقا و یا بر سده مجاری بول و یا بر ضعف قوت دفعه
 کبه و ضعف جاذبه گرده و دافعه آن و ضعف دافعه مثانه و افراط قلت بول با قلت تحلل خبر سیدیه استسقا
 و معتدل بینها دلالت کند بر جاری بودن اسباب بر مجرای طبعی جنس هفتم رسوب است و آن چیزی است
 که غلط و متمیز از ماییت در قاروره میباشد و دو قسم بود طبعی و غیر طبعی و هر واحد ازینها بحسب مکان منقسم
 میشود بسه قسم یکی طافی که بنام و سحاب موسوم است دوم معلق که در وسط قاروره بایستد سوم راسب که
 بنشینن قاروره بود پس طبعی است که از فضل اخلاط که مندرفع میشود پس از نضج ظاهر شود اگر کمال نضج
 است محمود باشد والا غیر محمود و اوصاف طبعی محمود آنست که ابیض الملس مستوی و تشابهته الاجز مجتمع در اصل
 قاروره بود و هرگاه حرکت داده شود ذود و منبسط و منتشر گردد و بعبرت ازل و راسب نشود و این دلالت
 میکند بر نضج و انضج و اصلی راسب است که از فضل محمود باشد و بعد از آن معلق و پس از آن غلام و عدم رسوب
 دلالت کند بر عدم نضج و یا بر قلت ماده و یا بر سده و پس از رسوب ابیض در اجودیت احمر است و بعد ازین چغفر
 و شیخ الرئیس و ایلاتی پس از اصفر زرنجی هم گاشته و رسوب غیر طبعی بحسب لون چون سفید و سرخ
 و کد و آشقر و آسود و بحسب قوام چون صفراغی که خراطی هم نامند و قشوری و نخالی که نشاری هم نامند و
 و شیشی که سوری هم گویند و کرسه و سیمی و مومی و مخاطی و رملی و رمادی و شعری و خمیری و علقی میباشد

و این غیر طبیعی یا از فضل اخلاط غیر طبیعی باشد و یا از انفصال جرم اعضا پس اگر رنگ سرخ داشته و بقوام گرمی
و قشوری کمی بود از جگر و کلیه و احتراق خون در جگر می باشد و سرخ مثل عندهم از سود و نفیج امراض خون
هم بود و استقرار حدت مره صفرا و اگر رنگ سفید و کمد و بقوام صفائی و تخالی و دیشی بود از مثانه و از دوبات
اعضای اصلی باشد و اگر رنگ اسود بود از احتراق خون طحال باشد و شیخ گفته که رسوب اسود که پس از قنوت
بسوا و اگر آید سیاه بعد سقوط قوت و سوء تنفس و ال بر موت باشد و رسوب اسود که بعد از کموت بطور آید و در
مرض سوداوی بود و ال بر نفیج محمود و انقضای مرض باشد و بقراط گفته که هرگاه قفل سبب بول شبیه
باجزای کبار سوزن بود و روی باشد و هر چه شبیه بصفائح و یار قیق ابیض باشد از آن روی بود و آنچه شبیه
بنخاله باشد از وی روی بود و شیخ الرئیس گفته که رسوب صفائی شبیه به توریق و ال بود بر تقطیع و تحریق
و سوزنی و ال بود بر انحراف عروق و تخالی متین و ال بود بر قروح مثانه و قرشی گفته که رسوب دیشی سوزنی
از رطوبات غلیظه که طبیعت بر نفیج آنها اقتدار نیافته باشد و آنها را منقطع کرده دفع ساخته باشد نیز حاوت
میشود و لهذا از صفائح قلیل الرواده بود و قال البقراط من كان له حمى وكان يربس في بوله شيء شبيه
بالسويق البحر يش فذلك يدل على ان مرضه يطول و رسوب و سبی از دوبات شحم و سمن باشد و گاه می باشد
از اندفاع فضل و سمیه و می از انفجار ورم و قروح آلات بول و مخاطی از خلط غلیظه و رسوب مخاطی
کثیر المقدار در آخر اوجاع مفاصل و تقرس و لیل خیر باشد و رسوب رملی اگر سرخ بود از گره باشد و اگر زرد
یا سفید باشد از مثانه و مقدمه حصاة باشد یا از قنوت حصاة و رمادی اکثر از غلیظه بلغم و از سبب طول کث
ره باشد و گاهی از احتراق مده بود و شعری از رطوبت لزیم و خمیری از تناولات غلیظه چون شیر و جرات
پنیر و یا از ضعف مده و سوء هضم و علقه و موی اکثر از تفرق اتصال قضیب بطور آید و اگر شدید الما رجت
باشد و ال بر ضعف کبد و جراحت مجاری بول بود اما رسوب غیر طبیعی بحسب مکان را آب آن ارد درست
پستریک پستریک یعنی طافی نسبت با دون خود اسلم باشد و ال بود بر عدم نفیج و گاه باشد در خفیان که
بر رسوب محمود طافی یا معلق امراض ایشان منقضی شود و رسوب غیر محمود مخصوص با دة بلغمی و سوداوی
طافی را بهتر از معلق و رسوب داشته اند و مخصوص با دة صفراوی بالعکس و بسیار باشد که بول غلیظه بود و رسوب
اگر چه نفیج و تمیز باشد لیکن بسبب غلیظی بول بر آب بایستد خاصه که اندک بود و کذاک بسیار بود که بول بقیق
باشد و رسوب اگر چه خام بود اما بسبب رقت بول را سبب باشد پس طبیب را امرایات این حالات

ملاحظه داشتن واجب است و بسیار باشد که رسوب غامی پدید آید و طیب ازان برسد و حال آنکه وی ابتدا نضج بود و پس ازان رسوب معلق شود و بعد راسب گردد و بهیودی در مرض رونماید و هرگاه پس از بحران تام حیدر رسوب غامی باشد خطر نکس بود اما رسوب غیر طبعی بحسب زمان اگر در بول سریع تر رسوب ظاهر شود و ال بود بر نضج حیدر و اگر دیر تر ظاهر شود دلالت کند بر قصور نضج و اگر اصلا بروز نکند دلالت کند بر عدم نضج

در بیان بول صحیح و الوان بول حسب اشان و فرق در آنها

بول صحیح نضج معتدل بود در قوام و لون و رائحه و اگر احیاناً رسوب در آن باشد لامحاله محمود خواهد بود و پس بول صبیان ر ضیع شبیه بامیت لبن و مائل تر به بیاض میباشد و بول اطفال قبل از بلوغ غلیظ تر و کثیر الصود از بول شبان بود و بول شبان مائل بناریت و معتدل القوام و بارغوه باشد و بول کهنل مائل به بیاض و رقت و بول مشایخ رقیق تر و سفید تر از کهنل میباشد و **در بیان فرق بول مردان و زنان** بول صحیح زنان از بول اصح مردان غلیظ تر و سفید تر و کم رونق می باشد و بول مردان را چون بختیانه مکرر شود در اکثر و کدورت آن بقوق میگراید بخلاف بول زنان که مکرر نمیشود و اگر شود کدورت آن بغایت قلیل باشد و میل بفرو سوسی کند و بر سر بول زنان در اکثر بزمسته بر شکل میباشد و بول زنان حامله صاف بود و چیزی ابر مانند بر بالای آن می نماید و گاه باشد که بول حائل همچو آب نخود و آب پاچه بود یعنی زرد مائل بزرق و بر بالای آن شبیه بابر چیزی باشد و اکثر در وسط بول حبابی چیزی چون پنبه سفوفش می نماید که اذ قال الشیخ و قرشی گفته که اکثر در بول حوال چپانندی محسوس شود که فرو میرود و فرامی آید و در بول صاحب نقاس اکثر چیزی سیاه مانند سیاهی دوده و یک می نماید

در باب خامس در علامات بر اژدان اول بر احوال معده و امعاست و قال

الا لاتی البراذکسر الباء کنایه عن ثقل الغذاء السهمی بالغاط و قال صاحب الترویج البراذ هو فضل الهضم الاول ای المعوی و المعوی یندفع من طرف المعاء المستقیم و بدانکه بر اژ محمود و ال بر سلاسته مزاج مجتمع و تشابه الاجزاء و معتدل المقدار و القوام اللون اگر ائحه میباشد و بوقت مقدار بلا لزع مستفرغ گردد و استدلال بر بر اژ بهفت و جمعی گفته نخستین کمیت و این سه قسم بود کثیر قلیل معتدل بینما کثیر یا از عدم نفوذ اجزای غذائی که از ضعف جا ذبه جگر بود یا از سده اسار یقیناً باشد و یا از ذوبان بود و یا از نزله و یا از انفجار و رم و یا از کثرت اخلاط و آنچه از عدم نفوذ اجزای غذا باشد بهزال و تخافت بدن بران و ال بود و ذوبان

دسم شديد التشنج باشد و بالتهاب بر آید و در نزلي خيزي مانند مخاط يار بود و بعد نوم طويل حاجت با جابت
افتد و در رمي رگيم و قح بر روز آید و قليل يا از قلت فضول اغذيه و بیشتر مجذب شدن اجزای غذائيه بسبب
جگريه از احتباس در امعاء بواسطه اعتدای ويران امعاء باشد و مجتبس در امعاء خبر دهد بر قولنج و يا بضعف
وافقه و معتدل بنهال صحيح باشد و دم قوام و اين نيز سه قسم بود رقيق غليظ معتدل مبنها و رقيق رار طيب و
غليظ رايابس نيز خوانند و براز طيب غير لزج يا از تناول اغذيه ملينه و مرطبه و نوشيدن آب گرم بود و يا از
ضعف هضم معدی و يا از سده ماساريقا و ضعف جذب آن و يا از مواد رقيقه نزليه و يا از بروهت مفرط
مزاج و لزج از خوردن غذای لزج با کثرت و ملج حار يا از خلط لزج يا از ذوبان اعصابي اصليه و يا پس
از استعمال طعمه يابس و يا از افراط تحليل و يا از حرارت مشتعله ميسيه و يا از کثرت در و رقيق و بول و يا از
طول لبث ثقل در امعاء خشکی مزاج ميا شد و يا مختلف القوام از رقيق و کثيف بود و سبب آن کشادن
انفال يا بسبب مجتبسه بواسطه مفتحه و حدوث اسباب ترقيق بعد از قبض بجمته و لغز اين بدن انفال خشک
را ميا شد و معتدل بنهال صحيح بود و سوم لون لون طبعي براز خفيفه الناريه بود و اصول لون براز غير طبعي
چهار است اصفر اسود و اخضر و ابيض اخضر شديد الناريه دلالت کند بر حرارت و غلبه صفرا و قليل الناريه
بر فحاجت و برودت و گاه بود براز اخضر از تناول غذای مصبغ چون مرغ و مانند آن و ابيض دلالت کند
بر غلبه بلغم و برودت مزاج و يا بر سده مجري ميان مراره و امعاء و سدی سدر بر ريقان ميا شد و براز سفيد می
و قهيجي اکثر از انفجار و بيله بود هر گاه بابتن را حبه باشد و اگر در حالت صحت اين نوع بوقوع آيد سبب آن اندفاع
فضلات مجتمعه در عروق و اعضا باشد و موجب نقاي بدن و نيك بود و اسود و اخضر دلالت کند بر انچه دلالت
ميکند بران بول متلون بالوان مذکوره و براز اسود در مرض حاده دال بر موت بود اما براز سبز اطفال را اکثر
لاحق ميشود و بحسب سبب مختلف بود و بيان آن در امراض اطفال خواهد آمد چهارم هيئت براز و بحسب
هيئت دو قسم باشد مجتمع و متفخخ صحيح باشد و متفخخ دال بر غلبه ریح بارد و قصور هضم بود و بجم و قوت براز
اگر سریع البروز بود سبب آن يا تناول غذای مزلقه باشد يا انصباب رطوبات مفرط از اخلاط بر امعاء بسبب
عدم جذب ماساريقا يا حدوث قروح و بشور و سحج امعاء يا ضعف هضمه و ماسکه و اگر بطي البروز باشد سبب آن
استعمال حاربات يا تناول غذای قابض يا وقوع ورم و سده در امعاء اسافل و برود آن يا ضعف افقه هضمه
و قوت ماسکه ميا شد ششم رايحه براز شديد التشنج دال بود بر کثرت اخلاط عشنه و يا بر ذوبان اعضا و حاضرات

دال بود بر برودت مزاج و افزونی بلغم و شدید التشنج بغایت مرئض ضعیف را پدید آمدن دلیل موت بود و همچنین
 زردی بر از زنده دالت کند بر حرارت عظیم یا بر یلح و بر از ریاحی با آواز و قراقراید و **در چاک سانس**
در علامات عرق و این دال بر احوال بدن بود و استدلال بر آن پنج وجه کنند نخستین مقدار
 عرق که کثیر بود یا قلیل کثرت عرق بسبب افزونی و رقت و سیلان رطوبات بدن باشد و از تسلیع مساهما
 از مقدار طبیعی خویش و از ضعف ماسکه و قوت دافعه پس آنچه طبیعی بود از ریاضت معتدل یا از حرارت
 هوای گرم یا از حمام معتدل یا از تناول غذا زیاده از تحمل بدن میباشد و آنچه نامطبیع بود یا از قوت دافعه
 بر روز بجران واقع شود و از آمدن آن بیمار را خفت و فرحت پدید آید و یا از ضعف ماسکه بلا تعیین و در بجران
 بظهور گرآید و مضر باشد و عرق کثیر در ایام مرض دال بر کثرت خلط باشد و کثرت عرق مع کثرت اسهال و قی
 سخت بد بود و تشخیص الریس گفته که عرق یا لا فراط در مرض که پس از وقوع آن قوت مرئض ساقط شود و دال بر
 سرعت موت باشد و قلت عرق بباعث قلت رطوبت بدن و غلظت و فحاجت ماده و کمی نفیج آن و انسداد
 و تکلیف مسامات و لیت طبع و ضعف قوت دافعه میباشد و کمی عرق مع علامات استلاروی بود خاصه آنچه
 سبب آن ضعف دافعه با غلظت خامی داده باشد و دوم کیفیت عرق که حار بود یا بار و عرق گرم در حمیات و امراض
 اسید سلامتی باشد و عرق سرد در تهیاد دالت کند بر بسیاری رطوبت خام پس اگر تب حاده باشد ردی بود
 و آنچه فقط از سرد کردن و سینه آید ردی تر باشد و نشان ضعف قوت حیوانی بود و اگر تب مزمن باشد
 دال بود بر طوالت نفیج سوم قوام عرق رقت عرق نشان رقت ماده باشد و غلظت و لزجت آن دلیل غلظت
 و لزجت ماده و عرق غلیظ دال بود بر اطالت مرض چهارم لون عرق زردی عرق دال بر غلبه صفرا باشد
 و سپیدی آن دلیل بر غلبه بلغم و چرکین غلیظ نشان غلبه سودا و عرق خون بواسطه فساد خون و ضعف
 قوت ماسکه و رگها میباشد پنجم راحه عرق جموضت راحه عرق دالت غلبه بلغم حامض باشد و تلخی و تیرگی
 راحه آن علامت غلبه اخلاط صفراوی و تشن راحه وی دال بر کثرت اخلاط عفنه بود و عرق کم بود
 از خامی خلط باشد و خوش بوی دال بود بر پاکیزگی بدن و **در چاک سانس و علامات نفث**
 و این دال بود بر نفیج و غیر نفیج ماده امراض صدر و ریة و نفث محمود است که ابیض تساوی الابرار
 و نفیج و معتدل القوام باشد و هیچ بوی ندهشته باشد و سهولت بی سعال شدید برآید و نه موم آنکه خام
 و رقیق و ناهموار باشد و رنگ آن زرد یا کبود یا سیاه بود و کریمه الراحه باشد و با سعال شدید خروج یابد

و استدلال به نفث بش و چه کنند نخستین کیت نفث نفث کثیر محمود در قوام و لون و غیر آن دال بر
 نفث تام باشد و قلیل علامت فحاجت ماده آچون اندک اندک آمدن گیرد دلیل شروع نفث باشد و علامت
 تراید مرض و معتدل بنیام توسط بود و عدم ظهور نفث در امراض صدر و ریه نشان سود مزاج سافج باشد
 یا دلیل خامی ماده و ضعف طبیعت دوم لون آن بیاض نفث یا علامت خامی ماده بود یا نشان ماده
 نزلیه بلغمیه آنچه از خامی ماده بود در ابتدای مرض باشد و بر شوری بر آید و آنچه از ماده نزلیه بود قریب
 با تنهایی مرض بنظر آید و آسان خروج نماید و حرمت آن علامت غلبه خون و یا اشتقاق عرقی
 از عروق در حوالی حلق و حنجره و غیره آلات تنفس می باشد و صفرت آن دال بر نزله صفراوی
 و حضرت و سود آن علامت افراط برودت و بطلان حرارت غریزی یا نشان احتراق بود و سوم
 رائحه نفث تن رائحه نفث علامت عفونت ماده بود و جو حضرت رائحه آن دلیل برودت ماده
 چهارم طعم نفث حلاوت نفث دلیل غلبه خون و یا نشان غلبه بلغم معتدل طبعی باشد اگر
 سرخ بود و موسی و الا بلغمی باشد و شوری آن دلیل بلغم مالح و ترشی آن دلیل برودت و بد طعم آن
 دلیل عفونت باشد پنجم قوام نفث رقت نفث نشان خامی ماده بود و گاهی علامت نفث و غلظت آن
 آثار خامی و تعسر نفث و اعتدال آن علامت نفث تام بود و ششم وقت نفث هرگاه در امراض نزله و
 ذات الجنب و ذات الریه نفث زود پدید آید و آسان بر آمدن گیرد نشان سلامتی و قوت طبع بود و در
 پدید آمدن و دشوار خروج آن دال بر خامی ماده و ضعف قوت و طولت مرض میباشد و در چاک
 ثامن در علامات طعم دهان و آن مدلل بر ثوران اخلاط چهار گانه که هرگاه شخصی بابداد
 از خواب برخیزد و نگاه طعم دهان معلوم کند اگر طعم دهان آن شیرین بود و سرد اعضا گر آن باشد غلبه
 خون بود و اگر طعم دهان آن تلخ باشد غلبه صفرا بود و اگر طعم دهان آن ترش باشد غلبه سودا بود و اگر
 طعم دهان آن تفته باشد غلبه بلغم بود و در چاک ناسع در علامات ضراط حکمای هند
 در کتب هندی آورده که ضراط غیر وقتی که بعد از طعام بسرعت واقع شود و کثیر المقدار باشد و قبل از
 حاجت و در عین حاجت نیز بسیار باشد دال بر ضعف معده و سوء هضم است اگر باد از قوی آید سبب
 آن غلط مزاج و قوی قوت دفعه بود و اگر باد از ضعیف آید سبب آن رقت باد و ضعف قوت دفعه باشد
 و هرگاه ضراط گرم بر آید اکثر از صفرا می سوخته و عفونت رطوبت باشد یا از اوویه و اغذیه گرم و برودت

ضراط که سرور آید و بار و محسوس شود اکثر از کثرت بلغم خام و ضعف حرارت غریزی و برودت معده باشد
خان سوم در علامات تقدمه المعرفة و تقدمه البشارة و تقدمه الالذار
 و در آن سه درجست و درجک نخستین در تقدمه المعرفة و آن یکی علامات خلطیه اند که
 مندر باشند بحدوث امراض پس باید دانست که هرگاه شخصی را عارض شود ثقل بدن و کاهلی و خیمازه
 و فاشه و بسیاری خواب و سنگینی سر و کدورت حواس و حمیت عروق و برآمدگی آن و ثقل کتف و سرخی
 چشم و زبان و بی اشتهائی و شیرینی دهان که بتلخی رزید یا تیرشی یا بشوری یا لزوجتی داشته باشد و در خواب
 چیزهای لعل قام و عمارات رنگین و بساطین بیند و یا در خواب بیند که بارگران برداشته و عظم نبض و حمیت
 قاروره و فصل ربیع و سن شباب باشند این علامات دلالت کنند بر زیادتی و ثوران خون و سیم باشد
 که شخص بر صنها می شود و موی مثل ماش را در عاف و آتش و چشم و خناق و موی و تب مطبقة و طاعون و مثال
 آن مبتلا خواهد شد و اگر سارخ شود زردی رنگ و تلخی دهان و سوزش فم معده و غثیان و ضعف اشتها
 و کرب و تشنگی و خشکی زبان و دهان و غور عینین و بول رقیق ناری و نبض سریع باشد و مصانج و غیر
 و اشیا می زرد و قام در خواب بیند فصل صیف و سن شباب و شخص صاحب لقب و بلد جنوبی باشند این علامات
 دلالت کنند بر ثوران صفرا و مندر بامراض صفراوی همچو سرسام و برسام و تب غب و یرقان و کما و مانسان
 میباشد و اگر حادث شود کسالت اعضا و بلاد حواس و تقاهست مزه دهان و کثرت بزاق و تهج چشم
 و روئی اشتها و ضعف هضم و جشای حامض و کثرت خواب و ثقل سر و سفیدی رنگ رخسار و لیت و بطو
 نبض و غلظت و بیاض قاروره و در خواب آبها و نهرها و باران و برف بیند و سن کهنیت و شیوخ و فصل
 شتاء و بلد رطب باشند این علامات ال باشند بر استیلا بلغم شخص مبتلا بامراض بلغمی مثل لقوه و فالج و صرع
 و سکت و تب مواظبه و اورام رخوه و نخوان خواهد شد و اگر پدید آید ثقل بدن و کمبود رنگ و ترشی مزه دهان
 و کم خوابی و فراوانی فکر و خج و غم و بی نشانی و عبوس و لذع فم معده و اشتها می کاذب و بطو و وقت و صکات
 نبض و غلظت و سواد و تیرگی قاروره و خوابهای هولناک و چیزهای سیاه قام و تاریکی و منظرهای قبیح بعالم
 رویا بیند و سن کهنیت و فصل خریف و بلد شمالی باشند این علامات دلالت کنند بر غلبه سودا و مندر باشند
 بحدوث امراض سوداوی مثل بالخیلیا و جذام و بقی اسود و سرطان و دوالی و تب ریح و غیر آن قوم علامات
 اعراضیه اند که مندر است امراض باشند پس بقراط و دیگر محققین گفته اند که در جمعی حاره رقت بول و ثقل پس

و شدت صداع و تنفر بیمار از روشنی و اعتقال طبیعت و عدم وقوع رغات علامت قوی حدوث سرسام است
و گفته اند که کثرت اختلاج راس مع کسل و ثقل مندریش غش بود و لزوم دوام دوار بسن شیخوخت و همچنین
استلای عروق و ضعف در حرکات و کدورت حواس مندر بود و بسکته و تشنج و ثقل و کلال بدن با کثرت
در عروق مندر باشد بسکته و فلج و جالینوس گفته هرگاه چندی بول کند سبز مندر بود بفالاج یا تشنج و صاحب
مختار و ایلاتی و دیگر محققین گفته که دوام اختلاج و جود و خدر شدید جلد آن مندر ببقوه باشد و دوام اختلاج
عضلات بطن مندر بود ببالینولیا و صرع و دوام اختلاج و وجع زیر سر اسهت مندر بود و بوم حجاب و دوام
اختلاج جمیع بدن مندر باشد بسکته و تشنج و کزاز و دوام تشنج در جمیع بدن مندر باشد بفالاج و تشنج و کزاز
و جمهر گفته که بنظر آمدن چیزها مثل اشته و گیس و موی پیش چشم مندر باشد به نزول ما چشم و اگر این حالت
از چهار ماه تجاوز کند علیل ازین عارضه دانه و همچنین دوام صداع و شقیقه به نزول آب و انتشار مندر
باشد و نزله و زکام و اثم مندر بود و بعلت ریه و دوام کابوس و دوار مندر باشد بصرع و سکته و دوام خزن
و خوف بی سبب مندر بود ببالینولیا و حمیت و جبهه بالمکودت و غلظت و اگر قهقهه آواز مندر باشد بجدام و همچنین کثرت
قوبا و تحقیقین گفته اند که اگر شخصی را در حلق و در رقبه چیزی از ورم ظاهر نگردد و در بسیار بود و انتصاب نفس
حادث شود پس شخص مذکور زاول یا ثانی یا ثالث محقق خواهد شد و هیچ روی و اجفان چشم و اطراف مندر
بود باستقامت تحقیقین گفته اند که اگر ماده ریزش نماید و علامات نزله باوی یار باشد و دفعه ریزش
شود و با وسع و نفث نباشد البته صاحب آن مستقیم خواهد شد باستقامت کمی و ایضا هرگاه سوء مزاج
رطب و معدده دوام و استحکام پذیرد علیل او را بیم استقامت بود و آرد دوام و استحکام سوء مزاج یا بس در معدده
خاصه اگر جرات بود بیم دق و قبول باشد و ضعف قلب و خفقان آن هرگاه قوی شود غشی حادث گردد
و بقرا گفته که چون شخصی را مغص و وجع حوالی سره و وجع در قطن دوام پذیرد و بدو آسوس و تسهل به تحمل تغییر نماید
صاحبش مبتلای استقامت یا بس شود و ثقل و تدد و حر از در طرف رست مندر بود بعلل کبد و ثقل جانب
رست با سفیدی براز مندر بود به یرقان و رازی و ایلاتی و دیگر محققین گفته اند که کم شهوتی طعام مع قه
و نفخ و قرا و شکم و وجع اطراف مندر بود بقولنج و سقوط شهوت بی نفخ مندر بود بسوء مزاج حار و معدده و زیاد
شهوت طعام از عادت مندر بود بسوء مزاج بار و در معدده و سنگینی و کشیدگی در گاه و تهیدگاه با تغییر حال بول
مندرد و بمرض کلیه و صاحب شفاء الاستقامت گفته که دوام زیا بطیس مورث ضعف کبد و تحافت بدن باشد

و همچنین در ذات الریه ورم اریه و ورم پاها صورت شفا بود و در غیب قرصه مخزن و تفتت خنجر بخت باشد
در جاک سوم در علامات قصدمه الاثار و آن علی ما صرح به الرازی فی
 کناشه چهار مرتب دارد اول علامات غیر صالح دوم علامات ردیه سوم علامات مملکه چهارم علامات
 قتاله سریه نخستین علامات غیر صالح هرگاه باشد علیل را بخوابی شب و خواب روز باشد
 خواب آن مضطرب بفرع یا معلق غیر صالح باشد و چون افادت شود بیمار از نوم و زیاده شود ضعف
 و پریشانی حال مملک باشد و ایضا اختلاف حرارت در بدن محموم که باشد بعضی اعضا آن گرم خصوصاً ناحیه
 بطن آن و بعضی بار و سیما اطراف آن غیر صالح بود و ایضا هرگاه بیمار را در مرض حاده از روشنی نفس گرفت
 پذیرد و انچه ششم آن دمع بلا اراده جاری شود و رعات واقع نشود علامت غیر صالح بود و ایضا سرخی
 بیاض چشم و ظهور برق کد و سیاه در آن علامت غیر صالح باشد و ایضا تنوعین یا غور آن در امراض
 حاده و حدوث رمص در آن علامت غیر صالح بود و ایضا هرگاه بیمار بر پهلوی بخوابد و بر ستقاییل کند علامت
 غیر صالح باشد و اگر باین همواره نخدر شود جانب سفلی طرف پای آن علامت مملکه بود و ایضا هذیان
 و بیموده زدن و کوفتن دست و پا در امراض حاده علامت غیر صالح بود و چون این حالت از وی پذیرد
 و ضعف بدن بگیرد علامت مملکه بود و ورم علامات ردیه قال محمد زکریا کل مرض یخالفت
 مزاج المريض و سنه و سحنه و الوقت الحاضر فوردی و وقوع امراض حاده قویه شبان و اصحاب مزجه
 حاره را در زمان و بلدان حاره ردی باشد از اعضاء اینها خفقان دائم در مرض حاد ردی باشد و همچنین فواق
 و اگر باین ضیق نفس و از دیاد حرارت حمی بظهور آید مملک باشد و هرگاه باشد در بدن علیل قرصه و زردی یا سیاه
 شود علامت ردی باشد و رعات یسیر قطرات قلیله رنگ اسود ردی باشد و اگر در یوم بحران واقع شود مملک
 بود تنفس پیانی و بر پشت باز افتادن بیمار و سکوت با کنار علامت ردی باشد هرگاه در عضوی از اعضا
 ورم یا وجع باشد پس شدت الم پدید آید یا ساکن شود و وجع و بر خیزد عقب آن کرب یا المب و عطش و قلق
 علامت ردی بود و اگر باین بر خیزد خفقان قاتل باشد و اگر درون بیمار با سهای متوفیان در مرض حاده
 علامت ردی باشد سواد لسان و دهان در حمی حاده ردی باشد واقع شدن قی و خلفه در حمی حاده ردی
 بود و اگر باینها عارض شود فواق قاتل باشد و در حمی حاده و محرقه نافذ در ابتدا بلاء عرق و ظهور عرق یسیر در
 سر و گردن و پیشانی و شدت سهر و کرب و غشی و فرغ و اختلاط ممل و بر و اطراف خاصه که بدلت اکل نشود

و برودت ظاهر بدن مع شدت تلمب باطن و تواتر نفس و خضار اطراف و بول قلیل سیاه و سبز یا زرد
 غلیظ و چاقو قوام غسل و بطلان عطش بدون ساکن شدن حرارت حمی و درم در کبد و احتباس بول و خلفه سیاه
 یا سبز یا قطیر خون سیاه از دهن و افکندن خود را بیمار در جوانب و تشنگی شدن با شکل مختلفه و آسیدن شکم
 آن همگی علامات رویه باشد هرگاه سیلان کند از بینی مرین مرار اصفر یا اخضر روی بود و عرق غیر صاف
 که در خمی حاده بروز بجران روی بیاورد روی بود و اگر بار بود و ملک باشد و هرگاه عرق تشنیه بر خیزد
 روی باشد سائیدن دندان با عادت و تعیض دندان در امراض حاده و خشونت لسان علامت روی باشد
 ورم حار عظیم در بطن با حمی قوی حاده روی باشد و اگر ساقط شود قوت و حرارت ورم و حمی قائم بود و ملک
 باشد اقتران نفث الدم بذات الجنب روی باشد و همچنین اقتران حمی با استسقا اختلاط عقل در مرض سل
 روی باشد شج الاثین در استسقا علامت روی باشد و مرض بعد اسهولع هلاک شود و حدوث قی فواق
 و تشنج و اختلاط عقل در علت ایلاوس روی باشد ذهاب شهوت طعام در امراض مزمنه روی باشد
سوم علامات مملکه عدم نضج مع سقوط قوت وال بر هلاک باشد عسر البلع و خاق مع سحجه
 قوی الحرارة ملک باشد هرگاه عارض شود و مرض خمی محرقه را نافض مرقه بعد اخیری و پس آن عرق نیاید
 و خفت در حمی رو نماید و ضعف زیاده شود و سود حال پیدا آید ملک باشد و جج شدید در سر و گوش و بطن مع
 خمی حاده ملک باشد چشم کشاده سوی یک طرف ماندن در مرض حاد ملک بود هرگاه در از شود اثین
 و قضیب در امراض حاده یا خروج یا بد مقعد علامت هلاک بود و عطش شدید مع عرق باز و ملک باشد هرگاه
 کج شود دهن در بر سام و پدید نیاید عقب آن علیل را خفت و رجوع عقل علامت هلاک باشد هرگاه حادث شود
 علیل را یرقان و بدن خفت نیاید بلکه بر شود حال آن اکثر ملک باشد بول سیاه و براز سیاه و نفث سیاه
 علامت هلاک باشد هرگاه باشد مع حمی قوی الاحراق متن الف و دهن و تنفس در امراض حاده علامت
 هلاک باشد ضمور وجه و انحراف آن و غور عینین و باطن صدر و سرد و لا غر شدن بنا گوش و زرد و سفید شدن
 لبها و کندی رو و زردی رنگ یا سبزی یا سیاهی آن و عدم وقوع علیل الاستفراغ مفطر علامات مملکه باشد
 و اگر ضم شود با اینها کرمی و نایبانی موت قریب بود هرگاه مع حمی حاده پس از چند روز تشنج حادث شود
 ملک باشد و اگر مرض قی کند زنجاری سریع هلاک شود و وقوع اسهال سودای حامض که زمین از آن
 بجوشد در آخر حیات مع ضعف قوت علامت هلاک باشد و ایلاقی وقوع سحج سودای را گفته هرگاه بیمار

پای خود را بر داشته بصدر رساند پس بنگیند موت قریب بود و تشب علیل و جالس آن هر ساعت دلیل هلاک بود
 هرگاه عارض شود ذات الجنب حائل را هلاک کند هرگاه در مرض سل قدیم بیامد سبب آن نقصان جرات
 غریزی و فساد مزاج و اخلاط و احتیاس نفث در سل می باشد و دال بود بر ضعف قوت و قرب موت هرگاه
 انحراف یا بد معاد لطن و در معدة علیل طعام مستقر نشود چون سرد شود معای منخرقه و اتفاح پذیرد لطن مریض
 هلاک شود هرگاه عارض شود در حمة و موی سبات و اتفاح لطن چنانکه چون دست بر شکم زند صوت طبل
 دهد و باشد باین تمل و اسهال نفع ندهد پس ظاهر شود بر جلد صف عریض سبز علامت موت باشد هرگاه در امراض
 حاد در مینی مریض علی الدوام روح غیر مقادیه همچو رائحه مسک یا طین بلبل یا جز آن بیاید و شئی ذی رائحه
 حاضر نباشد مریض مشرف هلاک بود **چهارم علامات قتاله** سرلیحه هرگاه سبز شود و جو مخوق
 و سیاه شود و مجامع چشم آن میت بود کذافی شرح الاسباب هرگاه سیاه شود موضع ذات الجنب موت
 قریب باشد بقراط گفته شخصی که در طحال او وجع باشد چون سیلان کند از آن خون سرخ و ظاهر شود
 بر بدن آن قروح سپیدی در رویشیت اینزدی میرد روز دوم و روز اول ساقط شود و اشتیای آن ایضاً
 بقراط گفته که در حمة حادۀ قویه چون حادث شود بر زبان شور سیاه بمقدار نحو و بیشیت آبی مریض نزد
 فوت شود و صفرا حد العینین و کچی دهان و ظهور بیاض چشم وقت تغیض آن با عادت و کشاده ماندن
 دهان بلا فازه و عدم الطباق لبها علامت موت سرلیخ باشد چشم جاد شدن چنانکه حرکت نکند و قرش
 گردیدن چنانکه سکونت نه پذیرد و گو یا بار تعاش دوران کند علامت موت سرلیخ باشد هرگاه التواء پذیرد
 لب با جفن یا حاجب یا انف و امراض حادۀ و پس ازین ضعف شدید پدید آید و حس علیل فقدان یا بد
 موت قریب تر بود در حمة حادۀ نفس بار و سقوط قوت علامت قرب موت باشد ایضا عرق در پیشانی
 مع شدت نفس بار و سقوط نبض و حرکت نشان قرب موت باشد در امراض حادۀ بر و مفراط اطراف و توقد لطن
 و عطش و تواتر نفس و نبض مع صغر و ضعف علامت قرب موت باشد کموت الطفار و اطراف اصابع مع سقوط
 قوت و ازو یا ضعف ساعت بساعت و صغر نبض علامت نزدیکی موت باشد هرگاه مریض حمة محرقة قویه
 بقتۀ بلا تقدم استفراغ و انتقال در هوا خفت و سکونت حرارت حمی پدید آید و سرعت نبض ساکن شود
 و ضعف حرکات آشکار گردد و حال شبیه براحت ظاهر شود و موت قریب باشد **خامه چهارم در بحران**
 و درین چهار درجک است درجک اول در سبب حدوث بحران و تقریب آن درجک دوم در بیان تغییرات

بحران معرفت آن در جات سوم در اقسام وقوع بحران بر فاعل و علامات هر يك آن در جات چهارم در تفصيل
ایام باجوری و ایام اندازد ایام واقع فی الوسط و غیره و در جات نخستین در سلب حدوث
بحران و تعریف آن بدانکه حکمای مجتهدین گفته اند که قوت طبیعی منسوب و مفوض بقهرست قوت
حیوانی شمس پس چون بر بدن انسانی یکی از امراض حاده مانند حمی حاده و غیره مستولی گردد و طبایع
حافظ در مبدی آن مرض معلوم کنند که قدر کدام جزوی است از اجزای معدل النهار و از ابتدای آن جزو و اندازه
معدل النهار را بچهار قسم مساوی تقسیم کنند و چون دوائی معمول بمبادی اقسام اربع بگذرانند هر آینه آن
دوائی بچهار مرکز از منطقه البروج بگذرد و آن مراکز اربع را مواضع بحارین عظیمه خوانند و هرگاه که قریبیکه ازین
مواضع رسد آنرا هنگام بحران بزرگ گویند و چون قمر در راء در سبت و هفت روز و ثلث روزی تقریباً تمام
کند و به سبت و هشت روز نرسد هر آینه ربع اول را در روز هفتم تمام کند و ربع دوم را در روز چهاردهم و هفتم
و تاخیر ساعت بحران ازین روزها خارج نباشد تا تمام شدن ربع سوم میان سبت و یکم باشد ازین بحر بحران
تقدم در سبت و یکم و تاخیر در سبت و یکم و رسیدن قمر باز بموضع اصل در سبت و هفتم باشد و از آن بار دیگر دور
از سر گرفته شود و این ایام را ایام بحران قوی خوانند و باز هر ربعی را از اربع مذکوره بدو نیمه قسمت کنند
و دوائی معمول بمبادی هر یک بگذرانند چنانکه همه سپهر هشت قسم منقسم شود و بمبادی این اقسام را از منطقه
البروج زوایای ثانیه خوانند و هر روزی که قمر بموضع رسد که باین مبدأ ربع متجاوز باشد آن روز را روز
انداز خوانند یعنی اندازه کنند به بحران که در مبدأ ربع مستقبل افتد و آن ایام چهارم و یازدهم و هفتم و سیم
و سبت و چهارم باشد چنانکه چهارم انداز کند به هفتم و یازدهم انداز کند بچهارم و سیم و هفتم و سیم انداز کند بر
بسم تا سبت و یکم و سبت و چهارم بر سبت و هفتم و گاه باشد که چون در حدود قنایت سرعت بود قمر به جی
در دور و یا کمتر از دور و یا باندگی تمام کند و درین صورت روز سوم روز اندازد و روز ششم روز بحران واقع شود
و قس علی هذا و تاثیر قمر باذن خالق قدیر در ایام باجوری و انداز از انتقال و مازجات و حالات او از صفات
قوتها و ضعفهای آن میباشد زیرا که اقرب است بارض از باقی اجرام و اسرع سایر سیارات است پس
نسبت او بتغییرات عالم عناصر اکثر باشد کما قال البقراط ان القمر یؤثر بالمتوسط بین الاجرام السماویة و الارضیة
و هو المودی من الاجرام العلویة الی الاجرام السفلیة و الی الاجرام نجومیة از حلول کواکب در موضع هر یک
از بحارین استدلال بر اسید صحت و هلاک مرضی می نمایند چنانکه اگر در مرکز بحران قمر سدی حلول داشته باشد

یا قمر مسعود باشد سعادت و قوت زوال علت شود و اگر نحس حلول داشته باشد یا قمر دران صین مخوس بود
 علت مستولی گردد و مگر وقتی که تاثیر نحس ضد تاثیر علت باشد آن هم مقتضی صحت شود بشرطی که آن نحس
 محدود الافعال باشد و اکنون باید دانست که لفظ بحران کما صرح به الشیخ فی القانون المجوسی فی کمال الصنائع
 یونانی است یا سریانی و بعضی از اصحاب لغت گفته اند که معنی این لفظ شدت حرارت است کذا فی الصحاح
 الجوهری و استاد ابوریحان گفته که معنی این لفظ حکم است و در اصطلاح اطباء بحران مصادیغ طبیعت باشد
 با علت و بدان سبب در بدن مریض تغییر عظیم ظهور آمدن و تشبیه داده اند مرض را بعد و باغی و بدن را بدین
 و طبیعت را سلطان حامی و یوم بحران را بیوم نام و در دو کارزار پس اگر در یوم بحران طبیعت بتاثير قمر
 باذن خالقها بر علت غالب شود حال بیمار بخیر انجامد و اگر از مرض مغلوب شود حال بیمار بشتر انجامد
درجک دوم در تغییرات بحران و معرفت آن باید دانست که تغییرات
 بحران شش گانه باشد یکی آنکه طبیعت بر مرض استیلائی تمام آورد و ماده مرض را یکبارگی از بدن اخراج نماید و از آن
 مرض بقیه شده صحت تمام روی دهد و این را بحران جید تام و بحران محمود و بحران کامل نامند و دوم آنکه مرض غلبه تمام
 یابد و طبیعت یکبارگی مغلوب شود و مریض را بقیته اجل فرارسد و این را بحران ردی تمام گویند و این هر دو نوع
 مخصوص بامراض حاده است سوم آنکه استیلائی طبیعت بر مرض اندک شود و ماده مرض را قدری دفع کند و آثار
 صحت بقیه پدید آید اما طبیعت باز ماده مرض را بدفعات متتال ساخته تکلیف صحت کند یا آنکه استیلائی طبیعت
 و آثار صحت نخستین پدید نیاید لیکن طبیعت ماده مرض را اندک اندک بچسته کند پس از مدتی قلیل یکبارگی غالب
 آید و مرض را بزداید و این هر دو شق را بحران جید ناقص نامند چهارم آنکه مرض غلبه اندک کند و آثار طوالت
 آن بقیه آشکار شود اما طبیعت را تا در یک یا دو دفعات مغلوب ساخته ضعیف گرداند و مریض را بسلامت رساند
 یا آنکه غلبه مرض و آثار طوالت آن نخستین آشکار شود و لیکن اندک اندک طبیعت را ضعیف نماید و سپس از
 مدت قلیل یکبارگی طبیعت را مغلوب و مقهور ساخته مریض را با اجل فائز گرداند و این هر دو شق را بحران
 ردی ناقص گویند و این هر دو نوع در امراض متوسطه میباشد پنجم آنکه طبیعت اندک اندک قوت یافته
 ماده مرض را بشدت رنج مغلوب سازد و بعدتی طویل بی تغییر عظیم بکشد و ماده را بزداید و مریض را صحت تمام
 رود و این را تحلل نامند ششم آنکه مرض اندک اندک بسفیز آید و پیشگی نیاید و طبیعت روز بروز بضعف
 گراید و بعدتی طویل بی ظهور تغییر عظیم مریض بسلامت انجامد و این را قبول و ذوبان خوانند و این هر دو نوع

پنجم و ششم مختص بامراض مزمنه است و گاه باشد که انتقال ماده مرض از عضو رئیس و شریک به عضو ضعیف شود
و بالعکس اول بحران انتقالی جید و دوم بحران انتقالی ردی نامند پس بحران منجمد از منته اربعه مرض پنجم
در ابتدا افتد تام باشد و بزودی کار بیمار کیس و کند و آنچه در ترزاید افتد ناقص بود و آنچه در انتها افتد کامل
و محمود باشد و در زمانه انحطاط بحران نمی باشد و نه خطر موت و معرفت بحران آنست که همچنانکه در روز نادر
و کار از امور خطرناک مانند لغزش صعب و پهلوهای وحشت انگیز فراپیش آید همان طور در روز بحران
امور ناگهانی چون ضرب و کرب و قلق و حرکات متعبد و اصفای آواز و دوی و طنین و تشویش افعال مرضی لاحق میشود
در جای سوم در اقسام وقوع بحران دفع ماده و علامات هر یک آن
پد آنکه بحرانی که دفع ماده باشد بر پنج نوعی است یکی بر عاف و دومی بقی سومی باسهال چهارمی با دراز چشمت
بهرق و بحران با عاف و قی و اسهال تام باشد و با دراز و عرق ناقص و هر یک نوعی از انواع مذکوره را
تقدم علامات و اعراض لازم است مثلاً اگر در روز بحران واقع شود علامات و اعراض آن در شب مقدم شوند
و بالعکس و هر یکی را علامات جداگانه است چنانچه اگر صداع و ثقل سمع و دوی و طنین گوش و اشتعال
سر و اشک و تباریق و بزمی چشم و سرخی رود و خارش بینی بظهور بود و مرض دموی و صفراوی باشد
بحران بر عاف افتد و اگر ضیق نفس و غثیان و ثقل نفس تلخی و همن و درد فم معده و احتیاج لب بربین
و تاریکی چشم و سقوط نبض آشکار باشد بحران بقی افتد و اگر وجع بطن و امعاء و ثقل بدن و تکرر شریک
جانب سفلی و نفخ بطن و درد پشت و انصباع براز و قراقر و تقدم احتقال طبع و عدم علامات قی هویدا
باشد بحران باسهال و وقوع یا بدو اگر از کبد جانب مقصد نزول و وجع ثقل دران و درد پشت و کمربض مال
بعظم و قوت ظاهر بود و از علامات دیگر بحران پیچ پدید آید بحران با دراز خون بواسیر افتد خاصه که
بیمار بدان معتاد باشد و اگر در کمر گاه و زیر ناف در رحم وجع و ثقل پدید آید و از نشانه های بحران دیگر پیچ
نباشد و بیمار زن بود بحران با دراز طشت حادث شود و خاصه که وقت مقاد آن قریب باشد و اگر وجع ثقل
نشانه و غلظت و کثرت بول و عدم علامات میلان ماده جانب دیگر بود بحران با دراز بول افتد و این نوع
در زمستان بیشتر از دیگر فصول واقع شود و اگر طراوت بدن و انصباع مسامات و موجب نبض متعاضه شبر
در نگین بول روز چهارم و غلظت آن بروز هفتم پدید آید بحران بهرق افتد و علامت بحران انتقالی قوت
تب و عدم وقوع پیچ یکی از استقرافات سبعة مذکوره و اثر نبض پدید نیامدن و در همه اعضا یا عضوی از اعضا

در لازم بودن است کس هر عضوی که ضعیف تر و گرم تر و با الهم باشد و گمائی بوالی آن متلی بود احتمال قوی اشغال
 داده بدان عضوی باشد و آلبای ما هر گفته اند که بحران حمة محرقه خالص بر عاف باشد و بحران حمیات غیبی
 باشد یا باسهال یا بعرق و بحران تب بلغمی و تب ریح بعرق باشد یا باسهال و بحران مرض سرسام شبیر بعرق
 بود یا بر عاف و بحران دیگر امراض سر بخاط باشد یا بد مع یا با لایشش نیم از گوش و بحران اعلال
 اعضای تنفس نیست باشد و بحران آس مقهر کید بعرق بود یا بلغمی یا باسهال و بحران آس محو ب کید
 بعرق باشد یا با در و بهترین بحرانها خصوصاً در حمة دمی رعان است پس اسهال پس قی پس استفراغ پس عرق
در حکم چهارم در تفصیل ایام باجوری و ایام انداز و ایام وقوع فی الوسط و غیره
 باید دانست که منجمان بحارین بعضی هر چهار روزی باشد و بعضی هر هفت روزی و قوت بحرانهای چهار گانه
 تابست روز تمام تر بود و قوت بحرانهای منگانی تا چهل روز و این بحرانها جید باشد که حسب دو مرتبه
 بود و علامات و نضج یار و شاهد باشد و غیر اینها خلاف دور فرمایا علامات و نضج آنچه واقع شود و کسبه و ریه
 باشد و کس از چهل روز بحران بعد از بست روز واقع شود و آنرا بحران بست گانی گویند و قوت آن
 تا روز صد و بیستم باشد و تقریباً پس از روز صد و بیستم ایام بحران را بشمرده اما متاخرین گفته اند که پس از
 صد و بیست روز بحران پس از هفت ماه واقع شود یا پس از هفت سال یا پس از چهارده سال یا پس از
 بست و یک سال که انی مطولات الطیب و روز چهل را آخر بحرانهای حاده و اول بحارین هر سه قرار داده اند
 و ایام انداز که سابق ازین در درجک اول مرقوم شده بحسب تغییرات هری از آنها نصف بحران تمام باشد
 و ازین ممر اطباء آن ایام را نیز در ایام بحارین شمرده اند و نزد ایشان تغییر و تبدل ایام انداز و ایام باجوری
 با هم واقع میشود چنانچه گفته اند که هرگاه در امراض حاده روز اول اثر نضج پیدا آید بحران روز چهارم افتد
 و اگر مطابق تاثیر سرعت سیر قمر مرض بقایت حاد و سریع حرکت بود روز سوم بحران واقع شود و اگر روز
 چهارم یوم انداز بود و بیماری گرم باشد بحران روز هفتم بود و اگر بیماری آهسته بود بحران روز نهم باشد و اگر
 بالقدر روز سوم روز انداز شود بحران برود و ششم حادث گردد و روزی تر باشد و اگر روز هفتم یوم انداز
 واقع شود بحران در یازدهم یا در چهاردهم افتد و اگر روز چهاردهم یوم انداز واقع شود بحران در هفتم
 یا هجدهم یا بیستم یا بست و یکم واقع یابد و اکثر در بیستم بود و اگر روز بیستم روز انداز باشد بحران برود و چهل افتد
 و بسیار بود که روز هفتم یوم انداز باشد و بحران از بیست و یکم بگذرد و برود و چهل افتد و بسیار باشد که در امراض

حاده تا سه روز علامات بحران می ماند پس ازینها هر کدام روزی که دران نوزان علامات بظهور رسد همان روز را یوم البحران دانند زیرا که یوم الانذار نیز شاید بوده باشد و آن یوم بحساب نیز از روزهای بحران باشد و حساب بحران از وقت شروع مرض حاده همچو حسی حاده میگیرند مثلاً اگر از وقت زوال تب شروع شود تا زوال روز دیگر یک روز حساب کنند و اگر قبل از نصف النهار آغاز پذیرد آن روز را بسبب تا آغاز روز دیگر شمار کنند و چنان یام بحران و ایام خلافت و ایام واقع فی الوسط و ایام مسهل موافق رای اکثر اطباء می نامند این است که بذیل مرقوم میشود

۱	بحران	۱۱	اکثر بحران جید و گاهی واقع فی الوسط	۲۱	بحران محمود تمام	۳۱	بحران محمود تمام
۲	خلا فی	۱۲	یوم مسهل بالاختلاف	۲۲	یوم مسهل بلا خلافت	۳۲	مسهل بلا خلافت
۳	اکثر بحران گاهی بعضی واقع فی الوسط	۱۳	گاهی بحران گاهی واقع فی الوسط	۲۳	مسهل بلا خلافت	۳۳	مسهل بلا خلافت
۴	بحران نیک	۱۴	بحران جید	۲۴	بحران محمود تمام	۳۴	بحران محمود تمام
۵	گاهی بحران گاهی واقع فی الوسط	۱۵	خلا فی	۲۵	مسهل بلا خلافت	۳۵	مسهل
۶	بحران دی	۱۶	یوم مسهل بالاختلاف	۲۶	مسهل	۳۶	مسهل بلا خلافت
۷	بحران محمود	۱۷	اکثر بحران محمود و گاهی واقع فی الوسط	۲۷	بحران محمود	۳۷	بحران محمود تمام
۸	روز مسهل بالاختلاف	۱۸	بحران ناقص	۲۸	خلا فی	۳۸	مسهل بلا خلافت
۹	گاهی بحران گاهی واقع فی الوسط	۱۹	یوم مسهل بالاختلاف	۲۹	مسهل بلا خلافت	۳۹	مسهل بلا خلافت
۱۰	یوم مسهل بالاختلاف	۲۰	بحران محمود	۳۰	خلا فی	۴۰	بحران محمود تمام

قال محمد ذكر ياني النصوص في اليوم الاول والثاني من المرض ليست ايام البحران اليوم الثالث يوم البحران فقد تنقضى فيه الحيات التي تكون في غاية
 الحدة والقوة كثيرا واليوم الرابع يوم بحران وهو مع ذلك ايضا ينذر بما يكون في السادس والسابع بحران وان ظهر فيه دليل صالح كتنفخ في بول او
 استفراغ وكان به بعض الخفة والراحه كان تمام ذلك الصلاح في اليوم السابع وان ظهر فيه دليل روي سارت به طالة العليل او في سوء كان تمام
 ذلك السوء في اليوم السادس واليوم الخامس ايضا يوم بحران ويكون البحران فيه كثيرا وجيدا مع ذلك عند بعض هومن جنس ايام واقع في الوسط
 واليوم السادس ايضا يوم كثير في البحران الا انه اقل ما يكون فيه بحران جيد وان تنفخ العليل بالبحران الكائن فيه لم يخل من ان يكون ذلك
 بعد كثير وخطره وويل عظيم ولم يكن مع ذلك تاما بل بقي من مادة العلة شيء يعاوده واليوم السابع يفضل جميع الايام في كثرة كون البحران فيه وجود
 مع ذلك وكان هذا السادس لان البحارين الكائن فيكون بسهولة وقلة خطر ويستفرغ مادة العلة كلها حتى لا يبقى منها شيء يعاوده واليوم الثامن
 لا يكاد يكون فيه بحران مطلقا وهو من جنس ايام غير حوري مطلقا واليوم التاسع يوم يقع فيه بحران كثير عظيم نحو ما يكون في الثالث وعند بعض
 هومن جنس ايام واقع في الوسط واليوم العاشر يقع فيه بحران وهو من جنس ايام غير حوري مطلقا واليوم الحادي عشر يقع فيه بحران عظيم وهو من
 جنس ايام باحوري اكثر وينذر بما يكون البحران في الرابع عشر واليوم الثاني عشر لا يكون فيه بحران مطلقا وهو من جنس ايام غير حوري مطلقا
 واليوم الثالث عشر يقع فيه بحران ضعيف وهو من جنس ايام واقع في الوسط واليوم الرابع عشر يقع فيه بحران عظيم وهو من جنس ايام باحوري اكثر في اليوم
 الخامس عشر يكون فيه بحران ضعيف وهو من جنس ايام واقع في الوسط واليوم السادس عشر لا يكون فيه بحران وهو من جنس ايام الثاني عشر واليوم السابع
 عشر يوم بحران شل التاسع وينذر بما يكون في العشرين بحران واليوم الثامن عشر يكون فيه بحران اقل ما يكون في السابع عشر وادوا منه ايضا
 واليوم التاسع عشر لا يكاد يكون فيه بحران وان كان لم يكن روي واليوم العشرون يوم البحران وهو مطابق للاربع عشر في كثرة كون البحران
 فيه واجوده واليوم الحادي والعشرون قد يكون فيه بحران الا انه اقل كثيرا مما يكون في العشرين واليوم الثاني والعشرون لا يقع فيه بحران
 مطلقا وهو من جنس ايام غير حوري مطلقا واليوم الثالث والعشرون يقع فيه بحران ضعيف وهو من جنس ايام واقع في الوسط واليوم الرابع
 والعشرون يوم بحران وكثير فيه وهو ثامن والعشرين واليوم الخامس والعشرون لا يكون فيه بحران مطلقا وهو من جنس ايام غير حوري
 مطلقا واليوم السادس والعشرون يقع فيه بحران ضعيف وهو من جنس ايام واقع في الوسط واليوم السابع والعشرون يقع فيه بحران
 عظيم وهو من جنس ايام باحوري اكثر في اليوم الثامن والعشرون لا يكون فيه بحران مطلقا وهو من جنس ايام غير حوري مطلقا واليوم التاسع
 والعشرون يقع فيه بحران ضعيف وهو ايضا من جنس ايام واقع في الوسط ومن جنس ايام باحوري اكثر في الواحد والثلاثون والرابع والثلاثون
 ثم الاربعون فاما الايام التي لم يذكرها بعد الاربعين فلا يكون فيها بحران باستفراغ الظاهر والقوى وان كان تخلل خفيفا واقوى ما يكون البحران
 فيه من الايام الاسابيع كاليوم السابع والرابع عشر والعشرين ثم الواقع في الوسط كالثالث والخامس والتاسع والحادي عشر والسابع عشر
 واذا ما كلها الاسابيع ثم الاربعين اذا اجازت العلة عشرين يوما ضعفت دلائل الواقع في الوسط ولتقصت قوة الاربعين وكان الاثر القوي للاسباب
 وقال صاحب الترتيب دعوة الاربعين يكون الى العشرين واذا جاوزت المرض العشرين وهن قوتها يكون القوة للاسباب الى الاربعين ثم القوة
 للعشرين ودوره يكون محمولا دائما ويكون قوتها الى المائة والعشرين ثم ياتي الحساب بالاشهر والسنين وهي انما تكون في الامراض التي في عتبة
 الزمان تسند الى ادوار الشمس وحركات الزحل وقال الفقيه ان جالينوس لم يذكر ان الامراض التي تنقضى بعد الاربعين يكون بحران لان حكمها بعد يكون
 بطيئة جدا بل يقول انه شلل بتدرج وقال الفقيه في الامراض الحادة مطلقا بحرانا في الرابع عشر والحادة جدا في السابع والحادة في الغاية القصوى
 في الرابع والعشرين الحادة في السابع عشر والعشرين والرابع والعشرين ثم جاوزت الممنات في السابع والعشرين والحادي والثلاثين والرابع
 والثلاثين ثم بحران الممنات الاربعون والستون والثمانون والمائة والعشرون وقال محمد ذكر ياني كادى لصغير ووجه البحران تدل على استيلاء
 الطبيعة ورداة البحران تدل على غلبة المادة وعجز الطبيعة وكل بحران يكون في الايام الباعورية كان ارجح دوما كان في غير ما يدل على زيادة حال
 المرضين ويكون روي جدا وبحران التام الجيد لا يكون الا في وقت الانحطاط واما في وقت الاستعداد والترديد فيكون البحران التام ويكون لطيف في
 وقت الانتهاء لا يكون البحران البتة وكل بحران يكون في ابتداء المرض يكون مملكا جدا وفي وقت الزيدان كان جيدا يكون ناقصا وان كان روي

يسوء حال المريض جدا ما كان في وقت الانتها ان كان جيدا يكون تاما وان كان رديا يدل على عجز القوة والملك والجران في الامراض المزمنة بعضها يكون في ثلثة اشهر وبعضها يكون في سبعة اشهر وبعضها في سنة وبعضها في سبع سنين وبعضها في اربع عشرة سنة وبعضها سنة واحد عشر سن سنة

مخبران سوم در قوانين حفظ صحت قواعد استراحت بر مريضان و تفصيل ا دويه مفروده و اغذيه مرضي غير آن

و در آن دو صندوق است صندوق اول در حفظ صحت اطباءى حذاقین گفته اند که ملاک امر در صناعت حفظ صحت حفظ حرارت و در طوبت غریزی از تحلیل و منع عفونت است و نیز بعض متاخرین عادت کردن طبیعت بحفظ قوی از تحلیل مفروضات است اخلاط داین از چند امور حاصل می شود یکی تعدیل مزاج به ترویج محمده بواسطه هوای خوب و خشک و دوم حفظ ترکیب انسانی بصیانت از مغیرات و ایراد مختلفات سوم تعدیل حرکات نفسانی چهارم اختیار تنادلات و مشروبات الیق برای تخلی که بدل با تحلیل شود و پنجم تعدیل حرکات بدنیه که در آن افراط و تفریط واقع نشود و ششم تدبیر موافق به فصل و استعمال لمبوس موافق به فصل به تنظیم اصلاح روح با تنشق مقوی روح به ششم تنقیه فضول بدنی و از متعلقات حفظ صحت است تدبیر حسب انسان و تدبیر مسافرت و تدبیر جمالی و مرضیه و مولود اما تعدیل مزاج به ترویج محمده بواسطه هوا است که قوای تن کار خویش نتوانند کرد و دیگر بواسطه روح و ماده روح یکی ترویج هوا است که از هوای تازه و خشک است بر روح میرسد و بهترین هوا آن باشد که از بخار بخار و دیگر میاه و مرغزار و فیانی نباتات و اشجار رود و بخار یا نیز تر بادوی آهک و گلشن و عفو تنها معر باشد و در تابستان بخار ناک و در زمستان نناک نباشد و خشک و غلیظ نبود پس واجب است که مسکن مرتفع طویل الجدارین بلند سقف و وسیع و فضایی زمین پاکیزه تعمیر باشد و حوالی آن ریاض محلا از ریاحین خوشبو و اشجار میوه دار و چتر و در خوش سایه مخضر و منصفه و شکفته و شاداب باشد و اگر این چنین تعمیر نشود هم بیاید که مسکن پاکیزه و صحن آن رفت و دروب ساخته باشد و بیاید که صباح و مسا تفرج طرق و شوارع پاکیزه و فضاهای خوش و گلستان و لکش بسواری اسب خوش راه و بگی و بلی و اگر کسی نیاورد بشی معتدل بواسطه ترویج هوای خوش و خشک واقع شود چه هوای خوش و خشک در بیشتر مقامات مردم صحیح المزاج و تندرست را سود دارد و باید دانست که در مسکن مرتفع هوا سرد و خوش تر باشد و دمزدن در آن آسان بود و در مسکن نشیب هوا گرم تر و گرفته تر باشد و دمزدن در آن ناخوش بود و هر مسکنی که در یک جانب آن کوه و جانب دیگر آن دریا باشد هوای آن گرم تر بود پس اگر زمین آن خشک و صلب باشد و کوه آن از سنگ بود و مضرت کم تر باشد

و اگر که آن از گل باشد و زمین رخ بود و هوای آن زیان کار تر باشد و هر سکنی که زمین آن گل پاکیزه و کوه و دریا
 از وی دور باشد هوای آن خوش و معتدل بود اما حفظ ترکیب انسانی بصیانت از مغیرات حفظ اجزای ترکیب
 فردا و دست نخستین حفظ صحت نو چشم حافطان صحت چشم را باید که از کثرت نظر بر جسم سفید
 شفاف و براق درخشنده درو شینه های متحرک و از دور و بخار و از چشم بر نداشتن مدت طولانی از منظور و از
 معاینه خطوط و نقوش دقیقه زائد از حد و کثرت بکا و از بسیاری خواب و اکثر بیخوابی و از درنگ بسیار و آفتاب
 و نزد آتش و گرمیستن در کسوف و خسوف و از تعاقب باد های قوی و از غذاهای محف و تحریف و مجزو
 اکثر رجوع و نحو و حکم غلیظ احتراز واجب و از شد و اکتحال کل یا بسنه را و عه جالبه احیاناً لازم دارند و درام نظر
 سبزه زار و حسن چمن و طبع انداخته باشند و حذاقین گفته اند که تقطیر حصص مذاب در آب در چشم و بر برای
 سه مرتبه منع مواد از چشم میکند و توتیا که باب مرز خویش یا غوره پرورده باشند حافط صحت و جالی چشم
 و تقطیر آب را از یانه تر در چشم مجلی چشم است و همچنین اکتحال آند آب را از یانه تر پرورده و بر و در مان در
 جلای چشم ستوده تمام اطباء است و بستن خواب بر گسید یا آب برگ کاسنی یا آب برگ مرزنگوش
 یا آب بادیان سرشته بر راجتین و کفین و خوردن دار چینی و فلفل و قمر نعل و زعفران نافع است گفته اند
 که هر شب وقت خواب دو درم سفوف بادیان باد و درم نبات خوردن چشم را از ضعف بصرا این دارد
 و همچنین وقت خواب سهوا کردن باب سر چشم را از علل صیانت دهد و سفوف آله از مقویات نور بصرت
 و طبع را نرم داشتن و اغذیه سبک خوردن و اندر آب صافی سرد سر فرو برده چشم کشادن نافع دانسته اند و اطباء
 گفته اند که هر چند مزاج خاصه نوع چشم بر طوبیت و برودت اقرب است لیکن حسب نوع انسانی مختلف هم میباشد
 چنانچه چشم بر حرکت مائل بجمرت و ال بر گرمی مزاج اوست و بر عکس ال بر سردی مزاج آن و خفیف حرکت
 کم رص و قیق العروق ضیق الحرقه و ال بر یوبست مزاج اوست و چشم بزرگ و ال بر رطوبت مزاج آن
 پس حفظ صحت این انواع بملاحظه مزاج ایشان میباشد چنانچه گفته اند که سحوط بروغن بادام و کدوی شیرین
 مع استعمال کلی از کلهما بحال حفظ صحت چشم یا بس المزاج اصل است و اولاً شستن با گلاب یا آب کشنیز یا آب نقوع آله پس محل
 بکار بردن نسب بحفظ صحت چشم حار مزاج و اولاً شستن با گلاب و آب ساق و پس از آن استعمال کل کردن مناسب است
 چشم طلب المزاج و از مقویات چشم انداز جادات و مرارید و تسبیح و تسبیح عدسی و مر قشیشای و هبی و اقلیمیای
 که صلایه مغسول کرده باشند و از نباتات یا میران چینی و سافج بندی و زعفران و فلفل و دار چینی و حصص کی

و مایشا و تبیل و آشنه و صبر و امثال آن و از حیوانات تشک و مراره شود و غیر آن **دومی حفظ صحت اذن** برای
 حفظ صحت اذن از دخول آب و در یک در صباخ گوش از اصوات لاله و صدای کریمه حذر از باید داشت و ترم خوش الحان
 گوش باید کرد و گفته اند که تقطیر دوسه قطره روغن بادام تلخ فایده در سوراخ گوش هر اسبوع از فتره و بشیره و رایج مضمون دارد
 و یو حاکفته که هر که وقت نوم پنجه در صباخ گوش نهد از اکثر عوارض اذن محفوظ باشد و بعد از فراغ غسل باینجه
 یا پارچه نرم تنطیف رطوبات از گوش کنند و بعضی گفته که در هفته یک مرتبه تقطیر شیاف مایشای در سر که
 سائیده بار و روغن بادام تلخ آمیخته حافظ صحت اذن است و اگر و سخی در منفذ گوش متخثر شود و تبیل گوش گاو
 بر نیاید در شب پنج شش قطره روغن کجند فایده در گوش چکانند و صبح بجام رفته گوش بر سطح گرم فضای
 حمام نهند تا و سخی مضحل شده خروج یابد یا بورق محلول در خل تقطیر کنند و سوراخ گوش بر بخار آب گرم بدارند
 پس باینجه بر سر میلی چسپیده بتدریج برون آرند و تدبیر دیگر عوارض از معالجات جویند **سومی حفظ**
صحت الف برای حفظ الف از ایهویه حاره و بارده و استشام عفونات مسالخ و مقاتل و فزال
 و استمال مقرحات و مخشحات و مسدوات اجتناب باید ورزید و در هوای به فصل روغنی مناسب آن سعوط
 باید کرد و طبیعی موافق آن باید بود و اگر میسر در دماغ یا بنده مسح یا فوخ بروغن کدو و نیلوفر و بنفشه ترطیب نمایند
 و اگر خشک ریشه در الف احساس کنند بلعاب به دهانه و سببوش مزوج بغر ساق یا چربی مرغ طلا کنند یا
 موم و روغن گل و چربی مرغ مزوج کرده سعوط کنند و هر روز مکرر آب گرم استنشاق کرده باشند و تدبیر دیگر
 عوارض و امراض از معالجات جویند **چهارمی حفظ صحت دهان و لسان** برای حفظ
 صحت دهان و لسان از اشیای حار و بار و منفطین و مخدر و مقرح و مرخی و مقلص اجتناب باید ورزید
 و با مسراعات مذکوره احیاناً از خائیدن و نفل العبه غلیظه از جرم لسان دفع باید کرد که قوت گویایی قوی گردد
 و اگر رطوبت دهان زیادتی کند مضمضه آبی که در آن اقا قیاحل کرده باشند بکنند و تدبیر باقی عوارض از
 معالجات جویند **پنجمی حفظ صحت دندان** برای حفظ صحت دندان از اکثر تناول اشیای
 حامض و کسره اشیای صلبه و خوردن آب سرد و در وسط اکل حلویات و در حین اکل غذای حار و فاعل و خائیدن
 اشیای مضرب بالذات بدندان مثل کرات و نخ و طعام بسیار گرم و امثال آن احتراز واجب شناسند و کندی
 دندان بخائیدن برگ خرفه رفع کننده بهر صبح از چوبی که مرارت یا عفوصت داشته باشد دندان را مسواک
 کنند که مسواک کردن موجب سفیدی دندان و قوت لثات و معاون خوشبوی دهان میباشد و صاحب اشک

نوشته که زوایل هندی مساوی کردن مضرت میبتان شراب و اصحاب و جاع دندان و کام و زبان و لب فواق و غشیان و قوفل کوفته یا قلیله نک در حین روشتن بر دندان بالند و گفته اند که مالیدن هر شب دندان را بر غصه مانع صدق استن آنست و آجیاناسنویات حافظ صحت انسان و بیض و مقوی آن و مقوی نشه بکار برده باشند و خریاق انسان برای در دندان بغایت نفید باشد شیمی حفظ صحت قلب برای حفظ صحت قلب میباید که از تشنای اراج غیر مطبوعه و تناول مخدرات سووایه و خیالات موحشه و حرکات نفسانی بالا فرای هرگز و استعمال آب انار شیرین و مارا لحم و خمیره ابریشم و شربت ابریشم و دوار المسک کبیر و یا قوتیه و مفرجات همچون کشیر النفع دل اندازد بر این شیمی حفظ صحت معده و امعاء برای حفظ صحت معده از اغذیه حاده و غلیظه اجتناب رزند و اگر طعام زیاده از حوصله معده خورده شود فی الامور بجات و حفظ صحت دانند و جوارشات حافظ صحت معده و مقوی و صلح آن چون شاه جوارش و جوارش و جوارش صندل غیر آن خورده باشند و برای حفظ صحت امعاء چیزهای ملعب مانند شربت نبات یا تخم شترتی یا تخم بالنگه یا تخم ریحان یا تخم بنکوا یا حیائانی نوشیده باشند و گفته اند که زیره کرمانی امعاء را نهایت قوت دهد و هر مرج امعاء را از استعمال اشیای مخبره مصون باید داشت شیمی حفظ صحت کبد برای حفظ صحت کبد اجتناب از مولدات سودا و سردا و جگر و استعمال دویه حار مفرط واجبست و مراعات مزاج کبد مقدم تر باشد اگر مزاج کبد شخصی حرارت غالب باشد باشد علامات آن افزونی موی سینه جانب ایمن آن معروق بدن بر خاسته و وسیع و فصول منصفه استیلای پوست بسیار و شخص مذکور از اغذیه حاره متضرر میشود و تدبیر آن غذای نان گندم پاکیزه و کچم برغاله و خردوس بچینب بود و از مریضی مر بای کرد و مریضی و آلو باله یا نخورش مناسب باشد و آزاد و به جوارش انار و جوارش زرشک و جوارش غوره و جوارش فوکه آن باشد و از شربت شربت صندل و بچین قندی با عرق کاسنی و بچین ماننی و فرفری و لیمونی بهتر بود و از خلویات حلوائی و بچین و اگر مزاج کبد شخصی مائل به برودت باشد علامات آن عروق بدن باریک و شکم کم موی اعضای وی کم و خونت می باشد و از خوردن غذای سرد و آب سرد متضرر میشود و تدبیر آن غذای نان پاکیزه تنوری و گوشت مرغ و بره کمزیر یا چینی مناسب باشد و نقل گل موین نماید و از اغذیه دوائیه خیار و بادرنگ و هندوانه و کاه و نبات احتراز ورزد و اگر آجیاناسنویات ضرورت خورده شود مدارک آن به نقل و در چینی و صمغ کند و آب نارنج را مضروی انگارند و آجیاناسنویات دفع رغبت کرده باشد و اگر مزاج کبد شخصی یا بس باشد علامات آن اندام لاغر و عروق بدن صلب و پوست نرمه شکم ضعیف و بشره کم و قوی و خون در بدن قلیل و غلیظه باشد تدبیر آن غذای مرط مثل گوشت خروس و بچه و بزغاله مطیب یا چینی و قلیله قرع و شور بای چرب و مسکه تازه و فرفری و حلوائی پز و به و لوزیه حسن باشد و از تشنای شقیق

و غضب صوم مفرط و سهر و جماع احتراز و زرد و استعمال حمام مطب نماید و اگر مزاج کبد شخصی رطب باشد علامت آن اندام
 نرم و عروق پر خون و چهره بالنضارت و طراوت پوست زرد شکم غلیظ میباشد و قبول منصفه بارطوبت و کثرت بود و اگر
 از غذا گوشت گوشتد و دو ساله و تهنوج و کبک و مزاج و مرغ کباب کرده و نان تنوری و آن فواکه مغزیسته و میوه منقح و آرز
 حلویات حلوائی عسلی و جوزی و آرد و دیه جوارش و ارپجینی بهتر باشد و اگر مزاج کبد شخصی مرکب از حرارت و یسوت
 باشد علامتهای حرارت در غایت ظهور بود و اگر مرکب از برودت و رطوبت باشد آثار برودت در نهایت بروز باشد پس
 تدریجاً نیز حسب ملاحظه ترکیب بکار باید لیست و علاج سده و دیگر امراض جگر از معالجات جویند **حفظ**
صحت طحال ای حفظ صحت طحال از مولدات سودا و محرقات اخلاط شل عین باد بخان عرق خرا و عمل
 و سیر و پیاز و کرم قید و کحوآن احتراز و زنده و آزار استلا و حرکت بر استلا و نوره زدن محتاط باشند و بغذاهای لطیف معتدل
 رغبت نمایند و آنچه در تدریس کبد نگاشته آمد بجز کاسنی و حفظ صحت طحال نیز مناسب ملائم است و گفته اند که تقوی موزن باشد
 چوب گز حافظ صحت و دافع اکثر امراض سیر است و کبر و عفوان بسیار ضایع و مقوی سیر زنده و **حفظ صحت**
آلات تناسل کلیتین و مثانه و مثین بر حفظ صحت کلیتین و مثانه و مثین میباشد که از غذا غلیظه
 و میاه غلیظه و مداومت شیر و پنیر و انضباط بول احتراز کنند و هر صبح از خواب برخاسته بلا توقف بر دفع
 فضله شب پردازند و در فصل خرپوزه خوردن خرپوزه شیرین را سنت دانند و احياناً استعمال در رات
 واجب شمارند و باقی حفظ ترکیب انسانی از ضرب و مقطعه و غیر آن ظاهراً است اما تعدیل حرکات نفسانیه
 دو گونه است یکی آنکه بهمت عالی عقل و ادراک حقائق امور خیر و شر جهان ناپایدار بر خود هموار سازند
 و غم و شادی گذران را رخت برباد اندازند تا از سنوح خیر و شر و فرح و خوف و لذت و الم و هم و غم زیاده
 از تجویز عقلی امین باشند و دوم آنکه اگر احياناً افراط احدی از عوارض مذکوره دست دهد استعمال دویه قلبیه
 حسب مزاج بار و آکان او حار و مفرد آکان او مرکب بر نفس خود در یخ گذارند چه خاصیت این ادویه حفظ
 حرارت غریزی و حرارت صحت حاصله و تقویت قوی حیانت اعضای رئیس و تصفیه روح و دفع بخرات
 و خانی مظلمه است و تدارک از آله نکایت آن عرض نمایند مثلاً اگر غضب و غم و خوف مفرط دست دهد و فرج
 و دوار المسک تناول کنند و عرق گاو زبان بنوشند و آله نکایت غضب بلعب و حکایات هنر و لطافت
 و آله نکایت غم و خوف به مجالست محبوب مرغوب و سماع الحان دلکش و شرب شراب نموده خویش را
 تسکین دهند و گفته اند که در غضب آب انار منجوش بقند چاشنی داده و تکرار می و آله بخار با قند سفید

شیرین ساخته و گلاب معطر کرده صفراوی مزاج را سودمند باشد و در واک طبعیست ششام کردن و صندل و گلاب بر سینه طلا کردن بهتر بود و آغذیه بارده رطبه مثل کچم خروس بچیه بشیره غوره قنق داده و قلیه قرع مناسب باشد و اگر فرج و لذت مفراط بطور انجامد بحقارت امور دنیاوی و بی اعتباری آن طبع را بر انگیزاند و آید ابیر مرقومه انچه سبب زیاده تی تفریح نشود و بکار برند اما تناولات و مشروبات موافق بر لای تخلی
تختین تناولات اطباء مقرر کرده اند که الصحوه تحفظ بالمثل و مراد ازین صحت معتدلان است
 نه صحت مخرفان مزاج پس در غذا صواب چند بتوضیح آورده اند اول آنکه غذا بالمثل صحت باشد این لائق است که غذا جهت صحت حار و طبع باشد که فی الطبع بشیه بدن و موافق آن بود و درین صفت نان گندم جید پاکیزه و گوشت و حلوائی طایم مزاج که از شکر سفید ساخته باشند و شیرینه طایم مزاج و شراب حلوائی ریحانی است و از کوم کوم بره و بزغال و بز و گو سفید یک ساله و عجیل صغار و دجال و قبالج و طیور خفیه همه سرلیق الانضمام و موافق مزاج انسانی است و از حلوائی شکری مزاج بلغمی و سوداوی را قوی الحار و مزاج صفراوی را خفیف الحار است موافق باشد و شراب ریحانی مقوی هاضمه باشد اشتعال حرارت غریزی موجب ترقیق غذا و تنفید آن در اعماق بدن و استفاض اشتها و ادراک مراد و تلطیف بلغم و تسخین آن و تخفیف بدن و تحسین لون بتولید خون طبیعی میباشد لیکن از مداومت و اکثر روی احتراز واجب است که ادمان آن مضعف دماغ و منفسد عقل و حواس و حرکت و موجب مرض رعشه است و مراد از شراب ریحانی شراب معتدل القوام شفاف اشقر رنگ لذیذ طعم مالی بکلاوت بسیره خوشبوی متوسط حد داشت و عتاق است و از فوکه بشیه بغذا بقول جالینوس انجیر پخته و انگور شیرین پخته است و در بعضی بلاد خرمای تر پخته هم بشیه بغذا است و دوم آنکه غذا مناسب مزاج باشد پس میباید که غذای صفراوی مزاج سرد و مرطب باشد مانند قلیه قرع و قنق و ماش سبز معطر و نحو آن و کذاک حسب اشتها که اگر در روزی بمرات اشتها غالب شود بخورد و غذای بلغمی مزاج مسخن و ملطف بود و همچو کوم عصافیر و قبالج و مبر یا با زیر حاره و نخود آب و اسفید با جات کوم آه و لبط فربه مطیب بتوایل حاره همچو دارچینه و زیره و نحو آن و غذای سوداوی مزاج مسخن و خفیف و مرطب قوی باشد مانند مرقه کچم اکلان سمن و اسفید باج مرغ فربه و زرده بیضه نیم برشت سوم آنکه غذا مطابق فصل باشد در کیفیت و کیفیت پس میباید که غذا در ربیع و خریف معتدل بالفعل و القوه باشد و در صیف بار بالفعل و القوه و در شتاء حار بالفعل و القوه و الاضمار در ربیع غذای معتدل الکیمه باشد و در خریف هم مثل آن و در صیف قلیل المقدار و در الحط

و در شتا کثیر المقدار و قوی الغلظ و المتانته چهارم آنکه غذا موافق عادت و قوت باشد در کیفیت
و وقت و دفعات پس اول آنکه شخصی که معتاد به تناول قلیل است به تناول کثیر مضرت کشد و کذا بالعکس ثانی
آنکه شخصی که معتاد به تناول اغذیه حاره است به تناول اغذیه بارده مضرت کشد و کذا بالعکس ثالث آنکه اگر عادت
خوردن غذا اول روز داشته باشد تا آخر آن ضرر کشد و کذا بالعکس رابع آنکه اگر عادت خوردن یک دفعه
داشته باشد به تناول غذای دو دفعه متضرر شود و کذا بالعکس آمارعایت قوت تنهادرکیت غذاست پس اگر
قوت قوی باشد شخص صاحب قوت مذکوره غذای کثیر المقدار بر تبه واحد تناول کند الا نه بکثرت بحدی که
ثقل و تدمر سراپیت و طعم در جثا آورد و شخصی که قوت آن ضعیف بود حسب عادت بدفعات موافق تحمل قوت
خورده باشد و گفته اند که هر آن کس که عقب تناول غذا در حرارت عارض شود لائق اوست که اندک اندک
تناول کرده باشد **چشم** آنکه غذا موافق طبیعت باشد پس غذا موافق طبیعت آنست که لذیذ و بیض
باشد و اگر میلان طبیعت جانب غذای لذیذ غیر جید البوجه باشد هم جائز است که حاصل روایت آن به شمال
معهده و قوت ماسکه بران وجودت هضم میشود لیکن لائق است که غذای لذیذ حاصل البوجه باشد که از ان باخطا
روی بمرور ایام متولد نشود و این برای آنست که اعضای رئیس سالم و موافق در مزاج باشند و اگر باشند بعضی آن
شدید حرارت و بعضی آن شدید البرودت غذای لذیذ یکی را موافق خواهد شد و دیگری را مضرت پس ساقط از
اعتبار شود **ششم در تناول غذا** باعتبار اشتهای صادق نه بدون آن و حکم باز کشیدن دست
از ان بیاید که وقت تناول غذا باعتبار اشتهای صادق باشد نه بدون آن و نه باشتهای کاذب که خوردن
بدون اشتها و باشتهای کاذب قبل از تمامی هضم حکم ادخال داره و پراشتهای صادق طعام زود باید خورد که در
تاخیر آن معده رطوبات بدن را انجذاب کند و آن صفرا و رطوبات مایه بود پس اگر بسبب لطافت نافه اعضا
شود و اعضا آنرا قبول نکند و برودت و رطوبت بر مزاج افزاید و اگر معده حار باشد رطوبات مذکوره چون صید
شوند و ضعف و رخای معده حادث شود و چون غذا تناول کنند واجب است که هنوز ثلث اشتها باقی باشد
که دست از غذا باز کشند اگر چه غذا لذیذ و مالوت طبع باشد که شکم میر خوردن مضرت و ضعف هضم است و حکای میهند
مبالغه کرده اند که حافظ صحت چون صبح از خواب بر خیزد و سه لقمه نان خشک و یا سفوفی که از خود بریان باشد
و غیره قدری بخورد و بعد از ان به مات اشتغال نماید **مهم** در حکم سکون حرکت پس از تناول غذا
بدانند که سکون بعد تناول غذا واجب است که همین بر هضم نام باشد و حرکت خفیف بر طعام مهمین متعارف غذا

در قعر معده است اما حرکت عظیم مضرت چیست اخذ از غذا از معده قبل از هضم و گدازک اعراض نفسانی که خفیفه
ضرری نیارد و قوی چون غضب و خوف و هم و سهر مغزین مضرت عظیم ضرر است **هشتم در حکم نوم**
بعد از غذای شب باید که بعد از تناول غذای شب اول زمانی بر پهلوی ایمن دراز بغلطند و پس از آن به
پهلوی ایسر و بعد از حصول هضم باز بر پهلوی ایمن بگردند و بخسیند و بعضی بعد از تناول غذای شب اول ششی
رقیق مستحسن است و پس از آن خواب کردن **نهم در امور معین هضم** باید دانست که امور معین
هضم چند است یکی سکون بعد از تناول غذا مدت قلیل دوم بلندی بالین و در که از بخلطیدن و دشمن
بالین بلند زیر سر معین هضم بسبب اخذ از غذا در قعر معده است سوم لباس درشت تا که داخل بر دراز ظاهر
و مستقر حرارت در باطن باشد و **هم در حرارت اکل غذا** بدانند که اوق مرآت تناول غذا مخصوص
اشتهای صادق است و بر هضم وانی معده چنانچه اگر چیزی صبح خورند و انضمام پیرو باز هنگام
نصف النهار غذا خورند و آن چون هضم شود باز وقت شام یا عشا خورند اما رعایت عادت اهم است و
غیر عادت بجز قبل از نصف النهار و وقت عشا خوردن جائز نیست اند اگر معده ضعیف باشد چنانچه
مشایخ را بود و بمرتب و احد خوردن جائز است که مبرات خوردن اسهال آورد و اطفال ازین قاعده بیرون اند
که در روز چند مرتبه بخورند و جهت مذکور و طبیعت ابدان آنها و کثرت تحمل کفایت بدو سه مرتبه نمی شود و لهذا
استمرار بر عادت واجب دانسته اند **یازدهم در اختیار اوقات اکل** بحسب فصل اطباء گفته اند
که فضل اوقات اکل غذا در صیف هنگام صبح و شام است و در شتا وقت چاشت و در زمیع و خریط
قبل از چاشت و ایضا غذای از قضای حاجت بشری و بعد از ریاضت در مکان احت و بار و الراح
باید خورد و و از **هم در بیان احتیازات و اکل غذا** و آن یکی احتیاز از احوال غذا
غذا قبل از هضم است و دومی نخوردن غذای کثیر و فتنه برشتهای مفراط که فساد آرد چنانچه پس از خطرات
افتد سوم آنکه اگر روزی غذای لذیذ و مالوت طبع بالشیع خورده شود باید که روز دوم ناشتهای صادق پدید
نیاید مطلقا غذا نخورد چهارم ترتیب یعنی تقدیم بعض اغذیه بر بعض آن و درین اطباء اختلاف است بعضی
گفته که تقدیم غلیظ بر لطیف واجب است و بعضی گفته که تقدیم لطیف بر غلیظ واجب اما عند الماهرین حکم
بر تقدیم هر واحد آن موقوف بر حال اگر سنگی است چه اگر سنگی بدرجه اعتدال است واجب است که
لطیف را مقدم دارند چنانچه صاحب ذخیره گفته که تخمین شود با خوردن پس شری پس کمر که آنکه تفاوت بنیما

در لطافت و غلظت بقدر تفاوت هضم اعم و افضل معده باشد که درین صورت تقدیم غلیظ احسن باشد
 و اگر گر سنگی مفروط و معده خالی از غذا غلیظ را مقدم داشتن واجب است مگر آنکه بسبب جمع انصباب بار
 بر فم معده شده باشد و گفته اند که غذای رقیق مزلق مقدم بر غذای قوی صلب خوردن واجب نیست بلکه
 صواب آنست که هر دو را باکلی واحد جمع نکنند و همچنین غذای رطب اهل خوردن و غذای قابض بعد آن را بالعکس
 جائز نیست پنجم رعایت تجربه نه قیاس طبی بدانند که خواص ابدان و بلدان بحسب امزجه و طبایع مختلف میباشد
 پس کسی را که غذای غلیظ موافق است غذای لطیف آنرا موافق نباشد و بالعکس چنانچه بعضی مردم اند
 که غذای لطیف در معده آنها فساد پذیرد و غذای غلیظ انضمام و آن ناری معده اند بسبب کثرت انصباب
 مرار جانب معده آنها و بعضی کسان اند که غذای لطیف در معده آنها انضمام پذیرد و غذای غلیظ فساد و آن
 بار و المعده اند بسبب ضعف حرارت معده و درین صورت فرقی اول را احتراز از اغذیه رقیقه سرفیه الاحاله
 الی الصفراء و فرقی ثانی را احتما از اغذیه غلیظه واجب است و قیاس بعضی بر بعضی در افعال طبیعت جائز نیست
 چنانچه بسیار مردم اند که زیر بلج آنها را مضر شود و در معده فساد پذیرد و یا وصفی که غذای لطیف محمود و الکی موس
 است و موافق اکثر مردم در اکثر اوقات و همچنین بعضی مردم از غذائی که قیاس دلالت بر نفع آن کند
 بالعکس متضرر میشوند پس تجربه را ترجیح واجب است ششم عدم جمع اغذیه مختلفه الهضم در تناول
 جلسه واحد اطباء گفته اند که اغذیه مختلفه الهضم بجلسه واحد جمع نکنند که آن اضراشیاست جهت اختلاف
 هضم هر یک آن و مجبوری طبیعت چنانچه کی اسرع فی الهضم باشد و دوم بطی الهضم چون گوشت گاؤ
 با گوشت مرغ و دیگر طیور خفیفه و همچنین شدید القلظ با لطیف مگر هر چه مختلف لطیف و متحد فی الهضم باشد
 موجب اعانت طبع بر هضم است چنانچه اگر غذا شیرین باشد با آن ترش نیز بخورند و بالعکس اگر غذا
 چرب بود یا اولی یا حریت نیز خورند و بالعکس و اگر غذا غلیظ باشد با آن لطیف مفتوح نیز تناول
 کنند چنانچه بالای هر سیسه و کله پاچه و حلوائی نشاسته ترب و پیاز بستر که پرورده بخورند هضم عدم جمیع اغذیه
 متضاده بدانند که چند چیز را اطباء با هم جمع خوردن منع گفته اند همچو ترب همراه است و همین قبحه سیسه با سفید لاج
 و لبن با حوضات و کذا لبن با سبک و لبن با خمر و است و سبک طری با گوشت طیور و قیست بالای برنج و کذا
 برنج با سرکه و انگور با کله پاچه و زمان بالای هر سیسه و کیو ترنجی با سیس و پیاز و خورول و غسل و خربزه و فندق
 و بادام و آبنامه با شیر و غیره و دوغ با غوره یا آکوچه یا شفتا لویاز و آکو و همچنین دو غذای غلیظ با هم جمع نباید کرد

و كذا بعضی غذایین تمامین فی الزوجة چون شیر تازه با ماهی و بعضی تمامین فی سرعة الفساد چون شیر با خربوزه
و گوشت نمک سود با سر نباید پخت و غذای سم که در انامی نحاسی با قلعی داشته باشد خوردن آن جائز نیست
و کذا الکباب شوی بر انگشت خروع و زقوم هشتم عدم خوردن پس از ریاضت و تعب اغذیه لطیفه همچو شیر
و ماهی تازه و مانند آن پیرو هم در حکم نوشیدن آب طعام و مصابرت بر عطش بدانند که
نوشیدن آب کثیر بر طعام جائز نیست و هرگاه طعام در قعر معده فرو رود و سخت با اعلاهی معده پیدا آید انگاه آب
موافق عطش بنوشند و اگر اثنای خوردن طعام عطش غالب آید آب سیر و طیف بخورند و حاصل آنست که شرب
آب بحسب اختلاف اغذیه و امزجه بطریق مختلف جائزست که تیرودی مزاج را بعد از خوردن غذا در قعر معده
و تحوری مزاج را اثنای غذا باید نوشید و اثنای غذای رطبه چون امراق و فواکه رطبه خوردن آب جائز نیست
و مصابرت بر عطش و جمع نافع مبرودین و مرطوبین است که هیجان حرارت موجب منزل برودت و رطوبت
میشود و تعدیل مزاج حاصل آید و محورین را مصابرت منع است که با نصاب دراز بر معده و حدوث احتراق
فساد آرد چهارم و هم در بیان امور مضاره بر طعام و مفسد مضم آن باید دانست
که ازا امور مضاره بر طعام یکی شراب مسکر خوردن است دوم علالت کثیره که این هر دو بسبب سرعت نفوذ قبل
از همضم مورت سد و عفونت اند سوم هوای غلیظ که اشتیاق آن مغلظ روح و مفسد مزاج قلب است پس
لا محاله مفسد همضم میشود چهارم آب غلیظ و آب کثیر که آن مفسد همضم است جهت منع ملاقات طعام و جرم معده
و طافی شدن غذا بران اما جهت تدارک هوا و آب غلیظ نوشیدن قدمی از شراب مزوج یا طینخ عود و صطک
بر طعام جهت تلطیف و تقویت معده حسن تدبیر است پنجم استعمال غذای غلیظ بعد لطیف است که در معده خالی
هرگاه استعمال کرده شود غذای لطیف اولاشتمل شود بران معده از جهت لطافت آن هرگاه استعمال کرده شود
بعد آن غذای غلیظ عاق شود معده و تنفر کند از ان پس فساد در همضم واقع شود و درین صورت واجبست
که غذای غلیظ بر لطیف نخورند و محض بر لطیف اتکاف کنند یا نزد هم در بیان منافع و مضار بعض اغذیه
بدانند که کباب کثیر غذا و لطی الانضمام است و شور با غذای لطیف و سرلیح الانضمام و آنکه با بصل پخته شود
بهترست از بی بصل و کم تپون قلیل غذا و یا بس و حابس بطن است و کم فروج رطب و بلین شکم و مرق
فروج شدید التعذیل لا اخلاط است و مرق و جالج در تعدیل اخلاط مثل آن نیست لیکن غذا زیاده دهد و
بهترین و جالج مشوی آنست که در شکم جدی یا مل مشوی کرده باشند و زیر باج موافق ترین اغذیه برای

محرورين است اما بايد كه بلازعفران پزند تا زود هم در بيان تدارك مضرت اغذيه حقيقه
 و اغذيه دوائی بدانند كه هرگاه از افراط اكل و شرب و حركت عفيفه فساد غذا و استلاى معده بظهور آيد
 تدارك آن قى كردن بآب گرم است و اگر وجوهات مانع آن باشد مثلاً شخصه معتاد بقی نبود یا صدر و حلق آن
 اذیتی داشته باشد یا اخدر غذا را معا شده اعانت طبع بنوشیدن طبع او یه ملینه یا خوردن آنها کنند چنانچه
 محرومی مزاج سنجین شکری در طبع او یه ملینه آیمخته بخورد یا اطریفیل صغیر و گلخته مسهل و میروى مزاج کوفی
 و جوارش قمری و جوارش شهریاران تناول نماید و حسن تدبیر نوم طویل است و گذاشتن غذا یک شبانه روز
 و پس از نوم طویل استقامت کردن و اگر اغذیه دوائیه بسبب غفلت و نسیان باعث شهوت خورده شود
 تدارك آن بقی و تلین طبع یا باصلاح باید کرد و اصلاح سه گونه باشد یکی متوجه شدن در هضم ماکوله دوم
 اعانت نمودن در تصحیح فضله غذای سوم قى کردن در منع تولد سوء مزاج و این چنان باشد که قبل از هضم
 تدارك ماکوله باغذیه دوائیه متضاده کنند یعنی تدارك بارده بخاره و بالعکس مثلاً تعدیل قفا و قرح بنوم کرات
 و تعدیل ثوم و کرات به قفا و فرخ و اگر ماکول مسدود باشد تدارك آن باکول مفتوح کنند و تدارك باد و یه صرف
 جائز نداشته اند هفتدهم در حکم خوردن فواکه مع غذا و بدانند که فواکه رطبه مقدم بر غذا خوردن
 واجب است بفاصله که در آن هضم شود و کذاک فواکه یا بسبب بعد طعام و گفته اند که ترک تناول فواکه مطلقاً پیش
 و پس طعام اولی است رطبه باشد خواه یا بسبب که در خون مائیت پیدا کند و اخلاط را همیابر عفونت کرده مژوت
 امراض گردد و گمانا گفته اند که تناول بطبع بین الطعاین میباید و اگر اتفاق تناول افتد واجب است که جهت
 از لاق آن در اسافل معده شمی و حرکت کنند و بعد آن مرقه بخورند و هفدهم در بیان تاثیر انواع
 اغذیه باعتبار مداومت بدانند که مداومت اغذیه یا بسبب مسقط قوت و مجفف طبع و مفسد کون
 است و مداومت اغذیه تفسه و دسم و بار و موجب کالت بدن و ذهاب شهوت و مداومت اغذیه مض
 و حریف آورنده شیب بسعیت و مضر عصب و مداومت اغذیه مالحه مضر معده و عین و مژوت نزال بدن و
 مداومت اغذیه حلومری معده و مضعف اشتها و سخن بدن است نوزدهم در حیل تغییر عادت
 غیر محمود هرگاه غذای روی الیموس بخوردن چند بار عادت طبیعت شده باشد مالوف طبع و نهضم
 میشود لیکن اعتبار بدان نمی شاید و مداومت بدان نیکوتر نیست که اگر چه فساد بین ظاهر نمی شود اما بمرور
 ایام اخلاط و یه قفاله متولد میشوند مثلاً معتاد تناول سبک طری و لبن و امثال آنها بعد اطول زمان اینی

از خوردن صرع و لقوه و معاد خوردن سیرالینی از امراض صفراوی نبی باشد پس واجب است احتیال
انتقال از آن جانب غذای صالح الکیوس و ترک آن بستم در بیان پختن غذا و اقسام ظروف
و تدبیر بر آوردن خوردن آن بدانند که غذا در ظروف ذهبی و فضی و حیدری صاف صیقل نداده
پختن بهتر باشد که دوام اکل اغذیه پخته در انامی ذهبی مقوی قلب و رفع توحش و منزل ضعف است و در
انامی حیدری مقوی مثانه و اعضای تناسل و موجب نفوذ و در انامی نحاسی قلعی اندوده پختن غذا جائز است
اما در تجدید قلعی آن تاکید نموده اند و در قلعی جائز نیست و ایضا در ظرف گلین طبخ غذا مجوز است مگر شرط
کرده اند که از انداز یک بار نه پخته شود و کذا در ظرف سنگین زیاده از پنج بار نشاید پخت و هرگاه طعام پخته در
صاف بر آید باید که از این پوشند مگر سرپوش مشک تا بخار بازماند و در انشای طبخ نیز سرپوش مشک میباشد
تا بخار همی برآمده باشد و آوانی که در آن طعام باید خورد و ممولان رافضی و ذهبی و دیگران را چینی و آبگینه
و سی قلعی اندوده میباشد و در زید و اهل هند برنج و غیر آن جائز است اندام مشروب دو قسم است یکی شرب
آب و دومی شرب شراب نخستین شرب آب باید دانست که آب نوشیدنی معتدل البرودة می باید
و آب برف و شوره و غیر آن سرد کرده دومی مزاج را موافق باشد و بلغمی مزاج را مضر اعصاب است
و محوری را آب متوسط فی البرد و قلیل البرد باید نوشید و در شرب آب اطباء قواعد چند مقرر کرده اند اول
در وقت شرب آب نزد تحقیقین وقت شرب آب آنست که چون طعام در معده فرو نشیند
و شروع بانضمام شود نگاه آب بقدر کفایت بنوشند و این برای معتدل مزاجان است و تخمین گفته
که وقت شرب آب وجود عطش صادق است خواه بر طعام بود خواه بعد آن تصلا و نه با هوای حق و اجتناب ضرور
است از آب مفراط البرودة بر غذای مفراط الحارة و دومی در اوقات مشیه شرب آب
محققین گفته اند که شرب آب بر ریق و عقب ریاضت و حرکت غلیظه و عقب جماع و عقب استجمام و بعد از خاتم
از خواب طویل شب فوراً و بر عطش کاذب و عقب تناول فواکه رطبه نبی است آما باید که محروم و مخمور را از شرب
آب علی الریق مانع نشوند و اگر این کسان را پس از ریاضت عطش غالب آید باید که نخستین شرب آب مفرج
بار حار بنوشند و پس از آن آب سرد و سومی در منع جمع باین مختلین اطباء مقرر کرده اند
که اجتماع آب چاه و آب نهرو آب نهرو آب مطر و آب چاه و آب مطر ممنوع است چهارمی در احکام
حسب کیفیت بدانند که آب بار و معتدل المقدار موافق ترین آنهاست جهت اسحا و خیر است

باصحاب اورام احشا و آب برون و مخ مضرست کسان ضعیف لعصب و بار و المعده و الکبد و ضعیف الهضم
 و ضعیف النفس و آب حار مفسد بهضم و مرخی معده است و گاهی مودی شود باستسقا و دق و آب فاتر
 مورت غلیان و قی است و آنکه از فاتر زیاده تر گرم باشد تجرع آن علی الریق فاسل معده از رطوبت قاطع
 بلاغم لزجه و مهمل و مرخی امعا و منضج اخلاط و مانع سعال است و اما اکثر آن موهمین معده بود و آب شدید
 السخون کاسر الریاح و محلل آن و مفتوح سد و محلل قویج میباشد باصحاب صرع و الیخولیا آب گرم مصنوعی
 یعنی آبش تافته موافق بود و بجای در اصلاح آبهای مضره بدانند که مصلح آب غلیظ و آب تلخ است
 چرب و شیرین است و مصلح آب منع زاج سکجین عملی با اندکی فضل سیاه است و مصلح آب شور سکجین ساوه
 شکری و مصلح آب تیره سیرونیاز و تریاق همه میاه مخالف پیاز بسرکه پرورده است و مانع مضرست اسهال عارضه
 از آبهای موصوفه حب الاس یا خروب یا زعفران است که یک شب در آب گذارند و صبح آب زلال آن بنوشند
در تبصیر صادق و کاذب تدبیر شرب آب بدانند که عطش صادق متفق علیه
 اطبا آنست که بنا بر احتیاج بدن و افتقار اعضا بسوی رطوبت باشد جهت استجلاب آنچه تجلیل رفته از رطوبات
 یا بواسطه ازاله یبوست و حرارت یا برای ترقیق طعام ماکوله و آنچه نه چنین باشد جمهور اطبا آنرا عطش کاذب
 گویند و آنرا عطش کاذب که متفق علیه اطبا آنست که خلط مالح غلیظ چون بلغم شور یا خلط لزج شدید البیس
 چون بلغم حصه یا خلط غلیظ شدید البیس چون سودای احتراقی در معده جمع آید پس طبیعت جهت غل
 این اخلاط طلب آب نماید و خاصه وی است که از شرب آب سرد بیفزاید و چون مصابرت بر عطش کنند
 یا بجا بندگان تسکین رود نماید و آنچه مختلف فیه است که نزد بعضی کاذب است و نزد بعضی صادق اول عطش سکار
 و مخموران است که بیشتر در شب می افتد و عقب نوم سبب اجتماع حرارت در باطن و تشنج الرئیس کاذب
 گوید و قرشی صادق و دوم عطش از تناول برف و سوم از تناول اغذیه غلیظه لزجه و شارب آب را
 می باید که بیک دم در نشود و وقفات در آشنای شرب همی کرده باشد و وقت وقفه دوم زدن ظرف است
 از دهان علیده کنند که بخار نفس در آن نرسد و دهن برداشته آب از دور ریخته ننوشند که گاهی سعال مفطر
 آرد و بنا بر رفتن قدری از آب در قصبه ریهد و باشد که آفات دیگر نیز آرد و ظرف آب بخوری کثوف و سفید میاید
 که آب در آن کثرت بخورد و بدین بیشتر نماید و گفته اند که شرب در انای رصاصی قلعی کرده مسکن عطش است
 و در انای نحاسی بی قلعی محدث جذام دانسته اند و ثانی شارب باید دانست

که حکم شرب شراب بر طبق ادیان و مذاهب است و اطباء برای شرب شراب قواعد چند مقرر ساخته اند نخستین
در تعریف شراب و اقسام آن موافق امر جبرائیل بر آنست که بهترین شراب معتدل صافی ابیض نازک حرکت
خوشبو و معتدل الطعم میباشد و شراب مفصول هم جید بود و مفصول را مثلث نیز گویند و موافق معروین شراب
ابیض رقیق است و مروق بالکمال و خمر سیمین قائم مقام آن و موافق مبرودین شراب عتیق سرخ است
و شراب خوشبو و خوش طعم موافق ترو نفوذ کننده غذا و قاطع بلغم و مزلق سودا میباشد و شیخ گفته که هر که از
شراب شکایت ریاچ کند آنرا شراب صوف سرخ باید نوشید و در فصل صیف شراب سفید را می بنوشند
و نقل بران حامض خورند و وی در رحمت اطیای کبار برای سکر شراب و خوردن شراب بر
طعام اطیای کبار همچو بقراط و شیخ الرئیس برای سکر شراب رحمت داده اند که در یک ماه یک دفعه یا دو دفعه
جهت راحت قوای نفسانیه و استیلای طبیعت بر دفع فضول شراب نوشیده شود و گفته اند که تا وقتی که هضم
معدی نشده باشد شراب بر طعام خوردن مضرت لیکن برای معادین خوردن دو سه قیح شراب بالای
طعام مضرت سومی در اختلاف انسان و بلدان جهت شرب شراب طبایع گفته اند
که صبیان را نوشیدن شراب جائز نیست و مشایخ از جهت برودت و یبوست مزاج ایشان و کثرت فضول
بلغمیه احتیاج قوی به نوشیدن شراب میدارند پس الاثاق ایشان است که بقدر تحمل مزاج نوشیده باشند که قوت
حرارت غریزی دهد و فضول بلغمیه انجم بخشد و در ارپول و تفتیح سدد کند و شبان از جهت توسط مزاج ایشان
در سن صیوبیت و شیخوخت لازم است که در شرب شراب اعتدال درزند و بلدان بارده و فضول بارده تحمل سنگین
شراب شراب میکنند که برودت هوایی که سورت شراب میکند و شراب اذابت فضول بلغمیه و بلدان حاره و
فضول حاره تحمل کثرت شرب شراب نمی شوند که حرارت هوا بحرارت شراب انضمام پذیرفته مرغی
اعضا و مفسد مزاج میشود و حکم بلاد و فضول معتدلین متوسط فیما بین احکام بلاد و فضول متذکره است
چهارمی در اوقات مشیه شرب شراب و دیگر امور متعلقه آن اطباء گفته اند که نوشیدن
شراب علی الریق و پس از حرکت مفراط منع است که مضر دماغ و اعصاب و مورت تشنج و اختلاط عقل است
و همچنین شراب پس از صوم و بالای طعام لطیف و حرلیت نخورند و سکر متواتر و اکثرا شراب مفسد مزاج
و مضعف اعصاب است و گاهی از آن سگته و موت ناگهانی می افتد و تهران کس که ضعیف الدماغ باشد
اگر عادی شرب شراب است میباید که شراب قلیل مزوج بنوشد و اگر معتاد نیست ترک کن چرا که ضرر شراب غلب

بدماغ است از دیگر اعضای ریه شریفه چسبی در تدریس استکثار شراب اطلاق گشته
که جهت استکثار شراب تقیل غذا واجب است و می باید که در غذاهای رات بیندازد کسی که اراده نشاط با استکثار
شراب کند واجب است که از استلای غذا محترز باشد و شیء حلوی هیچ نخورد و اسفید باج و سبزه خورده باشد و شرب
و سبزه و محرم متوسطه تناول کند و تقیل را از بادام ملج نماید **ششم در تدریس استلای شراب**
و مضرت های آن بدانند که بر استلای شراب فی کردن و نوشیدن ماء الصل و جلاب که مرقی کردن
مره ثانیه پیش بستن رو آب سرد بستن و بان بسره مناسب باشد و بعد آن استقام کردن و بتدریج کم کردن
و هر که از شرب شراب بمرات متاوی شود می باید که تقیل با نان میخوش و حاض اترج کند غذای حصر میخوشد
تناول نماید و آنکه از شرب شراب بمصاعدا بجزه رویه جانب و ماغ آن تقیل را س متاوی شود می باید که تقیل
آبی و امرو و انار کند و تقیل شرب شراب کرده شراب مروق مزوج اندک اندک بنوشد و هر که را از
شرب شراب در معده حرارت عارض شود باید که حب الاس محض و آبی ترش بخورد و آنکه از شرب شراب
به برودت متاوی شود سیتا درشتا و در بلاد بارده می باید که تقیل و سعد و شرب اترج تقیل کند و کذا
گفته و جوارش مقوی معده تناول نماید و هر که را از شراب لنع معده پدید آید می باید که رمان میخوش بطریق
امتصاص بخورد و اگر میسر نیاید آب بار و شراب فستقین مزوج کرده امتصاص بخورد و آب بارد گلاب
آمیخته خوردن جید باشد که مقوی معده بود و گفته اند که گلاب بهتر از آب است و شراب سفید
و شربت و روئیمونی و شربت لیمون شکری نافع از شراب فستقین اند و باید که قبل از استعمال شراب فستقین
چیزی قلیل از غذا خورد و هر که را بهوشی سکر غالب آید باید که بتجمل تدریس بهوشی آن کنند و آن چنان
است که آب سرد و سکر مزوج کرده چند کت بنوشانند یا شربت نارنج بدهند و صندل و کافور بویانند
در روغن گل بخل خمر آمیخته بر سر باندند اما گفته اند که اگر شراب در معده باقی بود و شربت آب سرد نوشانیده
کنانند و پس از آن بعلاج سکر پردازند و اگر معده از شراب خالی باشد تحریک قی منع است و محض بر عادت
قناعت و رزق و هر که را خمار لاحق باشد از آن بقی و اسهال کنند و بتابری آوردن سبزینه و طبع شربت
آمیخته دهند و مکرر قی کنند تا معده پاک شود و برای اسهال محرومی را آب انارین مع قلیلی سقمونیا دهند
و مبرودی را یارج فیه سقمونیا تقویت داده و اگر قی و اسهال سودمند و فضله را از معده بر نیارند بلکه
بسبب تحریک از دیار تهر و قی گردد و باید که قدری طعام ملائم خوراند و چون ساعتی بگذرد قی کنند

تا فضله شراب بطعام مخلوط شده منبغ شود و بعد معده را با شراب مقوی چون شربت انار و سیب و بهی و غوره
و امثال آن قوت دهند و بیاید که این شربت با آب سرد آمیخته بکار برند و بهترین چیزها درین باب قهقاس است
که از کشک شعیر و قدری سنبل الطیب سازند و اگر قلیله از آب غوره یا آب لیمون و قدری نمک درین قهقاس
مفروز نمایند بنایت نیک باشد و تدریج صداع خاری از معالجات جویند اما تعدیل حرکات بدیهه
و آن ریاضت است و دلک و استحمام و اغتسال آب گرم بلا حمام و جماع و نوم و قیظه اولاً ریاضت
و دلک اطباء گفته اند که ریاضت منتعش حرارت غریزی و محل فضول بدنی و توسیع مسام و مصلح عضلات
و مفصل و مقوی آنها و مکمل افعال بدنی است و وقت آن پس از نقای بدن از فضول خلطیه و براز و بول
و پس از انضمام غذا و حضور وقت غذای دیگر است و برشته ها و خوا و برشته را ریاضت منع کرده اند و بیاید
که قبل از ریاضت بجز قهقاس و دلک نمایند پس قریح بدن و پس از ریاضت هم قریح بدن کنند و بعضی
غمر و کپس می کنند و این هم قریب بمنافع دلک است و ریاضت تا وقتی باید کرد که رنگ رو و فروزد و حرکت
به نشاط و خفت توان کرد و بدن بعد ریاضت عرق با فراط کند و نفس عظیم و متواتر شود و در ریاضت
چند مراعات مفصله ذیل مقرر کرده اند اول رعایت سن اگر باشد سن صبیوت بیاید که ریاضت ضعیف
و قلیل بود و اگر باشد سن شباب ریاضت قوی و قلیل باشد و اگر باشد سن کهنه و شیخوخت ریاضت
قوی و طویل بود و دوم رعایت مزاج اگر مزاج حار یا بس باشد بیاید که ریاضت ضعیف و قصیر بود و اگر
مزاج بار و رطب باشد ریاضت قوی و طویل بود و سوم رعایت سخته اگر سخته متخلخل باشد بیاید که ریاضت
ضعیف و قلیل بود و اگر سخته محکم باشد بیاید که ریاضت قوی و طویل بود و چهارم رعایت وقت
بحسب فصول اربعه اگر باشد فصل صیف بیاید ریاضت اول روز ضعیف و قصیر و اگر باشد فصل شتا
می باید ریاضت آخر روز قوی و طویل و بصورت مانع و عدم فرصت در شب مکان را گرم کرده بپوش
پرداختن اولی تر باشد و اگر باشد فصل ربیع می باید ریاضت کثیر و معتدل و قبل صبحه نهار و اگر باشد
فصل خریف می باید ریاضت قصیر و قلیل و هنگام صبحه نهار و شیخ در اوج زده گفته که محو رین و شبان و اولادین
جنوبی در فصل صیف ریاضت تعب نباید کرد و در فصل شتا ریاضت تعب جائز است و در فصل ربیع و خریف
ریاضت معتدل کنند اما در آخر ربیع و ابتدای خریف به فصل صیف عمل نمایند و اول ربیع و آخر خریف به فصل
شتا ثانی استحمام و اغتسال باب گرم بلا حمام نخستین حمام قال الایلاقی و همچنین خیر استحمام

ما قدم بناؤه والتسع فضاؤه وطاب هواؤه وعذب ماؤه وقدر الاثان وقوده بقدر مزاج من اراد وروده
یعنی بهترین حمام قدیم البناء وسیع الفضا و خوش هوا و شیرین آب میباشد و گرمی آتش آن آن میباشد
که حسب مزاج و آئینه در آن باشد و حار مفرط و فاتر نبوده بلکه معتدل الحرات باشد و خانه اول حمام طرب
و مبر و خانه ثانی آن مسخن و طرب و خانه ثالث آن مسخن و مجفف میباشد و منافع حمام تنویم و تقطیع و جلا
و تحلیل و الفصاح و طمس اسهال و ازاله اعیاست و تصاحب دارا شکوهای نوشته که چون در گرمای بود و پنج کف
آب بر سر ریزد تا از در و سر این باشد و اصحاب ابدان لاغری یا بس در حمام بجای معتدل نشینند و آب گرم معتدل
بر خود ریزند و بعد استحمام روغن بر بدن مالند و مرطوبان بجای نشینند که عرق بسیار آرد و آرد با قلا و خود و پوره
و اشال آن بر بدن مالند و افراط آن بضعف قلب و سورت غشی و محرک مواد ساکنه و میا کنند و آن جهت
عفونت و سیلان کنند و آن جانب افئیه و عضای ضعیفه است و در استحمام چند شرط مفصله ذیل مقرر کرده اند
نخستین آنکه استحمام پس از سضم غذا باید کرد و علی الریق و علی الشبع مفرط منع است اما محوری را باید که قبل
از حمام قدری غذای لطیف خورده باشد و آن خبز در آب فواکه یا گلاب تر کرده خوردن بهتر است و مریض
را نباید که بعد استراحت حمام کند و بتدریج دخول و خروج نماید و دوم آنکه حمام بر سبیل مناسب مطابق حاجت
کرده شود و کثرت جلوس در آن منع است که موجب انصباب فضول بسوی عضای ضعیفه و از خای جسم و ضرر
اعصاب و محل حرارت غریزی و سقوط اشتها و باهست سوم آنکه در حمام تشراب آب ننمایند و بعد آن فوراً نیز
منع است اما محوری را آب قلیل البر و بر سبیل امتصاص نوشیدن پاک نیست بلکه باعث الینی از احتراق
می گردد و چهارم آنکه استعمال آب موافق هوای هر خانه حمام نمایند و در خانه حار آب بارود و در خانه بار و آب
شدید و حراره استعمال نکنند پنجم آنکه وقت استحمام از آبریز مستعمل و کیسه دلاک مستعمل احتراز کنند و همچنین حمام
را خوب پاک ساخته و شست و شوی او را و با استعمال آلوده ششم آنکه دلاک در حمام یا بس را ج و کثیر الوسخ
را قبل از غسل میباید کرد و قلیل الوسخ را بعد از غسل و از اشیای مزلی الوسخ برگ کنار و آب غسل انداختن
و همچنین برگ خطمی و صابون است و حکم بر جل بنگ خشن نافع باشد و امراض سر را سود دارد اما هر که رقیق
المواد در رقیق اجلد باشد وقت دخول به حمام بعمل آرد و هر که غلیظ اخلط و کثیف اجلد بود قویتر و ج عمل نماید هفتم
آنکه باستحلاق سرو عانه در حمام قبل از استحمام پردارند که بعد استحمام باعث ملال و ضعف طبیعت است و خلق
البطر در حالت قیام منع کرده اند که بعضی اوقات غشی آرد و بعد بر آمدن از حمام شستن بر جلین لازم است پس اگر

بار و المزاج و هنگام فصل شتا باشد آب گرم بایشست و در نه آب سرد تا مزاج را تعدیل کند ثانی غسل
 آب گرم بلا حمام بدانند که اغسال آب گرم بلا حمام هم محل فضول بدنی و منفتح مسامات و غاسل او صالح و منفتح خلاط
 و سکن او جاع و مفرق بخارات و ریاح و لیکن قشفت جلد و قاطع نوم و مزلی تعب و میاکننده بدن جهت
 غذا و تیز کننده حواس ظاهری و کشاینده عصاب و عضلات تشنه و مزلی حله و جرب و منفتح زکام و نزله و دفع
 عسر البول و غیر آنست الا شرط کرده اند که در محل محصور و مستورا از هوا بجل آید و صاحب دارا شکوایی نوشته که
 مضرت باصحاب اسهال و تب و درد گوش و نفخ شکم و هیضه و امسلا و پیری شکم و حذاقین گفته اند که
 در بهار و فائز استعمال آب فاتر مناسب باشد لیکن در بهار مائل بسردی و در فائز مائل بگرمی و در استعمال
 آب سرد چند شرط است اگر یافته شود غسل بدان جائزست و الا فلا نخستین آنکه غسل کننده شاب باشد نه صبی
 و اکمل و قوی المزاج و التریب باشد و معتدل لحنه و در سن و بهزال بود و فصل صیف باشد و غسل هنگام غروب
 آفتاب بوقوع آید و حذاقین گفته اند که استعمال آب سرد از برون در گرما بغایت مفید بود و جهت منع اخلاط
 از تحلیل مفطر و تعدیل حرارت دل و از اله نتن و کدورات ظاهره اما باید که آب بسیار سرد نباشد و کثرت در آن
 بسیار واقع نشود و دوم آنکه غسل کننده را هنگام اغسال تخمه و قی و اسهال و نزله هیچ عارض نباشد و پس از
 سه غسل بعمل نیاید سوم آنکه پس از جماع و استفراغ دیگر باشد عرق و نخوآن و پس از ریاضت غسل واقع
 نشود ثالث جماع باید و نیست که جماع حرکتی است بدنی و تقیی است طبعی و درین اطبایا چند قواعد
 مقرر داشته اند نخستین و فعل جماع که اعتماد بر صحت دارد اطبایا گفته اند که اعتماد و در جماع
 حفظ صحت بر شهوت صادق و استلای او عیبه منی و توقع حصول خفت و راحت از میاشرت میباشد و آن
 کسی که حریص بر وقاع باشد تا هنگامی که او را خفقان قلب و ضعف اعضاء و تغییر نفس از حال طبعی عارض نشود
 پاک ندارد و دومی در اختیار وقت جماع بهترین وقت از اوقات جماع آنست که هضم
 اول و ثانی اتمام یافته باشد و این در اشخاص مختلف میباشد و بر تقریب آنست که اگر عادت تناول غذا
 وقت عصر باشد هنگام نوم عشا میاشرت واقع شود و آهترین گفته اند که جماع اگر بعد از نصف شب واقع
 آید بهترست که خواب طویل بعدش تدارک ضعف فعل آن می نماید و استراحت بیدن بحصول آید و باعث
 استقرار منی در رحم بود و فرزند مجسب خلقت بهتر بوجود می آید سومی در بیان بهترین بهترین
 اشکال جماع اطبایا گفته اند که بهترین شکل از اشکال جماع آنست که عورت بر بستر مستقی باشد و مرد

بالای و درین آن رافع شده مباشرت کند و تا هرین تصریح کرده اند که مرد بالا آمده بر دوز انواقلم بوده
 هر دو پای زن برداشته در پیغوله را انهای خود نهاده عانه بعانه شکم به شکم سینه به سینه لب به لب منضم
 کرده بحرکت خفیفه جماعی مشغول شود و اترین شکل از اشکال جماع آنست که مرد مستلق باشد و عورت
 بران علوشده مباشرت نماید و گفته اند که جماع قیاما مورث و حج رکنه و وجع الورك باشد و در جماع
 علی الجنب منی بدفق خروج نمی یابد و وجع کلیه و درم قضیب و اریتین از ان متولد میشود چهارمی
 در صناعست جماع که شمر غلبه مرد بر زن و تولد فرزند زینه باشد حذاقین گفته اند که جماع
 حین روانگی نفس از پیره بینی راست مرد و زن را بالعکس این باعث غلبه مرد بر زن و تولد فرزند
 زینه میباشد و اگر عکس باشد بالعکس نیز گفته اند که به تجربه چنان به ثبوت پیوسته که جماعی که باعث
 حل گردد اگر وقوعش بتاریخ و یوم طاق امکان پذیر باشد اسنیکم و سوم و پنجم و هفتم و نهم
 و یازدهم و غیره و در روز یکشنبه و سه شنبه و پنجشنبه و شنبه و اربعه و پنج و شنبه و اربعه و پنج و شنبه و اربعه
 خالق بیچون است که حکم فیضان مطلق فرزند زینه بوجود آید و خلافتش بر خلافتش و در صورت عدم
 توافق تا تاریخ و یوم خیال یوم مقدم باید داشت و هر یکی ازین تواریخ و ایام و عروج ماه و زوال و
 سلخ آن بر اختلاف مزاج و خلقت مولود تاثیر می دارد و از کتب احکام نجوم توان دریافت و نیز گفته اند که
 قدرت کامله خالق قدر بر بد اخلت غلیظه تخلیه الفعل مصوره و ظهور افعال عجیبه نسبت متصوره بفعل عجیب و تولد مولود
 بر افعال و صور حشده و قیحه حسب قرار داد وین انزال که باعث بر تولد باشد ثابت است و گواه بران اظهار علامه
 شیرازی که حکایت جمال الدین ترکستانی نوشته و نیز اکثر اشخاص را مشاهده شده و چندی در صراحت
 مضرات و موانع جماع حذاقین گفته اند که جماع پس از اشتکای طعام مورث و حج فعال
 و سه مضرات و سده و ضیق نفس و رعشه و استسقاء میباشد و جماع در گرسنگی و ضعف و خفقان آرد و
 جماع طفل صغیر و زن پیر و جوان حائض و علیل و بعد از عید نکاح و زشت روی و مضرت و همچنین منع است
 پس از ریاضت و یحجابی مفراط و عوارض نفسانی و بعد از قی و مسهل و حمام مفرق و در فضول یا بسه و محله و هوا
 و بانی و در سکر هم منع است ششم در عمل احتیاط پس از جماع حذاقین گفته اند که پس از
 انقراغ جماع فی الحال شیرینی خوردن از مضرت و ضعف انزال مصون باشد و نیزودی بر جماع و گیر قاور
 گردد و احتیاط واجب است پس از جماع از نوشیدن آب بهر دو اثر پاره که موجب برودت و یگر و استمرخا

در عشته ميگرد و دو مجنين از اغتسال بآب سرد هفتامي در شرح مضرات ترك حمام تاملت پديد
 بدانند كه از ترك حمام تاملت پديد اكثر اشخاص را احتمال گراني تن و گرم شدن مني در اوعيه و رسيدن بخار
 آن بدل و پديد آمدن تب و احتمال بر آمدن بخار آن به دماغ و پديد آمدن خيرگي چشم و وسواس و دوران
 سر يباشد رابع نوم و يقظه قال الاطباء خير النوم ما كان بعد اخذ الطعام عن فم المعدة و النوم على
 الخوي روي مسقط اللقوة و نوم النهار روي يورث الامراض الرطوبية و النوازل و يفسد اللون و الاستلقاء
 عند النوم يورث الامراض الرديه مثل السكته و الفالج و الكابوس ليل الفضول الي غير مجاريها و در نوم چند
 قواعد مقرر كرده اند اول آنكه بهترين نوم آنست كه در شب تمام و غرق و معتدل المقدار باشد يعني كم از
 شش ساعت و زائد از ده ساعت نباشد و شيخ گفته كه بر طعام غير هضم و تخمه نوم طويل تخمسين باشد و درين
 شيخوخت هر خوابي فاذ زهري ست كه در انبعاث حرارت غريزي يا وري كرده رطوبات غريبيه لازم اين بن
 را معدوم گردانند و هم آنكه ستوده ترين اوقات خواب هنگام اخذ غذا در معده است و قبل از
 فرو آمدن غذا از فم معده خواب كردن موجب فتور هضم و كساني را كه امانت هضم بنوم مي كنند
 طريق محمود است كه نخستين بر پهلوي ايمن غليظند و خواب كنند و تخمينا يك ساعت در مضطباع برين پهلوي
 گذرانيند باز بر پهلوي اليسر بگردند و خواب كنند و آزيني طعام حار يا بس غليظ چون كباب پرايزار و بارو
 يا بس غليظ چون پير شور خواب نبايد كرد و سوم آنكه وقوع خواب بعد دفع فضلات طبعيه شود و بر
 خلوه معده واقع نشود و گفته اند كه در ايام گرما بنا بر طول نهار در وسط النهار يك ساعت خواب كردن باعث صحت
 باشد و در زمستان خواب نهار امراض رطوبت و نزله پيدا كند و كساني تن و شكسته لون پديد آرد چهارم آنكه محل
 خواب حسب مزاج هر شخص و حرارت و برودت پا كيزه و زفته و منزه از رايحه گرهي و خوش هوا و خالي از هوا و ام باشد
 و جامه خواب موافق مزاج هر شخص و فصل مهيا بود مثلاً در تابستان جامه گمان و مانند آن و در زمستان
 پارچه حرير و قطن آگنده چه چشم آنكه از خوابهاي ممنوعه احتراز واجب شناسند كه گفته اند خواب باهرا سخت نيان
 دارد و خواب ضحى تكدر و فتور حواس پيدا كند و خواب بعد زوال محدث نسيان است و خواب آخر روز باعث آفات
 كثيره و خواب در ضيائي آفتاب ثقل دماغ از انجره صدر پديد آرد و خواب در فروغ قمر محرك خون و موجب
 رغاف شود و اما مشهورت باهراي جنبانند و بر پشت خفتن بد و انسته اند كه وقوع كابوس و سكته و نزول ثلاث
 و غيره ميباشند ششم در تدبيرات جلب خواب اطباي سلف مقرر كرده اند كه حكايات شايسته و دلگ

ملايم بياوي لطيف مفيد عمل خواب است و از نشخوای جلب خواب اين سوحي را صاحب رياض عالمگيري محرب
 نوشته ص آن زعفران آفيون مصري سلكه هر سه بگويند و باروغن گل نمزود کرده بر جبين بالند و جبين
 گفته اند که تخم ورق انجبال و تخم خشخاش مساوي در شير بز سائیده برکت ياطلا کردن خواب آرد اما
 نقطه مضطر ضعف قوی و پيس بدن فانی کننده رطوبات و مانع هضم و مقصد مزاج و مانع غایت فوط
 آن موردت جنون می باشد اما تهر موافق هر فصل و اصلاح بلبوس موافق هر فصل خدا قين گفته اند که در
 فصل ربيع بمراعات عادت و مزاج و مراعات ماده بقصد و اسهال و قی پردازند و جميع اشیای مسخن و مطرب
 و حار را اندر آبگندارند و غذای معتدل المقدار قليل التقدير مثل بقول و تره غیر حاره اختیار کنند و لباس تسلیل
 الاسخان مثل سحاب و ثياب مشوبه بقطر مندوزن قليل المقدار و بخوان بپوشند و ریاضت معتدل نمایند و حذر
 کنند از امتلا و اکتار کوم و آشربه مطفیه سخونت حادث از حرکت مواد مثل شربت لیمو و شربت نارنج و شربت
 ریاس و شربت انار و شربت غوره بوزند و در فصل صيف تقییل غذا کنند از جهت ضعف هضم و تقییل شرب
 شراب از جهت خوف زیادت تسخین و ترک ریاضت شاقه و حرکات قویه با احتیاط زیادت تحلیل لازم دارند
 سایه و سقوف و سکون و راحت و دعت جهت تسکین غلیان اخلاط و امن از ازدیاد حرارت و اگر در سایه شجار
 نشینند از سایه گردگان پیر بپزند و آشربه مطفیه حرارت مثل شربت حامض اترج و شربت قمر هندی
 و بخوان عمل آرد و ملابس مناسب گرا و اما کن بارده اختیار کنند و قی کردن بصورت عدم موانع مثل ضعیف
 و مرض در اعالی بدن نافع باشد و الا بلیثات مناسب چون ماء الفواکه طبع را بکشایند و غذا کاجابت
 مغر فلو س خیار شنبه ضم نمایند و از فصد حتی الامکان اجتناب ورزند و شیخ الرئيس در اجوزه گفته که در فصل
 صيف هوای بلاد اقلیم راجع فصل برای صحت است و بلاد مشرقی بلند اقلیم مذکوره و همچنین امصار مفتوح لشمال
 از جبال بهتر اند و قی باید که شب در اکنه بلند و بروز در خانهای غار مسقف گذارند و لباس کتان بپوشند
 و گلهای بارده بپزند و از شغاع خورشید و موم جسم را محفوظ دارند و حروف و نقوش دقیقه مدت طویل بخوانند
 و در فصل خريف از محققات و جماع متعبه و شرب آب سرد و شرب البرد پیر بپزند و خواب مکان سرد ترک کنند
 و ایضا خواب علی الامتلا و لباس طرف صبح سرمائی و نیمروز گرمائی بپوشند و حذر کنند از حرارت میانه روزها و بروز
 بادها و شبها از جهت خوف وقوع زکام و نزله و ایضا حذر کنند از اکتار تناول فواکه که در خريف نفع یابند
 و قی باید که در اول فصل خريف استغفار غ فضول روید پندیه بقصد یا اسهال بحسب مزاج و سخته عمل آرد و قی ممنوع است

و غذای مرطب کثیر و مسخن قلیل اختیار کنند و اعتدال درین فصل تاب فائز می باید و شرب شراب با افراط
درین فصل ممنوع است و بیاید که شراب مزج بنوشند و در فصل شتا غذای قوی و افزون گوشت و کباب و کمره و نان
و امثال آن و طماوی جیده خورند و فواکه شیرین چون مویز و انجیر و نخوآن حسب مزاج عادت تناول کنند و درین
قویه درزند اما اگر ملک جنوبی باشد قلیل غذا و توفیر ریاضت بلا افراط واجب است چرا که در بلاد جنوبی سبب فساد
هوای جنوبی اخلاط بسبب غلبه رطوبات مستعد عفونت باشد پس زیادتی غذا و افراط ریاضت مضرت است و اعتدال
در شتا وقت حاجت ضروری امام بقراط با مهال ستوده و بعضی گفته که قصد اصلاح است یما در بلاد جنوبی و شاربان
را شرب شراب بهتر باشد و لباس درین فصل پوستین و پشمینه و پنبه آگین باید پوشید اما تدریجاً و هوا
آنست که بدن را بلباسات مناسبه از رطوبات پاک کنند و قلیل غذا نمایند و روح طیبه بمراعات مزاج
بپوشند و ریاضت ترک کرده دعوت گزینند و اگر فساد هوا از امور سماوی باشد در مسکن غائر مستقیم سکونت
ورزند و هوای آنجا را اصلاح دهند و اگر از امور راضی باشد در خانهای بلند کشاده و بصحرای بگذرانند و کرم البان
و فواکه رطبه ترک کنند اما آن کسی را که به تناول کرم اضطراب باشد با احتلاط حموضات اصلاح کنند و کرم طهور
خفیه معتدله اختیار نمایند و از جماع دور باشند و اگر فساد هوا از هر دو سبب سماوی و راضی پدید آید خانه از
صحرای بهتر باشد که هوای محصور را اصلاح کردن آسان است و عمده تدابیر آن است که وسواس آنجا در راه نهند
و توکلا علی الله سرور و ائمن باشند و باقی تدابیر در محاجات نوشته خواهد شد اما اصلاح مستشق باشیای
مقوی روح آنست که چون اکثر انسان را کذب بر بیت اخلا و قاذورات و بعضی مزایل و مستنقعات می افتد
و اکثر هوای هر فصل حار و بار و غلیظ و غبارناک استنشاق میشود و سپس لازم است که اگر دایم میسر نیاید
گاه گاه عطریات موافق مزاج و موافق قصول در تابستان بارده و در زمستان حاره و در بهار و خزان
معتدله همچو عطر خشن هندی و عطر خا و عطر گلاب و عطر عنبر و عطر مشک خا و عطر زعفران و عطر موسک
و عطر کیوڑه و عطر موتیا و غیر آن و از آنهار موتیا و موگرا و یاسمین و گل سرخ و نخوآن و از فواکه لیمون و
نارنج و سیب و جوی و آمرو و امثال آن که مقوی روح اند می بوییده باشد و صاحب دارا شکوهی نوشته
که استعمال عطر دافع کلاله و بیوشی و تشنگی و سوزش اعضا و مورث فرج و برافروختگی چهره است اما اینقسم
فصول بدنی با مهال دقتی و قصد و ادراک و غیر آن است و آن در صندوق است و او صحت بر مرصیان
در علاج باله و ابالتفصیل نگاشته خواهد شد اما تدریجاً حسب انسان باید دانست که صبیان را مزاج

گرم و ترست غذا و جميع تدبير ایشان سرد و خشک بالاعتدال میباشد و در زید و عند الضرورة استقلال از التوسع فواکه
یا مطبوع آن کامروا باید شد و از اکثر حلویات و اغذیه غلیظه و استلای متواتر و ادخال طعام و حرکات قویه
محترز باید داشت و ثبانی را مزاج گرم و خشک است غذا و جميع تدبير ایشان سرد و تر میباشد و از موجبات امراض
و احتراق حرارت غریزی اجتناب باید و در زید و کول را مزاج سرد و خشک است غذا و جميع تدبير ایشان
گرم و تر میباشد و مشایخ را مزاج مختلف میباشد که اعضای اصلی ایشان سرد و خشک و رطوبات بطنیه باقیه
در تجويف اعضا میباشد پس سزاوار آنست که باعراض ظاهری نظر کنند اگر باعراض مزاج سرد و خشک
باشد غذا و جميع تدبير ایشان گرم و تر میباشد و اگر مزاج سرد و تر باشد غذا و جميع تدبير گرم و خشک بعمل باید آورد
و محققین گفته اند که مشایخ را استعمال مسخحات و مرطبات و تعمد عطر معتدل و حرارت و ریاضت و دلک
معتدلان در کم و کیف بمراعات حالات ابدان و تفریق غذا و تقلیل آن بحسب مضم و اجتناب از اغذیه
مولده سودا و بلغم و اغذیه محفقه مثل کوم صید و سمک صلب اللحم و باد بخان و کوا میخ و نحو آن واجب است
و شیخ گفته که مشایخ را غذای قوی و قلیل مثل نان جید صنعت با قدری غسل یا مریای جز و نحو آن مرقه
مرغ فرج محمود باشد و اکثر اطباء گفته اند که شیر زیاد و مطبوع بشرط استمرار نیک بهترین غذا جهت مشایخ است
و باید که با غسل یا قلیله نمک بخورند و از فواکه انجیر بهتر باشد اما باید که در فصل صیف رطب خورند و در فصل شتاء خشک
و استعمال نوم در طعام بشرط معتد و مناسب باشد و تلین طبیعت ایشان باء اللبلاب و لباب القطم
بکسک الشحیر پخته و مرقه و جاج که در آن بسفاج پخته باشد و ایضا مرقه سلق و کرنب باید کرد و مرقه بخیل تر
موافق بود و تفتیح سد ایشان بمعاجین فلا فلی و فو و نجی و اثاناسیا و تریاق النسب بود و شراب غسل
و ماء اللحم از حدوت سد و وجع مفصل انان دهد و از جوارشات جوارش جالینوس و جوارش عود و
جوارش افضل مناسب باشد و حمام و خواب را دور کن صحت دانند و پس از خواب حرکت معتدل یا سوار
مرکب خوش راه نمایند که تحلیس رطوبات غریبه شود اما تدبیر مسافرت بدانند که مسافرت دو گونه است
یکی مسافرت برو و دومی مسافرت بفرستین مسافرت بر مسافرت خشکی را باید که قبل از سفر اگر بدن مبتلی باشد
پاک کند و ریاضت زائد از عادت اختیار نماید که بدن مستعد قبول مشقت سفر گردد و در بتدبیر عادت
بر آنکه در سفر پیش آمدن احتمال باشد مثل جمع و عطش و غیر آن بیفزاید و در سفر اغذیه معطشه مانند سمک
و قدیر و حلویات و مملحات ترک کند و تقلیل کلام و سیر بر فرق اختیار کند و سوار بر استلا نشود بلکه غذا در هنگام

نزول بمنزل تناول نماید و اگر ناچار باشد در آغاز منزل چیزی سهل بخورد و آنکه سفر در تابستان کند در اکثر ایام غذای حامض که از گوشت بره و بزغال و قنق غوره و انار و انه و در شک ترتیب داده باشند او را و احوط باشد در عرض راه سر از حرارت آفتاب بپوشد و در صدر را بلعاب سببوش و عصاره فرخ بینداید و قبل از رولانگی چیزی از مبروات مثل سوین شیر و گندم و شربت فواکه و بخوان تناول کند و اگر خفت بموم باشد مخرب و دهان را بپارچه تخمین بپوشد و بصل منقوع در روغن و جهرات بخورد و دهن اللوز و دهن القرع استنشاق نماید و هر کس موم زند باید که سیر و پیاز بسوید و بتدریج دست و پا آب سرد بشوید و زمانی دست و پا در آب سرد بدارد و روی را از آب بار و بشوید و پس ازان بمكان سرد استراحت کند و بر یا فرخ او بان بارده مانند روغن بنفشه و روغن گل و روغن قرع و عصارات بارده مثل عصاره فرخ و عصاره حی العالم طلا کند و بقول بارده اغتذ نماید و اگر حی نباشد شیر غذای جدید است و اگر حی یومیه لاحق شود روغن گاو نافع بود و اگر بر موم زدگی عطش غالب آید آب دفته نوشد که موجب هلاکت عاجل است بلکه نخستین مضمضه آب سرد کند و پس ازان بسبب اضطراب قدری آب بگلایات و غن گل مزوج کرده جرعه جرعه بنوشد پس قلیلی قلیلی بتدریج آب خورد و آنکه در زمستان سفر کند دهان و بینی را از دخول هوای بار و حفاظت نماید و لباس موافق سرما بپوشد و وقت نزول دفته در مکان گرم نیاید و نه قریب آتش بلکه بتدریج عمل نماید مگر آنکه بر دشتید موهین اعضا شود که درین حالت با تمحیال در آمدن بمكان گرم واجب است و هنگام ارتحال نیز دفته در مکان گرم زود و اندقان نکند و سفر بر خلای معده نماید بلکه بعد از انحدار طعام و ز معده رحیل مناسب باشد و در غذا و نوم و مغز گردان و روغن زرد اندازد و اطراف را از بر و حفاظت کند و اگر بر دشتید باشد اول اطراف را دلك کنند و پس ازان دهان حاره عطریه یا بخور و غن بان و روغن سوسن تریخ نماید و اگر میسر نشود بقرنه و قطران و نوم ضا د کند و از موزه ضیق پوشیدن حذر کند و اگر بر و باطراف اثر کند در آب مطبوع شلغم یا آب مطبوع کرب و انجیر و شبت و بابونج بگذارد و بشوید و اگر اطراف از اصابت بر دشتید سیاه شود باید که شرط زود در آب گرم گذارد که خون سیاه بر آید پس گل از منی نخل سائیده طلا کند و قطران طلا کردن هم نافع باشد و هرگاه عضوی از فساد بر و بر نشد متعفن گردد بجز قطعش علاجی نیست و میاه مختلفه را بر تریق و تقطیر صاف کرده باید خورد و آنچه ضرر آبهای مختلف را دفع کند نوم و بصل بسر که پرورده باشد و گفته اند که مسافر از شهری که روانه شود آب آن ببلد

قدیمی بصحابت گیرد و در منزل اول آنرا آب آن منزل مزوج کرده بنوشد و همچنین از آن منزل امی منزل
دیگر بپل آرد و نیز گفته اند که از شهری که روانه شود خاک پاک آنجا بصحابت گیرد پس در هر یک منزل آن
خاک را در آب آمیخته جنبانیده بگذارد و هرگاه آب صاف نشود بنوشد و اگر تا سیرد کوره ممکن نباشد
ربوب حامضه آب هر منزل آمیخته خورده باشد و آب شور را بسنجین آمیخته خورد یا بسکه و خضر آب تلخ را
بخورد و سومات و حلویات دفع کند که مصلح اوست و خضر آب آجامی عفن را به تناول فواکه قابضه چون
رمان حامض و آبی و سیب و ربوب حامضه و بقول حامضه چون ریاس و نخوآن دفع کند و باید که این آب
بر اغذیه حاره بخورد و خضر آب غلیظ که به تناول نوم دفع نماید دومی مسافرت بحر کس که سفر دریا کند و در کشتی
و جهاز نشیند قبل ازان باید که اگر بدن آن مبتلی باشد پاک کند و هنگام غثیان در کشتی یا جهاز فواکه
قابضه چون آنار حامض و سفرجل و تفاح بخورد و اگر قی آید منع نکند اما هرگاه قی بعد افراط رسد جس آن
واجب است جهت آن تخم کرفس و پودینه و نخوآن بهتر است انداختن و شیخ در اجوزه گفته که سفر دریا و فصل
شتاد و در آنوقت منع است اما تدبیر حبابی و مرضعه و مولود و تحسین تدبیر حبابی اطلاق گفته اند
که حبابی را احتراز از فصد و حجامت و اسهال وقتی واجب است اما وقت حاجت ضروری جهت اصلاح
حال جنین در ماه پنجم و ششم کل و اذن ملین و استعمال فصد و حجامت رخصت است کما صح به حسب
کامل الصنائع و ملین مثل شیر خشک و تربجین و نخوآن باید داد و مغز فلووس هم جائز است اما مراعات
عادت و مزاج ملاک امر است و گل بنفشه و خطمی و امثال آن منع است مطلقا شاید داد و بهترین پلینا
آنست که گل سرخ خشک یا تازه سه ورم یا زیاده حسب حاجت گرفته در قدری گلاب تر کنند و صباح
در آب باریک سائیده بقد سفید یا نبات شیرین ساخته بدهند و اگر ضرورت اضطراری مثل علاج
مرض خناق و نخوآن باشد بلا تامل فصد باید کرد که حفظ حامله نسبت بحفظ جنین مقدم است لیکن بشرط
عدم مانعی خون اندک و تفاریق گیرند تا نفع حامله مع حفظ جنین بحصول آید وقتی که حوال را خود بخود آید
اگر آسانی و بی ایذا باشد مسدود نباید کرد که مواد فاسد را طبیعت دفع کند اما آنجا که با فراط رسد یا خوف
اسقاط باشد یا بشرط مناسبه بند کنند و از ترس قوی و اصوات با ناله و تشیم روح اطعمه بقتل احتمالی کنند
و گاه سکنجبین را برای تنقیه معده و سقوط شهوت گل و مانند آن دوام استعمال کرده باشند و غذا خیز
پاکیزه و اسفید با جات دسمه می باید داد که طبع دائم ملایم باشد و پیوسته ریاضت معتدل و شمی قوی شود و

و از کثرت اكل و تخمه احتراز ورزند و همچنین از عوارض نفسانی قویه و حرکت مفرطه و شبه و ضرب و سقوط
 و جماع متعیه احتراز واجب است و ماتحت شرا سیف را بصورت نرم پوشیده داشتن لازم شناسند و مقام
 بخمر و شراب ریحانی ریح عقیق خوردن مناسب باشد و آن فواکه زیبیه و سفرجل حلو و امر و شیرین قنقار
 منور و مان مزه برست و آزاد و به جوارش لوبو بغایت نیکو باشد و گلکند مقوی بهود و مصطکجه جهت تقویت
 معده و تحلیل مواد دادن بهتر بود و مفرحات یا قویه و دوار المسک و شر و لیطوس و امثال آن حفظ
 چنین می نماید بشرطی که رحم مؤث نباشد و جهت رفع اشتباهی فاسد حامله رب حصرم یا شیرین حصرم بقا
 ستوده اند و قرص عود برب فواکه ترش و سفوف قاقله دادن بهم نیکو دانسته اند و اگر باودر معده و روده
 حبالی گردد و دفع آن بخوراندن کونی و سفوف مقوی بالاسی طعام کنند و حرکت معتدل و تحلیل غذا
 مفید باشد و اگر تدر شکم عارض شود و روغن گل ببالند و از پیشک بز و آرد جوانان بچته در پارچه گرفته بتدریج
 تکیه کنند و تلطیف غذا نمایند و عضله های پشت و گردن و کتف و بازو ببالند و اگر خارش و جوشش
 بیرون یا اندرون فرج حامله پدید آید لعاب ریشه خنطی و گل سرشوی بر محل مخصوص طلا کنند یا گل سرشوی
 بشیره غنق الشعاب تر و یا آب کاسنی حل کرده ببالند و اگر نزف الدم ظهور پذیرد عدس و گلنار و
 پوست انار و تخم خشک و بکلیه گرفته در آب وافر و سرکه بچشانند و حامله را آبرن کنند و نقل این مطبوخ
 را بار یک ساخته بر عانه طلا سازند و وقت حاجت قویه تدبیر افراط طمست با چود دادن قرص کبریا
 شیرین انجبار و خوان بمل آرند و آغاز ماه نهم حامله را شیر گا و بهر روز حسب تحمل مزاج نوشیدن موجب
 تسهیل الولاده میباشد و همچنین خوردن روغن بادام شیرین هر روز بوزن سه درم و شیخ الرئیس
 و دیگر مجربین گفته اند که حامله را انشای مدت حمل غذای صالح الکیوس مثل نان پاکیزه و تخم مرغ و
 دراج و بزغال و بره می داده باشند و در هنگام وضع حمل حمام و دلک و تدبیرین کنند و غذا حسیا مرقه
 چرب خوراندند و در شوارز اسیدی یک درم زعفران باز روده تخم غنیمت تناول کنند و در آبرن
 حلیه و شبت و تخم کتان بچشانند و قابله صاحب فطانت حاضر آرند و گفته اند که انگشتری زمر و درت
 چپ پوشانیدن و حجر العقارب بر ران نهادن موجب تسهیل ولادت است و اگر بعد وضع حمل خون
 بسیار رود قرص کبریا دهند و اگر نفاس کما حقه اخراج نیابد قرص مرخور اند یا پوست اطلاس
 مشکطر اشبع بر سیاوشان قند سیاه کشته در عرق گاو زبان و عرق غنق الشعاب چشانند صاف کرده

به پند و باشیر خرمیم گرم آب است کمانند و اگر شیرین یابد تخم مروقطران و اهل و کبریت و تخم خطل بعمل آرند
 و زچهار تا سه روز غذا نهند و در بعضی ممالک تا شش روز غذا نمی دهند و آجوائن را در آب بجوشانند و صفا
 نموده شکر سفید انداخته مثل حریره بپزند و روغن زرد و قدری زنجبیل انداخته بخورانند و اگر موسم گرم
 یا مزاج حار باشد بجای آجوائن تخم ریحان و بجای آب عرق عنب یا عرق گاو زبان با استعمال
 آرند و در اکثر اصناف زنان که مانده را در روغن بریان کرده حریره ساخته بزچهره میدهند و ترکیب ختن
 حریره مذکوره آنست که اول میوه را در روغن زرد بریان کرده برآرند بعد آن که مانده را در روغن مذکور
 بریان نمایند و قدری در آب آمیخته گرم ساخته بدان آمیزند و حریره بپزند پس از آتش فرو آورده
 اندکی زنجبیل ساییده آمیخته بکار برند اما باید که قند یا آب آمیخته را بحد قوام رسانیده در مکانه بریان نهند
 و زیاده بر آتش ندارند و از فواکه مغز بادام و پسته و نارجیل و خرمالو و شمش و منقعی میخورانند و روز چهارم تخم
 شور بامی مرغ یا مرغ کچر یا مرغ کچری مونگ تناول کنند و روز ششم نان گندم با شور با شرف سازند
 و بجیل روز بهین غذا اکتفا کنند و از اشیای سرد و هوای سرد و حرکات متعبه احتراز کنند و هر روز بزچهره روغن
 کجند بالند و اطراف فرج را بر روغن جنجیلی مالش کنند و غسل زچهره بوف بر رواج ملک است و شمس
 تدبیر صمغه اطبا گفته اند که شیر مادر بهترین شیر است از برای فرزند و اوفق بزجاج آن اما اگر صمغه
 غیر مادر اختیار کنند میاید که بهرست پنج سال لغایت سی و پنج سال قریب اللون با و طفل و سبب الصدر
 معتدل السطح سالم صحیح الاعضاء و المفاصل متوسط القامت و متوسط العظم و مجتمع الشدین و معتدل اللبن
 در قوام و مقدار و خوش خلق باشد شیر آن سفید رنگ و خوشبو و شیرین طعم و تشابهته الاجزاء و قلیل الرغوه باشد
 و در وضع حمل متوسط العمد قریب و بعد بود و بهتر آنست که وضع حمل آنرا مدت دو ماه گذشته باشد و عمل آن باده
 نهم یا بدست معاد آن وضع شده پسر زائیده باشد و بعضی اطباء می حاذق برانند که شیر پسر زائیده جست و دختر
 و شیر دختر زائیده جست پسر بهتر است لتعادل المزاج و شیر آن رقیق و شور و زرد و غلیظ نباشد و در مدت
 رضاع از مباشرت با شوهر و مکروهات نفسانی اجتناب نماید و غذای آن حسن الکیموس مثل نان گندم پاکیزه
 و گوشت بروه و بزغال و برنج و ماش سبز باشد و برین اقتصار نمایند و از فواکه بادام و فندق موافق بود و از
 اغذیه سحر حار و غلیظ محترز مانند هر صبح ریاضت معتدل کند و غسل آب نیم گرم نماید و اگر آشنای رضاع شکم
 طفل لبن شود ترک روغن و کرم نماید و غذای قابض خورد و اگر در اعضای طفل شور ظهور یابد از تن اول کرم

زمان گندم بازمانده و آتش بر بارده مثل شربت عتاب و نیلوفر و عرق بید مشک و کاسنی و شیر آکوی بخارا
 و مکره هندی بکار برود و اگر شیر مرصعه غلیظ شود بکنجین بنوری با طینخ فودنج و زوفا و صغیر بنوشد و شراب
 اصول درین باب فضل باشد و ریاضت معتدل کند و غذا نخورد آب با توایل حاره دهند و معتد شراب
 را آتش شراب ریجانی سودمند باشد و اگر مزاج حار باشد بکنجین ساده بشراب رقیق بنوشد و اگر
 شیر آن بشوری گراید شیر تخم خیارین شیرین کرده تشریب نماید و اگر شیر آن رقیق شود از ریاضت بازماند
 و غذا هر ریه و شیر برنج و گوشت گوسفند و مان سمید و زرده پیخته نیم برشت تناول کند و معتد شراب
 را شراب حلونوشیدن مفید باشد و اگر شیر آن زرد رنگ شود بکنجین باب انارین بنوشد و غذا ساقیه
 و رمانیه خورد و اگر قلت شیر باشد حار مزاج را کشک شعیب و مزوره اسفاناخ و بخوان و بار د مزاج را
 اغذیه و آتش بر سخته مثل غذای حل و چرب خوردن مناسب باشد و خوردن گز نبات مفید بود و صاحب
 ریاض عالمگیری گفته که حوازا و الشعیب یا نخاله گندم با بادیان بچته بهتر باشد و شقاق مصری دو درم کوفته
 شکلات میخته سفوف کردن شیر سفید و پستان شیر داریش و بز بچته خوردن در تکریر لبن مفید باشد
 و اگر کثرت شیر بود تغذیه غذا و استعمال ریاضت کند و تصفیه بدین از ضار و زیره و عدس بسر که بچته سودمند باشد
 و اگر شیر در پستان بسته گردد و آلم آرد اگر لمس حار باشد آب کشین تر با بوم دروغن بنفشه با دام ترتیب داده طلا کنند
 و اگر لمس سرد باشد آرد و جو حلیه و بز کتان بچته ضار سازند **سوی تدبیر مولود و این چهار گونه است**
اول تدبیر از آغاز ولادت تا چهل روز هرگاه حیالی را آثار طلق ظاهر شود باید که در خانه معتدل هوا
 قلیل الضیاء سکونت ورزد و چون طفل تولید یابد تن او را از هوای سرد محفوظ دارند و قالیه صاحب طنانت
 روده سره مولود حسب رواج و معمول بقدر چهار انگشت مضموم دون ناقش قطع کند و زود تر بر پیمان نرم
 بر بندند و تجزیه این گفته اند که اول ناف را با انگشت نرد انگشت شهادت گرفته از طرف شکم بجانب میثم آهسته
 بآلکه که خلط و باد از آن میرون رود پس بر پیمان نرم مافته بروغن چرب ساخته بفاصله چهار انگشت مضموم
 از ناف بر بندند و بعد بآهن تیز قطع کند و پس از قطع خرده کتان بروغن زیت یا کنجد چرب کرده بر آن نهند
 و بعد از آن حسب رواج و معمول بآب ملح بدن مولود را غسل دهد و برای اصلاح آب ملح شادنج و قسط و سماق
 و حلیه قدری قدری با ملح آمیخته در آب جوشانیدن بهتر باشد و هنگام غسل دهان و بینی و چشم مولود را از آب
 ملح مضمون دارد و از انگشت خضر مقعد طفل را بشوید سازد و مابراز کند و پس از غسل بآب ملح بآب فاسر غسل کند

و بپا رچه ملايم تن او را خشك كرده در خرقه نرم پيچيد و نخست بر شكم غلطاند پس بر پشت و مسح ذاك غمزناب
 كه مصلح اشكال اعضا باشد همي كند و پيوسته منخرين را پاك كرده باشد و در چشم زيت الانفاق بچكاند
 و براي خشك شدن ناف از روجب و دم الاغوين و آنزروت و كمون داشته و مرساوس گرفته
 باريك سائیده گاه گاه پاشیده باشد و هر گاه روده ناف خشك شده ببقيد و وامي محففت چون
 رما و الصدق و در صاص محرق و نخوان همراه شراب سحت كرده خشك ساخته و رور كند و گاه باشد كه از قطع
 روده ناف ورم حادث شود و مرد اسك سفيد اب رسوت كميله آب عنب الثعلب و آب كشنيز بنرسائیده
 ضما كند و گاه باشد كه ناف بخته شود و دريم كند پس بايد كه مرد اسك و سنده و غبار آسياب سنگ حرت
 و امثال آنرا سائیده پاشند و اگر از اين تدبير فائده نشود و طفل زياده از دو ماه شده باشد اول دو عدد زلو
 بچسپانند بعد از آن ادريند كوره بكار برند و اگر نتواند پديد آيد بايد كه در همان ايام رفا ده بر بندند
 و قطعه سرب يا خر ليطه كه از سرب سوهان زده در آن پر كرده باشند برومي نهاده بصابون بسته و شستن نفع گاه
 دارد و در زمي دوسه بار غمزناب كرده باشد تا بول خروج يابد اما غمزناب بود و در مص از چشم دور كرده باشد
 و در خانه معتدل الكوا قليس الضوء مائل بظلمت خواب كنانند و محمد طفل مفلوف بخرقه سياه يا آسماني باشد
 و پس از خواب شب هر روزه در صيف اول روز آب فاتر و در شتا هنگام صبحه النهار آب حار معتدل
 غسل كند تا چهل روز و در آب غسل مثل حنا و حلبه انداخته باشد و مجربين گفته اند كه در حين غسل مي بايد كه
 قابله طفل را بر ذراع اليسر خود بنهد بدین حيثيت كه سينه طفل بر ذراع قابله بود و شك او جدا باشد و بدست
 راست غسل و ذاك كند و دستها و پايها ي طفل را ابتدا در سج بجات مختلفه بكشد و تا پديد آمدن صلابت
 در اعضاي طفل بهين وضع حين غسل عمل كرده باشد و در رضاعت گفته اند كه از وقت ولادت تا همان
 وقت كه هشت پاس ميشود شير نبايد داد تا طفل حركت و گريه كند و طلب صادق ناپد اما بر رواج كار بند
 بايد شد و هر چند شير دادن از هنگام تولد بعيد تر باشد بهتر است و چون خواهند كه شير دهند نخست قدری
 غسل بليانند تا تقويه و جلای معده شود و در هيند دادن جنم گهي معمول است و خمارا در آب سائیده از
 انگشت شهادت بر كام طفل ميالند و گفته اند كه كام طفل نخستين بهر چيزي كه بالند در مدت حيات از آن متاثر
 ماند چنانچه اگر فاذه هر معدني بر روز ولادت قبل از دادن شير سائیده بر كام وي بالند در ايام حيات خود از
 سموم مشروب و بلذنه متضرر نمي شود و در بعضي ديار پس از غسل مغز فلوس بانبات سفيد در بادبان جشانیده

میدهند و می باید که قبل از ارضاع از انگشت شهادت پیشتر عسل آلوده کام طفل بردارند و شیر از ابتدا
 اندک دهند و بتدریج بیفزایند و گفته اند که رضاعت طفل هر روز دوم مرتبه یا سه مرتبه باشد تا یک هفته
 و در حالت نفاس رضاعت غیر واجب است و هرگاه مادر یا مریضه طفل را شیر دهد می باید که اولاً چند
 قطره شیر از پستان بر زمین انداخته بعد از آن پستان در دهن طفل دهد و ملاحظه کند که در آشنای شیر دادن
 شیر داخل گوش و بینی طفل نشود که مورث سده و ضیق نفس است و از یک پستان و اتم شیر نهد تا گردن
 طفل از استواری قامت اخراج پذیرد و تا طفل بگریه نیاید شیرش ندهند و پس از شیر دادن لازم دارد
 تحریک لطیف در ممد یا غیر آن و در ممد یا غیر آن حسب رواج بخواباند و سر طفل را بلند دارد و گفته اند که در
 گواره مهرهای الوان محاذی چشم آویزند تا او را مشغولی باشد و باستقامت نظر و چشم معین باشد و در کشور
 که تقیط و غنق رواج دارد حسب معمول بکار بندند و فائده تقیط محافظت اشکال اعضاست و بیجا متوسط
 تقیط سه و چهار ماه مقرر داشته اند و بیاید که در تقیط هر عضوی بر حسن شکل خود مصون داشته آید و آنجا که
 بقطاط در گیرند بعد غسل و نشف بدن تدبیر هم میکنند و بعد تدبیر بقطاط در گیرند و این تدبیر پسر را
 تا چهار ماه و دختر را تا دو ماه مناسب دانسته اند و پس ازین ایام بعد چار روز یا یک هفته تدبیر لازم داشته اند
 و بهترین ادیان جهت تدبیر برای پسر روغن گاو یا روغن بیه دینه و برای دختر روغن بادام یا بنفشه
 میباشد و هم تدبیر پس از چهل روز تا هنگام انبات تنایا بعد چهل روز از دلاوت در هر هفته دو بار
 غسل دادن کافی باشد و غسل در مکان محفوظ از هوا داده باشند و در حالت بیداری در شب سما و نجوم
 و ضیاء را رویت کنند و از اصوات قویه و امثال آن که موجب التواء از عالج اعضا و سوء خلق باشد احتراز
 ورزند و بینی را راه ام برداشتی چرب کرده آب نیکرم بشویند تا منفذ دماغ بسته نشود و شیر با نذره دهند که تند
 و گرانی در شکم نیارد و اگر گاهی بیاعت افزونی خوردن شیر طفل را نفخ و کسالت و بکاو فی عارض تو فیه های
 خوش و تدبیرات منوم او را در خواب غرق آرند و شکم تخم خشخاش بریان و گندم بریان و سیاه دانه بریان و
 کیسه کرده بر بالین او گذارند و مریضه تخم خشخاش با قند سفوف سازد و پس از خواب بدن طفل را آب گرم
 بشویند و احیاناً اندکی جند در آب حل کرده برکت دست و پنج گوش و سر بینی او بالند و اگر در سینه طفل
 بلغم زیادی که سر انگشت بعل اندوده بر پنج زبان و کام او بالند تا بلغم دفع شود و اگر طبع طفل احتیاس
 پذیر و بیشانی که از موم و شکر معقد و اندکی بوره ارمنی در آن داخل کرده ساخته باشند بکشایند و اگر بسبب

لینست طبع آن بطور آید گل سرخ و زیره کرمانی کوفته با قلیله خل مزوج در آب خمیر کرده بر شکم او ضاوسانند
و قلیله صمغ عربی بریان و گل ارمنی در شیر مرصعه حل کرده با و بخوراند و هرگاه در گوش آن آثار دردی باشد
رازیانه بخامند و در لته گذاشته دوسه قطره در گوش چکانند و هرگاه اثر انبات شنای ظاهر شود هر روز لته او را
بسکه و عسل و یا پیچ مرغ و یا روغن بنفشه با دام بالند و گردن او را بر روغن گل یا روغن زیت یا روغن گاو
مخلوط با آب گرم مخرج نمایند و قطره از روغنهای مذکوره در گوش چکانند و هرگاه دندان نموده و ارشود
قطعه از اصل السوس تازه آب تر کرده بدست طفل دهند که بخاید و گاه گاه نمک و عسل در دهان بالند
که از قلاع موجب امن باشد و هرگاه دندان بر آید از قند و شیر و آرد گندم سفید یا کباب لیسیده بپزند و بدست
طفل دهند تا بر زبان میزد و باشد و می خائیده باشد و اکثر نسوان اول پارچه نان حید را در دهان
خائیده بطفل می دهند و پس از آن نان بشکر و شیر مالیده می خوانند و گفته اند که هرگاه دادن غذا آغاز
کنند آب نیز قدری داده باشند و بعد از مدتی تخم نرم از سینه فروج یا در او بیج نیز قدری با طفل داده باشند
و بهتر تر بج از شیر کم کنند و بر غذا افزایند و هرگاه طفل قادر بر شستن و جنبیدن شود باید که آنرا بر فرش
صاف بنشاند و از فرش محافظت کند و تا از خود با طبع میل بقعود و نشی نکت بر تعلق نکند
سوم در شیر و طعام و هنگام تکلم آتیا گفته اند که مدت شیر خواری دو سال تمام میباشد کم و بیش شش ماه
و چون قریب بآن شوند که طفل را از شیر دادن باز گیرند گاهی شیر در روز مطلق بندهند و گاهی در شب
و صبر را خاصیت است که چون طعمش با شیر آمیخته گردد و رغبت طفل از شیر باز ماند و باید که طعام در دهان
بسیار گرم و در بر می شدید واقع نشود و بهترین موسم برای طعام بهار و پاییز است و وقت ضرورت در آخر
زمستان و آخر تابستان نیز جایز است و اندک پس از طعام شیر در پنج و نان میدهد و شیر و شکر گشته
و هر یسه گوشت نرم بهترین اغذیه باشد و در هند کچری موناگ ملایم میدهند و اگر طعام در صیفت
اتفاق افتد غذای پلا و خشک با ماست دادن مناسب باشد و چیزهای مسکن لعطش چون دوغ شیرین
و شیر خرم بوداده و تخم آن دادن بهتر بود و شاسته در گلاب حل کرده بر یا فوخ طلا کردن جهت دفع
تشنگی بعایت نفع دارد و اگر طعام در شتا اتفاق افتد اغذیه حاره بالفعل خوراند و فواکه مناسبه دهند
و بدن را گرم دارند و هرگاه هنگام تکلم طفل قریب آید تک سوده یا بگین سرشته هر روز بر زبان او بالند که
موجب فصاحت است و در مدت رضان هرگاه طفل اعراضه رود و ملاحظه کرده با صلاح مرضه طفل بپزند

وامراض اطفال بالتمام در كنز الجناس انواع امراض نوشته خواهد شد انشاء الله تعالى چهارم در تدبير
سن صبورت هرگاه طفل پس صبورت رسد تعديل اخلاق آن واجب است قبل از شش سال
باستاد اديب تفويض ساختن و از اخلاق روزيله و درويزه و درواشتن مستوجب و چون درين سن طفل از
خواب برخيزد بايد كه با آب گرم غسل كناتند و بعد از غسل يك ساعت بلعب و اموشن شود كه كلالهت اعضا
زائل گردد و بدن براي غذا ميسا شود و تعب همچو كوي و چوگان باشد و پس از لعب اندكي غذا دهند
و بعد از آن پس از تمام كيلوس باز لعب طويل كند كه اعضا و عضلات قوي شود و از اين پس باز غسل
با آب گرم نمايد و غذاي تام خورد و از شرب آب بر طعام حتي الامكان احتراز نمايد و تا اديب و تعليم تدريج ميبايد
نه بتكلف و درين امر هرگاه طبيعت طفل بلعب و نوم مائل شود استراحت دهند و بعد از شش سال ميبايد
كه از استراحت كم كناتند و در تعب و مشقت قبل از طعام افزايند اما تعب معتدل ميبايد و از شرب شراب
باز دارند و بعضي اطبا گفته اند كه در شرب شراب فوائد جسمه مفصله ذيل است يكي تقويت مزاج و قوي
بعض طعام سومي قطع بلا غم و رطوبات چهارمي استعاش حرارت غريزي و دفع عفونات و جلب نوم
پنجمي توليد روح لبسرت و آب سر و شيرين بقدر حاجت بنوشانند و اين پنج مستقيم پس از سن صبورت
لغایت سال چهارم هم مرعي دارند پس از اين بتدبير بالخير و حفظ صحت شبانان رجوع نمايند
صندوق ثانی در استرواح و صحت بر مريضان
اما استرواح و صحت بر مريضان بسته نوع است يكي تدبير دوم علاج بالدر استوم اعمال باليد ششتم
تدبير و آن تصرف در اسباب سه ضروري است كه استعمال آن كمابيشي در كميت و كيفيت وقتا باشد
و سيما در غذا و تدبير غذا و اطبا سه گونه است يكي آنكه تقويت قوت و در مرض نمايد و اين سه است
بتدبير غليظ و دوم آنكه ضعف قوت و نقصان مرض كند و اين سيمي است بتدبير لطيف و سوم آنكه حفظ
صحت نمايد و جوهرش جيد بود و اين موسوم است بتدبير معتدل پس مرضي كه از استفراغ باشد
و قوت ضعيف بود تدبير غذاي غليظ بمقدار قليل ميبايد و مرضي كه از امتلا باشد و قوت قوي بود تدبير
غذاي لطيف ميبايد و مرضي كه از استفراغ باشد و قوت قوي بود و مرضي كه از امتلا باشد و قوت ضعيف
تدبير غذاي معتدل ميبايد عمل آورد و ترتيب وقت است كه در مرض حا و سر ربع الا نقضا و عظيم الخطر
زمانه ابتدا لطيف تدبير بالاعتدال واجب است اي از غذاي معتدل لطيف دهند نه غليظ و نه لطيف

فی النہایت و در زمانہ انتہای آن مبالغہ در لطیف واجب است ای از غذا هیچ شیء ندهند تا طبیعت باز الہ مرض بالکلیہ مشغول شود و در مرض مزمن در زمانہ ابتدا تدبیر غلیظ نمایند و در زمانہ انتہا تدبیر لطیف بالاعتدال و تحقیق گفتہ کہ ہنگامی کہ ارادہ بمقتضات قوت مریض کردہ شود آن وقت لازم است کہ از غذا چیزی بمریض عطا نمایند الارعایت ہفت امور مفصلہ ذیل مریض از نہ نخستین نظر کنند بطبیعت مرض کہ آن حادث یا ساکن یا متوسط خواهد بود پس اگر حاجت بنہایت است بیند کہ تا وقت انتہا قوت قوی و مریض بحال خود خواهد ماند از غذا منع کنند و علیل را هیچ ندهند الا قلیلی از جلاب کہ از شکر سفید بخشیتہ کہ لون و طعمش غالب نبود تیار کردہ باشند و این مسمی میشود تدبیر بنہایت لطیف و اگر مزاج مریض یا طبیعت فصل بسا حار بود پس از جلاب سکجین شکری در آب و گلاب یا کیوڑہ و بیدمشک حل کردہ بپزند و بدون آب و گلاب یا کیوڑہ و بیدمشک سکجین محض احتصار نوزند و اگر مرض متوسط یعنی حاوی الاطلاق بود بروز اول ماہ الشیعہ رقیق بجلاب یا بشریت بنفشہ دهند و اگر غلبہ صفر بکثرت باشد آب انارین باید داد و بروز ششم قدری آب انارین و جلاب بنوشانند و غیر این هیچ ندهند و وقت استیلای عطش تسکین بجلاب یا کیوڑہ و بیدمشک کنند و در آن جا کہ مرض آلات تنفس باشد عرق او و کوبہ منہ مرض کشائندہ بجای آب بنوشانند و آب سیم تاب و آہن تاب سرد کردہ بدہند و بجای ماہ الشیعہ آب یخنی و ماہ اللحم قوت مریض ملاحظہ کردہ استعمال کنند و اگر مرض حاوی الاطلاق بدین نہج بود کہ بحر نش بروز ہفتم و چہارم واقع شود بیک روز و در مرتبہ ماہ الشیعہ غلیظ دهند و اگر اشتہا قوی بود سحر گاہ ماہ الشیعہ و شبانگاہ مزورہ اسفاناخ خوراندند و این را تدبیر لطیف گویند و اگر مرض ساکن باشد غذای شور بامی در اج و زردہ بیضہ مرغ نیم برشت بدہند و این مسمی میشود بتدبیر غلیظ و در مرض و باید کہ در مرض ساکن در ابتدا تدبیر غلیظ نمایند و قلیلاً قلیلاً بکاهند مجدی کہ ہنگام انتہا از غذا منع کنند و در امراض مزمنہ تدبیر غلیظ بعمل آرند کہ تدبیر لطیف منع است اما در انتہا تدبیر لطیف نمایند و وہم نظر کنند بعبادت مریض اگر عادت مریض بکثرت اکل بود دفعۃً مریض را از تناول غذا نہ در ابتدا ی نوبت و نہ در ترزاید نوبت و نہ در انتہا و نہ در امراض حارہ باز نذرند زیرا کہ مراعات عادت اہم ترین امور است و این چنین اشخاص را از عدم تناول غذا غشی حادث میشود خصوصاً کہ صفراوی المزاج و ضعیف القوۃ بود و ہمچنین اشخاص قوی و فربہ را کہ از عدم اکل غذا ضعیف و نحیف میشوند جماعت غذا خطری عظیم دارد و اگر عادت مریض

بقوت اكل بود آنرا از غذا باز دارند و ما الشير رقيق بمقدار قليل و آب نارين بپهند سووم نظر كنند بسمه
 مريض اگر بشیره عليل رقيق و متخلخل باشد مانعت غذا نكند و اگر بالصد باشد بترطيف نمايند چهارم نظر
 كنند بشهوت مريض پس اگر طبع مريض بشي كه نفع آن قليل است راغب باشد و از چيزي كه نفع آن كثر است
 كار لازم آنست كه چيزي مرغوب طبع مريض اختيار كنند و اگر طبع مريض بچيزي كه مضرت آن كتر است
 يا بچيزي كه اصلاح مضرت آن بشي و غير ممكن بود خواهش كنند ببنند كه مضرت در دادن اوست يا در
 ندادن آن آنچه محسن باشد اختيار كنند چنانچه نظر بوقت نوبت كنند پس اگر نوبات جمي بنظام واحد
 باشند بايد كه هنگام نوبت و قبل از ان و بعد از ان بدون زوال حرارت جمي همچو غذا بعليل نپزند اما اگر
 وقت انحطاط نوبت يا هنگام انقضای آن عاده وقت غذای مريض باشند از اكل غذا باز دارند ششم
 نظر بسن مريض كنند پس اگر مريض طفل باشد يا شيخ بود و از غذا مانعت نكند الا غذای كثير بترتبه واحد
 ندهند بلكه بتقارین و حال اهل و شاب را در میان حال طفل و شيخ متوسط دانند هفتم باسباب مانع غذا
 نظر كنند پس اگر در معده و امعاء ثقل و فضله غذائی بود بعد از اخذ آن غذا دهند و بروز استفراغ بسبب
 و حقه مريض را پس از عمل كلي استفراغ خصت بغذاست و نیز گفته اند كه هر كه را ضعف فم معده باشد اراده
 تقویت آن كنند بايد كه اورا نخست غذا دهند و عقب آن اشربه مقویه بنوشانند تا ملاقات اشربه بفهم معده
 تا زمانى طويل باشد و آنجا كه تقویت تمام معده مطلوب باشد اشربه مقویه هم از قبل غذا خوراند و هم بعد از غذا
 و كذا هرگاه بتعديل معده حاجت آید اشربه معده قبل از طعام بپهند و نیز گفته اند كه سوداوى مزاج را از
 اغذیه هر چه كثير الرطوبه و قليل الحراة بود مناسب است بشرطى كه سوداى طبعى باشد و اگر سوداى احتراقى باشد
 مزاج مذكوره مخلج بترتبه كثير بود و درین صورت اغذیه دو ائمه كفایت كنند و صفاوى مزاج را از اغذیه
 هر چه مبر و مطرب بود موافق باشد و كسى را كه در ان خون گرم متولد شود از اغذیه هر چه بارد و قليل الغذاء بود
 بايد داد و كسى را كه دروى خون بلغمى توليد يابد از اغذیه هر چه قليل الغذاء و ذى سخونت و ملطف بود بپهند
 و اطباى حاذق فرموده كه نا قیدن را بايد كه در اوائل نقاهت غذائى خورند كه مخالفت كیفیت مرض باشد
 و بعد از ان غذائى كه حرارت لطیفه بارطوبت كامله داشته باشد و بتقدازى خورند كه ثقل و قراقرى در بدن بهم
 نرسد و سرعت و تناول از وقت معاده حاجت بقضای حاجت نشود و پس از استیلاى طبیعت بر مرض
 و نجات یافتن بدن از شر اسباب مرضه نياید كه تا زمان يك بحران كه بعد از بحران صحت باشد همان تدریج

سابق باشد مثلا اگر بحران صحت چهاردهم بوده بحران پس از آن هفتم است تا هفتم هم بهمان تدبیری که در زمان مرض بکار داشته اند بگذرانند و بعد از آن متجاوز شوند بقوی تر از آن مثلا اگر در زمان سابق غذا اماد الشعیر بوده بقاء الفروج و بالهای آن تجاوز کنند و بعد از آن پهلویای فروج بران مزید سازند و روز دیگر انهای فروج بیفزایند و روز دیگر که روز هفتم از بحران صحت باشد فروج سالم را تناول کنند و در هرام از امور انسانی چون کلام کردن و کتاب دیدن و بخوان بندرت بچ سلوک نمایند و با صحت معتدل بندرت بچ و روزی که که حرارت غریزی افزون شود و استشام روح طیبیه موافقه کنند و افراح و غنا و حمام یا اغتسال آب گرم گزینند اما از مباشرت احتیاد دارند و اگر بحران اشتداد داشته از اکتار غذا اجتناب واجب شناسند که احتمال نكس علت است و هرگاه براز مراری یا مائل بر نكس خلطی از اخلاط باشد یا شهوت ضعیف باشد درین حین راحت و تدابیر موافق برفق حفظ قوت کنند و مثل آب انارین و آلو با شیر خشت دفع موده مضعقه سازند و بکرات خفیفه تصفیه عروق نمایند و نیز نا قمین را از مصابرت بر عطش و جوع بپیمانند که از تکی واجب است حذر باید کرد و بسبب احتمال ضعف حرارت غریزی و اسخان غریبه و سقوط شهوت نیز از استعمال مسخات حذر لازم است که موجب دق و ذبول تواند شد و هرگاه نا قمین قوت و توانائی حرکت در خود بینند بحکم معتدل الماده و الوار روند و بسیار مکث نکنند و هرگاه که احدی از نا قمین تهتهای غذا داشته باشد و تناول نماید لیکن بر بدن او چیزی نیفزاید و دالت دارد که بدن از اخلاط پاک نیست پس مثل مطبوخ فواکه و قنوع زرد آلو با شیر خشت و ترنجبین تنقیه نمایند و یا هر روز از سکنجین و گلاب هر یک بقدر ده درم قرص طباشیر بلین یک شقال بدهند و غذای طین مانند مزوره آلو و اسفناخ بشیره مغز بادام و ماش مقشر بپزند و در روغن بادام بخوراند و اگر احدی از نا قمین را بعد از تنقیه طبیعت نرم باشد و غذا را خوب هضم نکند و بر بدن آن چیزی نیفزاید و یا بعد از تناول غذا عرق میکند تدبیر آن تعدیل غذاست و بقدر قوت باضمه دادن و هر روز سکنجین سفر جله و گلاب از هر یک ده درم نوشانیدن و زیر باج از حکم فروج مرتب ساخته عطا کردن و یا دیگر غذای جید الکی موس سهل الانصام معتدل المقدار دادن مناسب باشد

دومی علاج باله و الی یعنی استعمال ادویه و این یا از داخل باشد که تعدیل مزاج تن کند یا تنقیه و تفتیح یا حبس و قبض یا خشونت و ملاست یا بالصدآن و یا از خارج باشد که تعدیل مزاج عضوهای کند بهر طلاء و ضماد و تمکید و تطیل و مانند آن و یا منع احداث افزونی در تن کند چون دواي رادع و یا حبس

افزون فی طبیعت و بدن کند چون دوائی حار و یا بفریاد در بدن مانده و ای صفت و باید دانست که نزد طبای
 حاذق در علاج بالهوشش قاعده است **تجربین تشخیص دوائی مطابق مرض** که تعدیل باید کرد
 یا تقویه یا تفتیح یا جفاس و قبض یا غیر آن و این متضمن است بر معرفت اقسام مرض و انواع اسباب مرضه که آیا
 مرض متکون بود و مزاج است یا مرض ترکیب یا تفرق اتصال و سبب محدث آن به آبی است یا نفسانی و باد
 است یا سابق یا آجل و **دوم در اختیار کیفیت دوا** که کار باید کرد و یا بار و یا معتدل و رطب باید داد
 یا آیس یا متوسط و این منحصرت بر معرفت کیفیت مرض که آیا مرض حار است یا بار و رطبت یا آیس
 پس اگر مرض حار باشد دوائی بار و اگر مرض بار و دوائی حار استعمال کنند و قس علی هذا سوم در
 اختیار وزن دوا که بقدر در هم دهند یا دو در هم و اختیار درجه کیفیت آن از کیفیات اربعه که دوائی
 حار یا بار و یا رطب یا آیس در درجه اولی داده شود یا در درجه ثانیه یا ثالث یا رابع و این حاصل میشود بحدس
 و ملکه صناعی در امور عشره که آن طبیعت عضو است و مقدار مرض و مزاج طبعی مریض و جنس مریض و سن
 مریض و عادت مریض و صناعت و شغل مریض و قوت مریض و طبع فصل و طبع بلد من حیث الاقلیم
 و من حیث الوضع و المجاورت اما طبیعت عضو متشکل است بر چهار شی مزاج و خلقت و شغل قوت اول
 مزاج پس هرگاه مزاج صحیح عضو بار و باشد همچو دماغ و عارض شود او را مرض حار پس بعید
 شد از مزاج صحیح خویش بسیار و درین صورت احتیاج افتد به تبرید کثیر و افزون وزن دوائی بار و
 و درجه برودت آن بقدر احتیاج و اگر باشد مزاج عضو حار مانند قلب و عارض شود او را مرض حار
 کفایت می کند تبرید سیر و دادن دوائی بار و وزن اندک و درجه اولی که اقال محمد زکریا الرازی
 فی الحماوی الکبیر و العضو الحار المزاج متی حدث فیه مرض بار و احتیاج الی ان یسخن سخنا طویلا قویا فاذا
 حدث فیه مرض حار لم یمنع ان یبرد کل التبرید لکن مقدار یبرد الی طبعه و بالصد و **دوم خلقت**
 پس اگر عضو خفیف و متخلخل باشد مانند ریه یا مجوف باشد مانند عروق دوائی لطیف و سیر وزن
 و درجه اینها را مکتفی باشد و اگر عضو سخت جرم باشد همچو کمره و یا صفت باشد چون اعصاب اطراف
 احتیاج شود با دویه قویه الکلیفیه و الکیمیه و اگر عضو متوسط الجرم باشد مانند جگر حاجت بود با دویه متوسطه
 الکلیفیه و الکیمیه سوم وضع پس عضو قریبی که فائز میشود دوا در آن بزودی مانند مری سعه
 کفایت می کند آنرا دوائی معتدل که قوت و مقدار او مقابل علت باشد و عضو بعید محتاج باشد

بسیاری اقوی در کیفیت و کمیت، محو کرده و نشانه در هم و امثال آن چهارم قوت پس عضو رئیس قلب
دماغ و کبد و عضو شریف عام النفع مانند ریه و معده و عضو ذی المحس مانند چشم و گوش و فم معده و جوارت
نباید کرد در اینها با استعمال دوائی قوی و نه تبرید مفرط و نه تخلیل باید کرد و مواد اینها به محل صرف بدن مخلوط کردن
دوائی قابض خوشبوی مقوی ارواح و حافظ قوت و نه استعمال باید کرد و دوائی سخی که کیفیت او مخالف طبع انسان
باشد مانند زنجار و تخاس محرق و غیره یا نه مواد اینها به یک دفعه استفراغ باید کرد و نه استعمال باید کرد و مرخیات
صرف و نه مخدرات صرف همچو افیون و مخوان اما مقدار مرض مزاج اصلی مریض پس برض
ضعیف که خروج آن از اعتدال صحت اندک باشد کفایت میکند اورا دوائی بسیر در کیفیت و کمیت
و مرض قوی که خروج آن از اعتدال صحت بسیار شده باشد محتاج میشود بسوی دوائی قویة الکلیفیه
و الکیمیه و همچنین هرگاه مزاج اصلی مریض حار بود و مرض نیز حار لاحق شود احتیاج بدوائی قلیل التبرید
باشد و کذلک اگر مرض بار و عارض شود و مزاج اصلی مریض هم بار و باشد استعمال ادویه قلیل التشنج
کفایت میکند و اگر محرومی مزاج را مرض حار فی النایت لاحق شود استعمال ادویه بار و قویه واجب بود
و کذلک چون محرومی مزاج را مرض بار و عارض شود و لا محاله احتیاج با استعمال ادویه حاره قویه میباشد الا
هرگاه مرض خوف باشد و از افراط تشنج ضرری دیگر عارض نشود در جواز اعتدال و حد و سطر امری باید داشت
اما جنس مریض و سن و عادت و صناعت و سخته آن پس مریض از جنس اناث و عاده
بخوردن اشیای باره و صناعت شناسداری و گاو داری و مانند آن و سخته بطنی لائق باشد با استعمال ادویه قویه
الحرارة تا درجه سوم و مریض از جنس ذکور و شاب و عادی بخوردن اشیای حاره و صناعت حدادی و حمل
و غیر آن و سخته و نموی و صفراوی قابل باشد با استعمال ادویه بار و قویه حسب ضرورت اما قوت پس اگر قوت
مریض قائم باشد استعمال ادویه قویه مناسب باشد و اگر مریض را ضعف حقیقی لاحق باشد ادویه بسیره عمل آرند
الا و ضعف عارضی که از شدت مرض حار و استیلاي اخلاط پیدا آید تبرید بمحو قوت نمایند که از ازاله سبب مضعف شود
کما قال القرطبی ان بخاف قوت القوة جیب ان یبدأ بالاقوی اما فصل و بلید پس فصل شتا
و بلید شمالي و غربی بار و مستوجب استعمال ادویه حاره باشد حسب ضرورت و فصل ربیع و بلید معتدل من حیث
الاقليم و من حیث الوضع و المجاورت مستوجب استعمال ادویه معتدله باشد و فصل صیف و بلید شرقی و جنوبی
حار لائق استعمال ادویه بار و باشد حسب احتیاج چهارم ترتیب استعمال و این چهار گونه می باشد

گني آنكه ادويات مخصوصه بهر يك عضو استعمال كنند چنانچه ادويات مخصوصه مستعمله در امراض چشم و گوش و قلب و ریه و مری و معده و كبده و طحال و نخوآن الا ادويه قلبیه مشترك اند در اكثر امراض اعضا و دوم آنكه ادويات مناسب مرض استعمال كنند چنانچه در مرض مركب دوامی مركب دهند و كذا لك در امراضی كه استعمال دو ادوا در آنها فوراً مطلوب و ضرور باشد چون نفث الدم و قی الدم و نخوآن از ترکیب ادويه سفوف و اقراص استعمال كنند و در امراض متطاو له بهنجو صرع و قلاج و ریاح بواسیر و مانند آن پس از تنقیه معاجین معینه و معموله خوراند سوم آنكه دوامی مناسب حال عضو بعمل آرند چنانچه در سحج امعای علیا و دوائی مشروب دهند و در سحج امعای سفلی و قونج ریگی و بلغمی و نفلی و دوا بچقن و شناخته استعمال كنند چهارم طریق مشاركت عضو نگاهدارند مثلاً جهت تنقیه كبده هرگاه باشد ماده در محذب جگر ادويه مدره استعمال كنند كه محذب كبده كلیتین مشاركت دارد و اندفاع ماده محذب بره كلیتین سهل ترست و هرگاه باشد ماده در مقعر كبده ادويه مسهله بکار برند كه مقعر جگر با معامشاركت دارد و اخراج ماده آن بطریق امعاسهلست كما قال اهرن اذا كان الورم فی صفة الكبده تخلل بالادويه المدره و اذا كان فی التقعر فبالاسهال اللین و بالعكس خطای محض و موجب خطر باشد و جهت جلس خون طمث محاجم بر ثدین گذارند و وقوع المشاركه بین الشدین و الرحم چه حکم قاعده وقتست و دمی آنست كه شناخته شود از اوقات اربعه مرض كه كدامست پس اگر مرض حاد و مرض كثیر الماده و ذی هیجان بود در ابتدا استفراغ كنند بلا انتظار نفیج كه جالینوس برین مستقلست و اگر مرض معتدل و مزمن باشد نخست به نفیج پردازند و پس ازان باستفراغ و ایضا اگر مرض مخوف باشد و در تأخیر علاج آن امن نبود واجبست كه در اوائل بعلاج قوی پردازند و اگر مرض بلا خطر باشد اول علاج آن ضعیف و آسان كنند و بتدریج بقوی رسانند و گفته اند كه در استفراغ نظر بر جهت میلان طبیعت ضرورست كه غلط را از كدام جهت مستعد دفع کرده پس اگر غشیان عارضست قی كنند كه دلالت استعداد طبع برای دفع ماده از جهت فم معده است و اگر مغص لاحقست اسهال دهند كه دلالت اعانت طبع برای اندفاع ماده از جهت امعاست و همچنین در ورم حار بابتدای وادع فقط استعمال كنند و در تزیاید وادع و مرخیات محكمه آمیخته و در انتها فقط مرخی و محلل در وادع طاصف محلل و نیز رعایت وقت حاضر از جهت هوا واجبست مثلاً بسببی از اسباب سماوی یا ارضی در فصل شتا هوا گرم شود و یا کیفیت هوا بتغییر گراید رعایت حال آن مناسب و مستوجب معالجه است چنانچه تعدیل هوا در مرض و با استعمال ادويه عطریه و خوردن دوائی فادیه بهتر

و نیز گفته اند که در فصول مفراط الکیفیه مانند صیفت حار مفراط و تشای بار و مفراط از علاج قوی پرهیزند **ششم**
طریق معالجه اجتماع امراض و در آن سه وجه مخصوص است یکی آنکه مرض ثانوی بدون صحت پذیرفتن
 مرض اول صحت نیابد مانند درم و قرحه که هرگاه جمع شوند واجب است نخستین علاج ورم که سوء مزاج زائل
 شود از عضو قبول کند عضو مذکور غذای طعم را جهت التیام قرحه و اگر ورم تابع قرحه باشد یعنی حدوث آن
 بعد از قرحه شده واجب است نخستین علاج قرحه دوم آنکه یکی مرض تابع مرض دوم باشد که در اجتماع
 آنها اول سبب ثانوی شده پس واجب است نخستین علاج اول که سبب ثانوی است بهیچ سده و حمله که
 جمعی عفته بعد وقوع سده عارض شده باشد اگرچه محتاج شود سده جهت استعمال مسخات مفتحه و مضره
 برای جمعی و مانند سل مع الحمی که واجب است نخستین علاج سل با استعمال مجففات اگرچه مضر باشد بجهت
 سوم آنکه یکی مرض از مرض دیگر حادث شده باشد و خطری باشد چنانچه مجتمع شود حمی محرقة بفلج پس واجب است
 نخستین علاج حادث شده خطری که حمی محرقة است پس علاج آن بفسد کنند و التفات بفالج نمایند که حمی محرقة مرض
 حادث و فلج مرض مزمن و قرشی گفته مع هذا لا یغفل عن الآخر و هرگاه مجتمع شود مرض و عرض واجب است
 نخستین علاج مرض که عرض تابع اوست و زوال آن اکثر وقت زوال مرض خواهد شد مگر آنکه عرض تابع
 بر مرض و مخوف و محلل و مضعف قوت باشد درین حالت نخستین بعلاج عرض پرداختن واجب چنانچه
 در قولنج و جحش شدید لاحق باشد اول تسکین و جحش پرداختن واجب است و پس ازان بهفتج قولنج کما قال
 البقرطول کل مرض اجتماع مع الوجع یجب ان یبدأ بتسکین الوجع اما تنقیه که آنرا استفراغ هم نامند برود نوع
 است یکی کلی دوم جزئی و کلی آنست که تنقیه همه تن کرده آید یا همه اقسام اخلاط و جزئی آنکه از عضوی مخصوص
 چون دماغ و سر و غیر آن تنقیه کنند یا تنقیه خلط خاص و استفراغ کلی بفسد و سهل مقرست و استفراغ جزئی
 بمسهل و قوی و فصد و حجامت و شرط زدن و ارسال علق و رعایت و نفث و نزف و ادرار و مخاط و بزاق
 و در و ررق مفوض داشته اند و تفصیل بهر یک بجای خود با نگاشته خواهد شد اما اطباء ی حاذق قاعده استفراغ
 چنین افاده فرموده اند که امتلائی مخرج استفراغ سه نوع است یکی آنکه بحسب کم بود یعنی افزونی مقادیر
 اخلاط و این را بحسب او عیه نیز نامند و دوم آنکه بحسب کیفیت بود یعنی از ویاد و راده کیفیت اخلاط و این را
 بحسب قوت نیز گویند سوم آنکه بحسب هر دو بود و امتلائی کم یعنی او عیه دو گونه است یکی آنکه امتلا از همه
 اخلاط باشد و دوم آنکه از بعض اخلاط و آنچه امتلا از همه اخلاط بود نیز دو گونه است یکی آنکه نسبت طبعی که مایل به اخلاط

بدنيه قبل از امتلا و بحالت صحت واقع بوده است بعد از ديد مقدار آنها هم همان نسبت باقى بود مثلاً
فرض كنيم كه نسبت طبعى اخلاط با يكديگر آنست كه خون سه چند بلغم باشد و بلغم دو چند صفرا و صفرا يك چند
سودا پس اين نسبت مفروضه بعد امتلا هم بهمين و تيره باشد و درين صورت واجبست كه فصد كنند و
باسهال نپردازند الا فصد ضيق نبود و اگر بعد فصد غلبه در خلط پديد آيد تنقيه دوى بايد كرد و دوم آنكه در نسبت طبعى
مذكور فتور آمده باشد و درين صورت نگاه كنند كه غالب تر خونست يا خلط و ديگر اگر خون غالب تر باشد ضمناً
فصد كنند و بر همان اكفا نمانند و اگر خلط ديگر غالب تر باشد بايد كه در فصد و اسهال آن خلط جمع كنند و اگر
احتياج در اسهال بدواى قوى بود تقدم بفسد بايد كرد بشرطى كه خلط مذكور شديد اللز و جيت و كثير البرودت
نباشد و الا تقدم باسهال نمانند و اين اسهال بنجى بايد كه همان قدر خلط كه زائد بر نسبت طبعى اخلاط زائده است
بر آيند آنكه بدرجه تعديل رسد و اگر حاجت در اسهال بدواى قوى نبود بلكه دواى نرم ضعيفت كافى باشد تقدم
باسهال كنند و در نجا هم همان قانون مرعى دارند كه خلط غالب تر از اعلبيت بر آيد و بر نسبت طبعى عود
كنند آنكه با اعتدال رسد تا كه عند الفصد كه دوى مخرج جميع اخلاط است اعتدال در كل پديد آيد بلا انتقاص احد
من الا اخلاط و در اينست كه حاجت بدواى قوى ضعيف با اعتبار غلظت و لطافت موادست هر چند كه ماده
كثيف تر باشد احتياج بدواى قوى تر افزون بود و بالعكس و آنچه امتلا از بعضى اخلاط بود نيز و گونه است
يكى آنكه خون فقط غالب بود و درين حالت هم قصد تنها كافىست ليكن واجبست كه خون بقدرى
بگيرند كه اعتدال در دوى پديد نيايد و هنوز زيادت در آن باقى بود كه بند كنند و دوم آنكه خلط ديگر از اخلاط
ثلاثة غالب بود و اين نيز دو گونه است يكى آنكه با وجود اعلبيت آن خلط خون نيز غلبه داشته باشد
و درين حالت هم جمع در فصد و اسهال بمراحات نارسا نيند بپيچ كه ام از اينها بدرجه اعتدال واجب
ست ثمانى آنكه خلطى از اخلاط ثلاثة تنها يامع اخري غالب شود و خون براعتدال باشد و درين صورت
بفسد حاجت نبود و تنقيه خلط غالب واجب و كافى باشد و امتلا بحسب كيفت يعنى قوت نيز گونه است
يكى آنكه سور مزاج مخرج باستفراغ ارباب حرارت بود و در نجا نظر كنند كه خون ناقصست يا نه اگر در خون
نقصان باشد باسهال كفايت نمانند و الا هم فصد جائز بود و هم اسهال و دوم آنكه سور مزاج مخرج باستفراغ
ارباب برودت بود و در نجا فصد غير مجوزست و اسهال كافى باشد و آنجا كه امتلا بحسب كيفت معاشه
حكم اين از آنچه در نوعين سابقين گذشت استنباط توان كرد مع كذا شرط و مراتب در قانون استفراغ

آنچه اطباء کبار مراعات مرغی داشتن مقرر فرموده اند خلاصه آنها رعایت یازده امور است نخستین رعایت
قوت که هرگاه قوت مریض ضعیف باشد و خلط بسیار دوی قوی که تن را بیک بار پاک کنند پسند بلکه
 بدوای نرم و بکرات تنقیه نمایند و در آشنای هر استفراغ باغذیه ملایم و لطیف حفظ قوت و اصلاح خلط
 همی کرده باشند و آنجا که قوت مریض قوی باشد و خلط بد کثیر بادویه قویه و مرآت کثیره تنقیه سازند و آنجا که
 قوت مریض قوی باشد و خلط بد اندک بدوای موافق آن بیک بار تنقیه کنند و آنجا که قوت مریض ضعیف
 باشد و خلط هم اندک بود شربتی و نفوعی لطیف کافی است **دومی رعایت مزاج** که امری چار
 یابس بالا فراط و بار و بالا فراط قلیل الدم مانع استفراغ فصد است و نیز مسهل قوی و امری چار رطب
 و بار و رطب بالا اعتدال مجوز استفراغ مسهل و فصد است حسب حاجت **سومی رعایت سن** که
 صبیان و مشایخ بواسطه ضعف قوت و قلت خون لائق استفراغ فصد و نیز مسهل قوی نیستند و نزد
 بعض بشر قوت فصد تا آخر عمر جائز است **چهارمی رعایت سخته** که اشخاص ضعیف ضعیف
 و صبیح را فصد جائز نیست و مسلمات قویه حاوه هم مضرت خصوصاً در امراض صدر و آلات تنفس و اگر
 حاجت اقتضا بملینات و مسلمات لطیفه معتدله و یا متوسطه تنقیه نمایند و آفراط فری مانع استفراغ فصد
 و مسهل است **پنجمی رعایت عادت** که هر آن کسی که معتاد بمسهل نباشد وقت ضرورت قویه
 نخستین بملینات خفیفه امتحان طبع او کنند و پس ازان بغایت احتیاط بمسهل معیول مجرب بیغایله کار
 بر آرند که رعایت عادت از اهم ترین امور است **ششمی رعایت بلده و فصل و هوا**
و وقت که در بلاد حاره و بارده بالا فراط و فصل تابستان حار مفرط و زمستان بار و مفرط و آهویه
 حار یا یابس بالا فراط و بار و بالا فراط و یست روز قبل از طلوع شمسی و یست روز بعد آن استفراغ فصد
 و مسهل و غیر آن منع است **هفتمی رعایت اعراض لازمه** که استعداد ذرب و سحج امعا و
 استعداد تشنج یا یابس مانع استفراغ مسهل و فصد اند **هشتمی رعایت عضو صادق**
 از جهت ریاست و شرافت و ذکاوت و غیر آن و از جهت اهتمام او دویه مخصوصه بهر یک عضو که از اعضا
 ریسه و شریفه و ذکی بحس استفراغ بدفعات و طول مدت مابین استفراغات آنها بغایت احتیاط عمل باید کرد
 و استفراغ فضول دماغی ششم حنظل و صبر و اسطوخودوس و نخوآن و استفراغ فضول معده لطیف و درود نخستین
 و هنگامی که اخلاط داخل جرم معده باشد یا یارج فقا و استفراغ فضول کبد باشیای لینه مانند آب لبلا ب

و بخوان و استفراغ فضول طحال بادویه مستفرغه سودا مانند آفتیمون و کسفاتج و خربق مانند آن استفراغ
 فضول مفصل مانند سورنجان و ماہیزهرج و غیر آن باید کرد و قی در آن **عایت جوهر خلط**
مخرج استفراغ که خلط رقیق مانند صفرا و بلغم مائی را بیک دفعه و عند البقیه لابد دو دفعه و خلط غلیظ مانند
 بلغم و سودا را بدفعات و پس از استعمال منضجات استفراغ باید کرد و **عایت صناعت**
 که حدادان و جمالان و مصارعان و غیره اشخاص مفرط تحلیل را مسل قوی بناید و او و اصحاب
 صنعت گاوری و شناوری و اهل وعت سکونت را استفراغ بمسل قوی و قی و قصد بحسب احتیاج مجوز
 است و نیز گفته اند که سکان بلده بار و در بلده مذکوره و مطلق را که در بلده بار و سکونت داشته باشد و شارب آب
 بنیزد و مسل قوی توان داد یا زود هم رعایت از منتهای مرض که در نزاید مرض استفراغ برقی
 باید کرد و در انتها و اخطاط جائز نیست اما مزاج اوویه باید دهنست که هر دو او مزاج دارد یکی آنکه از فعال غما
 کیفیت سیاه در آن پدید آید که تشابه بود بناصر الی و آنرا مزاج اولی نامند همچو دوائی معتدل یا حار یا بار و
 یا رطب یا یابس مفروده او مرکب بترکیب یکن حصوله دوم آنکه از تاثیر مزاج اولی کیفیت دیگر در متنزج ظاهر شود
 و آنرا مزاج ثانوی گویند مانند روع و تحلیل و قبض و جز آن از تاثیرات که از دواها بعد و رود آنها در بدن
 بطور می آید و این غیر کیفیات مذکوره است و نزد جمهور مراتب قوای اوویه بسه مرتبه انحصار دارد هر چه
 مزاج ثانوی طبعی باشد آنرا مرکب القوی نامند و هر چه صناعی باشد اگر مزاج ثانوی را اثر موافق آثار اجزا
 مفروده آنست آنرا متوافق القوی خوانند و اگر مخالف است مثلاً هم تشخین کند و هم تبرید آنرا متضاد القوی
 گویند اما درجات اوویه نزد اطباء بدین پنج است که دوائی که آنچه از خوردن مقدار شربت آن در بدن صلیح المزاج
 معتدل کیفیت غیر محسوس حاصل آید بدرجه اولی باشد و آنچه از تناول مقدار شربت آن کیفیت غالب و زائد و
 بدن محسوس شود اما با فعال بدنی ضرری بین نرساند بدرجه دوم بود و آنچه از استعمال مقدار معینه آن ضرر بین
 در افعال پدید آید اما منفسد مزاج و مملکت باشد بدرجه سوم باشد و آنچه از خوردن مقدار مخصوصه آن هلاکت
 رونماید بشرطی که مقرون با صلاح نبود و زود تدارک نیابد بدرجه چهارم باشد و نیز درجات و تاثیرات کیفیات
 اوویه بدین نظم بیان کرده اند که هر گاه دوائی بقدر معین خورده شود بطا افراط و تفریط اگر بعد از رویدن تشخین از
 کیفیت بدنی تاثیر در دوائی شغل افضیه بدن کرده منفعه و الاثر گردد و آنرا معتدل نامند و اگر اثری از آن باقی ماند و تاثیر آن مختصر
 بود مجاور مجاری باشد و تجاوز از آن نکند بدن تشنگان بدرجه اولی نامند و اگر تاثیر در روع و اخلاط کند بدرجه دوم خوانند و اگر تاثیر

در روح و اخلاط و رطوبات ثانیه نماید بدرجه سوم گویند و اگر تاثیر آن کل اعضا شامل گردد بدرجه چهارم خوانند و نیز باید دانست که در دوائی حار بدرجه اولی یک جز بار دو جز حار و در دوائی حار بدرجه ثانی یک جز بار دو سه جز حار و در دوائی حار بدرجه ثالث یک جز بار دو چهار جز حار و در دوائی حار بدرجه رابع یک جز بار دو پنج جز حار مقرر کرده اند و در عکس بعکس و نیز هر درجه در عرض سه مرتبه دارد و اولی او متوسط و آخر پس هر دوائی که بدرجه اول گرم است یا سرد و یک درم شربت اوست چون یک نیم درم یا دو درم از آن تناول کنند اثر او محسوس شود بدانند که در آخر مرتبه است و چون از دو درم اثرش محسوس نگردد و از سه درم محسوس شود بدانند که بمرتبه اوسط است و چون بدون تناول چهار درم یا زیاده اثرش محسوس نشود بدانند که بمرتبه اول است و در دیگر درجات همین سان قیاس کنند و پس اما اسامی ادویه بزبان عربی و فارسی و هندی مع امزجه اولی و ثانوی و درجات و مقدار شربیات آنها بالتفصیل بترتیب حروف تہجی مرقوم الدلیل میشود اگر چه اصصای آفرینش آفریدگار جل شانہ امکان بشریت نیست اما آنچه مشهور و متداول صناعت طب است از کتب عربی و فارسی و هندی سمت تنقیح یافته تمامه بحیر تحریر درآمده و در آن حتی الامکان قصوری نشده اما نخستین باید دانست که ادویه یا معدنی اند یا نباتی یا حیوانی اما معدنی شش قسم است یکی فلزات که ابرام متفرقه هم نامند چون ذهب و قنطریق و مس و آهن و غیر آن دومی جواهرات که ابرام حجریه ضیائیه نیز گویند چون الماس و یاقوت و زمرد و امثال آن سومی ابرام زتیقیه و شتقله چون زیتون و کبریت و زرنج و زعفران و آن چهارمی ابرام حجریه غیر ضیائیه چون زهر مره و شیب و حجر اعرابی و آند و شیشا و غیر آن پنجمی ابرام طینیہ همچو طین ارمنی و طین مخوم و مغرہ و امثال آن ششمی ابرام ملیحہ چون نمک اندرانی و نمک طبرزد و شیب و نوشادر و تنگار و قوتیای هندی و امثال آن اما نباتی یا زوہ صنف اند صمغ غصصات از بار و ققاح او بان آلبان و بیوتات و اوراق انار برزور اعصان اصول و حار قشور اما صمغ اند صمغ عربی و کثیر و آشوق و کبکینج و جاوشیر و نمک و امثال آن مدت بقای قوت اینها تا سه سال مقرر داشته اند و غصصات یا همچو صبر و خض و کات هندی و امثال آن مدت بقای قوت اینها از صمغ کمتر مقرر داشته اند اما از بار و ققاح مانند گل بنفشه و گل نیلوفر و گل گاوزبان و گل سرخ و ققاح از خرد و امثال اینها و اوراق مانند سنای کمی و برگ گاو زبان و ساذج هندی و برگ آس و ماوریون و امثال اینها قوت اینها یک سال نهایت دو سال بحسب قوت

قوت تا یک سال و چند را قوت تا ده سال باقی باشد و الله اعلم اما طعم او و بوی نزد اطباء بحسب استقرار آن است
 حرارت مزارت تا حوت جموضت و عقوضت و قوضت و شونت و حلاوت و قنایمت و حرکت و الطیف حار
 یابس و حامض و الطیف بار و رطب و دسم الطیف معتدل و قنایمت حار یا یابس و عقوضت و کثیف بار و یابس
 و حلاوت و کثیف معتدل مائل بحرارت و ملح را معتدل حار یا یابس و قابض را معتدل بار و یابس و قنایمت معتدل
 بار و رطب قرار داده اند و گویند که شدت وحدت طعم دلالت بر حرارت میکند و اعتدال و ملایمت آن دلالت
 بر اعتدال و خشونت و قوضت و عقوضت دلالت بر یبوست و رخاوت و ملایمت و تلین دلالت بر
 رطوبت و بر همین قیاس و بس اما معانی تفصیل هر یک طعم مذکور مفصله ذیل است **حرلیت**
 بکسر حای ممله و رای ممله مشدده مکسور و تخانی ساکن و قاف فارسی تیز و تند نامند و آن آنست که در حین
 چشیدن زبان را بگز و اجزای وی در زبان نفوذ کند مانند قفل و خردل و بخوان هر بضم میم و تشدید
 رای ممله بفارسی تلخ نامند و وی آنست که بسط ظاهر زبان نفوذ کند و غوص در آن نماید و سطح زبان خشن
 سازد و طبیعت ازان کراهت و نفرت پذیرد مانند صبر و مرکب و امثال آن مالح بفارسی شور گویند
 و وی آنست که نفوذ کند بسط زبان بدون گزیدن و جلادهد سطح زبان را مانند املاح و غیر آن هر چه در آن
 ملوحت باشد **حامض** بفارسی ترش گویند و وی آنست که سطح زبان را اندک بگز و نفوذ در آن کند
 و آب در دهان آرد مانند سرکه و آب میوه های ترش و بخوان **عقوض** بفتح عین ممله و کسر فاء و صا و ممله بفارسی
 ز مخرج خوانند و وی آنست که اجزای زبان را بر هم کشد و خشن و کثیف و صلب سازد و همچو باز و جفت
 و غیر آن **قابض** بفارسی گیرنده گویند و وی آنست که اجزای زبان بهم آرد و چندان خشن نسازد
 که عفض می سازد مانند قفل و هر چه در آن قبوضت باشد و سخم بفتح دال ممله و کسر سین ممله و میم بفارسی
 چرب گویند و وی آنست که سطح زبان را ملایم و منبسط و مستوی سازد و همچو آدهان و آسمان و مغربا نشانند
 آن هر چه در آن دهنیت باشد **حلو** بضم حای ممله و سکون لام و و او بفارسی شیرین گویند و وی آنست
 که سطح زبان را نرم و ملایم و منبسط و مستوی سازد و طبیعت در بره بدن آنرا دوست دارد و قوت جاذبه کبیره
 آنرا بر وی بخود جذب نماید و مشتاق بدان باشد مانند شکر و عسل و خرم و انبه و پخته و انگور پخته و شستوت بیدانه
 و بخوان **قنایمت** بفتح فوقانی و کسر فاء و کسب میم و کسر سین ممله و تخانی و خای مضمه نیز نامند بفارسی
 بی مزه گویند و وی آنست که سطح زبان را بسیار نرم و ملایم و منبسط و مستوی سازد و مرغوب طبیعت نباشد و اکنون

شروع اسامی اقسام ادویه معدنی و نباتی و حیوانی بالتفصیل میشود و بهیندا **الف** - **اعراض الالب**
 بعربی رجل الغراب و بمصری حرز الشیاطین و بفارسی کلاغ یا و بهندی کاک چنگی و می گویند رشتنی است
 که برگش مانند چنگال غراب باشد بر شاخهای وی سه سه برگ غنچه دار متصل با هم برآمده و شاخهای او گره دار
 و گلهای وی خرد و رنگ بنفس مشایه گل گاو زبان و از دو کوچک مائل بسری و تخم وی بسیار ریزه و تیره رنگ
 مائل بکبودی و طولانی و بغایت تلخ و تند مزاج آن گرم و خشک است و رسوم آن در بعض گرم در اول خشک
 در دوم و پنج و تخم آن متصل ادویه است بیخ اوراق در دگر و پشت و مفصل و مطبوخ اوراق اسهال مزمن و تخم
 آن محلل ریاح و جالی و در فضلات و متخ سد و منقی کرده و شامه است و مقدار شربت آن از یک درهم تا سه
 درهم و مضر جگر و مصلح آن سکینین و مضر حوران و مصلح آن کاسنی است آب سوس شجری است که
 چوب آن سیاه رنگ و صلب میباشد مزاج آن سرد و تر است در دوم و ملطف و جالی محلل
 ریاح و متخ سد و طحال و مفت حصات است و خواص دیگر هم دارد و مقدار شربت آن تا سه درهم و مضر معده
 و مصلح آن عسل است آج بفارسی آله و بهندی آنکه گویند درخت بستانی است مشهور مزاج وی سرد است
 در دوم و خشک در اول و قابض و مانع ریختن مواد مبعده و اعضا و از ادویه قلبیه است و مقدار شربت از
 جرم آن از سه درهم تا پنج درهم و در مطبوخ تازه درم و مضر سینه و دین و مصلحش عسل است از او **جیت**
 بهندی بکاین نامند درخت بستانی معروف است مزاج گل و برگ آن عند البعض در اول سوم گرم و در آخر
 اول خشک و متخ و محلل و صاحب خواص ۱ ادویه هندی مزاج شجره از سرد و خشک نوشته و متخ و آن قابض
 و قاتل کرم شکم و جالبس خون بواسیر و پوست بیخ آن نافع جذام و شوره و فساد خون و بواسیر است **القرن**
 اول و سکون بانی موده و قاتل کسور و برای مملک بفارسی و بهندی شوره قلی نامند و آن بصنعت از خاک
 شوره زار می بر آرد مزاج آن گرم و خشک است در آخر سوم و متخ سد و منقی بلغم و مهمل جهت تقیه پیرزست
 و مقدار شربت آن تا نیم درهم و بیل آن ملخ اندرانی و مضر می و کرده و مصلح آن کثیرا و عسل است **ابن عرس**
 بفارسی راس و بهندی بنولانا نامند جانوری خزنده دشتی مشهور است گوشت او را ناک و کشیز افزوده در سایه
 خشک کنند جهت گزیدن هوام و صرع بهترین دوائی است و مقدار شربت آن دو مثقال یا شراب
 جانوب سم و تر یا قی اوست و روغن آن برای اوجاع مفصل و نفرس و اوجاع سائر اعضا و ریاح
 و بواسیر بی عدیل و مجرب است **صل** آن را سوراخ کرده و آلاش شکم پاک نموده باروغن کچن طبخ نمایند

که سوخته گرد و پس روغن صاف کرده بگیرند **ا ب ل** بضم اول و سوم بهندی یا دبیر نامند و آن گرم و کوهی است
مزاج آن گرم و خشک است در دوم و محل و مجفف و در حیض و مقدار شربت آن تاسه درم و بدل آن جوز الکست
ا بر لیتیم کبیر اول بهربی فزو بهندی ریشتم نامند و آن چیزی مصنوعی معروف است مزاج خام آن گرم
و خشک است در اول و مقوی دل و مفرح ارواح و مقوی باه و مفتوح سد دست و مقدار شربت آن از یک درم
تاسه در هم اترج بضم اول و سکون تامی فوقانی و ضم رای ممله و جیم عربی بفارسی ترخ و بهندی کرنا ناند
غری است بستانی معروف مزاج پست زرد آن گرم است در اول و خشک در دوم و برگ و شکوفه و خورشت
آن گرم و خشک در آخر دوم و مغز ترش آن سرد و خشک در آخر دوم و تخم آن گرم در اول سوم و خشک در دوم
و پوست زرد آن مقوی دل و دماغ و معده و احشاء و مفرح و ششی و مفتوح و محل و قدر شربت از خشک آن
پنج در هم دازم برای آن تا بهفت مثقال است **ا ش ل ک ن** بضم اول و فتح تامی فوقانی بهندی مخفای نون
و فتح کان فارسی و نون ساکن بلغت بهندی تخمی است مشابه بکشینگر اندکی کوفته باشد و بعضی از اطباء تخم انجره
همین دانسته اند و بعضی گویند که غیر اوست مقوی باه و کرده و مسک منی و مغظم قضیب است **ا ل ی س** بضم
اول و کسر فوقانی و سکون تخانی و سین ممله بلغت بهندی یخی است سفید رنگ مخروطی شکل بمقدار جدار
مزاج آن گرم است در دوم و خشک در اول و تیز و تلخ و حابس و قابض و دافع ریا ح است و در ادویه
قی و اسهال اطفال اکثر مستعمل است کبیر اول و نامی مثله ساکن و سیم کسور و دال ممله بفارسی توتیا و سنگ
نامند یکی است از معدنیات سیاه و براق و مفت مزاج آن سرد است در اول و خشک در دوم و قابض و مجفف
و حافظ صحت چشم است **ا ح ا ص** کبیر اول و تشدید جیم مفتوح و صاد ممله بفارسی آلوی ترش بهندی کوبخارا
خوانند غری است از شجر بستانی مزاج آن سرد است در اول و خشک در دوم و میخوش آن سرد در وسط دوم
و تر در آخر آن و لین و مزلق است و مقدار شربت آن تا نیم رطل و مضر دماغ و مصلح آن غناب و مضر معده
و مصلحش گلقد و در مبرودین غسل و مصلکی است او خمر کبیر اول و خای مجبه کسور گیاه صحرایی است خشک و دار
که بفارسی کر نه دشتی و بهندی کنبدیل نامند مزاج دی گرم و خشک است در دوم و محل و مفتوح سد و منضج خلط
از به غلیظ است و مقدار شربت آن از نیم مثقال تا یک مثقال و بدل آن قسط شیرین و بدل قنار آن
نصب الزریره است از زهر ترخ اول و سکون رای ممله و کسر زای مجبه و تخانی ساکن و زای مجبه ثانی بهربی
رصاص بهندی انگار در انگ و قلعی نامند منجمله فلزات مشهوره است و مزاج آن سرد است در سوم و مجفف

و کشته آن در او به سوزناک و غیره مستعمل است از بفتح اول و ضم برای ممله و تشدید برای مجسمه و بغضتین نیز بفارسی
 برنج و بهندی چنانکه نامند غله است معروف نزد جمهور معتدل است در حرارت و برودت و یابس در روم
 و نزد بعضی مرکب القوی است و مولد خلط صلیح و باجم و شیر و شکر میسبی است و خاصیتها دارد از **نرب** بفتح
 اول و سکون رای ممله بفارسی خرگوش و بهندی سسته نامند جانوری است بری مشهور و کرم آن گرم است
 در روم و تر و در روم و نافع امراض بارده است از **اک** بفتح اول بهندی پیلو و جال گویند شجری است بری
 معروف و ثمر آنرا بعرابی که باشد بفتح موحده و ثانی مثله نامند مزاج آن در اول گرم و در آخر در روم خشک و نزد
 افطاکی در روم گرم و در روم خشک است و بطیوخ آن مقوی معده و متقی مثانه و رافع اسهال بلغمی و سفوف آن
 نزد اطباء بهند سهل است و جهت او جاع ظمنا و رفع و مقدار شربت آن تاسه درم و از بفتح آن تا نیمه رطل
 از **وسه** نباتی است بهندی شجر آن ببلندی دو دس و گل آن بیشتر سفید بود و در روم و بهند باشد مزاج شجر آن
 گرم تر است در اول و گل آنرا سرد و تر و دانسته اند سکون خفت خون و سوزش و دافع صفرا و دافع سرفه و بواسیر
 است **استقو** و **قندر** و **لویون** بضم اول بلغت یونانی نوعی از بصل الفار که بیست مزاج وی گرم
 است در اول و خشک در روم و تر و بهندی گرم در روم و خشک در روم و محلل و ملطف و متفتح و در رست و مقدار
 شربت آن تاسه در روم و قبل آن پست پنج کیر است **اسفید** از **ج** بکسر اول بفارسی سفیداب و بهندی
 پییده نامند و دانی است سفید رنگ که گاه شجری معروف است و بهترین وی مصوغ از رصاص ابيض باشد
 مزاج وی سرد است در روم و خشک در روم و نزد بعضی بالعکس ملطف و مجفف و مبرود و نازل قروح است
 و قبل آن آبار و سرخ **اسرپ** بضم اول و سکون سین ممله در ای ممله نیز مضموم بفارسی سرب بفری
 رصاص اسود نیز و بهندی سیساکویند و از آن گلوله بندوق سازند بخلافه فلزات است و طبیعت آن سرد و تر است
 در روم و قابض و رافع و محلل و محرق آنرا آبار خوانند و مزاج وی سرد و خشک است در روم و مجفف و جالی
 و محلل **افنج** بکسر اول و سکون سین ممله و فتح فا و سکون نون و جیم بفارسی ابرم و ده و بهندی سوا بابل
 نامند از کنار دریای شوریم میرسد مزاج وی گرم است در اول و خشک در روم و محلل و مجفف قروح و جرح
 تازه و کشته او را هم بلغمی است **اسارون** بفتح اول و سین ممله بهندی تکر نامند از گیاههای هند که
 از یک طولانی زرد رنگ بغیرت مائل با عطر است و مزاج آن گرم و خشک است در آخر در روم و ملطف و محلل
 و متفتح و مقوی و متقی و نافع و اعصاب و معده و جگر و سیر از اخلاط بارده و رطبه و متقی کرده است و مضریه و مصلح آن

اونٹ گناره گویند نباتی است خریفی مشهور که گل آن زرد و سفید و خارهای دراز بران میباشد پنج آن
 مستعمل او ویدیهندیست و مزاج آن گرم و خشک است در سوم و منفتح سد و سخن معده و مشی و ماضم
 طعام و در بول است و مقدار شربت آن تا دو درم و صاحب خواص اللاد ویدیهندی نوشته که پوست
 پنج آن با خرمادر شیر چنانیده خوردن مبینی است و مقدار شربت آن تا یک دام و گویند که مضر کرده است و مصلحتش
 شربت ریاس و خوره **اصطرک** کبر اول و سکون صا و مصلحه و فتح طای مصلحه و سکون رای مصلحه
 و کاف نوعی از نیمه است که بهندی سمارس گویند و بعضی میگوید یا پس گفته اند و بعضی گفته که صمغ زیتون است
 مزاج وی گرم است در سوم و خشک در اول و بعضی گفته خشک در دوم است و سخن و منفتح و مبین است
 و مقدار شربت آن نیم درم تا یک درم و نزد بعضی تا دو و مثقال و بدل آن میگوید سالنه است **صل السوس**
 بضم سین مصلحه و سکون و او و سین مصلحه تا نه بقاری سی پنج مصلحه و بهندی مصلحه و مصلحه تا مصلحه
 نباتی است و بهترین آن شیرین کم ریشه از اندرون زرد رنگ متوسطه غلظت و باریکی و پوست آن سرخی
 مائل میباشد مزاج آن گرم و خشک است در اول و منفتح اخلاط غلیظه و مرکبه و مسکن تشنگی و مصل رطوبات
 و در بول و حیض و غاسل اعضای باطنی و محل ریاح است و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا پنج درم
اطفار لطیب بفتح اول بقاری تا سخن پریان و بهندی گویند و دانی است شبیه بناخن بود
 و خوش بو و سفید مائل به سرخی طبیعت آن گرم و خشک است در دوم و در فضلات و ملطف اخلاط غلیظه
 است و مقدار شربت آن از یک درم تا سه درم و مصلح و مصلح و مصلح است **اطفار راجح** بفتح اول
 بهندی کرن پات خوانند و آن نباتی است بی برگ و بی گل شبیه بناخن چیده و اغبر مائل بسیار مزاج
 آن گرم است در دوم و خشک در اول و نزد بعضی گرم و خشک است در اول و محل او رام است و مقدار
 شربت آن تا سه مثقال و مضر و مصلح و مصلح **افیتمون** بفتح اول بقاری و مرغ و بهندی
امریل و اکاس بیل گویند گیاهی است که بر تنجرهای تند مانند ابرشیم نام زرد رنگ بی برگ و گل و مزاج
 آن گرم و خشک است در سوم نزد جالینوس و محل و ملطف و منفتح سد و مصلح و مصلح است مقدار شربت
 آن نزد شیخ الرئیس چهار مثقال و نزد بعضی سه مثقال و در مطبخ تا ده درم **فستقین** بفتح اول لغت
 یونانی است و بهین اسم مشهور نباتی است تلخ مزاج آن گرم در اول و دوم و خشک در آخر آن منفتح و ملطف
 و مشی و مصل و مصل و مصل و مقدار شربت آن از نیم تا یک مثقال تا دو مثقال و در مطبخ تا ده

پنج درم تاده درهم و مصدع و مجففت و بلغ است و مصلحتش اینست و در محرومین شربت انار است **فیون**
 بقسم اول و قسم ثالث تخمانی بعرلی بن کتخاش و بهندی ایتم نامند شیر خجسته نبات کوکنار است که تخم
 آن سیاه باشد نه سفید و مزاج آن سرد و خشک است در چهارم و مخدر و قابض و منوم و محلل و سکن
 اوجاع است و مقدار شربت آن از یک عدس تا چهار قیراط و مصلحتش در چینی و زعفران و جندست
 اقا قیابفتح اول و کسراف ثانی بزبان یونانی عصاره قرط است و قوطی قرصه از فیضان است که آنرا
 بهندی یکبر گویند و بهترین آن طیب الرائحه و سبز مال بسیار می باشد و مزاج غیر مغسول آن سرد و اول
 دوم و خشک و اول سوم و مزاج مغسول آن سرد و خشک در دوم است و مجففت و رادع و قابض است
 و خواص دارد و مقدار شربت آن تا یک درهم و بهدش حنضت **اقلیمیا** یکسر اول و بای تخم آن
 نخستین معروف بریم نقره و چرک طلاست که اقلیمیا نقره را خشت الفضة و اقلیمیا طلا را خشت الذهب
 خوانند و بهترین فنی آن سبز رنگ و طلایی مائل بسبزی می باشد طبیعت فنی آن سرد و خشک است و
 قابض و مجففت و مزاج طلایی آن معتدل است و لطیف تر و هر دو مقوی باصره و منیل بایض چشم
 و بل و ناخن و عشاوه و دمه و جرب و نزول آب است **اکتمک** بقسم اول و کسرات و سکون فو قانی
 و فتح میم و کسرات ثانی و فوقانی دوم ساکن بفارسی خایه البیس و بهندی کرخوه و کرخج نامند و آنه نقره
 درختی است بعضی آن خاکستری رنگ و بعضی فاختر و براق و صلب و در جوف آن مغر سفید و مزاج
 وی سرد و خشک است و نزد هندیان گرم و خشک و محلل و ارام و حالبس نزف الدم و دافع ریاخ غلیظه
 محبسه معده و اسهال **اکلیل الملک** یکسر اول بفارسی گیاه قیصر و بهندی پرنک اسپرک
 نامند گیاهی است که ثمر آن بلالی شکل باشد و تخمهای آن در دیزه ترا خردل و بهترین ثمر آن صلب و
 تازه و در رنگ مائل بسفیدی می باشد و مزاج آن نر و شیخ گرم و خشک است و اول و نزو و یسوریدس
 معتدل و محلل و منضج و قابض و مجففت است و خواص دارد و مقدار شربت آن تا دو مثقال و بهدش باو است
ال پید بلغت بهندی قسمی از اقسام لیموست مزاج آن سرد و تر و قاص صفرا و مسکن غلیان حین
 است و چون سر آنرا سوراخ کرده بعضی از او بیه جارها ختم مانند قرفل و جوز بویه و قلف سیاه و ناخواه و
 زنجبیل و سیاه دانه و نمک لاهوری و نمک سیاه کوبیده در میان آن بر کرده در آفتاب بگذارند و بعد
 بهر پنج شش روز یک مرتبه اندرون او را برهم زنند که او بیه در جرم و پوست او خوب نفوذ کند

و بگذارد تا خشک شود خوردن قدری از آن جهت تقویت باطن و اشتهای طعام بسیار نافع باشد
و طحال را نیز مفید و تجویر میشود است انجیر بفتح اول پنج نباتی است سرخ رنگ که ریشهای باریک
آن اکثر مستعمل است و آنرا کاهی انجیر خوانند مزاج وی سرد و خشک است در درجه سوم و جالینوس گرم
و خشک دانسته و قاطع زرن الدم جمع اعضا و حالب اسهال مزمن و مسکن قی است و خواصها دارد
و مقدار شربت از عرق آن یک مثقال و از عصاره و پنج آن یک درم انجیران بهشتی اول
بفاری انگدان نامند و آن تخم نباتی است که از وی حلیت می برآند مزاج آن گرم و خشک است در
دوم و مفتوح و جالی و محل و ملطف است و مقدار شربت آن تا دو مثقال و مضر محررین و مصلح آن
شربت انار و بخین و مضر مثانه و مصلحش تخم خربوزه انگول بفتح اول درختی است هندی خار دارد که
در کوستان میباشد مزاج وی گرم و تر است در دوم و پوست بنج و تشنه آن دافع فساد بود و بلفم و آس اعضا
و دافع کرم شکم و فساد زهر است و چوب آن چون سائیده بلسورع و ملذوع صاحب همیشه دویه انجور تند
بفضلته تعالی شفا حاصل آید و ضماد پوست درخت آن جهت استسقا و اورام و دفع زهر جانوران زهر دار نافع
و در مرض طاعون چون عدد و ثمر او را آب سائیده بر بشره طاعون طلا کنند بخریت بگذرد و گویند بخریت انزروت
بفتح اول صمغ درختی است دو قسم سرخ و سفید سرخ را گوشت خوره و سفید را گوشت برآرینا منند مزاج آن گرم
در آخر دوم و خشک در اول آن و طین و محل ریح غلیظه و مفتوح سد و محفط رطوبات قروح و جروح است
و مقدار شربت آن از نیم مثقال تا دو مثقال انیسون بفتح اول بهندی رودی سولف نامند تخم نباتی
است معروف بزرابل بسفیدی و زردی و اندک شلک شکل مزاج آن گرم است در دوم و خشک در سوم
و ملطف و محل ریح و جالی و مسکن ادجاع و مدربول حیض است و مقدار شربت آن از دو درم تا پنج درم
و بدل آن را زیاده و کرویاء انجیر بفتح اول نباتی است که تخم آن مستعمل ادویه است و آن براق یا اندک پنبی
و از گنجد بزرگ تر سنگین مائل بسیار بی میباشد مزاج آن گرم و خشک است در اول سوم و بیبی است و مفتوح
سد و فم رحم و ملطف اخلاط لزجه و مقدار شربت آن تا سه درم انیسون اصغر بکسر اول بفاری بلبله نژد
و بهندی بزرگ نامند درختی است معروف و بهترین وی بالیده زرد بود مزاج وی سرد است در آخر اول و
خشک در دوم و سهل صفرا و بلغم و مفتوح است و مقدار شربت از جرم آن تا پنج درم و در مطبوعات و نفوعات
از هفت درم تا ده درم است انیسون کابی بفاری بلبله کابی و بهندی چیسپا بزرگ نامند درختی است

که از کابل می آید و بهترین وی بالیده زرد مائل به سرخی و مزاج آن نزد بعضی معتدل است و حرارت و برودت و خشک در اول و بعضی گرم باعتدال دانسته اند مسهل بلغم و صفرا و سودا است و مقدار شربت از جرم آن تا سه مثقال و در مطبوخ تا هشت مثقال است اما **سویج** اسود و بفارسی بلیله سیاه و بهندی کالی هر دو جا هر نامند شمر درختی است معروف و بهترین وی سیاه صلب سنگین بی دانه باشد مزاج آن سرد است در وسط اول و خشک در دوم مسهل سودا و شقی خون است و مقدار شربت از جرم آن تا دو مثقال و در مطبوخ تا هشت مثقال است **ایر ساج** بکسر اول و سکون تخمانی و راوین میلتین مفتوحین پنج سوسن آسمان جونی است و آن پهن و دراز بقدر انگشت و زیاده بران و خوشبوی باشد و پوست آن کبود و سرخ و رنگارنگ و مغز آن مائل بر زردی و سرخی و بعضی بسیار سفید و مزاج آن گرم است در آخر دوم و در خشکی کمتر از آن ملطفت و سخن و مفتوح و جالی و مسهل باد اصف و مره صفرا و بلغم غلیظ است و مقدار شربت آن تا دو مثقال و گویند مضر شش است و صلح آن **عسل ایل** بکسر اول و فتح تخمانی شده و لام بفارسی گوزن و بهندی باره سنگا و پاژها گویند چار پایه است بری و گرم و خشک است در سوم و قویب مجفف محقق آن با شراب و اشال آن در معاجین و جوب استعمال کردن در تیج یاه و انقباض نایب مناب بتقویر دانسته اند **الیا الموحده** با و روح بفارسی ریحان گوهری و بهندی باجی و جنگلی تلسی نامند نبات بری خریفی است معروف مزاج آن گرم است در دوم و خشک در اول و برگ و تخم آن مفرج و مقوی دل است و مقدار شربت از تخم آن تا سه مثقال با و در نجو به بفارسی بالنگو و بهندی بی لکون خوانند و بعضی بالنگو از با و در نجو به جدا دانسته اند و آن نباتی است شبیه بریجان و گل آن بنفش مائل به سرخی و مزاج وی گرم و خشک است در وسط دوم و مقوی دل و دماغ و حواس و حفظ ذکا و معده و جگر و مفتوح سده دماغی و ملطفت است و مقدار شربت از شاخ و برگ خشک آن تا ده درم و از تخم آن دو مثقال با **یونج** بعربی اقحوان نیز و بفارسی و بهندی با بونه گویند نبات بستانی است که وسط گل آن زرد و اطراف آن برگهای ریزه سفید و خوشبوی بسیار مزاج آن گرم و خشک است در اول و گل آن ملطفت و محلل بی جذب و مفتوح و مقوی دماغ و اعصاب باه و در اول حیض است و خواصها دارد و مقدار شربت تا سه مثقال با و جانوری است شکاری معروف و گوشت آن گرم است در دوم و خشک در سوم و زهره آن در او دیده چشم مستحل با **شق** بفارسی و بهندی باشد نامند جانوری است شکاری و مزاج آن گرم و خشک است در دوم و زهره آن در او دیده چشم مستحل با و در دیگر

رفته و بهندی بهره و برجا نامند آن صمغ یا لین درختی است که بهندی دیو دار نامند و قسم باشد یکی سفید
 سبک خشک و دومی زرد رنگ مانند عمل تیز و بهترین آن سرخ و زرد ثقیل دانسته اند و مزاج آن گرم است
 در اول سوم و خشک در اوسط دوم و طین و محل و جاذب و سخن است و مقدار شربت آن تا یک درم
 با دانه و در که بفارسی گنگر سفید نیز نامند و بهندی و همایا گویند رستی بری است خار دار و مزاج وی گرم
 و خشک است در اول پنج آن محل و محفت است و تخمش مفتوح و سهل بلغم غلیظ و سودا و مدر حیض و بول
 و قدر شربت پنج آن یک درم و تخم آن تاد و شقال مبدل آن شاه تر است با و نجان بری است
 بخت گمانی و جنگلی بکین گویند نبات بری و کوهی است که شمره آن بقامت شجر باد نجان باغی و برگ
 آن سفید مائل بسبزی و خار دار باشد مزاج وی گرم و خشک است و پوست پنج آن دافع سمیت سینه
 و نافع ربو و ضیق النفس و میوه برگ آن رافع درد چشم و یرقان است و تخم قره آن در ضاد قوت باه
 مستس با و یان خطائی تخم است سرخ مائل به تیرگی عصاره آن در میان آن دانه کوچک یک
 نوک دار و طعم آن شبیه برادریانه و مزاج وی گرم و خشک است در دوم و صاحب ریاض الفوائد در اول
 گفته و محل و مفتوح و مقوی معده و هاضمه و دافع ریح و مدر بول است و گویند که بریان کرده استعمال آن
 بهتر است با و نجان بذال میچیکسور معرب باد نگان بهندی بکین نامند قری است معروف که از آن
 ناخوش سازند مزاج آن گرم و خشک است در دوم و مقوی معده است بار و و بهندی با و ت
 خوانند شئی معروف مصنوعی است که بکار توپ و بندوق و آتش بازی می آید مزاج آن گرم و خشک است
 در سوم و جالی و مفتوح سد و جهت طحال و او جاع غلظت نافع است بکچیسار یکسر بای موحده و جمیع مقوی
 و سکون تخمائی و سین مملو و الف و رای مملو بلغت بهندی چوب درختی است و در ادویه بهندی است
 نشانه آن دافع جذام و جوشیدگیهای ساری و برص و گرم مقعد است و چوب هر یکم پنج نباتی است که آنرا
 شجر مریم مینامند برگ آن شبیه برگ بلباب کبیر کروی آن سبز در وی دیگر مائل بسفیدی و مرغی گل آن
 مانند گل سرخ و گل بعضی کبود و پنج آن مانند شلغم و عریض تر از آن و سیاه رنگ طبیعت آن گرم است در اول
 سوم و خشک در آخر آن و مفتوح و محل و لطیف و جاذب و مدر بول و حیض و مستط حیض است و خواصها دارد
 و مقدار شربت آن تا سه شقال به چهار را یکسر بای موحده و فتح و ال مملو و های مخفی و رای مملو و الف
 بلغت بهندی چوبی است سبک بقدر آگندگی اصل السوس و مزاج آن گرم است و تلخ و در تحت میوهی دافع

فساد باد و بلغم و آماس اعضاست بر رقوط و نابهری اسهال و نیز و بفارسی بگو و سببش بهندی است
 مانند تخم نباتی است بهین شکل مدور و بهترین آن سفید و زبون ترین آن سیاه بود مزاج وی سردست بر خیز
 سوم در سردوم و ملین طبع و مسکن تشنگی است و بوداده آن قابض بود و مقدار شربت آن از دو درم تا
 ده درم بریزد البیج بهندی خراسانی اجازت نامند تخم نباتی است سه قسم سیاه و سرخ و سفید و مزاج همه
 آن سرد و خشک و سیاه آن سرد و خشک در آخر سوم و نزد بعضی در چهارم و مستعمل سفید است و مخدر و منوم
 و در ادع و مجفف و مسکن صداع مزمن و مقدار شربت از سفید آن تا نیم مثقال و از سرخ آن تا شش قیراط
 و از سیاه تا چهار قیراط بریزد البیج بکسر بای موحده و طامی مملئه شده مکسور بفارسی تخم خربوزه نامند مزاج
 وی گرم است در اول و در دوم و مفتوح سده کبد و در بول و منفی کرده و مثانه و امعاء و ملین طبع و میمبی است
 و مقدار شربت آن از دو درم تا پنج درم برنج است بفارسی بوی ماژران نامند نباتی است که بوی صحرایی
 شاخهای آن باریک و برگ آن ریزه و گل آن مانند شنبلیله چتر دار و زرد و سفید مائل بکبودی نیز میباشد مزاج
 آن گرم و خشک است در اول و دوم و ملطفت و مفتوح و در بول و حیض است مقدار شربت آن تا سه مثقال و قبل
 آن فستقین و بابونه بر هم و نمایی بکسر بای موحده و فتح رای مملئه و سکون میم نباتی است که از زمین اندکی
 بلند می رود و شاخهای باریک دارد و گلش نقش سرخی مائل و برگل خاکی باریک بود مزاج آن سردست
 و شیرین و سبک و پانده و روگ و سیلان منی را باز دارد و تپ را دفع سازد برگ قبول بلغمت فارسی
 برگ پان است که بهندی ناگزیر نامند برگی است سبز معروف و پخته وی زرد رنگ میباشد مزاج آن گرم
 و خشک است و مفرج و مشمی و مقوی اعضای رئیس و میمبی است و عرق آن برای تقویت معده و مضموم
 تقویت دل و رفع برودت مزاج و از آله قوی و در شکم مجرب **برنج کابلی** بفارسی برنگ بهندی بزرگ
 نامند و آن است که کوچک در سیاه رنگ املس و مغز آن سفید با اندک تنخی و در آنجه تند مزاج وی گرم و خشک
 است در آخر دوم و مهمل بلغم غلیظ و سودا و مخرج اقسام دیدان است و مقدار شربت آن تا سه درم بسفلیج
 بفتح بای موحده و سکون سین مملئه و فافا و الف و کسر بای تخمائی و جیم نخی است اغبر مائل بسیاهی و سبز
 گره دارد و از هر گرسه ریشهای باریک برآمده و قوی طعم با اندک حلاوت و چون بشکنند رنگ اندرونی آن
 مانند مغز پیسته سبز رنگ باشد مزاج آن گرم است در آخر دوم و خشک در اول و مهمل مره صفراد بلغم غلیظ و
 محل نفخ است و مقدار شربت از جرم آن از یک درم تا سه درم و در مطبوخ از دو درم تا هفت درم و مضمومینه

و کرده و صلیح آن پرسیاوشان است پسند بضم بای موحده و ضم سین مملکه شد و دال ممله ساکن بفارسی پنج مرجان
و بهندی پنج مونگا نامند و صاحب مخزن گفته که سنگی است سرخ پر سورخ مانند خانه زنبور غیر پنج مرجان و صاحب
تحفه این تعریف تشف را نموده و در تعریف بسد گفته که بهترین آن سرخ کم سورخ و صاف و صلب باشد و باطله
پنج مرجان معروف است و مزاج آن سرد است در اول و خشک در دوم و مفرح و قابض و مجفف است مقدار
شربت آن تا یک مثقال پسپاسه بکسر اول بفارسی بزبانه و بهندی جاوتری خوانند شکوفه ایست خشک
طلایی رنگ خوشبو و صاحب تحفه و مخزن گفته که پوست اندرونی جوز بویه است و بهترین او اشقر باطله بسترخ
و بهم پیچیده میباشد و مزاج آن گرم و خشک است در دوم و مفرح و مقوی معده و باده و منغظ و مزایده نبی
و هاضم و مفتوح سد و محل ریاچ و مجفف رطوبات است و مقدار شربت آن تا سه درم و بدل آن جوز بویه لیستان افرو
بضم اول گل تاج خروس است که بهندی کلغا و جواهری نامند گلی است مزه رنگ بسیار خوش مفرق و تخم آن
ریزه سیاه و براق و گلبن آن بستانی است مزاج وی سرد و خشک است در دوم و قابض و در اول و مقدار
شربت آن دو مثقال پسکیرا بکسر بای موحده و سکون سین ممله و فتح کاف و خضای با و بای فارسی کن
و رای ممله و الف بلغت هندی رشتنی بری است نهال آن بقدر نصبت درع نهایت درعه و برگهای آن مثل
برگ بقلایه یا نیل سفیدی و گلش نفیش با تارهای سفید و مجموع نهال آن در دو و بر زمین افتاده میباشد مزاج آن
گرم و خشک است و تلخ و شیرین و پنج آن در ادویه مد حیض و مسقط مستعمل و این نوع سفید و درشت نوع دیگر
سرخ باشد که گل او در خوانی رنگ بارگهای مائل سفیدی و نهال او به ستور باشد و آن در صناعت بکار آید
بصل الغسل و بصل الفار بفارسی پیاز و شتی و بهندی کولبی کانه خوانند و بیونانی کیشل بکسر اول
و سکون سین ممله و کسراف و سکون تخانی و لام گویند و آن پیاز است بای چلی مزاج آن گرم است در
سوم و خشک در دوم و جالی و مفتوح و ملطف و محل و مسهل خلط غلیظه است و مشوی کرده استعمال آن بهتر
و انسته اند مقدار شربت آن تا دو درم و زیاده برین مضرت و صلیح آن شیر تازه دوشیده با قند و نبات است
بصل بفارسی پیاز و بهندی کانه نامند تره ایست معروف مزاج آن گرم است در آخر سوم خشک
در اول آن و مفتوح سده و مقوی باه خصوصاً پخته آن با گوشت و دافع مضرت هوای و بایی و اختلاف
آنهاست **بطیخ هندی** و **بطیخ رقی** بفارسی تر بو و بهندی یانه و بهندی تر بو نامند شری است
معروف از نبات بیاره و از مزاج آن سرد است در اول دوم و تر و زراخر آن و مسکن جدت صفرا و خون است

و مغز تخم آن سرد تر در دوم و مقدار شربت آن تا پنج درم بقرا الوحش بفارسی نیله گاو و بهندی بوجه
 نامند از وحش بری است و کوهی هم باشد و قضیب محففت آن در ادویه با همیه قائم مقام متفقور و نهشته اند
 بقله که محققا بفارسی رجه و خرفه و بهندی لوانک و لونی نامند تره ایست معروف مزاج آن سرد است
 در سوم و تر در دوم و تره و تخم آن جالی و مسکن حدت صفرا و خون و حرارت جگر و معده است و مقدار
 شربت از تخم آن تا پنج درم و نوعی آن بری است که آنرا برهما لونی گویند و آن در کشتن سیلاب بیماری آید
 بقله یا نیله که بهندی چو لانی نامند تره ایست معروف مزاج آن سرد تر است در دوم و گرم در
 اول نیز گفته اند و بلین طبع است و طبیعت تخم آن سرد و خشک و رادع و در ادویه نسوان مستعمل و قدر
 شربت آن تا دو مثقال و نوعی آن بری است که خار دارد و می باشد و آن در کشته سیم و زربا آید و بلین بضم
 موحده و فتح کاف و سکون نون رتبی بهندی است که شاخهای آن باریک و برگ کوچک باریک و دراز
 نوک دارد باشد و گل کوچک سفید بر سر گره بر آید و در بود و مزاج آن سرد است و دافع فساد زهر و بلغم و صفرا
 و دشواری بول را نافع و مفتت سنگ شانه است و ملا و در بفتح موحده و ضم دال ممله بعر بی حب الفهم و تمر الفهم
 و بهندی بجلادان خوانند و درختی است کلان تر از پیستان صنوبری شکل قمع دارد و از آن رطوبتی لزج چرب
 بهنجو عسل می بر آید و آن عسل او در چهارم گرم و خشک است و پوست بالای آن در سوم گرم و خشک و مزاج آن
 در سوم گرم و در اول خشک و عسل او سخن و لطیف است و مغز آن بی مضرت و بیسی است و صلیح آن گردگان
 تازه بلوط است موحده و تشدید لام مضوم و درختی است که پوست رقیق ملاصق مزاج او را جفت بلوط
 گویند و بلوط را بهندی سیتا سپاری نامند مزاج آن سرد است در اول و خشک در دوم و جفت بلوط
 محففت و رادع و حالب سیلان خون است و مقدار شربت آن از یک مثقال تا سه مثقال و شاه بلوط
 قسمی از بلوط است بلسان بفتح تین درختی است کوچک مانند درخت حنا که در ملک مصری روید و تخم او را
 حب بلسان و چوب شاخ او را عود بلسان و روغن آنرا دهن بلسان نامند و دهن مصری می نویسند
 بلبلج بفتح بای موحده و یای تحتانی مجول بفارسی بلبیده و بهندی بهیتر خوانند و درختی است مستدیر و شکل
 زرد رنگ لبسری مائل مزاج آن سرد است در آخر اول و خشک در آخر دوم و لطیف و قابض و مقوی
 مسده و اشتهاست و مقدار شربت آن تا سه درم بندق بکسر بای موحده بهندی ریخته نامند و درختی
 است که دانه آن صیقلی صلب شفاف تیره رنگ مائل بانبکی بگری و مغز آن سفید مائل بزردی می باشد

مزاج وی گرم و خشک است در خوردن و استعمال پوست و مغز و آنه خمر و کور است و مقدار شربت آن از نیم مثقال
 تا یک درم باشد **بکسر موحده** و فتح آن نیز رشتنی هندی است و پنج آن در ادویه هندی مستعمل مزاج وی
 گرم و خشک است در سوم **بفاری** بنفشه نامند نباتی است معروف و بهترین آن کشمیری میباشد مزاج
 وی سرد است در اول و در دوم و بعضی در اول گرم و در دست اندام سهل صفر است برقی و مسکن عطش و حر
 خن و مقدار شربت از جرم آن تا پنج مثقال و در مطبوخ نوده مثقال بنوماس هندی چونک گویند
 غدا است خریفه سبز رنگ و بهترین آن با گرمی باشد مزاج آن سرد است در آخر اول و مائل خشکی و مقشتر آن
 معتدل در تری و خشکی **بورق** بود معروف و فتح رای ماله عرب پوره است هندی کیلون یا پیری لون
 خوانند نگی است که از اجار شور و ناک می بر آید و اقسام میباشد سرخ و سفید و نجی مائل و بهترین سفید
 از منی است مزاج آن گرم و خشک است در سوم و محل جالی است و مقدار شربت آن از یک درم تا دو درم
پوریدان بضم بای موحده نجی است سفید صفت و صلب و بر طاهر آن خطوط کشیده و حجم و طول انگشته
 و زیاده بر آن مزاج آن گرم و خشک است در آخر دوم و میوه و محرک جماع و مسکن او جلع مفاسل و تقریب
 و مقدار شربت آن تا یک و نیم مثقال و بدل آن بهمن سفید و نر و هندیان اسکنده ناگوری پوس و برسد
 بضم موحده قرصی است مصنوعی از برگ و گیاه نباتی مزاج آن سرد است در دوم و خشک در اول و راع و ملین
 است و بدل آن شیاف مائتا و حضض **بهمن** بفتح اول دو قسم است یکی سفید و دومی سرخ و هر دو نجی است
 از گیاه نبات کوستانی و سفید او را ظاهر و باطن سفید و سرخ آنرا ظاهر سرخ تر از باطن مزاج سفید آن گرم
 و خشک است در دوم و سرخ آن گرم تا سوم و تسخیر هر دو را گرم و تر گفته و مقوی باه و مقوی دل و مفتوح مجمل
 ریاح و بلغم رنج است و مقدار شربت هر دو تا دو مثقال **بهرام** بضم هاء هندی و هندی بید مشک خوانند درختی
 است بتانی و اکثر نبت آن کشمیر و پنجاب است طبیعت گل آن نر و دیا لینوس سرد و تر است و نر و جمیع دیگر
 گرم است در اول و مائل خشکی و عرق گل آن بهجو گلاب می بر آید و آن لطیف و مفتوح سده و خفیه و دماغی و مقوی
 دماغ و قلب حار و مسکن صداع است و مقدار شربت آن تا یک درم و چهل و چهل بضم بای موحده و مسکن با
 و فتح بای فارسی و بای ثانی و لام کسور و تخانی ساکن بلغت هندی نباتی است که بر روی زمین افتاده می باشد
 و شاخهای بار پاک و برگ بسیار کوچک و پچی های بار یک و کوچک مانند ناخن ز انگشت بسیار دارد و در ترکیب
 مقوی باه و تخلیط منی و نهای هندی مستعمل است **بهار ترنج** و **بهار نارنج** گل ترنج و نارنج است

در پنج راه بندی که خوانند و از گل آن گلاب آساق میکشند که او را عرق بهار نامند مزاج آن گرم خشک است
و جهت ضعف دماغ و تفریح و تقویت اشتها و قوی بخیر و خفقان و غشی مفید **سبیل** کبریاوی موصوفه درخت
هندی که مغز قرآن در او دیده میشود مستعمل و بهندی بیلگری نامند مزاج آن سردست در اول و خشک در
دوم و مقوی معده و قابض و حالب اسهال مزمن و نزول الدم امعاست و مقدار شربت آن از سه
مشتال تا چهار مشتال و مصلح آن شکر سفید است **سبیل** کبریاوی و تخمانی معروف بهندی بچکناک و
سنگی موهیره خوانند اقلام میباشد قسمی بیرون و اندرون سیاه و درون آن سیاه براق و صلب قسمی بیرون
سیاه و اندرون سفید مائل بزردی و براق و قسمی بیرون سیاه و اندرون سرخ و قوی تر همه سیاه دانسته اند
و قسمی که شبیه بزرچوبه بود او را بهندی هندی گویند همه قسم آن نزد حکمای یونان گرم و خشک است در مرتبه
چهارم و نزد حکمای هند سرد و آرد و بهیست اصلاح داده در او به بیماری برنج شبیه این پنج
هندی بری است مزاج آن گرم و خشک و مخدر و مسکن و در شیر خبیانیده استعمال میکنند و قد شربت
یک دانگ است و بهیست بهیست هندی تخم است مانند تخم پیاز مثلث شکل براق و قسم سیاه و براق
و دانسته اند و در ترکیب با بهیست تخم منی هندی مستعمل **الباء الفارسیه پوپون**
بفتح بای فارسی اول و ضم ثانی و سکون و او ففتح فوقانی هندی و سکون و نون رتبی هندی است که
نهال او بقدر یک گز و زیاده و کم ازین میباشد و شاخهای بار یک دارد و برگش بقدر یک گره یک نیم
گره نوک دارد و دانه بقدر دانه غنچه اشعلی است ابتدای تکون سبز و در آخر سرخ رنگ میگردد و بالای دانه
غلاف باریک بستر میباشد برگ آن محمل او را ماست گرم کرده بنزد و بهیست از او چون در آب ساییده در صبح
یا نیم اندازند و چند روز منحل سازد **پوپون** بفتح اول سکون ای هندی هندی هندی
و کالی چنان خوانند نباتی است که بی خریفی برگ آن شبیه برگ کشنیز و شاخهای آن باریک و صلب
و سرخ سیاهی مائل مزاج وی معتدل است مائل بگرمی و خشکی و ملطف و مفتوح و منضج و محلل و مجفف
است و مقدار شربت از جرم آن تا بهفت درم و در مطبوخ تا بست درم و بهیست و بهیست اول
سکون زای فارسی هندی پیچیده خوانند تخم است همچو که دی شیرین که نبات آن بیاره دو دانه و بهیست
بسته بایر از مزاج آن معتدل است در سردی گرمی و بهیست و در ترکیب با بهیست و بهیست و غیر آن
مستعمل و مغز تخم آن در او دیده اسهال استعمال میکنند پیلیم بفتح تین و تحققت لازم و پلاس نیز درخت است

که و نبات او را بهیست هندی که بی خریفی است

که و نبات او را بهیست هندی که بی خریفی است

که بهندی و هاک نامند و تخم آنرا بهندی پلاس پا پره دگل اورا ایسو گویند برگ و تخم آن گرم و ترست و طبیعت
گل آن سرد و خشک و گل آن قابض و دافع صفرا و طول آب جو شایده آن دافع درد مثانه و عسر البول
و نوشیدن آب نقوع آن رافع سوزاک است و سفوف برگ نورسته آن که کوپل نامند با نباتات میخته خوردن
مضیق فرج نسوان و تخم آن دافع قوبا و قاتل کرم شکم و شیرینج آن بیبی است پیوسته بفتح بای فارسی
و خفای نون و در آخرای مملکت هندی بلخست هندی بنال خهبری است که تخمش مشابه بوطه که اول و آخر آن بریده باشد
از اندرون پهلوی می آید و رنگ ماشی و در طبیعت آن گرم و خشک است و محلل و دافع جرب و قوبا و در ادویه
هندی مستعمل **بیا لسه** میوه درخت هندی است که آنرا هم بیا لسه نامند تقیع پوست بیخ شجر آن جهت عسر البول
و بول الدم مفید و گفته اند که چون پوست اندرونی درخت اورا کوفته مقدار چهار تنج توله جو کوب کرده در
یک پیاله آب شب بخسانند و صبح مالیده صاف کرده دوسه ماشه قند سفید داخل کرده بنوشند فایده طبع
کنند و در سه چهار روز زائل گردد و طبیعت میوه آن سرد و خشک در اول است و مقوی دل و معده و کبد
حار و رافع اسهال صفراوی و قوی و فواق و تشنگی است و ازان شربت میسازند **چهر کچوڑی** بلغت هندی
گیاهی است که اکثر در میان سنگستان میروید برگش مشابه برگ لوبیا و چون اورا بخایند لزجی در آن
پیدا آید در قوی است و در شکستن سنگ کرده و مثانه بی نظیر بقدر تنج شش باشد در آب یادر عرقیات شیرین کشیده
با شربت در ریانات بهندی **چهر کرمول** بفتح بای فارسی و ضم میم بیخی است هندی تلخ و تیز و سیاه برگ
طبیعت آن گرم و خشک است در دوم و ششی و بیبی است و خواصها دارد **چهنکره** بفتح اول نون ساکن
گیاهی است هندی که برکنار آبها میروید و خرفی است و سفید و سیاه و زرد میباشد طبیعت آن گرم و خشک است
در دوم و نافع امراض دندان و چشم و جذام و برص و جدری است و خواصها دارد **چهارنگی** بفتح بای
فارسی و خفای با و فتح رای مملکت هندی و خفای نون و کبرکات فارسی و تخم آن ساکن بلغت هندی
پوست درخت کوهی است مزاج وی گرم و خشک است تلخ و تیز و ششی طعام و دافع سرفه و تنگی نفس و در فرج
و آماس اعضا و رافع فساد باد و بلغم است **التاء الفوقانیة** - تالمک هائنه بلغت هندی تخم است
ریزه مشابه بتودری سخن لیکن بتودری در و آن غیر در و نهال آن مثل قلم پر گره و بار یک برگهای او
خارها و غنچه برگها و در میان برگها گل کوچک نیلوفری در وسط سفید و در آبها میروید طبیعت آن گرم و تر و مفرج
و بیبی و فزاینده منی است و در ادویه بابیه هندی مستعمل تخم و ضمتر تخم است سفید و سبک از تخم انجیر خورده تر

و مزاج وی سرد و خشک است و آن تخم نبات بستانی است و در ادویه هندیست تخم کللی که از اجلی
 هم گویند بلغت هندی تخمی است بقدر خاکشی سیاه رنگ و نبات وی سفید و املس و مزاج وی سرد و ترست
 ترید بعضی و بای موحده نیز مضموم بهندی نسوت و ناگپتر نامند یخی است ظاهر آن مائل بسیاهی و باطن آن
 سفید و سبک و موج ابنوی اما میان آن چوبی میباشد مزاج وی گرم است در اول سوم و خشک در آخر آن
 و صاحب شفا الاسقام گرم و خشک در آخر دوم گفته مسهل بلغم و رطوبات رقیقه و باز بخلیل قاطع بلا غلیظ
 و لزج و منقی و مفتوح است و مقدار شربت از جریم آن تاسه درم و در مطبوخ تا پنج درم و ترمس بعضی فوقانی
 و سکون رای معله و کسر میم و سکون سین معله بفارسی باقلای مصری نامند تخمی است سفید مائل بزرده
 مزاج آن گرم است در آخر اول و خشک در دوم و مفتوح و محلی و جالی و مدربول و حیض است و مقدار شربت
 آن بادویه از سه درم تا پنج درم و مفردا تا هفت مثقال و ترکیب کیمین بفتح فوقانی درای معله و نون ساکن
 و جیم مفتوح و کسر بای موحده و سکون تخمائی و نون شنبی است که در بلاد خراسان بر خار شتری نشیند و منفقه
 میگردد مانند ریزهای شکو و طعم آن شیرین است مزاج آن گرم و ترست در اول و جالی و ملین طبع و محرک
 باه است و بهترین آن سفید تازه و پاکیزه باشد و مقدار شربت آن از هفت مثقال تا سی مثقال و شکر
 بفتح فوقانی و سکون شبنم معجمه و کسر میم و سکون تخمائی و فتح زای مجمه و جیم ساکن بفارسی چشمتیک و بهندی
 چاکسونا مانند ایت مثلث شکل و سیاه اندک املس و براق و بهترین آن بزرگ سیاه براق میباشد
 طبیعت آن گرم و خشک است در آخر دوم و جالی و مقوی باصره و قابض و محلل است تفاح بعضی اول
 بفارسی سیب و بهندی سیو خوانند ثمر درخت بستانی و کوهی است و شیرین و ترش و مزه میباشد مزاج
 شیرین آن گرم است در اول و در دوم و مفرح و مقوی دل و دماغ و کبد است و مزاج ترش آن سرد و خشک
 در اول دوم و مزاج میخوش او معتدل و ترش آن قابض و مسکن قی و میخوش آن مولد خون صالح میباشد
 و ترش فوقانی و سکون میم درای معله بفارسی خرم و بهندی چھوارا نامند ثمر درختی است معروف و مزاج آن
 گرم است در دوم و خشک در اول و بعضی در اول تر و انسته اند و میم و بدین ملین است مگر بهندی
 بار درختی است که بهندی کثاره انبلی نامند مزاج مغز سرخ رنگ آن سرد است در اول و ملین طبع صفراوی مسکن
 غشیان و قی صفراوی است و مقدار شربت آن هفت مثقال و زیاده برین رای طبیب حاذق باشد
 و مفردا آن قابض و مسک منی است و شکار بفتح اول و کاف فارسی بهندی سها که خوانند و قسم است

معدنی و مصنوعی و مزاج آن گرم و خشک است در آخر سوم و جالی و مسقط و اسیست تن بضم فوقانی
 و سکون نون بلغت هندی درختی است کوهستانی که گل آن زرد رنگ و ثمرش دانه‌ای خرد می باشد
 مزاج آن سرد و قابض شکم و دافع ثبور و جذام است **توبال** النحاس بضم فوقانی و دوا معروف می باشد
 بفارسی براده مس نامند طبیعت آن گرم و خشک است در سوم و ملطف و جالی است **توت** بلغت هندی
 بصری تود و فرصاد گویند درختی است معروف دو قسم یکی میوه آن سیاه و خرد و دومی میوه آن سفید و دراز
 و قسم علی میوه بیدانه سیاه می باشد مزاج میوه مذکور گرم و ترست و شیرین و باضم و ملین طبع و مقوی کرده
 و باه و ترشش او را شامی نامند و مزاج آن سرد و خشک است و قابض و مطلق حدت خون و صفرا و رادع
 است **تووری** بضم فوقانی تخم نباتی است از عدس کوچک تر و اندک پهن و سه قسم باشد سرخ و زرد
 و سفید و مزاج هر سه قسم آن گرم است در اول و تر و در دوم و بی و منعظ است و مقدار شربت آن از دو درم
 تا سه درم **توتیا** بفارسی سنگ بصری و هندی که پریا گویند و میگویند که معدنی و مصنوعی باشد و بهترین
 آن سفید شبیه بپوست بخیه شتر مرغ که بر و چتری مثل ناک ظاهر باشد و بعد آن زرد است و طبیعت آن سرد
 جالینوس در اول سرد و در دوم خشک است و مقوی روح باصره و حافظ صحت چشم است و خواصها دارد
 و مقدار شربت آن تا نیم مثقال **تورنی** ثمر رستنی بیاره دار هندی است که از آن ناخوش می سازند
 طبیعت شیرین آن سرد و تر و ملین طبع است و دافع فساد و بضم و صفرا **توتی** بلغت هندی
 اسم کدوی تلخ است و آن ثمر رستنی بیاره دار است و مزاج آن گرم و خشک و مزاج آن بقیه قوی است و
 بیخ آن را هندی بکجه نامند و آن ضا و محلل اورام و اوجاع است **توتیای** **پاروی** بخی است
 خرد و سرخ تیره رنگ از اندرون سفید در محل استعمال می کنند و بدل آن ما میران چینی است **تیوانج** بکسر
 فوقانی و سکون تحتانی و جیم در آخر پوست درختی است که از خطای آرنده و صاحب مخزن گفته که بنگره چال
 گویند که پوست درخت لسان العصاره باشد و طبیعت آن سرد و بعضی سرد و خشک است و نز و بعضی گرم و
 خشک در آخر دوم و قابض است و جهت حبس اسهال موی و قطع حیض سفید و مقدار شربت آن تا
 یک مثقال است **تین** بکسر اول و یای معروف بفارسی انجیر گویند مزاج تازه آن گرم در اول و تر
 در دوم و خشک آن گرم است در دوم و تر و در اول و ملطف و محلل و مفتوح و جالی و ملین طبع است و مقدار
 شربت آن تا سی مثقال **تیوانج** بکسر فوقانی و جیم عربی در آخر معرب تیهو که بفارسی تدر و بصری مزاج

هم گویند و بهندی او آمانند مزاج آن گرم است در دوم خشک در اول و گوشت آن لطیف و سریع الهضم
و مولد خون صالح و مقوی دماغ است **اجیم** - چاوشیر نزد جمود صمغ است بد بو ظاهر آن سرخ تیره و بطن
سفید و صاحب کثر گفته که لبن منجمد درختی است و بهترین آن زعفرانی رنگ تیز بوی بود که در آب حل شود
و چون در آب بگردد رنگ شیر شود و مزاج آن گرم و خشک است در سوم و محل بیلح و مفتوح و ملین
صلابات و جالی لزوجات است و مقدار شربت آن یک مثقال و بدل آن بود آن قته چا من مویه
درخت معروف است و رانی چا من از قسم است مزاج آن نزد بعض سرد و خشک است و نزد بعض
سرد و تر و مقوی معده و دل و قابض شکم و دافع فساد بلغم و صفرا و خون و نافع خفقان و مسکن التهاب
و مضر حنجره و سینه و مصلح آن نمک و مزاج منفر خسته آن سرد و خشک است و نافع اسهال و زحیر صاوق
و پوست اندرونی و درخت آن قابض و مضمضه باب جو شانیده آن مستحکم دندان و شیر بر گان نافع
بواسیر خونی است و رب چا من در لذت و تقویت معده و دل بسیار قوی باشد چا ورس معرب
گا ورس بهندی با جرا گویند غله ایست معروف سفید رنگ مزاج آن سرد است در اول و خشک در
آخر دوم و صاحب تحفه گفته که بهندی چیا گویند و آن هم غله معروف است چا و اربنخ اول بقا
ماه فرین و بهندی نر بسی نامند بهی است شبیه لبعد اکثر صنوبری شکل و اقسام میباشد و بهترین قسم
اول خطائی قیل الوزن تلخ طعم ظاهر آن سیاه رنگ و باطن آن بنفش و بعد آن قسم دوم آن که ظاهر
و باطن وی هر دو تیره رنگ مائل بزر وی باشد و پس از آن قسم سوم آن که ظاهر و باطن وی هر دو سیاه
بود و نیمه قسم گرم و خشک است در اول سوم و مفرح و مقوی قوی و اعضای رئیس و فاد از هر جمیع هموم
حاره و بارده و فتح و محل و منضج و مسکن اوجاع و بیسی و مشی و منقظ و مدر است و مقدار شربت آن از
نیم دانگ تا چهار دانگ و بدل آن فاو از هر حیوانی است چمر چمر کبیر اول و کسر چیم ثانی و هر دورای
معله بفارسی تره تیزک و بهندی ترمر گویند و تخم آنرا بعرنی حب الرشاد و بهندی بالون نامند آن تخم
است مائل بطولانی و سرخی رنگ که گویند بری و بستانی میباشد بستانی آن گرم است در دوم و خشک
در اول و بری آن گرم در سوم و خشک در آخر دوم و مفتوح سده جگر و سپرد جالی و در بول و محل بیلح و مقدار
شربت از تخم بستانی آن تا پنجم رم و از بری آن تا سه دوم چمر و بختین معرب گزر که بفارسی زردک نیز
و بهندی گاجر نامند مزاج وی گرم و تر است و بیسی و ملطف و مفتوح سده جگر و مقوی معده و ملین و مزاج تخم آن

گرم است در دوم و خشک در اول و محرک باهست و مقدار شربت آن تا دو درم و بدل آن دو قو و انیسون
 است **جُحدِه** بضم اول و سکون عین مملو و فتح وال مملو و ها گیا هی است کوهی مزاج آن گرم و خشک است
 در آخر دوم و مفتوح و ملطف و مدر بول و حیض است و مقدار شربت از جرم آن تا سه درم و از طبخیش تا بشت ثقیل
 و بدل آن پودینه کوهی است **جل شیب** بفتح جیم و سکون لام بلغت هندی رستنی هندی است که
 که شاخهای باریک دارد و برگ کوچک مثل برگ لوبیا و بر زمین افتاده میباشد نزدیک آبهای روان
 و تلخ بسیار بود جرب و خارش و آتشک را تا نفع دانسته اند بقدر شش ماشه تا یک توله در آب سائیده
 بخورند سال می آرد و امراض مذکوره را دفع کند **جُند** بضم اول بفارسی خرمسیران و آتش بچکان نامند
 دوائی است جوانی و بهترین آن سرخ رنگ از اندرون و نر و بعضی در رنگ از اندرون سیگین است
 خوشبو و سربخ افضت میباشد مزاج آن گرم است در آخر سوم و خشک در دوم و مفتوح و محل و محض است
 و مقدار شربت آن تا یک دانگ و گفته اند که خضیه جانور آبی است که آنرا بعرنی قنذر بضم قات و در آخر
 زای مجمه و هندی او دلا و نامند جطیا تا بکسر جیم و سکون زن و کسطلای همله هندی کچکان بید پاکچان
 نامند بیخ نباتی است مائل بسرخ و تیرگی و تلخ مزاج دی گرم و خشک است در اول سوم و ملطف و جالی
 و محل و قابض است و مقدار شربت آن تا یک مثقال جوز بویه بعرنی جوز الطیب و هندی چاپیل
 خوانند ثمر درختی است سرخ تیره رنگ خوشبو و مخطط بخطوط سیاه اکثر بهترین وی صلب و مخطط باشد
 مزاج آن گرم است در آخر دوم و خشک در سوم و مفرح و ملطف و مسکرو باضم طعام و مقوی معده و
 مری و جگر است و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن تا دو مثقال جوز بفتح اول معرب گوز بفارسی
 گردگان و چار مغزو هندی اخروٹ نامند بار درخت کوهستانی است مزاج مغز آن گرم است در دوم
 و خشک در اول و لطیف و ملین طبع و محل و پیوی و مقوی اعضای ریشه است جوز مائل بفارسی تا توره
 و هندی و ها توره و دهورا نامند شاخ و برگ و تخم نمر آن مستعمل او دیت و طبیعت تخم آن سرد
 و خشک است در اول چهارم و بعضی خشک در دوم گفته و مسکرو مخدر قوی است و مقدار شربت آن
 تا یک دانگ و مصلحش عسل است جوز القی هندی مین چل نامند ثمر درختی است مزاج دی گرم و خشک
 در دوم و مقی بلغم و مسهل است و مقدار شربت آن یک درم جوز السرو بار درخت سروست مزاج آن
 گرم است در اول و خشک در سوم و قاطع نرف الدم و با قوت قابضه است و مقدار شربت آن نیم درم

جلد پايه انگريزي جلب نامند چي ست که از فرنگستان می آرند و بهترين آن سنگين سياه رنگ
 میباشد مزاج وی گرم و خشک است در دودم و اکثر مسهل بلغم است و اسهال وی بی خطر و بے غائله
 و مفيد نزله و سرفه بلغمی مزمن و درد پست و گرده و قوئج و مفاصل و استسقا زنی و طحال و مواد تشک
 سو داوی و بواسیر باوی و قیلک مائی ست و هر قدر که باریک بسایند اسهال بیشتر می آرد و در شربت
 آن یک درم تا یک مثقال و باید که سفوف کرده مساوی شکر سفید آمیخته دهند و یا در گلقد سرشته بخورند
 و استعمال عرق بادیان در مسهل آن مناسب است و بضعیف مزاجان بقدر دو ماشه دهند و اگر اسهال
 بسیار آرد و رغن گل باطراف بالند و گلاب فاتر ساخته بنوشانند چند دفعه و بر رغن بادام چرب کرده دادن
 بهتر باشد **الحیم الفارسی** چای خطائی نباتی ست که برگ آن مشابه برگ خیار و بخیان
 و نعلاب میباشد مزاج آن گرم و خشک است تا آخر دودم و مقوی قوی و ارواح و معده و منشط و
 منقظ سبرودین و مرطوبین و ملطف و منفتح و منضج و مصفی خون ست و مقدار شربت آن برای طبیب
 چاب بلغت هندی شاخ خشک درخت گج پیل ست و مزاج و منافع وی مثل پیلپویه چیترا
 و چیر چرا که او نگه چاژا و او ندها چاژا هم نامند بفارسی خار مار گویند بلغت هندی نباتی ست برے
 خریفه و دو قسم بود سرخ و سفید و هر دو قسم خشک و قابض شکم و خوردن تنش بواسیر خونی را نافع بود و
 اساک آرد و شاخ و برگ و تخم آن در علم صناعت بکار آید **چغوک** بفتح اول بفارسی کنجشک نزد
 هندی چتر نامند مغز آن مقوی باه ست **چکه** دانه ایست از غیر رنگ صلب و از اندرون و
 مغز باریک بری آید و زنان دلی در مسهل اطفال استعمال می کنند **چوک** بضم اول و سکون او
 عصاره ایست سياه رنگ ترش مزه و ششی و باضم و مقوی معده است و مقدار شربت آن از نیم درم
 تا ده درم **چوب چینی** نیخ نباتی ست سرخ و گلابی رنگ و اندک شیرین و بهترين آن سنگين
 غرقى بزرگ قطعات میباشد مزاج وی مرکب القوی ست و ملطف و منفتح سرد و محل فضول و مصفی خون
 است و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن بحسب امزجه و امراض اوقات مختلف است **الحاء المله**
 حاشا نوعی از پودینه کوهی ست شبیه بصفت مزاج وی گرم و خشک است در آخر دودم و نزوی
 در سوم و سخن قوی و مدر بول و حیض و حرج جنین و شیمه است و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت
 آن از دو مثقال تا پنج درم **حب البیان** دانه ایست کوچک تر از پسته و مدور در غلافی و مانند

تلخ و پوست آن سفید و رقیق مزاج وی گرم و خشک است در دوزخ سده جگر و سپرز و مسهل بلغم خام
و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن تا دو درم و روغن آن جالی و محل بود **حب الغار بنین** مجرب
منقوح شمر درختی است بقدر فندق کوچک پوست آن نازک سیاه رنگ و مغز آن زرد رنگ و پاره چوب
و خوشبو و چون کهنه گردد مائل بسرخ و تیرگی شود و مزاج وی گرم و خشک است و مغز آن گرم و تر و
محل و مقوی فم و تریاق سموم است و خواصها دارد و مقدار شربت آن از نیم مثقال و بدل آن
حب الملح و سافج و اگر یافت نشود با دامن تلخ **حب بلسان** تخم بلسان است بهت در
فلفل سیاه و بزرگ تر از آن و اندک مائل بطولانی و رنگ آن اشقر و اندکی ثقیل الودن و مغز آن سفید و
طعم آن تلخ مزاج وی گرم و خشک است در آخر دوزخ و مقوی معده و رافع برودت آن و مقوی چشم
است و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن دو درم و بدل آن یک وزن و نیم آن عود بلسان و اگر نباشد
بوزن آن سلیخه و عشر آن بسبب است **حبه اخضر** بفتح خای معجمه و سکون ضا و منقوطه و فتح رای ممله
و اله تفر درخت بلطم است و بهترین آن سبز بزرگ و آینه ایست و تازه آن گرم و در دوزخ و خشک در اول
و خشک آن گرم و خشک است در سوم و مفرج و مقوی و پیهی و مسخن کرده و منقی بدن است و دیگر خواصها
دارد و مقدار شربت آن از سه درم تا پنج درم و بدلتش مغز گردگان و پسته و بادام و روغن آن گرم و خشک است
در دوزخ و مقوی اعصاب و منقوح سد است **حب الریاس** بکسر رای ممله و سکون تخانی و فتح
بای موحده و الف و سین ممله بفارسی تخم ریاس گویند مزاج آن سرد و خشک است و قابض **حب العظم**
بضم زای معجمه و فتح لام و سکون میم بار بناتی است سرخ رنگ مائل بتندی و در جوف پوست آن وانه صلب
و مغز آن آن چرب مفرط اندک بزرگ تر از خود ظاهر آن زرد و باطن آن سفید خوش طعم و لذیذ مزاج آن
گرم و تر است در دوزخ و محرک باه و مسمن کرده و بدن است و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن جهت
تحریک باه تا هفت مثقال و بدل آن **حبه اخضر** است **حب الخرش** بکسر خای معجمه و سکون رای ممله
و فتح داو و سکون عین ممله بفارسی تخم سید الخیر و هندی اردی و لی و آند ولی نامند مزاج آن گرم و خشک
است در آخر دوزخ و محل و دلیق عصب و مسهل خلط بارد است و خواصها دارد و مقدار شربت آن از پنج عدد
تا ده عدد **حب الریاس** بفارسی دانه میوز گویند مزاج آن سرد است در اول و خشک در
دوم و قابض و حابس لطن و مقوی معده است **حب الالاس** بفارسی تخم مورد نامند تخم نباتی

سیاه رنگ با عطری و مزاج آن سردست در اول و خشک در دوم و نزو بعضی مرکب القوی و مفرج
و محل و قاطع نفث الدم و نزو الدم و قابض و محففت و حابس اسهال و مقوی دل و معده و احتیاست
و مقدار شربت آن تا سه درم **حب القطن** بفارسی بنیه و آنه و بهندی بنو که گویند و در راجستان کاکرا
خوانند مغز آن گرم و ترست و بارطوبت فضلیه و ملین سینه و شکم است و مقدار شربت آن تا پنج مثقال
حب القز بفارسی تخم که وی شیرین نامند مغز آن سردست در دوم و تر در اول و مقدار شربت آن
تا هفت مثقال **حب الغراب** بسریانی اوزاتی بذال محجمه و بهندی کچلا نامند و آنه ایست در وزن
و صلب و اغبر رنگ بسری مائل و مزاج آن گرم و خشک است در سوم و مبدل مزاج سرد و مسکت
و مقدار شربت اصلاح داده آن از یک دانگ تا دو دانگ **حب السمنه** بضم سین ممله بفارسی
نقل خواجه و بهندی چروچی و چارولی نامند مغز آنه بارشجری و کوهی است مزاج وی گرم است در دوم
و تر در اول و بیبی و منعظ و مسکن بدن است **حب القلت** بضم قاف و سکون لام و تابی فوقانی
بهندی کلتنی نامند و آنه ایست سیاه مائل با زرقی و براق شبیه تخم کتان و از آن بزرگ تر و مائل
بند و مزاج وی گرم و خشک است در دوم و مفتت حصات کرده و در بول و حیض و ملین طبع و محففت
منی است و دیگر خواص دارد و مقدار شربت آن یک درم و مضریه و مصلح آن عسل **حب الحلب**
بفتح میم و سکون حای ممله و فتح لام بفارسی پیوند مریم خوانند حب درختی است که بهترین آن بالیده سنگین
خوشبوی و در بقدر مگر کابلی بود که پوست بیرون آن سرخ مائل بسپاهی و مغز آن سفید با تنده طعم و چرب
میباشد مزاج وی گرم و خشک است در دوم و بیبی و مفرج و مقوی حواس و در بول و حیض و مفتت سده
گرفته است و دیگر خواص دارد و مقدار شربت آن از سه درم تا پنج درم و بدل آن مغز گردگان و بادام
تلخ است **حب القفل** بکسر دقات و سکون دو لام تخم نباتی است بزرگ تر از قفل و ملین بدن
آن مائل بسپاهی و مغز آن سفید با حلاوت و اندک لزج است و بعضی از نشات گفته که ثمر نباتی است
بقدر قفل و در سیاه رنگ و یک نقطه سفید بر بالای آن و این اصح است مزاج وی گرم و ترست در
دوم و بارطوبت فضلیه و بغایت مقوی باه و منعظ و مصلح حال کرده و مثانه و مقدار شربت آن بریان
کرده تا یک اوقیه و مصلح آن قند و عسل است **حب الصنوبر** الکبار بفارسی چلوخزه نامند و شجر صنوبر
است و مزاج مغز آن گرم است در دوم و تر در اول و بیبی و مقوی اعصاب و اعضا و نافع امراض بوده است

و خواصها دارد و مقدار شربت آن تاده درم حب الملوك و حب السلاطین و بفارسی
 ماهو دانه و نذر و بندگی جلال کوته و جیپال نامند باریات بری ست و آن دانه ایست از تخم سیدانجیر اندکی کوچک
 و بطولانی و پوست بالای آن اغیر مائل به تیرگی و اصلاح داده بکاری برند طبیعت مغز آن گرم و خشک است
 در اول چهارم و مسهل بلغم و سودا و اخلاط غلیظه و جاذب رطوبات و مفتوح است و مقدار شربت آن از یک عدد
 تا دو عدد و پنج آنرا بهندی و اقون نامند و آن گرم و تیز و تلخ و باضم و دافع فساد و صفرا و بلغم و خون و
 اکاس اعضا و گرم شکم و استقاست **حب النیل** بفارسی تخم عشق بیجان و تخم بلبلاب و بهندی
 مرچانی نامند دانه ایست مثلث شکل سیاه رنگ و از اندرون سفید زردی مائل و نبات آنرا بلبلاب
 و عشق بیجان خوانند مزاج آن گرم و خشک است در سوم و جالی و مفتوح و مسهل قوی بلغم و خصوصاً با
 ترید سفید و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا یک درم حب القهقر بفارسی تخم پنج گشت و فلفل کوهی
 و بهندی رینگا نامند و آن سرد و خشک است که بهندی سبها لو خوانند مزاج وی سرد است در دوم و خشک
 در اول و نذر و بعض گرم و خشک در دوم و قابض و قاطع باه و مجفف منی و مفتوح سده سپر و خلل و رم آنست
 و مقدار شربت آن یک مثقال و مضمر کرده و صلح آن صمغ عربی است حجر الیهود و بفارسی سنگ جویان
 نامند سنگی است فی الجمله بلوطی شکل و زیتونی رنگ مائل بسفیدی با خطوط متوازیه در طول همچو خسته کنار پیوی
 باغی و در آب زود سائیده شود مزاج وی گرم است در اول و خشک در دوم و با قوت مفتحه و مدلول است
 و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن برای نقشت حصات نیم مثقال حجر الدم شادنج است و در
 حرقت شین منقوطه خواهد آمد حجر القهقر بهندی چندر کانت گویند و آن سنگ است سفید مائل به بخت و
 سبک و شفاف که نقره را جذب کند مزاج آن معتدل است و نذر و بعض سرد در دوم و خشک در اول و خواصها
 دارد حجر متناطیس بفارسی سنگ آهن باو بهندی چنک نامند سنگی است سیاه مائل بسخی
 تیره و بهترین آن لا جوردی رنگ صاف میباشد که آهن را خوب جذب کند مزاج وی گرم است در اول و
 خشک در سوم و خواصها دارد و مقدار شربت آن تانه قیراط حجر ارمنی منسوب باریینه سنگ است
 نیل گوشتی عیار رنگ و دریس نرم و قشی از سرخ تیره لون و مزاج آن گرم و خشک است در دوم
 و مفتوح قلب و مسهل قوی سودا و ازلا زور و دفع است و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن نیم مثقال
 و مضمر معده و ملخس سلیمه و انیسون و عسل است حجر البقر بهندی کور چین نامند مهره ایست که در زهره

و شیردان گاو متکون میشود بمقدار زرده بیضه مرغ و زرد تر از آن و مزاج وی گرم و خشک است در آخر
 دوم و محل در بول حیض و جالی و مفتت حصات است و خواصها دارد و مقدار شربت آن تاد و قیراط
حجر اعرابی بکسر الف بفارسی سنگی است و بهندی گویا چاه نامند سنگی سفید الماس مزاج و
 سرد و خشک است و جالی و قاطع نفث الدم و نزف الدم و خواصها دارد و مقدار شربت آن از یک ماشه
 تا سه ماشه **حجر احوت و حجر السک** بفارسی سنگ سرابی نامند جری است سفید و مفرط فی الجمله
 مثلث شکل و صلب شبیه سنگ مزاج آن گرم خشک است حاد و با قوت نفثه حجر السک بفارسی یا در هر حیوانی
 گویند و آن سنگی است که در شیردان بزگوهی متکون میگردد و اکثر بلوطی شکل طبقات دارد برنگ غیر
 باشد و گویند که بهترین آن سبز مائل بسیاهی براق تویر تو مانند پیاز بود و چون با شیر بر سنگ بیایند رنگ
 شیر مائل سبزی گراید مزاج آن گرم است و تا خورد و در خشک در اول سوم و مقوی جمیع قوی و اعضای
 و بیسی و تریاق سموات است و قدر شربش از یک قیراط تا دو قیراط **حجر الرحی** بفتح راهی مملتین الف
 بصورت تختانی سنگی است سیاه و پر سوراخ و متخلخل مانند اسفنج و با صلابت مزاج وی گرم و خشک است در
 آخر سوم و محل و حالب خون حیض در افع نزف الدم و رعات است حدات بکسر حاد و فتح دال مملتین
 و الف و نامی فوقانی بفارسی غلیظ و بهندی چیل نامند طائری است معروف مزاج وی گرم و خشک
 است در دوم و خواصها دارد و حر شفت بفتح حا و سکون رای مملتین و فتح شین مجمه و سکون فابفارسی
 کنگر نامند و اصناف میباشد و آن رستنی است که تخم آن از جو بزرگ تر بود و مزاج وی گرم است در دوم خشک
 در اول و بیسی و در بول و حالب طبع و سخن گرده و مشانه و محرک جماع و محل رایج و باضم غذاست و دیگر خواصها
 دارد و حر ف بضم حا و سکون رای مملتین و فاحب الرشاوت که بفارسی تخم پندان و تخم تره تیزک
 و بهندی بالون و باله خوانند و بریان کرده او را بر باریانی نقلیاتا گویند و آن در جر جیر گزشت حروف
ابيض بفارسی اسفندان سفید و بهندی سر سون گویند طبیعت آن قریب بمزاج حباب الرشاوت
 و در سایر افعال مانند آن حر مل بضم حا و سکون رای مملتین و فتح میم و سکون لام بفارسی اسپندان
 تخم نبات بری است سیاه غیر مائل و قسم دیگر سفید هم باشد مزاج آن گرم است در سوم و خشک در دوم و لطیف
 و جالی و محل رایج و بیسی و در بول و حیض و سهل سودا و بلغم غلیظ و حب القرع است و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت
 آن از یک مثقال تا دو مثقال **حسن یوسف** دانه ایست بسیار ریزه و سفید از خشناش و صلب

و بهندی تخم گرمی و کلمی نامند و آن جالی و سخی کنند و رنگ خسار و متعل بنان است حصرم بکسر و سکون صاد و کسرای هلیتن بفارسی غوره نامند و آن انگور خام نارس ترش است مزاج وی سرد است در اول دوم و خشک در آخر آن و مطنی حرارت خون و قاع صفرا و حالبس طبع است حصفض بعضیتین و بهر دو ضا و مجمه بهندی رسوت درس انجن نامند و قسم می دهند که آن عصاره نباتی است و بهترین او بیرون زرد مائل بسپاهی و درون مائل بسرخ و مزاج وی معتدل است در حرارت و برودت و خشک است در دوم و قایلض مزاج و محل و مبردست و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن تا یک درم و مزاج بهندی آن سرد و خشک است و در سایر افعال قوی تر از کمی دانسته اند و مقدار شربت آن بدستور و بهترین آن نگر کوئی است حلیت بکسر اول و سکون لام و کسرفوقانی اول و سکون تخانی بفارسی انگوزه و بهندی بهینگ نامند و دافع باشد طیب و منتن و بهترین آن طیب است و آن صمغی است و بعضی گویند لبن منجمدی است کمی سفید زردی مائل و دومی شفاف مائل بسرخ و هر دو نوع گرم است در اول چهارم و خشک در آخر دوم گویند که منتن آن در سوم خشک است و محل قوی و جاذب و مهبی و در بول و حیض است و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا نیم شقال حلیه بضم اول و حرف سوم بای بوده بفارسی شلیت و شنبلیله و بهندی میتهقی خوانند از جوب معروفه است که از گل نبات او و برگ او تره پخته می خوردند و باکم بسیار لذت می شود مزاج جوب آن گرم است در اول دوم و خشک است در اول و ملین و منضج و محل و مهبی و در حیض و مقوی است و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا پنج درم حمص بضم اول و تشدید سیم مفتوح و صاد و هماه بفارسی نخود و بهندی چنانا نامند غله ایست بسی معروف و مزاج آن گرم و خشک است در اول و مهبی در دست حاض بضم اول و قبل بالفتح و تشدید سیم و صاد و مجمه بفارسی ترشه و بهندی چو کا خوانند تره ایست معروف و تخمش سیاه و براق مزاج تخم آن سرد است در اول و خشک در دوم و قایلض است و مقدار شربت آن تا دو درم حمار الوحش بفارسی گورخر نامند از وحش بری است و طبیعت گوشت آن گرم و خشک است حمار املی بفری الاغ و بفارسی خرو بهندی گدھا نامند طبیعت گوشت آن از کم گورخر کمتر گرم و خشک است حماص لغت عربی است بفارسی بهندی کبوتر نامند مزاج وی گرم است در آخر دوم و خشک در اول و گوشت آن مقوی کرده و مولد منی است حنا بکسر اول بهندی بهندی نامند نباتی است معروف که نهال آن باید از ده تیم قامت آدم می باشد مزاج آن مرکب القوی و مائل بسردی و گویند در اول گرم

و در دوم خشک است و محل مجفف و اصل سبب اول بفارسی شربک بهندی اندر آن نامند رستنی بری است
 بیاره و در برگ آن همچو برگ نبات هند یانه و ثمر آنرا اندر این محل انارنی و گردنبا و بیلکینه نامند و سبب اول پنج
 نبات آن و برگ و شحم فراوان است شحم آن گرم است در سوم و خشک در دوم و محل و جاذب و مقطع و سهل اقسام
 بلغم است و مقدار شربت آن از نیم درم تا یک درم و از پنج آن تا سه درم حشمت بکسر اول و طای مهله مفتوح
 بفارسی گندم و بهندی گچون نامند غله ایست ربی معروفت مزاج آن گرم است در اول و معتدل در طوبت
 و بیست و اصل سبب اول و کسر صا و مهله مرغی است سفید که اکثر بر کناره آبهای ماند طبیعت کرم آن گرم و تر
 است در دوم و دروغن آن محل و ملین و مقوی اعصاب و جهت او جاع بارده نافع است حی العالم بهار
 همیشه بهار نامند از جمله ریاحین است مزاج آن نر و بعضی گرم و خشک و نر و بعضی سرد و خشک است و مفتوح
 سید و در اوع و مقدار شربت از عصا به برگ آن تا هفت مثقال و بدل آن کاهوست اسخا و البجمه
 قاشقی بهندی خوب کلان نامند تخم است ریزه و نوع یکی مال برخی و دومی مال تیرگی مزاج وی
 گرم است در اول و دوم و تر در اول و میوه و ششی و مقوی باضمه است و مقدار شربت آن دو مثقال تا سه
 مثقال خار خشک بفتحین هر دو خای محجه بر بی خشک بفتح حای مهله و سکون سین مهله و کاف در آخر
 و بهندی گوهر و بزبان سنسکرت هست چنگا و خوانند و رستنی بری است سه پهلوی خار و در یک نوع آنرا
 دکنی گویند و آنرا برگ نهال و ثمر کلان باشد و نبات خار خشک بهندی بر زمین افتاده و بیاره دار بود
 مزاج وی نر و بعضی گرم خشک و نر و بعضی سرد و خشک و نر و بعضی معتدل است و میوه و جالی و در بول و فراوان
 منی و مفتوح صحت کرده و شانه است و دیگر خواص دارد و مقدار شربت آن تا پنج درم خباز می انجم و
 و فتح موحده شده و کسر نامی محجه بفارسی نان کلان گویند نهال بستانی است و مزاج تخم آن سرد و تر
 است در اول و بعضی معتدل گفته اند و منضج و ملین طبع و مفتوح و رادع و در بول است و دیگر خواص دارد
 و مقدار شربت تخم آن تا پنج درم است حبث الحیدر بفارسی ریم آهن و بهندی لکشی خوانند و بر
 آن مستعمل دویه است و مزاج وی گرم است در دوم و خشک در سوم و مجفف و مقوی معده و مانع
 نزف الدم و در ارض است و دیگر خواص دارد و مقدار شربت آن تا دو دانگ حبث الرمال
 نقل قلعی است و مزاج وی سرد و خشک است و قابض خمره مهره بفتح اول و سکون رای مهله بلغم
 فارسی و بری دقلی بکسر دال مهله و بهندی کثیر خوانند نهالی است بستانی سه قسم یکی گل آن سفید و دیگری

گل آن سرخ و سومی گل آن زرد و برگ نهال هر سه نوع یکسان اما نهال نوع سومی آن که گل زرد دارد اندکی
از برگ آن تفاوت دارد و مزاج همه آن گرم و خشک است در آخر موسم و خواصها دارد و پوست بیخ آن از اطلیه
قوت باهستلست **خرنوب** بفتح اول بهندی را می نامند و آنست در یزد و در سرخ رنگ تند طعم مزاج آن گرم
و خشک است در اول چهارم و ببالی و غلظت بطوایب معده و باضم و مفتوح سد و در فضلات است مقدار شربت
آن تا سه درم **خرنوب** بفتح اول و ضم نون خرد درختی است که بستانی و بری می باشد نبطی عبارت از
خرنوب بری است و بهترین دی بستانی خشک است که پوست آن رقیق و مغز آن بسیار شیرین باشد و آن
سرد است در اول خشک دوم و بری آن سرد است و خشک در دوم و قابض و حالب اسهال و مقدار
شربت تا پنج درم **خرنوب** بضم اول سکون را می هله بهندی کنگی نامند تخ گیاهی است و نوع سیاه و سفید
و بهترین سفید آن مستطیل و منبسط سطح بارشهای باریک و سفید مال بزروی تلخ طعم سهل لغت می باشد سیاه
آن پر گره مجوف و مال بتدویر و ریشه های باریک سیاه بود مستعمل او سیاه است و مزاج وی گرم و خشک
است در سوم و سهل بلغم و صفرا غلیظ و اخلاط لزجه و مفتوح سد است و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت سفید
آن از نیم مثقال تا یک مثقال و از سیاه آن تا نیم مثقال **خرنوب** بفتح اول دوم بهندی کچا خوتند
که همای طولانی کمی رنگ است که در موسم برشکال بر زمین سکون میشود مزاج آن گرم و تر است و در اول در
اطلیه قوت باهستلست خواصها دارد و مزاج همه بهندی کوری نامند سوخته آن در ادویه آتشک مستعمل است حسن
بفتح اول تشدید بین هله بفارسی کا به نامند نباتی است بستانی که تخم آن سفید باشد مزاج تخم آن سرد و خشک است
در دوم و سکن مواد محرکه و منوم و مخدر است و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن دو درم **حسن** بهندی بفتح
اول و سکون سین هله ریشه گیاه بهندی است که آنرا گاندر گویند بسیار خوشبوست و از آن عطری از مزاج
وی سرد و خشک است و گفته اند که ریشه والا مراد از دست و مفرج و مقوی قلب و دماغ است **خشک دانه**
بکسر اول و سکون سین هله تخم صفر که بعبی حب القرم و بهندی کرا نامند تخمی است سفید طولانی پهلوان
مزاج آن گرم در دوم و خشک اول در قلم مذکور خواهد شد **خشک شاش** تخم نباتی است ربی که بهندی
پوست و بفارسی کوکنا نامند و آن دو صنف باشد سفید و سیاه و پوست سفید آن که اکثر مردم خیارینده
مینوشند سرد است در دوم و خشک اول و مخدر و رادع و مقدار شربت جرم آن تا یک مثقال و نیم تخم آن
سرد است در دوم و تر در اول و تخم منوم است و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن تا ده درم و تخم سیاه آن

سردست در آخر سوم و خشک دوم و مقدار شربت آن یک مثقال فیون لبن بیاه اوست **خصی اشک**
 بضم اول یعنی است سفید سرخی مائل از اندرون شفاف و طعم آن شیرین و بالزوجه و اندک تنیدی
 و پنج قسم گفته اند و قسم پنجم را در تحریک باه قوی تر از سقنقور و گرم در سوم دانسته اند و آن نایاب است مزاج
 نوعی آن گرم و ترست در آخر اول و نوعی آن در دوم و سببی و مقوی و معطی و مقدار شربت آن
 تا دو مثقال و بدل آن بوزیدان است **حظمی** بالکسر و بالفتح نیز بهندی گل خیره و نامند نهالی است بستانی معروف
 و پنج و برگ گل و تخم آن مستعمل تراوی است و مزاج آن سرد و ترست نزد جالینوس گرم باشد الی نزد شیخ الریاس
 و محمل منضج و رادع و مرخی و ملین است و مقدار شربت از جرم تخم آن تا یک مثقال و در مطبوخ تاسی مثقال
 جائز داشته اند و از پنج آن تاسه درم **خطاف** بضم اول و تشدید طای مهمله مفتوحه طائری است که بفارس
 پرستک پرستو گویند و با سم ابابیل شهرت دارد و مزاج گوشت آن گرم و خشک است در اول سوم و خواص هاد و
خفاش بضم و تشدید ف و شین معجمه نام طائری که بفارسی شیر و بهندی چکدر و چمگا و در خونند مزاج آن
 گرم است در سوم و خشک چهارم و خواص هاد و **خلاف** بکسر اول و بفتح نیز بفارسی بید ساهه نامند
 شجری است بری و مزاج گل آن سردست در دوم و تر در اول و ثمر آن سرد و تر در اول و برگ آن سرد و خشک
 است و عرق گل آن ملطف و رافع خفقان و مفتوح سده جگر است **خل** بفتح اول تشدید لام بفارسی و بهندی
 سرکه گویند و آن چند قسم میسازند و مستعمل اکثر و قسم آنست که انگوری و قندی باشد و مزاج هر دو قسم مذکور
 سرد و خشک است در دوم و قابض و مجفف و ملطف و قاطع اخلاط غلیظه و مقدار شربت آن تا هفت مثقال
خولیان بضم اول و و او معروف و کسر لام و سکون فون و حیم عربی بهندی گلخن نامند یعنی است سرخ
 تیره رنگ برگه تند طعم و تند مزاج آن گرم و خشک است در آخر دوم و مقوی معده و احتشاد باطنه و باه است
 و دیگر خواص هاد و مقدار شربت آن تا یک نیم مثقال **خوخ** بفتح اول و و او ساکن و خای معجمه در آخر بفارسی
 تشقنا و بهندی آرد و گویند ثمری است بستانی معروف مزاج وی سرد در اول و تر در دوم است و ملین و سکن
 تشنگی و غلیان خون و صفر است و دیگر خواص هاد و در مضر ملوین است **خیار** شنبر معرب خیار چنبر بهندی
 الماس و کرمانه و کرمانه نامند ثمر درختی است مشهور که در جوف آن پردای خشی باشد و آنرا فلوس نامند و در میان
 پردای طوبیت سیاه منجمه میباشند که مغز فلوس عبارت از دست مزاج وی گرم و ترست در اول گویند معتدل است
 و ملین طبع و محمل او درام خاره دمان و حلق و غیره و سهل برفق است و دیگر خواص هاد و مقدار شربت آن از

پنج شتال تالست شتال و درخت آنرا بهندی برنج بر چیده گویند خیرتی بفتح اول و کسری مطلقه بفارست
 شنبو خوانند از جمله گلهای خوشبوی بتانی است و سفید و زرد میباشد و مزاج آن گرم و خشک است در دوم
 و محل طبع و جالی و در پست و دیگر خواص دارد و دروغن گل آن گرم و محل است خیزران بکسر اول و بعد
 تخانی زای میچم بهندی است نامند نهالی است معروف و مزاج وی گرم و خشک است در دوم و در اول و محل
 اورام است **الدهال الملهه و آرمینی** بکسر خا و مطلقه بفارسی و بهندی و آرمینی نامند پوست شاخهای
 درختی است که از جزیره سیلان و غیر آن می آید سرخ رنگ تیره مائل بعضی آن مائل بسفیدی و شیرین و تند
 و تند طعم و قلهای آن باریک نازک و در هم پیچیده میباشد مزاج آن گرم و خشک است در آخر دوم و پنج
 و ملطفت و مفتوح و حافظ قوی و محل ریح و مواد بارده و مجفف رطوبات دماغی است و خواص دارد و مقدار شربت
 آن از دو درم تا پنج درم و **اکرشیمان** بکسر شین اول و سکون تخانی و فتح شین ثانی و عین مطلقه بری
 عود البرق و بهندی کاسیمل نامند پوست سبزی است از شجره های مانند سیخه مائل پسری و بهترین آن سرخ
 خوشبو و صلب سنگین میباشد مزاج آن گرم است در اول و خشک است در دوم و محل و قابض و مجفف رطوبات
 غلیظه است و خواص دارد و قدر شربت آن تا دو درم و **ارقلفل** بفارسی فلفل و راز و بهندی پیل خوانند
 شربتی است شبیه بشاهوت و سیاه رنگ مزاج آن گرم و خشک است در آخر دوم و محل ریح و مواد بارده
 و مفتوح سده جگر و سپرز و باضم طعاص و مقوی معده است و خواص دارد و مقدار شربت آن یک شتال و اگر شکسته
 بری سیلانی و بهندی و آل چکنه نامند و دانی مصنوعی از ذیق و سم الفارست و مزاج آن گرم و خشک
 است در چهارم و طلای آن باده چندان اوصاف بون رافع دردهای مزمنه بارده و مجرب است و اگر بلعوب
 درختی است که آنرا هلد و گویند زرد رنگ باشد مزاج آن گرم و خشک است و تیز تلخ و محل و رافع و دفع فساد
 صفرا و خون و بلغم و جوشیدگی و آماس اعضا و شورو و مایل زردی بدن و نافع بر میوست و **جلاج**
 بفتح اول و هر و جیم عربی خردس و مالکیان را گویند و بهندی مرغ مرغی نامند گوشت آن گرم است اول
 و معتدل در رطوبت و مرق گوشت آن محل و ملین طبع و رافع قویخ است و در کج بفتح اول و ضم رای مطلقه
 بنجی است عقرنی شکل گره دار با اندک تلخی و خوشبو و صلب از بیرون برنگ خاکستری و از اندرون سفید
 مزاج آن گرم و خشک است در دوم و محل بلغم و سودا و مفتوح ریح غلیظه و مقوی حواس و مفتوح است خواص دارد
 و مقدار شربت آن از یک درم تا دو درم و بدش و نقل و زرباد است و درخت آنرا **الزرا** بهندی بکسر گویند

شجره است کلان تر در هند مشهور است درخت آن گرم و خشک است بجهت امساک منی و غلظت آن
 و تقویت کرومخ رفتن آب از فرج زنان با دویید و دیگر مفید و مضمضه از جوشانیده آن نافع ورم شده و شمش
 دهان و غیر آن باضم و دافع قبض و مسک و غلظت منی است و راج بضم اول و فتح رای میانه شده بهندی
 تیر نامند طاری است معروف که در خار بنها اکثری مانند مزاج وی مائل است بحرارت و خشک در اول بعضی
 گرم و خشک در دوم و انسته و گوشت آن فزاینده جوهر دماغ و فم و مورت حفظ منی تقوی معده مبر و بین
 و مرطوبین است و سست و پیوسته بهندی کجری نامند شری است چشمو ی خریفی که نبات آن بیاره دواند
 بوسیدن آن تقوی دماغ و مفتوح شده است و هم الاخوان بفارسی خون سیاوشان و بهندی رنگ برت
 و سیراد و کجی نامند صغی است خالص الحمره مائل به ششی و صاحب کنز گفته که صمغ بقم است مزاج آن سرد و خشک است
 در سوم و قاطع خون و منبت کم است و خواص دارد و مقدار شربت آن از نیم درم تا یک مثقال و و
 بضم وال و سکون و او و ضم قاف عربی تخم زردک بری است از ناخواه ریزه تر و با اندک سندی مزاج آن گرم
 است در سوم و خشک در دوم و بعضی گرم و خشک در دوم و انسته اند مفتوح و محل و مقوی بیه و مدلول و
 حیض است و خواص دارد و مقدار شربت آن تا دو درم و بدیش و وزن آن تخم زردک بتانی است
 و و و همی بضم اول و سکون و او و های کسور بلغت بهندی نباتی است که چهار قسم میباشد اول آنکه بر زمین
 افتاده باشد و شاخ و برگ باریک ریزه دارد و از شکستن شاخ و برگ آن شیر می بر آید و آنرا کنکر دودی می نامند
 چو اگر اکثر در زمین کنکراک میباشد و قسم دوم از زمین بقدر یک شبر بلند بود و شاخ آن سرخ رنگ و برگ
 سبز نرخی مائل و قسم سوم نهال کلان بود و آن در مرز پنجاب اکثری باشد و قسم چهارم بیاره دواند و آنرا او بهند
 میند ها شکی و میند ها دودی نامند و در حرمت میم خواهد آمد مزاج قسم اول آن سرد و خشک است و در ارفع
 سوزاک و بر میو و دافع استخاضه نسوان و بیخ آن در ادویه با هیستعل و غلظت منی است و خواص دیگر هم دارد
 و باقی هر سه قسم آن بکار صنعت می آرند و من بلسان بفارسی روغن بلسان گویند بهترین آن تازه
 خوشبوی قوی اگر یک سال تیره مائل به سرنخی میباشد و وقت حل آب را بقوام شیر کند و شیر را بنجد سازد و در چشیدن
 زبان را اندکی بگز و مزاج آن گرم و خشک است در اول سوم و مقوی دماغ و اعصاب و قوت باصره و در حرم در
 بول و حیض و مخرج جنین و شیمه است و خواص دارد و مقدار شربت آن تا نیم مثقال و ها و شجره است
 بهندی که گل آن کوچک گلایی رنگ میباشد و بکار صباغ آن می آید مزاج گل مذکور زو بعضی معتدل و بعضی

گرم است و بعضی سرد نوشته اند و حالبس اسهال و دافع فساد صفرا و خون و جوشیدگی و حالبس خون بواسیر و حیض
است و مقدار شربت آن برای طبیب الاله المجمعته و همپ نفیجین بپایسی طلا و زر گویند و در آن
محل است مائل گرمی و مقوی دل و دماغ و حرارت غریزی و مفرح است و قدر شربت کشته آن تا یک قمر اط
قدر اربع کح های نموده در آخر حیوانی است از جنس کرم بقدر زنبور و بهترین آن موجوده گندم زار مائل
بسیاهی و سرخی و مخطوط بخط و از رو پیا شد و تحقیقین گفته که گرمی است که اکثر و برگ و گل ترئی یافته میشود
و رنگش سیاه و بالای بازوی آن نقطه سرخ میباشد و بهندی آنرا آبیاییه مینامند مزاج آن گرم و خشک است
در آخر سوم و محرق آن در او دویست عمل است الاله المجمعته را از یک کج بکسر زای مجمه در آن آبیاییه مینامند
یا دیان و بهندی و الان بزرگ و سولفت نامند نباتی است بهستانی معروف که تخم و سرخ آن مستعمل است مزاج
وی گرم است در اول سوم و خشک در آخر اول و منفتح سد و کبد و طحال و گرده و شانه و مقوی با صبره و معدره
محلل بلخ و اخلاط غلیظه و در یول و حیض است و خواصها دارد و مقدار شربت از تخم آن تا دو مثقال و از سرخ
آن و بلخ تا سه مثقال و او در بفتح اول و فتح اوجوب نباتی است بزرگ زرد و در پوند اما که او است و گیندینجی
است از ریاس که از جبال خطا و چین و تبت و ترکستان و خراسان بهم میرسد و بهترین آن سرخ رنگ
مائل به تیرگی و زردی و سنگین و تند بود باشد مرکب لغوی است و گویند گرم و خشک است در اول دوم و نطف
و لطیف و جالی و منضج و بسطل اخلاط غلیظه و رقیقه و منفتح سد و کبد و طحال و محل بلخ و با قوت قابضه است و
خواصها دارد و مقدار شربت آن یک مثقال تا دو درم را بلخ و بلخ اول و فوقانی مکسور صغ
صنوبری است و بهترین آن سفید مائل بزرودی میباشد و بوی صنوبر از آن آید مزاج آن گرم و خشک است
در آخر سوم و محل جراحات و مسقط بواسیر است و بدل آن قند را اما بفتح اول و نیم منفتح از او دویست کبر
است که از ناز و دو شتاب خرا تر تیب میدهند مزاج آن سرد و خشک است در دوم و قابض و محفف
است و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن تا دو مثقال را اسن بر اوالف و سین و طه و منفتح و نون
ساکن بهندی را شنا گویند و آن دو نوع است یکی برگ و دومی بیخ و قسم دوم که بیخ است بقول محققین
بیخ نباتی است خشبی خوشبوی تنطعم و رنگش مابین یا قوتی و سبزی و مزاج وی گرم و خشک است در اول
سوم و جالی و مقوی معدره و مفرح و منفتح سد و کبد و طحال است و خواصها دارد و قدر شربت در دوم و ربع السوس
عصاره خشک اصل السوس است و مزاج آن گرم و خشک است در دوم و در جمیع افعال بهتر از اصل السوس

و سبز را قلعند خوانند و زرد را بهندی کیس کیند و جمیع اقسام آن گرم و خشک است و در اول سوختن قابض و جالی
زرد البخر بفتح اول و بای موحده ساکن و دال ممله مضموم بفارسی کف دریا و بهندی سمندر جهاک سمندر چین
 نامند و بهترین آن سفید و سبک ظاهرش املس و باطنش خشن و تند طعم میباشد مزاج آن گرم و خشک است و در
 سوم و مقدار شربت آن از یک دانگ تا دو دانگ **زرد** طیب بفتح اول و کسر موحده بفارسی سوز و بهندی
 مستقی خوانند میوه ایست معروف و مزاج آن گرم است در آخر اول و در اول آن منفتح و محلل و جالی و مرکب
 باه سب و دین و مقوی جگر است و مقدار شربت آن تاسی ورم و زردی و کثرتش واکه را گویند **زرد** بل کسر
 سرگین اسپ و غیره را نامند و مجموع آن گرم و محلل و محففت اند **زرد** یا و بفتح اول نوعی است از خوشبو که اهل هند
 آنرا میدخوانند و آن سیاه مائل بسرخ و سیال میباشد و گویند که از حیوانی حاصل شود که او را بفارسی گریز یا
 خوانند و مزاج آن گرم است در سوم و معتدل در بیست و مفرج و مقوی دل و مقوی حواس است و جهت
 تسهیل و لاوت نیم ورم او را با قدری زعفران و مرق گوشت مرغ فربه مجرب دانسته اند و خواصها و دیگر او را
زرد جاج بضم اول و در آخر جیم بفارسی آبگینه و بهندی کاخچ خوانند و گویند و نوع میباشد معروف است
 و مصنوعی مزاج آن گرم است در اول و خشک در دوم و مرق آن جالی و محلل و محففت است **زرد** رشک
 بکسرتین و سکون شین مجبه و کاف عربی بهربنی اسبر باریس و امبر باریس نامند و قریب است که کوچک بقدر
 نحو سیاه رنگ مائل بسرخ ترش مزه و مزاج آن سرد و خشک است و قاطع صفرا و مسکن تشنگی و مقوی دل
 و جگر و معده حارست و خواصها دارد و مقدار شربت از جرم آن تا پانزده شقال **زرد** شب بفتح اول و فتح
 نون و بای موحده بهندی برهنی و تالیپستر نامند بزرگ نباتی است که خشک کن زرد رنگ و قدری خوشبو میباشد
 و مزاج وی گرم و خشک است در آخر دوم و مفرج و ملطف و مقوی معده و جگر ضعیف است و مقدار شربت
 آن تا دو درم **زرد** نیا و بضم زای مجبه درای ممله بهندی کچور و کچور کچری خوانند و بنی است با عطر است تند بو که
 جهت حفاظت کرم زدگی او را در قی مستدیر کرده خشک میکنند ظاهر آن اغبر و باطن آن سفید اندکی مائل بزرده
 میباشد مزاج وی گرم و خشک است در آخر دوم و منفتح سرد و مفرج و مقوی دل و دماغ و معده و بیست مقدار
 شربت آن از یک شقال تا دو درم **زرد** و **زرد** طویل و مد حرج **زرد** و اند بفتح اول و رای مملو و فتح و او
 و در آخر دال ممله و قسم میباشد طویل و مد حرج و هر دو بنی نباتی است طویل آن بسطیری انگشتی در زیاده از آن
 و ظاهراً تیره مائل بسرخ و باطنش سرخ مائل بزرده و طعم آن تلخ و با اندک زهوتی و طبیعت آن گرم است در سوم

و خشک در دروم و محلل و جالی و مفتوح سرد و مقطع بلغم است و مقدار شربت از دو درم تا دو مثقال و در حرج آنرا
 بغارسی زراوند گردانند و آن مدور باندک بینی بقدر فندق و اندک کجک تر و بزرگ تر نیز ظاهر آن طیفه زرد
 و باطن آن مائل سبزی میباشد طبیعت آن گرم و خشک است در دروم و مفرح و محلل و ملطف و منقی معده و دماغ است
 و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا دو درم و مصلح هر دو عمل است **زرد سرخ** بکسر اول و لون و یای معروف و
 خای مجله از معدنیات است و بهندی بهتر است خوانند و چهار قسم است یکی زرد سرخ در قی که طبقی خوانند و دوی زرد
 و سرخ و براق و در خشنده و صفای می مانند طلق میباشد و بهترین اقسام دیگر اوست و مزاج وی گرم و خشک
 است در سوم و دوم زرد و بلا در خشنده و او را بهندی رود و به نامند و سوم سرخ تیره رنگ تندی تا بهندی و او را
 بهندی میسسل خوانند و مزاج آن گرم و خشک است در چهارم و چهارم سفید رنگ او را بهندی گویند و دومی نامند
 و قسم اول و سوم در او بهندی میسسل است و مجموع آن لذاع و محرق اند و کشته قسم اول برای رفع جذام
 مجرب و البته اندر زرد و زردی است که در وسط گل سرخ میباشد ریزه تر و مزاج آن گرم و خشک است
 در دروم **زرد و چوب** بهندی بهندی نامند و خ بناتی است معروف و مزاج وی گرم و خشک است در
 سوم و جالی و مفتوح سرد و رفع یرقان و استسقا است و مقدار شربت آن تا دو درم **زرد عفران** سبزی
 گرم و بهندی یکسره خوانند طره گل بناتی است که اکثر از کشمیر و چین می آید تیز خوشبو و سرخ رنگ زردی مائل
 میباشد مزاج آن گرم است در دروم و خشک در اول و مفرح قوی و مقوی حواس و منشط و محرک باه است و
 و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا دو درم **زرد و شیرازی** کیل سرخ نامند میوه ایست مزاج آن
 سرد در آخر دروم و خشک در اول و قابض و مسکن حدت صفرا و خون و قوی و مقوی معده و کبد حار است مقدار
 شربت از جرم آن دو اذنه مثقال و از آب بست و پنج درم و بدش سیب ترش است **زرد و زیت**
 بکسر اول زفت بحری باشد و آن چیزی است شبیه لقطران سیاه و بهترین آن صافی براق پس بود طبیعت
 آن گرم و خشک است در سوم و محلل و مقوی مفصل است و خواصها دارد و مقدار شربت آن از یک درم
 تا دو درم **زرد و بضم اول** و میم و رای مملو شده و دال مملو جوهری است معدنی که بهندی پنا گویند ریخته
 رنگ میباشد و بهترین اقسام آن سبز و آب شفاف صلب بود مزاج آن سرد است در دروم و خشک در
 سوم و مفرح و مقوی حرارت غریزی و ارواح و عضای رئیس است و خواصها دارد و مقدار شربت آن در دفع
 سموم یک دانگ در زنف الدم یک قیراط و بدل آن در دفع سموم زبردست **زرد و جعفر** بفتح اول در فتح جیم

وسکون فادرای محله در آخر بفارسی شکر و بسندی هینگکو نامند معدنی میباشد و بهترین آن قلمهای
 دراز بسیار سخ تیره است که بوی کبریت از آن نیاید و آنرا بسندی هتس پاک خوانند مزاج دی گرم خشک
 است در دوم و بعضی خشک در سوم گفته و قالین حاذیب رافع است و خواصها دارد و زنجار مرطوب
 رنگارست و انواع میباشد معدنی و غیر معدنی و بهترین آن معدنی است و طبیعت آن گرم و خشک است
 در چهارم و اکال در مرهم مستعمل است زنبوق بفتح اول و سکون نون و موحده و قاف بفارسی
 سوسن آزاد گویند گلی است بستانی سفید که اندرون وی چند شاخه در وی میباشد معروف است مزاج
 آن گرم است در دوم و خشک در اول و لطیف و ملین و مقوی اعصاب است و در بول است در مجمل
 بفتح اول و سکون نون و جیم مفتوح و موحده مکسور بسندی سونته و سندهی نامند زنج نباتی است معروف
 و مزاج آن گرم است در سوم و خشک در دوم و بعضی خشک در اول گفته و مقوی باضمه و موحده و کبد مفتوح
 جگر و محل ریح غلیظه معدنه و امعا و مطلق بلاغم و ملین طبع و مسهی است و خواصها دارد و مقدار شربت آن دو درم
 زوفای یا بس گیاهی است برگ آن شبیه بصفت و مرزنجوش و باعطریست و گویند که برگ آن مانند
 برگ خنث است مزاج دی گرم است در دوم و خشک در آخر آن و لطیف و سهل بلغم و محرر ریح غلیظه و گرم معدنه
 است و خواصها دارد و مقدار شربت آن دو درم در هر صبح و بفرای پادشاه کانی نامند و بهترین آن
 خطائی سبز میباشد پس زرد مائل بسبزی مزاج آن بعضی گرم میدانند و بعضی سرد و بعضی معتدل مقوی همه قوی و
 ارواح و دافع سموم است و مقدار شربت آن از یک قیراط تا دو دانگ در صبح بفتح اول و غن تخم زیتون است
 و زیت کهنه را زیت لعین خوانند و آنچه از زیتون نارسیده روغن گیرند و از زیت الاتفاق نامند و فصل روغن
 زیتون را عکر الزیت گویند و مزاج روغن تازه زیت گرم است در دوم و یا سبب است و قیض و مقدار شربت آن
 تا هفت مثقال و زیت لعین محل ملین طبع و زیت الاتفاق معتدل و قابض و مفتت حصات و در بول میباشد
 زنبوق بکسر اول و یای معروف و فتح بای موحده معرب جوه بفارسی سیما و بسندی پادشاه خوانند از جمله
 فلزات معدنی است شبیه بنقره گداخته و متحرک مزاج آن سرد است در دوم و تر و در سوم و بعضی گرم و تر دانسته اند و در
 ادویه بسندی آتشک غیره و صناعت بکاری آید السین الملهه سافج بفتح ذال مجیم عربی
 ساکن بسندی تیزبایت و پیرج گویند برگ شجر کوهی است خوشبو و اندک تند طعم مزاج آن گرم است در سوم
 و خشک در دوم و مفتوح و محل ریح امعا و مصلح حال معدنه و مقوی احشاء و اعضا و در بول و حیض است و خواصها دارد

و مقدار شربت آن در مطبوخ تا یک مثقال در ساجین تا نیم مثقال ساواوران از ادویه مجهول الماهیت
 است و آن چیزی است سیاه مائل بسرخ و براق و بهترین وی است که چون او را بشکنند اندرون آن براق باشد
 و چون در آب گرم زمانی بخیسانند محلول آن بزرگ اشقر بود و طعم آن بالذک تلخی مزاج آن سرد و خشک است دوم
 و محلول در اوع اورام حاره است و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن یک مثقال سیوس بفتح اول و ضم یای
 موحده بعربی نخاله و بهندی بجهوسی و چا پڑ نامند و بهترین آن از گندم باشد مزاج وی گرم و خشک است اول
 و جالی و محلول و طین است و خواصها دارد سیمرغ کبیر اول و فتح بای فارسی و فتح غین مجیه بخان که بقار
 باز نماند و در حرث شین مذکور خواهد شد سیست آن بفتح اول و کسربای فارسی بهندی لیسو اول و لیسو نامند
 ثم درختی است معروف مزاج خشک آن معتدل و در حرارت و برودت و در اول ترست و مزلق و طین سینه
 حلق و مسکن تشنگی و حدت صفراست و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا لیست مثقال و مصلح کل سرخ و عنب
 است سیست سلا حیت ادویه هندی عظیم النفع است و سلاجیت از کوهستان می آید و صاحب غریز
 نوشته که نوعی از موسمیانی است که از شگافهای کوه همچو موسمیانی تراوش کرده می آید و بنحویکه در طبیعت آن گرم
 و خشک است و در اقسام پرمیو و بواسیر بادی و زردی رنگ بدن و استسقا و رفع فساد بلغم و خون و مفتت
 سنگ شانه است سداب بضم اول و دال حمله مفتوح و در آخر بای موحده گیاهی است مثل پودینه و صاب
 کنز الادویه نوشته که سبزه ایست که هر جا بر وید مار از بوی وی بگریزد و در خراسان بجل امیران میکارند و صاب
 تحفه نوشته که آن بستانی و بری میباشد نهال بستانی آن از شجر انار که چک تر و پر شاخ و برگش ریزه و بسیار سبز
 و بد بود و گلش زرد و بری آن کم تلخ و برگش باریک تر و بد بود از بعضی اهل تحقیق شنیده که نباتی است بری
 بیاره دار برگ آن مثل پودینه که بهندی آنرا ساستری و ساسخی نامند مزاج بستانی آن گرم و خشک است
 در سوم و بری آن گرم و خشک و در چهارم و مستعمل بستانی اوست و آن مفتوح سرد و محلول ریاح و تلخ و مقوی معده
 و مشی طعام و در حرث بول است و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا سه مثقال و بدش صغر سدر کبیر
 اول و سکون دال حمله بفارسی کنار و بهندی بوری و بورری و سیری نامند و درختی است معروف و ثمر آنرا
 بعربی اتوق و بهندی بیرو و بور خوانند و طبیعت تازه بستانی خصوصاً پیوندمی آن سرد و تر و مزاج خشک بای
 آن سرد و خشک است و قابض دارد آن که سویق البیق نامند جهت اسهال مراری و قروح امعاء است
 و مغز خسته آن بنفایت قابض سرق بفتح اول و سکون رای حمله و نیم مفتوح بعربی قطف و بهندی تجوا

خوانند تره ایت مشهور و مزاج وی سرد و تر و در دوم و نزد اطباء ی هندی گرم و تر و طبع و سرچ لضم اول و در افع
 اورام حاره ظاهری و باطنی است و تخم آن در گرمی معتدل و در اول خشک و مفتوح و سپس در محل نزوجات و
 در بول است و خواصها دارد و مقدار شربت تخم آن از یک مثقال و نیم تا دو مثقال بر حسب بفتح اول و
 رای ممل و خای مجبه ساکن و سین ممله بنجی است سیاه مائل بسرخ پر گره و پر از ریشهای باریک و مزاج
 آن گرم است و در دوم و خشک در اول و مجفف و محل جالی و مفتوح و مسهل اقسام گرم شکم است و قدر شربش
 تا دو مثقال و بدش قبیل است **سرطان** بفارسی خرچک هندی یک طراد گنجینه نامند حیوانی است
 آبی معروف و بهترین امواده نهری است مزاج آن سرد و تر است در دوم و میوه و باقوت جاذبه و محله
 و خواصها دارد و مقدار شربت از هرق آن سه مثقال و از خام پنجه آن پنج مثقال **سرمه کوهکا**
 نهالی است بری هندی و بقا است یک گز و زیاده بران میباشد و گل آن سرخ و بعضی نهال اورانسیست
 آن بعضی گرم و تر و بعضی سرد و تر دانسته اند و برگ آن برای اصلاح خون و رفع ماده آتشک و خارش عمل
 است **سرس** بکسر سین و رای مملتین درختی است هندی کلان قامت که گل آن اندکی بوی خوش
 و بهار عجیب دارد و مزاج وی بقول بعضی گرم و خشک و بقول بعضی سرد و خشک است و گفته اند که گل آن سرد
 است و بویدن آن در سرد و شقیقه و یرقان را دفع کند و پوست اندرونی درخت آن جوشانیده خوردن
 با خاصیت مفید اورام بدن است و صاحب ار اشکوهی مجرب نوشته و پوست خشک آن دافع شوره
 و جوشید گیهای ساری است و سائیده بر زخم پاشیدن عمل زخم است و تخم آن در او ویه گل چشم عمل
سرچ لضم اول و رای ممله مفتوح و نون ساکن و جیم عربی هندی سده و سیاه و خوانند و آن معدنی
 و مصنوعی میباشد و کان آن در کوستان نیپال است مزاج آن سرد و خشک است و محل جالی و مفتوح و تخمها
 و بنت کجاست **سرمه یلی** بضم یین ماده و سکون رای ممله و تخانی مفتوح مع الالف و لام مکسور و تخانی
 ساکن نباتی است خرفنی که در موسم برشکال میروید نهال آن تا بقدر دو گز و تنه آن سبط بقدر دو انگشت
 و شاخهای باریک و سرخ رنگ گلش سرخ و سفید خوش نمایک نوع مشابه بخوشه گندم پنجه و اندکی کج و بر آن
 زغب بسیار میباشد تخم آن قابض و مقوی باه و قاطع حیض و نفاس است **سرمه لضم اول** بفارسی
 مشکک و شکمین و هندی ناگرم و تخا گویند بنج گیاه خرفنی است از بالا سیاه و از اندرون سفید و خوشبو
 و دو نوع میباشد کوفی و هندی و کوفی وی بستانی و بهتر دانسته اند و مزاج آن گرم و خشک است در آخر دوم

و بسيهي و مقوي مسده و باطنيه و فزاينده فم و عقل و مفتوح افواه عروق و در اول و حيف است و خواصها دارد و مقدار
 شربت آن از يك درم تا دو مثقال و صلاح آن شکر است و انیسون **سفرجل** بختین بفاresi آبی و بهندی
 بهی خوانند میوه درخت بستانی است از سیب کلان تر و سه صنف باشد شیرین و ترش و میخوش مزاج شیرین و مز
 آن معتدل است در حرارت و برودت و تر و در اول و مفرح و مقوی دل و داغ و منشط است و خواصها دارد و مزاج
 ترش آن سرد است در اول و خشک در دوم و رافع خفقان و ضعف جگر و غشيان و قی است و حب السفرجل
 که بهی دانند سرد و تر است در دوم و ملین بدون قبض و مقدار شربت آن تا دو مثقال و مصلحتش از زیاده و شکر
 و بدل آن سیبوش است **سقمونیاه** بفتح سین و سکون قاف و ضم میم و سکون واو و کسرون و تحتانی مفتوح
 و الف بعربی محموه خوانند و آن لبن منجم نباتی است و صاحب کنز و مؤید گفته که شیر منجم نوعی از زقوم است
 و بهترین وی الطایکی صاف سبک وزن پر سوراخ شبیه باغیج باشد و مائل بکیودی و زردی بود و زرد
 مفتت شود و مزاج آن گرم است در سوم و خشک در آخر دوم و جالی و محلی و مفتوح و سهل صفرا و جاذب
 از اقا صی بدن است و خواصها دارد و مقدار شربت آن از نیم دانگ تا دو دانگ و بدلش یک وزن
 و نیم آن صبر زرد است **سقطریه** بفتح اول و ثانی و سکون نون و ضم قاف دوم جانوری است از خشرات
 الارض همچو سوسمار که گوشت آن بغایت مقوی باه است و آن بری و آبی بود و جنس بری او را **سقطریه**
 نامند و جنس آبی او را درل ملی خوانند مزاج وی گرم و تر است در دوم و مزاج گوشت خشک است و آن
 گرم است در سوم و خشک در اول و بغایت سیبی و منعط است و مقدار شربت از یک مثقال تا سه درم
 و بدل آن قضیب خشک گاو کوهی است **سک** بضم سین مملو و تشدید کاف و وائی است مرکب
 که اصلی آن متخذ از عصاره آله رطب باشد و غیر اصلی وی مرکب از مازو و عصاره بلخ و آنکه بدان قدری
 مشک و عقیق و ادویه خوشبو آمیزند **سک المسک** خوانند و آنرا گرم در اول و خشک در دوم گفته اند
 و مزاج سک اصلی سرد و خشک است در دوم و مفتوح و محلی و قاطع اسهال و نزول الدم است و خواصها
 دارد و مقدار شربت آن دو مثقال و از سک المسک برای طیب است **سکینج** بفتح اول و سکون کاف
 و کسره و سکون تحتانی و فتح نون و جیم ساکن صمغ نباتی است و بهترین آن صاف بیرون سرخ یازد
 و اندرون سفید با رطوبت و در کوبیدن حلیت و قنّه میباشد مزاج آن گرم است در سوم و خشک در
 دوم و مسخن و لطیف و جالی و محلی و راح و او را هم صلبه مدحیض است و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن

تایک دم و بدل وی قند در آید است **سکاکانی** پچی میباشد و اندرون آن تخم مثل تخم کوبیده و برا
 و رازی موی عورات مستعمل است **سلق** کبر اول بفارسی چند گویند و آن از قسم شلجم است و سرخ رنگ و گلابی
 میباشد مزاج وی مرکب القوی است و جالی و محل و منفج و مقطع بلغم است و دیگر خواصها دارد **سلحفات** بضم
 اول و فتح لام و سکون حای حطوفای مفتوحه و فوقانی در آخر بفارسی کشف و باخه و سنگ لشت و بهندی
 چکوه خوانند حیوانی است آبی مشهور مزاج کرم آن گرم است در دوم و تر در اول و مقوی باه و کمر است و طلای خن
 مجموع وی که بحد سفیدی رسیده باشد باروغن گاو جهت سرطان متفرج بی نظیر دانسته اند **سلیمه** بفتح سین
 محله و کسر لام بهندی تخم گویند پوست شاخهای درختی است و بهترین آن سرخ رنگ خوشبوی تند طعم اس
 میباشد مزاج آن گرم و خشک است در آخر و دوم و ملطف و سخن و منفج و محل ریاچ و اورام بازه و شتا و مقطع
 اخلاط و مقوی معده و رحم است و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن تا دو درم **سلخ** الحیکه پوستی است
 که مار در ایام بهار می اندازد و بهندی کینچی و کاجلی سانپ میا نند مزاج وی گرم است در آخر و دوم و خشک
 و رسوم و مسقط بواسیر و مفتت سنگ گرده و مثانه و مخرج جنین میت و شیشه است و خواصها دارد و قدر
 شربتش تایک درم **سمسم** بفتح اول سکون میم و کسر سین هله تانی بفارسی کنجد و بهندی تل نامند تخم نبات
 خریفی است و مزاج وی گرم و تر است در آخر اول و منفج و صالح الکیوس و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت
 آن تا پنج درم و روغن آن را روغن شیرج و شیره نامند و طبیعت آن گرم و تر است در دوم و قدر شربتش تا
 ده درم **سم الفار** بفتح اول و میم شد و مضموم بلشتی رپیج الفار و شک نشین منقوطه مضموم و تراب المالک
 و بهندی سنگیاء و سبیل کهار نامند جرمی است معدنی سفید براق تقیل الوزن مزاج آن گرم و خشک است
 در چهارم و اهل هند نوعی آن گلابی و زرد و سیاه هم دانسته اند **سمک** صید نوعی از ماهی است
 شبیه بوزغ و کوچکی که خمیدگی پای آن جانب و حشی ران است و نر او را پای و راز و بار یک سرش کوچک
 و دنباله دراز میباشد و در بلاد شام یافت میشود و نمک سود و خشک آن بنایت مبینی و متعظ است و قدر
 شربتش تا نیم درم **سماق** بضم اول و تشدید میم بار و درختی است ترش طعم که دانه آن بقدر عدس
 میباشد و بهندی تتریک و انسر یا نامند مزاج آن سرد و خشک است در دوم و قابض و درامع
 و مقوی احشاء است و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا پنج درم **سمندر** در موطه
 بلغت بهندی تخم نباتی است بار یک مانند خشناش الملس سیاه رنگ مزاج وی سرد و تر است در اول

و طبیعی است **سمندر پهل** بخت هندی ثمر درختی است بهنجو بلبله خرد و چار پهل و سرخ رنگ چون کشته
 شود سیاه میشود و در او و نیمه هندی مستعمل است **سمنجید** بفتح اول و حمیم کسور لبربی غیر البضم غین معجمه و فتح موحده
 و سکون تخانی درای مملعه مفتوحه و الف مینا مندر درختی است شبیه بناب و در نوع میباشد یک بقدر
 عناب و دومی بزرگ تر از آن و متزه و در نوع سفید رنگ و شیرین و خوشبو و مزاج آن سرد است اول
 و خشک دوم و قابض و مقوی و مفرج است و خواصها دارد و مقدار شربت تا پنجاه عدد و سیوق آن مقوی
 معده و دل بخ آن و مسکن قی و قاع صفرا و حالبس اسهال میباشد **سندروس** بفتح اول و وال مملعه
 مفتوحه و رای مملعه مقوم و در معروف و سین مملعه و قبل البضم اول بهندی چند رس نامند صمغی است زرد رنگ شبیه
 به کبریا و بهترین آن ظاهر زرد و باطن سرخ و براق میباشد مزاج وی گرم است در دوم و خشک در اول سوم
 و مجفف رطوبات دماغی و سایر اعضا و حالبس نفث الدم و نزف الدم جمیع اعضای باطنی و ظاهری اسهال
 دومی است و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن یک درم و صفر کرده و صمغ عربی است **سنای کی**
 برگ گیاهی است ربیعی مجازی شبیه برگ خا و مزاج آن گرم است در آخر دوم و خشک اول و سهل
 بلغم و صفرا و سودا و اخلاط سوخته و منقی و مانع است و خواصها دارد و مقدار شربت از جرم آن دو درم تا سه
 درم و در مطبوخ چهار درم تا هفت درم **سنبلی الطیب** بضم اول بهندی با بچه و جمانسی نامند گیاهی
 است شبیه بدیناله سمور سیاه رنگ خوشبو و مزاج آن گرم و خشک است در آخر دوم و مفتوح و مقوی فم معده و جگر
 یار و در بول و حیض و مجفف رطوبات است و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن تا یک مثقال سنگها را
 بخت هندی یکسین مملعه و رای هندی مفتوح شمرشتنی آبی است که مقشر آن سه گوشه شبیه لبسور تاجان سفید
 رنگ میباشد مزاج آن سرد و خشک است و شیرین و قابض و در معاجین و سفوفای قوت باه و مغلاط
 سنی مستعمل است **سنگها ولی** بفتح سین مملعه و خضای نون نباتی است هندی که شاخهای بسیار باریک
 مثل کاه دارد و برگ سبز بسیار کوچک بر روی زمین افتاده باشد و بیاره دو اند و گل آن سفید کوچک
 بود و وقت صبح و شب ماه بسیار خوشنمای نماید و در او یه قوت باه و پرمیو و سودا که مستعمل است **سورن**
 بضم اول و فتح رای مملعه بخت هندی سخی است که اکثر صورت آن بهنجو کشف میباشد و برین قند مشهور است
 و بهترین وی نیست که مقشر آن از درون سفید و از بیرون سرخ مائل بشیرت باشد مزاج آن گرم است و دفع
 فساد بلغم و بواسیر و در مجون هندی مرض بواسیر مستعمل است **سورنجان** بضم اول و رای مملعه کسوزنج نباتی است

صنوبری شکل با اندک پنبه و دو نوع میباشد شیرین و تلخ شیرین آن ظاهر و باطن هر دو سفید و تلخ آن ظاهر
 و باطن هر دو زرد مائل به تیرگی یا سیاهی و طبیعت شیرین آن گرم است و در سوم و خشک در دوم و سهل اقسام
 بلغم و قاطع آن خصوصا از مفصل و مفتوح سرد و جاذب اخلاط لزجه از عمق بدن است و دیگر خواصها دارد و
 مقدار شربت آن مفردا یک دم و با او ویه مرکب کنیم درم تا نیم مثقال سوسن گلینست معروف و دو نوع
 میباشد بستانی و صحرائی و بستانی آن دو قسم است یکی سفید خوشبو و دیگری بنفشه خوشبو و برقی آن سفید
 و زرد و کبود و ازرق میباشد و ایرساینجی از سوسن کبود آسمان جوئی و حیلست و طبیعت همه اقسام
 آن گرم است در اول در تری و خشکی معتدل گویند سفید بستانی آن گرم و خشک است در دوم و بر
 گرم تر و خشک تر از بستانی و خواصها دارد و سوسن بفتح اول و او کسور بفارسی پست و بهندی ستود
 نامند سوسن گندم و جو مسکن التهاب و تشنگی و نافع پتهای حاره و امراض اطفال است سوسن
 بفتح سین مصلح و خفای با و کسر وال و سکون تخمائی و کسر همزه و تخمائی ثانی رستنی بهندی است که
 نهال دی بقدر نیم گز و کم و زیاد و برگ آن مشابه برگ تلخی میباشد و دو نوع بود یکی گل آن سرخ و دومی
 گل او سفید و مزاج آن سرد و تر است و نافع ورم حلق بالیدن و خوردن در افع تب است و خواصها
 دیگر دارد سوسن سید سگی است نرم و سرخ تیره رنگ مزاج وی سرد و خشک است در دوم و برای اصلاح
 شکم و فساد خون و جوشش و دامیل و سرخ با دة اطفال مستعمل میشود بکسر اول و تخمائی مجهول خفای
 با و نون و وال مصلح ساکن بلغت بهندی شجر صحرائی است خاردار که از جمله تیوعات است قسم اعلی دی گلگون
 است که شیر آن نیز سرخ باشد و آن در کمی یا خشک تر بکار آید و بعد از آن زرد است و پس از آن تدهارا
 و ازین هر دو قسم هر تال و سیاب قائم میشود و پس از آن پی خاردار ازین هم الفار قائم میشود و سیبایوس
 نباتی است چهار قسم و آنچه مستعمل بیشتر است شبیه باخندان باشد و ثمر آن سفید تر از باخندان و مستطیل و درازتر
 و با عطریست و تندی و چون مقشر کنند از آن تخم دراز تر از رازیانه مائل بسبزی می برآید و آن تخم مقشر
 مستعمل او ویه است مزاج وی گرم و خشک است در دوم و محل ملطف و مسکن در دمای باطنی و مفتوح سند
 و مقوی معده و در بول و حیض است و خواصها دارد و مقدار شربت آن یک مثقال سیسنبه و سوسن
 سیسنبه بکسر اول و سکون تخمائی و فتح سین ثانی و سکون نون و فتح موحده و برای مصلح در آخر و سوسن بضم
 اول و سکون و او اسم فارسی نام است و آن نباتی است از قبیل یحجان و مابین نضاع و فودج و بستانی و بر

میباشد بستانی وی شبیه به نعل ع و از آن سفید تر و خوشتر و گل آن سفید مائل بسرخ و تخم آن ریزه تر از تخم بجان
 و برگ بری آن مانند برگ سداب میباشد و مزاج وی گرم است در آخر دوم و خشک است اول آن و مفتح و مفتوح
 احتشاد روح دماغی و قلبی و مدربول و حیض و حرج جنین میت است و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت از خشک آن
 یک مثقال بدیش مرزنجوش است سیرجری ثوم و بهندی لسن خوانند مزاج وی گرم و خشک است آخر سوم
 و محل جالی و مفتح و مجفف رطوبات معده و مفاصل و مدربول و حیض است **سینجیل** بکسر اول و تخم آن بکسر اول و تخم آن
 نون و با مفتح موحده و سکون لام درخت کلان بهندی است که برگش مشابه برگ جاسن باشد لیکن در طول عرض
 زیاده از آن و چون بهار کند گل های سرخ مشابه گل های کاغذ سرخ که بر سبزه چای کتخانی می گذارند جلوه افروزان
 شود و تخم آن مساوی تر آک بود و پس از پختگی از او پنبه بر آید نیز و درخت جوان آن که موصی سینجیل نامند در او
 با همیشه است و حکمای هند از قوی تر او و بسیار است و آنست از خشک آن یک نوع مشابهت بهین سرخ دارد و مزاج
 آن گرم و تر است و مقدار شربت آن برای طبیب است **الشین المعجزة** شاد و ج معرب شاد و نوری
 است و بجر بی حجر آلم نیز نامند سنگی است سیرج لفتت عدسی شکل و جا در سی شکل نیز باشد و بالوان مختلف بود سرخ
 و زرد و سفید و غیر آن و بهترین همه انواع سرخ عدسی شکل است و مزاج مغسول آن در آخر اول سرد و در دوم خشک
 و غیر مغسول آن در اول سرد و در آخر دوم خشک است و مفتح و دراع و قابض جالس میلان خون عضای ظاهر
 و باطنی است و خواصها دارد و مقدار شربت آن از یک دانگ تا نیم مثقال **شاه هتراج** بفارسی شاه تیره
 و بهندی است پاپرا خوانند نباتی است ربی معروف که گل آن ریزه سرخ رنگ و سفید گلانی مائل نیز می باشد
 و طعم نبات آن تلخ بود و مزاج وی معتدل است در حرارت و خشک دوم و شیخ الرئیس در اول سرد و گفتم مفتح
 سده کبد و طحال و مقوی معده و کبد و مسهل اخلاط ثلاثه و مصف خون است و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت
 از جرم آن سه درم تا پنج درم و در مطبوخ از پنج درم تا ده درم و از آب تازه آن سی مثقال **شاه هتراج**
 بفتح اول و کسر با مفتح نیز و سکون سین مملو و مفتح فادری مملو و میسم بجان سبزه است مائل بزرودی که برگ آن ریزه تر
 باشد و هم قسمی بزرگ برگ سبزه تیره میباشد مزاج آن گرم است در اول و خشک دوم و مفتح سده دماغی و محل
 او را جمیع اعصاب است و خواصها دارد و بدل آن با درنجوبیه و تخم بوداده آن قاطع اسهال و زجیر مزین است
 و مقدار شربت آن تا سه درم **شاه** در آخر خای مجمه غله ایست سفید رنگ که بهندی سالوان و سوانک نامند
شاه بضم و کسر خای مجمه غله ایست که بهندی است هر گویند و از آن دال سازند ششم بضم اول و سکون

بای موصده و ضم رای ممله نباتی است شیردار که تخم آن مستعمل ادویه است و بهترین تخم آن سرخ رنگ بک وزن میباشد و مزاج آن گرم است در سوم و خشک در آخر دوم و سهل قوی بلغم و سودا و در دایست و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا یک دانگ بدیش و در یون است شش بکسر اول و تشدید بای موصده هندی پشکری خوانند و آن زاج گلابی رنگ است مزاج آن گرم است در دوم و خشک در سوم و مجفف قوسه و قاطع نرف الدم و زخمهاست و خواصها دارد و مقدار شربت آن یک قیراط شش است بفتح اول و کسر بای موصده و در آخر فوقانی تره ایست خریلی که بفارسی و الان فویدی سویا گویند تخم آن مستعمل است و مزاج تخمش گرم است در آخر دوم و خشک در اول آن و محلل و منضج و مفتوح سد و مسکن مغص و در بول و حیض است و مقدار شربت آن تا سه درم شش و در بفتح شین مجمه و تابی فوقانی و الف و د و او مفتوح و سکون رای ممله بیخ نهال صحرائی خار دار بسیار شاخ است که برگهای وی باریک و ریزه و شاخهای باریک مثل تار ابریشم بود و برگ آن یک گونه شباهت برگ سر و دارد و هندی او را نا هر کا تخم گویند و شتا و در را هندی ستر اول نیز نامند مزاج آن سرد و تر است و دافع فساد باد و بلغم و صفرا و خون و آماس اعضاست شش خنطل مغز مفرقه خنطل را گویند و در خنطل گذشت شش را بر بی قلی بکسر اول و تابی و هندی سحی و ساجی نامند و نوع است یکی صاف سیاه و براق و دومی سفید گلابی مائل و این قسم را لوتن ساجی گویند طبیعت آن گرم و خشک است در چهارم و جالی و اکال و اقوی از ملح بر اتب است شش ففارسی و هندی جو نامند غله ایست رسیده معروف و بهترین وی سفید بالیده و تازه باشد و کهنه یک ساله ناقص بود مزاج وی سرد و خشک است در آخر اول و جالی و مجفف و رافع و مزاج ما الشعیر سرد و تر است شش قاق بفتح اول بفارسی لاله و هندی هزارا نامند گلی است سرخ رنگ معروف که نبات آن بهیچ نبات خشکاش سفید میباشد طبیعت گل آن گرم و خشک است در دوم و در خضاب مستعمل است شش قاقل بزبان سنسکرت انالی بلغم اول و هندی کا کول نامند و نباتی است پر گره سفید رنگ برخی بر روی و برخی مائل و بالز و جت و اندکی شیرینی و بطبری گشت نر و زیاده از آن مزاج آن گرم است در اول و تر در دوم و پیوی و مقوی ظهور و مفتوح و قاطع بلغم و مسخن کرده است و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا پنج درم شش کاعی بلغم اول نباتی است بری و گویند از اصناف با و آور دست که در هندی دهها ساد و دهها با گویند مزاج وی گرم و خشک است در اول و اطباء هندی سرد و خشک گفته اند و قایلض و مجفف و مصفی خون فاسد و نافع جوشش دهان و رافع تپهای اطفال است و مقدار شربت آن

دو درم شکر قند معروف است و آن سخی است همچو گذر پوست آن سرخ رنگ و مغز آن سفید و مقوی باه و
مولد منی است **شنگو** نیز فتح اول و خای نون و کاف فارسی و کسر و او و سکون تخمائی از ای مجبه
در آخر بزبان سنسکرت اسم او رنگ است شونیر بضم اول و نون مکسور و در آخر زای مجبه یعنی حبه السوار
و بفارسی سیاه و آن نیز و بهندی کلونجی نامند تخم نباتی است سیاه رنگ و راز و بار یک تنذیب و مغز آن سفید
مزانج وی گرم و خشک است در اول سوم و محل و مقطع اخلاط و جالی و مجفف رطوبات و مدر بل و حیض
است و خواصها دارد و مقدار شربت آن در مبرودین تا دو درم و در محو رین تا نیم درم **شوکران**
بضم اول بیخ نبات بری است و بقول صاحب مخزن شیبی است و مزاج وی سرد است در چهارم خشک
در سوم و مخدر و مسکرم و منوم است و مقدار شربت آن نیم دانگ بدل آن بزر الیخ است **شهدانج**
و شاهدانج و شهدانق بفارسی شهدانه و بهندی بجانگ کانج نامند مزاج آن گرم و خشک است اول سوم
و محل ریاح و مجفف منی است **شیطرح** بکسر اول ویای تخمائی معروف بهندی چترک چیتة
نامند بیخ نباتی است ظاهر آن اشقر رنگ و بسیار تند و مزاج آن گرم و خشک است در آخر دوم و جالی
و مسهل اخلاط لوجه و دافع بلغم مفصل و اوجاع آنهاست و خواصها دارد و مقدار شربت آن یک درم
شیر خشک بکسر اول ویای تخمائی معروف و خای مجبه مکسور از قبیل صغی است که از خراسان می آید
و بهترین آن سفید و جهای بزرگ و شیرین میباشد و چون در دهان نگاه دارند کام و زبان را بسیار
سرو میکنند مزاج آن گرم است در آخر اول و معتدل در رطوبت و یبوست و جالی و ملین طبع و مسهل اخلاط
سرخه مرکبه و رقیقه و مقوی معده و جگر و اخلاط است و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا بست متقال
شیخ بکسر اول و سکون تخمائی و خای مجبه در آخر بفارسی درمنه نامند و اصناف میباشد و بهترین آن
ارمنی است و آن نباتی است قریب به بلندی شبت و گلش باطل بزودی و برگش شبیه بسداب گل آن خوشبو
و تلخ و با اندک حدت و مستعمل ادویه است و مزاج آن گرم و خشک است در سوم و مفتوح سد و قاطع بلغم و محل
ریاح و مسهل اخلاط فاسده و مدر فضلات و مخرج اقسام گرم است و خواصها دارد و مقدار شربت آن در
سموم تا سه درم و در غیر آن تا دو درم و بدل آن فسنجین و سداب است **شیشم** بکسر اول ویای معروف
درختی است کلان و چوب سرخ آن را در آنکیزی پادسات گویند برآوده آن برای تصفیه خون و رفع آتشک
مفید و مستعمل است **الصا و المله صابون** معروف است مصنوعی میباشد و صابون رقی آنرا

گویند که عوض روغن کچدران روغن زیت اندازند و چونکه قوام آن نسبت صابون معروف رقیق باشد
 لهذا اورا صابون رقیق نامند و مزاج اقسام آن گرم و خشک است در آخر سوم و منفع و ملین اورا هم و جالی
 و مقطع و اکال است و شایف آن سسل و رافع قوی و منج و مخرج کرم مقعد است صمغ کبیر اول و سکون بای و صمغ
 بهندی الیوه و صمغ خوانند و آن عصاره نباتی است و اقسام می باشد و بهترین آن سقوطی زعفرانی رنگ
 و اشقر براق و خوشبو و زود شکن است و مزاج آن گرم است در دوم و خشک در سوم و سسل و مخرج صمغ
 مائی و سودا و مفتوح سده جگر و محل ریح اخشا و مجفف بی لذع است و خواصها دارد و مقدار شربت آن یک
 شقال صدق و تحریک صاده و دال مطین بهندی سپیدی و سیپ نامند و مزاج صدق مروراید
 سرد و خشک است در دوم و طبیعت محرق آن گرم و ملطف و جالی و حابس اسهال و نفث الدم و
 نزف الدم است و خواصها دارد و مقدار شربت آن تانیک در صمغ بفتح اول و سکون حین مملو گاه است
 تند و خوشبو و گل آن کبود و متعل بر گل گل اوست و مزاج آن گرم و خشک است در آخر دوم و منج و مخرج ملین
 و ریح و منقی معده و جگر و ریه از رطوبات و مجفف است و خواصها دارد و مقدار شربت آن تانیک شقال
صفر انخون بفتح صاد مملو و سکون فافتح رای مملو و ضم فین مجبه بلغت فرنگی مرغی است و قوی
 بکوشک خاکستری رنگ مائل بزردی و سبزی و مقدار آن باریک و دوم آن اندک بلند و بران نقدهای
 سپید و در موسم سرما همیشه ظهور کند و بر لب جو و حوض نشسته صمغ میکند و دوم خود را و اکمل حرکت می دهد و بهر
 ابو الخلیج و بفارسی و میچ و صغوه و سرچیم و بهندی مملو نامند و مزاج آن گرم و خشک است در دوم و گوشت
 آن تلخ و با قوت تریاقی است و مفتحصات کرده و دشانه و در دست صمغ بفتح اول و نیم ساکن فین مجبه
 بهندی گویند نامند و صمغ عربی کوچ بغلیان باشد و مزاج آن معتدل است گرمی و خشک در دوم و قابض
 و مغری و مقوی معده و امعاء و خواصها دارد و مقدار شربت آن از یک شقال تا دو شقال **صدق**
 بفتح اول و سکون نون و فتح دال مملو بهندی چندین گویند چوب درختی است و سه قسم باشد سفید
 و سرخ و زرد و سرخ را بهندی رکت چندین و زرد را ملا گیر نامند و مزاج سفید و زرد آن سرد است و
 سوم و خشک در دوم و مزاج سرخ آن سرد در دوم و خشک سوم است و هر سه قسم مفرح و رافع
 و قابض و مقوی دل معده است و خواصها دارد و مقدار شربت آن یک شقال صمغ بر بفتح
 اول و نون و سکون و او فتح موحده و رای مملو ساکن بفارسی کاج و بهندی دیو دار و قسمی اورا چیر نامند

مزاج چوب آن گرم و خشک است در سوم و دراضنه او را مستعمل و مزان چلغوزه است و در رویت های
مهلک گذشت الضاد و الحجه ضان بفارسی پیش و کوفند راوه و بهندی بهیتر نامند گوشت آن
گرم و تر است در دوم و سر یلع المضم و مقوی بدن است صلب بفتح اول و تشدید بای موح و در اول
بفتح او و بفارسی سوسمار و بهندی پاناکوه نامند حیوانی است بری از حشرات الارض و مزاج آن گرم و خشک
است در سوم و گوشت آن مقوی باه است و در افعال و خواص قائم مقام متفق و تبر الضب که بفارسی
پیشک سوسمار خوانند گرم و خشک است در دوم صمغ عربی بفتح اول بفارسی گفتار و بهندی ترکیه
و جگر که نامند حیوانی است بری از وحوش مزاج گوشت آن گرم است در آخر دوم و خشک در اول آن
و روغن مرکب آن نافع اوجاع مفصل و فقر است و بغایت مفید صمغ بلکس اول و دال مهله نیز
مکسور قبل بفتح اول بفارسی غوک و بهندی مینک خوانند حیوانی است آبی معروف و خرد و کلان بر دانه
میباشد مزاج وی سرد است در سوم و خشک در اول و سستی سر آن در اطلیه باه استعل الطاء و المهله
طائوس بهندی مور نامند طاری است خوش رنگ معروف هم آن گرم و خشک است در آخر دوم
و مقوی باه است و مرق آن جهت در پهل و ذات الحجب مفید طپاشیر بهندی بنبلو چین و لوانه
بهترین آن سفید صاف و شفاف اندک مائل به نیلگونی میباشد از قبیل صمغ است و گویند از سینه
می بر آید مزاج آن سرد است در دوم و خشک در سوم و مفرح و مجفف رطوبات معده و قاطع فی صفرا و
واسهال و موی و مقوی دل و معده و جگر حار است و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا دو درم طحلب
بضم اول و لام مفتوح و بای موحه ساکن بهندی گانی و سوال گویند سبزی است که بر آب استاده جمع
میشود مزاج آن سرد و تر است در دوم و محل و رافع اورام حاره است طرفا بفتح اول و حرف سوم فا
بفارسی گز و بهندی جها و گویند شجری است خرد که بر کنار آبها میرود خصوصا بر کنار بجا رودها و مزارع
بغری نمره الطراف و جزنازج و بفارسی گزنازج و گزنازک و بهندی بڑی ماین نامند قسمی است از طراف که
اورا بغری اثل شبای مثلثه خوانند و مزارع را عذبه بعین مهله و ذال محجه و بهندی چھوئی ماین گویند مزاج هر دو
قسم ماین سرد است در دوم و خشک در سوم و قاطع نزف الدم است و مقدار شربت آن از دو درم
تا چهار درم و بل آن غصص است طرافیت بفتح اول و رای مهله و هر دو نامی مثلثه نباتی است خشبی در
زمین فرو رفته و سرخ و سفید میباشد و گیاه آن مانند برگ پیچیده بود و گویند که بیشتر در نزد دیر اشجار

می روید و سرخ آن شیرین و ماکول و سفید آن تلخ میباشد مزاج آن سرد و خشک است در سوم و قابض
و حالب اسهال و سیلان خون است و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن تا دو درم و بدل آن صمغ عربی
است **طرخششوق** که بقله یهودیه نیز نامند کاسنی بری است و مزاج آن سرد و خشک است آخر اول
و قابض طبع و مقوی معده و قاطع نفث الدم است **طلع** بفتح اول و سکون لام و عین مملو بفارسی
بهار خزان نامند و آن شکوفه درخت خرماست در ابتدای ظهور و مزاج وی سرد است در اول و خشک دوم
و قابض طبع و مسکن حدت خون و مقوی معده و اگر خشک آن مقوی باد است **طلح** بفتح اول
سکون لام ببری گوشت الارض و بفارسی ابرق و بهندی چپو دل نامند جزی معدنی است و بهترین می است
که سفید براق بود و صفح رقیق از وجدا شوند مزاج محرق آن سرد است در دوم و خشک در آخر سوم نافع
اسهال و موی و کبدی و نزف الدم و نافع سل و سوزاک و بواسیر است و مقدار شربت آن تا نیم مثقال و مزاج
بکسر اول و بای معروف و ضم با و جمعی بفارسی تیره و بهندی که آن نامند طائری است بری و گوشت آن
جهت ناقصین و ضعیف الاحشائ نافع و در حرف تا نگاشته آمد **طین** از منی بفارسی گل ارضی نامند
آن خاکی است سرخ تیره جگری رنگ با نرمی و اندک چربی و غروریت و خوشبو و بهترین می است چرب و صاف
طلائی رنگ میباشد و مزاج وی سرد است در اول و دوم و خشک در آخر آن و قابض و مغری و مقوی قلب
و حالب نفث الدم و نزف الدم و خواصها دارد و مقدار شربت آن از نیم درم تا دو درم **طین** مشهور
بفارسی گل محترم خوانند خاکی است سرخ رنگ و زردی مائل و بهترین وی چسبنده و املس براق بود و بوی
شبت دارد و مزاج آن سرد و خشک است در دوم و نفع و مغری و محففت و مقوی دل و معده است
و خواصها دارد و مقدار شربت آن از یک مثقال تا دو درم **طین** رومی بفارسی گل روی گویند خاکی
ست سرخ نیم رنگ و بعضی از آن سفید مائل بکبودی و خوشبو و مزاج وی سرد و خشک است قابض و محففت
طین قبری بفتح قاف و بای موحده و سکون را و کسر سین مهلتین گلی است سرخ درخنده خوشبو
که بزبان می چسپد و چون بشکنند از رون وی رگهای زرد رنگ میباشد و چون بدست بالند دست
را رنگین کند مزاج آن سرد و خشک است و با قوت قابضه مقدار نافع نفث الدم و مزاج شربت مقدار
شربت آن تا یک مثقال **طین** غستانی بفتح وال مملو و کسرین مجمه خاکی است زرد کم رنگ
خوش بو که از دغستان می آرند و بهترین آن سفید رنگ چسبنده املس بک و در آب گدازند و میباشد

و بعضی از دیگر در رنگ بود مزاج وی سرد و خشک است و منفتح در افق خفتان و بهتر از طین منخوم طین
فیمولیا بکسر قاف و سکون تخانی و ضم میم و سکون واو و کسر لام و تخانی مفتوح بهندی کفر یا نامند
 بهترین وی صافی سفید صلب لزج اوست که زود نشکند و در آب زود که اخته نشود و مزاج آن سرد و خشک
 است و محض و محل و قابض و ناشف رطوبات است و خواصها دارد **الطاولی** **الجمی** **طی** **بفتح اول و**
 سکون بای موحده بغاریسی آمو و بهندی هر ن خوانند و مرکب کسر میم نیز بهندی گویند که آن گرم و خشک
 است در آخر دوم و موافق مرطوبین و مبرودین و سر یخ اضم و محض و جهت قارح و استرخا و سایر امراض
 باره عصبانیه نافع **العین المهملة عاقرة حانج نباتی** است بقدر سطریری گشت و تند و تیز و بهترین
 آن حاد و سوزنده زبان میباشد و از شکستن اندرون سفید برآید مزاج وی گرم و خشک است در آخر سوم
 و منفتح سدد و مقوی با مبرودین جالی بلاغم و مدر بول و حیض است و خواصها دارد و مقدار شربت آن یک درم
عسل بفتح اول و دال و سین مصلطین بهندی مسوز نامند از جنوب مشهوره است که دال آن سرخ رنگ باشد
 مزاج وی نزد بعض معتدل است و حرارت و خشک در دوم و بعضی سرد و خشک در دوم گفته اند و این اصح
 است و قابض و محصل و رام است و دیگر خواصها دارد **عروسک** بیر بهی و بیر بهوی نامند جانوری است
 همچو مغل سرخ رنگ و پس که در موسم برشکال بهم رسد مزاج آن گرم است در سوم و تر در دوم و برای قوت
 با شغل است **عروق** صفیر بغاریسی مایر آن بیای معروف و بهندی نین جوت نامند نینی است
 زرد رنگ گره دار که چینی مشهور است و بهترین وی زرد مائل لبیاهی از کوهستان هماله سرحد کشور هند پیدا
 می آید مزاج آن گرم و خشک است در آخر سوم و جالی و مدر و محصل است و خواصها دارد و قدر شربش تا
 نیم مثقال **عریط** شاچوبک اشنان را گویند و نزد بعضی نین اشنان است که بهندی کھنول نامند مزاج
 وی گرم و خشک است در سوم **عسل** بغاریسی انگبین و بهندی شهد نامند شیرینی است معروف و مزاج
 وی گرم است در آخر دوم و خشک در اول آن و جالی و مقلع بلاغم و رطوبات و مقوی جوهر حرارت غریزی
 است و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا پانزده مثقال **عشبه** مغربی بضم عین و سکون سین بجه
 و فتح موحده و هاشا خای نباتی است متوسط در سطریری و باریکی و سرخ نیم رنگ و چون بشکند از آن عصار
 ظاهر شود و مزاج آن سفید باشد مزاج وی گرم و خشک است در سوم و محصل و ملطف و مدر و معرق است خواصها
 دارد و مقدار شربت آن از یک مثقال تا دو مثقال **عشیر** بضم اول و فتح ثانی بغاریسی نخل بضم خای مجبه

و بهندی مدار و آگ گویند شکر و آبروی است بزرگ و شاخ آن گرم و خشک است و رسوم و شیر آن در چهارم و پنج
آن دافع فساد باد و بلغم و جزام و جرب و دامیل و شبور و با و گوله و بواسیر و امراض جگر بار و بیماری پسر
و استسقا و گرم شکم و نافع همیشه و تب بلغمی و قویخ و مارگزیده و گل و برگ آن نافع سرفه و ضیق نفس
و باد گوله و امراض شکم است **عصفر** بضم اول و سکون صاد مملو و ضم فای فارسی کل کاجیره و کل کاشته
و بهندی کسبیه نامند طره گل نباتی است که تخم آن قرطلم باشد مزاج آن گرم است در دوم و خشک در
در اول و منضج و محلل است و مقدار شربت آن یک مثقال و مضر سیرز و معده است و مصلح آن عسل
عصفور بضم اول بفارسی کجشک و بهندی چایا نامند و عصا فی جمع اوست و آن طاری است
ایلی و بتانی و بری مشهور مزاج آن گرم و خشک است در دوم و گوشت آن سخن و سخن بدین محرک
باه و موافق مبرودین و مرطوبین است و مرق گوشت آن ملین طبع باشد **عصی الراعی** بفارسی
سرخ مرز و بهندی لال ساگ و لاطر خوانند مزاج آن سرد است در سوم و خشک در اول و قابض
و رازع است و آب و می حالبس نفث الدم و نزف الدم جمله اعضا و فی صفراوی و اسهال مزمن هرگز
است و مقدار شربت از آب آن تا نهفتا و مثقال و بدل آن عنب الثعلب است **عفص** بضم سنج اول
و سکون فاء و صاد مملو بفارسی بازو و بهندی باجوچل گویند و آن شمر درختی است و بهترین آن سبز
صلب و نلین بی سوراخ باشد و مزاج آن سرد است در اول و خشک در دوم و نزو و بعض سرد در
دوم و خشک در سوم و قابض و حالبس حیض و مانع سیلان رطوبات است و خواصها دارد و مقدار
شربت آن یک مثقال **عقرب** بفتح اول و سکون قاف و فتح رای مملو و بای موحده ساکن بفارسی
گژدم و بهندی چچو نامند از هواست و طبیعت آن سرد و خشک است در سوم و محرق آن استعمل او
است و مفت سنگ گرده و مثانه و خواصها دارد و مقدار شربت را د آن نیم درم تا یک مثقال
عقرو بفتح هاء و عین مملو بفارسی زراع دشتی نامند طبیعت آن گرم و خشک است و احتمال
زهره او مورت مجذبی در نظر خلایق دانسته اند **عقیق** بفتح اول و کسر قاف نخستین از معنیات است
و آن جوهری است معروف و سرخ و زرد و سفید و غیر آن پیاشد مزاج آن سرد و خشک است در دوم و سوخته
آن لطیف تر و مقوی را و مفت سده جگر و پسر زور افخ خفان است و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا
نیم درم و بدل او بیدست **علاق** بفتح تین بفارسی از کو و زلوک و دیوچه و بهندی چونک گویند گرمی است

آبی معروف مزاج وی سرد و خشک است و در اطلاقه قوت باه مستعمل در اعضای ضعیفه و صغیره برای جذب
 خون فاسدی چنانکه علك الانباط و علك البطم صمغ درخت بطم است و بهترین آن سفید
 مائل بزروی و مزاج آن گرم و خشک است در آخر دوم و محل و لطفت و مدربول است و خواصها دارد
 و مقدار شربت آن یک مثقال علیق بضم اول و فتح لام مشدود و سکون تحتانی نباتی است خار دارد
 برگ و گل شبیه بگل سرخ و ثمر آن در شکل و طعم مانند قوت سیاه اندک مدور سه پهلو مزاج آن مرکب القوی
 است و مجفف و میر و در اوج و حالبس نفث الدم و نزف الدم و خواصها دارد و مقدار شربت از عصا
 و گل آن سه درم عشاب بضم اول و یفتح نون مشدود و ثمر درختی است و بهترین آن سرخ رنگ پر
 گوشت بزرگ مزاج وی معتدل است در حرارت و برودت و مائل بر طوبیت و شیخ رئیس مزاج وی
 در اول سرد و معتدل در رطوبت و یبوست گفته و منضج اخلاط غلیظه و سسل اخلاط رقیقه و ملین صدر و جشا
 و مصفی خون است و مقدار شربت آن تا پنجاه عدد و صلح آن سوز و غسل است عشب کبیر اول و فتح
 نون و بای موحده بفارسی انگور و بهندی و اکل نامند میوه ایست معروف و رسیده آن گرم و تر است
 در آخر اول و جالی و منضج و مقدار شربت آن موافق مزاج و در غذایات بهترین میوه است و صلح آن
 آب سر و عشب الشلب بفارسی روباه تربک و سنگ گور و بهندی و کوه کوه ای و چرپون نامند
 نباتی است نباتی فربسی مثل اکثر ثراوست و بهترین آن زرد مائل بسبزی و مزاج وی سرد و خشک است
 دوم و نز و بعضی سرد و تر و اول و لطفت و سکون حرارت و راع و محل او ارام است و خواصها دارد و مقدار
 شربت آن تا پنج مثقال و در مطبوعات تاده مثقال و قدر شربت آب برگ و شاخ آن تا بشت مثقال
 عشبیر بفتح اول و سکون نون و فتح بای موحده در ماهیت آن اختلاف است بعضی گفته اند که موم نوعی
 از نخل است و بعضی گویند رطوبتی است که از بعضی معاون جدا شده میان دریا افتد و مانند موسیائی بنجد گردد
 و صاحب بهر گول نوشته که غیر سر گین حیوان آبی است فی الجملة بهترین آن اشنب است که با دهنیت خوشبو
 باشد و بعد از آن مائل با ذرتی و پس از آن مائل بسبزی مزاج آن گرم است و در دوم و خشک و اول و لکس
 نیز گفته اند و حافظ ارواح و قوی و مقوی حواس و محرک شهوت باه است و خواصها دارد و مقدار شربت
 آن یک دانگ و بدل آن مشک زعفران عود و بضم اول و او معروف بهندی اگر خوانند چوب درختی
 است و بهترین آن غرقین سیاه رنگ با دهنیت تلخ طعم خوشبو و مزاج وی گرم است در آخر دوم

و خشك در سوم و ملطف و مفتوح سرد و مفروح و مقوی حواس و اعصاب و اعضاي رئيسه است و خواصها دارد
و مقدار شربت آن تا يك مثقال و بدل آن دار چيني و قند و عسل و صندل و بنفشه و صندل و صندل و صندل
بهری فاوانیا گویند و بعضی چوبی است و نزد اکثری بنیج نباتی است و زوداده که در جوف نر آن دو خط صلیبی
متقاطع یافت میشود و ماده وی بشکل بلوط میباشد و در جوف آن خطوط صلیبی نیست و نر و اطلاق مراد
نر است و بهترین آن رومی سبطی است و طبیعت آن گرم و خشك است در آخر دوم و بجنف و محلل و مفتوح
و ملطف و جالی و مقطع است و جهت صرع و ام الصبیان نر آنرا بهتر دانسته اند بشرطی که هنگام پودن آن قنار
در برج میزنند و او را با که بس کنند و به باشند و باهن و ماده آنرا جهت امراض رحم نسوان السب دانسته اند
و مقدار شربت آن یک درم عسل و العطاس بندگی بچکنی نامند نباتی است که بر روی زمین
اقاوه باشد برکش مانند برگ تره تیزک و گل آن همچو گل نیب و مزاج وی گرم و خشك است در آخر
سوم و معطرش قوی جالی و محلل و عسل و بلبلان شاخهای درخت بلبلان است و بهترین آن گندم
رنگ خوشبو بود و مزاج وی گرم و خشك است در سوم و مفتوح سرد و مقوی قوی است و خواصها دارد و مقدار
شربت آن تا نیم مثقال عسل و فتح اول و فتح سین مملو شجری است قریب بدخت انار و پرنار
و برگ آن تند امل به درازی و بار طوبت چسبیده و نر آن بقدر خود و امل بطول مسخ و مزاج آن
سرد است در اول دوم و خشك آخر آن و بنیج و برگ و نر آن مستقل او ویه است و مقدار شربت نر آن
تا یک مثقال عسل و بفاقی چشم خروس نامند نر و اطباء محققین تخم درختی است صلب
سرخ صیقلی براق و در امل به پنی و صاحب مخزن گفته که تخم درخت بقم است و اهل هند بچینی دانسته اند
که آن ثمر نبات بیاره داربری است فی الجمله مزاج آن گرم است در سوم و خشك در دوم و مفروح و قوی
اعضا و حافظ قوتها و جهت تقویت باه بسیار مؤثر است و مقدار شربت آن یک مثقال عسل و مزاج آن
غاریقون دوائی است شبیه بنیج بوسیده که در جوف بعضی اشجار سال خورد کنند هم میرسد و نر
و ماده میباشد و بهترین آن مستقل او ویه ماده سفید سبک وزن است و مزاج وی گرم است در اول
و خشك در دوم و سهل بلغم و سودا و صفرا مخلوط باهم و ملطف و اخلاط غلیظه است و خواصها دارد و مقدار
شربت مفرد آن یک درم و در مطبوخ تا یک مثقال و بدل آن تربد برزن آن در مع آن بنجیل باهم
غافق کسر فاوانی مثلثه در آخر گیاهی است خار دارد و برگ آن عریض و طولانی و مغرب مزاج آن

گرم است در دوم و خشک است اول و گل آن کبود مایل بنفشه و طولانی میباشد و آن مستعمل او ویست و ملطف
و جالی و مفتوح سده جگر و سپرز و نافع تپهای مرکبه است و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا سه درم و در مزاج
تا هفت درم و بدل آن در حیات هم وزن او فستقین و نیم وزن آن اسارون و عصااره وی سرد و خشک
ست و الطیف ازان و قدر شربت آن از نیم مثقال تا یک مثقال غری السمک یکسر اول و مفتوح رای ممله
بفاری سریشم مایه خوانند مزاج وی گرم و خشک است در آخر اول و در او ویه سل مستعمل و مقدار شربت
آن یک مثقال غری اچیلو و سریشی است که از پوست حیوانات سازند مزاج وی گرم و خشک است
در دوم و مغزی و مجفف و آنچه از پوست گاو ساخته باشند شربت آن جهت قرحه ریه و نفث الدم نافع
و فتح و قیله را طلای آن مفید است غوزه بفتح اول مزای مجیه مفقوده شکر کپاس است که هنوز تر قیده نباشد
و بهندی دوده کپاس نامند در او ویه زنان مستعمل است الفاء فاغره کسرین مجمه بفارست
کبابه دهن شگافه نامند و آن بزرگ تر از کبابه چینی جوی رنگ تا نصف شگافه و در جوف آن
دانه کوچکی مدور سیاه براق با عطریست میباشد شردختی است و مزاج آن گرم و خشک است در سوم و قبول
شیخ الرئیس و نزد جمهور گرم در اول دوم و خشک در آخر آن و با قوت محله و قابض و مقوی معده و هضمه
است و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا دو درم فاغیه کسرین مجمه اسم شکوفه خاست و طلای آن
جهت رفع خناق و التیام قروح و با موم و روغن گل سرخ جهت در و پهلوانه فایند کسرین و زال
مجمه در آخر بفاری قند نامند و بعضی گفته که اسم شکر سفید است مزاج وی گرم و تر است در اول ملین بطن
فجل به ضم اول و ضمیمین اول و ثانی بفاری ترب و بهندی موی نامند بنجی است از تره معروف بستانی
و مزاج وی گرم است در اول و تر در دوم و ملطف و محلل و طبیعت تخم آن گرم است در سوم و خشک در دوم
و محرک باه و مدربول و حیض است و مقدار شربت آن تا یک درم فروج بفتح اول و جیم در آخر چوزه مرغ
خانگی را گویند و فرا برنج جمع آن فروج بفتح اول و سکون رای ممله و خای مجمه در آخر بچه هر مرغ را نامند و
افراخ جمع آن فروج بفتح هر دو فو سکون رای ممله و خای مجمه بفاری رجله و خرفه و بهندی لونی و لونک
نامند و رقبه الحما و نگاشته آمد فرا سیون بفتح اول و کسرین ممله و ضم تخمانی حکیم علوی خان گفته که
نباتی است با شاخهای بسیار مرغ سفید مرغ و تخم آن است که بهندی آروسته نامند و مزاج آن گرم و خشک
است و محلل و جالی و مفتوح سده کبد و طحال و مقطع لزوجات است و مقدار شربت آن تا سه درم و در ویه الطیف

نگاشته آمد **فرخ خشک** بفتح اول و دوم و قلب خشک بلام نیز بهندی راقم لسی گویند نوعی از ریاحان است نبات
 و برگ آن اندک بزرگ تر و بلند تر و بسیار خوشبو شبیه به بوی قرفل اندک او را قرفل بستانی هم نامند مزاج
 وی گرم و خشک است در آخر دوم و مفتوح سده و داغی و مصفات و مقوی دل و کبد و معده و محل ریاح است
 و خواصها دارد و مقدار شربت آن سردرم و تخم آن ریزه و سیاه رنگ مائل به سبزی و از تخم بالنگوسه پهلوتر
 و کوچک تر از آن و مجفف و منقظ و مقدار شربت آن دو درم **فرقیون** بفتح اول و سکون رای مملعه ضم
 تحتانی و فرقیون بیای موصوفه نیز صمغ یا لبن میخند نبات شیردار از جمله تیوعات است خاکستری رنگ مائل بر بزرگ
 با طعم و بوی تند و کهنه آن سرخ رنگ و متخلخل میشود مزاج آن گرم و خشک است در اول چهارم و جالی لطیف
 و خاصه خصوص تازه آن و سهل بلغم لزج و زرد اب و منقی فضول بلغمیه از اعصاب است و مقدار شربت
 آن تا دو قیراط و صلح آن مقل و رب السوس است **فستق** بکسر اول و سکون سین مملعه و فوقانی مفتوح
 بفارسی و هندی پسته نامند ثم درختی است بزرگ دانه پوست بالایی مغز آن نازک سفید و مغز آن سبز
 رنگ و چرب لذیذ مزاج آن گرم و تر است و تر و بعض گرم و خشک و مقوی باه و فراینده منی است خواصها
 دارد و مقدار شربت آن موافق مزاج و پوست سبز بیرون آن سرد و خشک است و بغایت مقوی معده
 و قابض و در افعتی و اسهال است **فصه** بکسر فا و فتح ضا و مجتمه مشده بفارسی سیم و نقره و بهندی چاکله
 گویند از فلزات معروفه است و طبیعت و ورق آن سرد و خشک است در اول و با قوت قابضه و مجفقه
 مفرج و مقدار شربت آن یک دانه تا نیم درم **فطر اسالیون** بفتح اول و سکون طای مملعه و فتح
 را و الف و سین مملات و کس لام و ضم تحتانی کرفس کوهی است و تخم آن سیاه طولانی شبیه بناخواه خوشبو
 و تند مستعمل ادویه است و مزاج آن گرم و خشک است در دوم و بغایت مفتوح و محل و قاطع لوجات و در قوی
 حیض است و خواصها دارد و مقدار شربت یک درم **فقلح** به ضم اول و تشدید قاف مفتوح و حای ممله
 شکوفه و گل هر چیز را گویند چنانچه او خمر و غیر آن و قلاح الکرم شکوفه انگور است با عطریت و مزاج وی سرد
 و خشک است در اول و مقوی دل و معده و مسکن فواق و قی است **فلنج** بفتح اول و ثانی و سکون نون
 و جیم مفتوح و با بعربی الفلنج و بهندی پل پر رنگ نامند تخم نباتی است شبیه بخردل و تند شبیه به بوی سیب و
 با عطریت و بغایت سرخ و طعم آن تلخ مزاج وی گرم است در اول و خشک و مقوی دل و دماغ و جگر و معده
 و مفتوح سده و داغی و محل ریاح و ششی و مفتوح سده احشاست و مقدار شربت آن تا دو مثقال **فلنل** به ضم جیم

و سکون و او دفع تحسانی و با بهندی پیکامول گویند بنجی است از دار فلفل گره دار و بهترین آن تازه سفیدند
 طعم سنگین صلب میباشد طبیعت و خواص و مقدار شربت آن قریب دار فلفل است **فلفل گرم و بهشتی**
 گول مربع نامند قریبات هندی است و دو نوع باشد سیاه و سفید آنرا بعرنی فلفل ابیض گویند مزاج
 سیاه آن در آخر سوم گرم و خشک است و مزاج سفید آن در اول سوم و محل و جذاب و جالی و سخن معده
 و منشی بلغم است و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا یک مثقال **فنجنگشت** معرب پنجگشت بعرنی
 اثلث نیز و بهندی سنبها لوانند مزاج شاخ و برگ آن گرم و خشک است در دوم و محل و ملطف و تخم
 آن در حب الفقد مذکور شد **فنجوش** بفتح اول و فتح جیم و ضم نون ثانی و شین مجهله در آخر ریم آهن
 مصنوعی را گویند و مجون فنجوش مجون خبث احدید مدبرست **فندق** بضم اول و ضم ال ممله
 و یکسر اول نیز میوه شجری است بستانی سرخ رنگ بعرنی فندق بضم بای موصده خوانند مزاج
 دی گرم و خشک است در اول و پیپی و مقوی امعاء و فراینده جوهر دماغ است و مقدار شربت
 آن تا بست دوم **فونج و فونج** بفارسی و هندی پودینه نامند نباتی است بستانی تنه در
 با عطریست مزاج آن گرم و خشک است در آخر دوم و قسمی را در اول سوم و ملطف و محل ریح
 و در حیض است و مقدار شربت آن از یک رم تا دو درم **فوقل** بضم فاء و او معروف و فتح قای دوم
 بهندی بسیاری نامند قردختی است دو نوع سرخ و سفید سرخ را بهندی چکنی و سفید را چکالیه نامند
 و بهترین چکنی و کفنی است چرب پن براق که چون در دهان نگاه دارند نرم شود و خوش طعم و لذیذ
 بی ریشه باشد و بهترین چکالیه سنگین از اندرون سفید بارگمای سرخ بود مزاج هر دو قسم سرد
 و خشک است در دوم و قابض و رادع و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا یک مثقال
فوه بضم فاء بفارسی روناس و روندک بهندی مجیطه نامند بنج نباتی است سرخ تیره رنگ
 باریک و بهترین آن سرخ تازه برنگ قرمزی بود مزاج وی گرم و خشک است در دوم و فتح سرد
 جگر و سپرز و در بول و حیض است و خواصها دارد و مقدار شربت آن یک مثقال و در مطبوخ تا سه
 مثقال **فیرونج** به فتح فاء و ضم رای ممله و فتح زای مجهله بفارسی و هندی پیروزه نامند جوهری است
 سعدنی آسانی رنگ و بهترین وی نیشاپوری کبوتر و صاف رنگ باشد که رنگش در هوای صاف صفا
 ناید و در غیر آن مکرر مزاج آن سرد است در اول و خشک در سوم و با قوت تریاقیت است خواصها

دارد و مقدار شربت آن نیم درم **القاف** - قاقله بنم قاف دوم بفارسی الایچی کلان و بهندی
 ووده نامند درختی است صنوبری شکل مثلث غیر مساوی الاصلع و پوست آن اغبر تیره و اندک
 ضخیم و خشن و دانه آن سیاه از اندرون سفید مزاج دانه آن گرم و خشک است در دوم و مفتوح و لطیف
 و جالی و محل و سخن و مفرح و مقوی معده و باضم طعام است و خواصها دارد و مقدار شربت آن یک مثقال
بفتح اول و سکون موده و جیم بفارسی کبک و بهندی چکوز نامند طاری است کوهی خوش منظره
 خالدار و پای آن سرخ و طبیعت آن گرم و خشک است در دوم و محکم آن لطیف سریع الهضم و موله
 خون صالح است و خواصها دارد و **قشای** بکسر اول و تشدیدهای مثله بفارسی خیار دراز و بهندی کاسری
 گویند ثمری است معروف که ازان ناختورش سازند و خام بانگ می خورند بهترین آن نازک طولانی
 میباشد مزاج وی سرد و تر است در آخر دوم و مسکن عطش و حرارت و صفرا و حدت خون جگر و بلین بطن
 و در بول است و صلح آن نیک و تخم آن مستعمل او دویست مزاج آن هم سرد و تر و مفتوح و جالی و در است
 و مقدار شربت آن تا پنج درم **قشای** بفتح اول و ثانی بفارسی خیار بانگ و باد رنگ و بهندی کاسری
 و پیوری نامند ثمر نباتی است معروف و بهترین آن کوچک نازک بود مزاج وی سرد و تر است در آخر دوم
 و مسکن حرارت صفرا و خون و دافع تشنگی است و چون آب سرد و رسیده آنرا افشوده در چهل پنج مثقال آن
 شب قدری ترشیل خیسایده صبار صاف کرده با غسل یا شکر سفید شیرین ساخته بنوشند جهت تفتیح سده
 و تحلیل مواد حاره نافع بود و تخم آن مستعمل او دویست و مزاج آن هم سرد و تر و مخرج صفرا سوخته و در است
 و مقدار شربت آن تا پنج درم **قسط** بضم اول و سکون رای ممله و ضم طای ممله و میم بفارسی خشک دانه
 و تخم کافشه و تخم کازیره و کاجیره و بهندی کله و کله نامند دانه ایست سفید طولانی مخروطی شکل و مزاج اغبر
 باد سوست و بهترین آن سفید تازه بالیده سنگین است مزاج آن گرم است در دوم و خشک و خرا دل
 و مسهل و مخرج بلغم رقیق و اخلاط محترقه و مفتوح سده و محل رایج است و خواصها دارد و مقدار شربت آن از
 پنج درم ناده درم **قرومانا** به ضم اول و ضم دال ممله بفارسی کرویای صحرائی نامند نباتی است تخم آن
 تند طعم و رائحه و دراز باریک شبیه بکریه است و مزاج آن گرم و خشک است در سوم و سخن و مقوی
 اعضای باطنه و گدازنده اخلاط لزجه و رافع قویخ و ریح غلیظه و مفتوح سده جگر و پسر زست و خواصها دارد
 و مقدار شربت آن تا یک مثقال **قمر** بکسر اول و سوم و سکون دوم و چهارم که رای ممله و زای میچ است

جانوران کوچک اند بقدر سخاو که در بیشه ارمن پیدای می شوند و فراهم کرده خشک ساخته نگاه دارند و بوقت حاجت جوش داده بدان ریشم را سرخ رنگ می سازند مزاج آن سرد و خشک است در دوم و با قوت لیسنه و جالبس خون است و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا دو درم **قرع** بفتح اول و عین ممله در آخر هندی که دو و گهی نامند ثمر نباتی است سبز رنگ از اندرون سفید و شیرین و از آن ناخوش می سازند و نبات آن بستانی بیاره دارد و نبات مزاج آن سرد و تر است در دوم و مبر و مرطب و لیسین شکم است و خواصها دارد و مغز تخم آن مستعمل ادویه است و مزاج آن سرد است در دوم و تر در اول و مقدار شربت آن هفت مثقال و برگ و جواده که در ادویه حیات بکار می آرند قسمی از آن تلخ است که از آب هند تو بنبری گویند و در حرف تا نگاشته اند **قرقه القرفل** و **قرقه الدارچینی** بکسر اول و سکون را ممله و قای مفتوحه پوست شجر نوعی از دارچینی است که از دارچینی ضخیم تر باشد در آنچه آن همچو راحه قرفل و دارچینی و تیره رنگ با حدت و خوشبو مزاج آن گرم و خشک است در آخر دوم و مقوی اعضا باطنی است و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا دو درم **قرقل** بفتح اول و ثانی و سکون نون و ضم فاء و سکون لام هندی لونگ نامند شمر درختی است یا شکوفه آن سیاه و تند بو با عطریت قوی مزاج آن گرم و خشک است در سوم و با قوت تریاقت و تفریح و مقوی ارواح و اعضای رکیسه حافظ آنها و مفتوح و محل و مقوی باه و هاضمه و رافع فی و غثیان است و خواصها دارد و شربت آن تا یک مثقال و بدل آن دارچینی **قروت** بضم تین جفرا خشک و پشیرا گویند **قسط** بضم اول و سکون سین ممله هندی کله خوانند بنی نباتی است و نوع شیرین و تلخ شیرین آن سفید اندک مائل بزرده و سبک با عطریت و آنرا قسط عربی و قسط بحری گویند و تلخ آن مائل بسیاهی و مغز آن مائل بزرده و سبک و کم بود آنرا قسط هندی خوانند و قسط شیرین سفید با عطریت از ادویه جلیله القیست و بهترین آن سفید تازه شیرین با عطریت راحه و مطهر و پوست آن نازک می باشد و مزاج وی گرم و خشک است در سوم و مقوی اعضای رکیسه اعصاب و باه و قاطع اخلاط غلیظه لزجه و دفع امراض بارده رطبه است و خواصها دارد و مقدار شربت آن از یک درم تا یک **قصب** الزریره بفتح اول و صاد ممله و فتح زای محجه و رای مملکه کسوره و یای معروف و رای مملکه ثانی مفتوحه هندی چرایته گویند نباتی است باریک و بلند تا دو شبر و انبوهی گره دارد و بر هر گره آن دو شاخ و بر هر شاخ نیز شاخها

بسیار باریک و بر هر گره دو برگ شبیه برگ نعنای و بر شاخهای بسیار باریک آن غنچا و گلهای کوچک رنگ
 ظاهر شاخها و ساق آن سرخ مایل بزردی و تیرگی و بهترین آن یا قوتی رنگ بصفت مذکور الصدر میباشد
 و مزاج آن گرم و خشک است در آخر دوم و ملطفت و محل و فتح است و خواصها دارد و آطبای هند مزاج آنرا
 سرد و خشک دانسته اند و مقدار شربت آن تا دو درم **قصب** بفتح اول و صا و محله بفارسی می و بهندی
 نرکل نامند مزاج وی سرد و خشک است در دوم و ضا و بنخ تازه کوبیده آن جاوید پیکان و آتخوان خا
 از بدن و با سر که مسکن در دگر و ضا و برگ تازه آن جهت اورام حاره و سرخ باوه نافع است **قصب الشکر**
 بفارسی شکر و بهندی گنا و پوند او گاندا نامند مزاج وی گرم است در اول و تر و دوم و عصا آن ملین
 طبع و مسکن التهاب معده و لطف خون و مشق مشابه و در بول است **قطران** بضم اول و دونه باشد یکی سایه برق
 غلیظ و تند بو و آزار برقی نامند و دومی رقیق و غیر براق و آن قطران سیال است و گویند هر دونه از اشجار
 شربین و غیر آن حاصل میشود و مزاج آن گرم و خشک است در آخر سوم و سخن و محف و محل یا قوت تر است
 و مخرج جنین و قاتل اقسام کرم معده است و خواصها دارد و مقدار شربت آن از نیم شقال تا یک شقال
قصر الیهو و بفتح قاف و سکون فا و رای محله چیزی است شبیه بمویائی و صاحب کفر نوشته که بشیر از
 مویائی گوهری نامند و بهترین نفش براق سریع التفت سنگین و خوشبوی باشد طبیعت آن گرم و خشک
 است در سوم و قریب بخواص مویائی و بجای آن سستعل و جهت عسر النفس و قرحه ریه و تقویت باطنه
 و صلابت رحم و ضعف جگر و گرده مفید است و خواصها دارد و مقدار شربت آن از نیم درم تا یک درم
قلعاس بفتح دو قاف و میان هر دو لام ساکن یعنی است از نبات بستانی و بهندی اردویی نامند
 و از آنچه ناخوش سازد مزاج آن گرم است در اول و تر و دوم و محک باه است **قصب** بکسر اول
 و تشدید نون مفتوحه و بای موحده بفارسی بنگ و با صطلاح اطباء ورق انجیال و جزو اعظم و شوت انگیر
 و نشاط افزا و بهندی جهانگ خوانند نباتی است بستانی و طبیعت برگ آن مرکب القوی و نر و بعضی
 گرم و خشک است در سوم و مسک و مفرح و مویی و مویی بالعرض و اکثر آن قاطع باه و محف من و مخدر
 و ضعف حواس است و مقدار شربت آن از یک درم تا دو درم و تخم آن در شهدانخ مذکور شد
قنبیل بکسر اول و سکون نون و کسر بای موحده و سکون تخانی و لام بفارسی کنبیلای و بهندی کبلا
 خوانند چیزی است سرخ رنگ بزردی مایل به سبز و گویند از درخت کوهستانی حاصل می شود و بعضی

گفته که تخم خمرست و مزاج آن گرم و خشک است در درم و نزد بعضی سرد و خشک با قوت قابضه شدید
و مخزج اقسام کرم معده و امعاء و سهل طریبات لزجه و اخلاط فاسده است و مقدار شربت آن تا دو درم
قطور یون بفتح اول و سکون نون و ضم طای ممله و سکون واو و کسرای ممله و ضم تحتانی دو نوع گفته اند
صغیر و کبیر و صغیر آن که قطور یون دقیق نامند نباتی است ربیعی که بر کنار آبهای استاده میروید و بقدر یک
شیر و زیاده بر آن مسا قهای آن از هم جدا و پر شاخ و برگ آن شبیه برگ سداب و گل آن سرخ مائل
به بنفشه شبیه به گل شبنم و از آن کوچک تر و ثمر آن مانند گندم و جمیع اجزای آن بسیار تلخ و سائر اجزای آن
بلایخ آن مستعمل است و تازه آن اندک خوشبو و شاخهای وی مائل بزرودی و مزاج آن گرم و خشک است در
سوم و ففتح سده کبیر و سهل مره صفا و مره سودا و زرواب و بلغم و منقی و دماغ و جاذب از اعان بدن و مفصل محفوف
است و خواصها دارد و مقدار شربت از تازه آن یک درم تا دو درم و از خشک آن تا سه درم و در حقنه پنج درم
و بدلش بوزن آن فستق نیم وزن آن تر به سفید قشیر و بضم اول و سکون نون و ضم بای موصه بفارسی
چکا و کس نامند مرغی است از جمله عصافیر و از خشک اندک بزرگ تر و خوش منظر و خوش آواز و بر سر آن کاکلی
نامی مانند طاووس و هر دو مزاج وی گرم و خشک است و مره آن طین طبع و تخم آن حالبس جهت
اصحاب قویخ و او جلع مثانه نافع است **قموه** بفتح بفارسی تخم بن نامند تخم درختی است و مزاج وی
معتدل است در گرمی و خشکی غالب و رافع کسالت است و پیران را موافق آب جوشانیده آن شیرین
و عفران انداخته با چوبچای خطائی گرم می باید خورد و قیسر کسر اول و سکون تحتانی و رای ممله بهندی ال
گویند و آن چیزی است معدنی سیاه رنگ مائل بسرخ و صلب و مزاج وی گرم و خشک است در سوم
و محل اخلاط غلیظه و لزجه و دماغ و صدر و معین هضم است و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا یک درم
قیماق بفتح اول سر شیر جوشیده است و بهندی ملائی گویند **قیصوم** بفتح اول و سکون تحتانی و ضم
صاد ممله بفارسی برنج است جلی و بهندی گندنا گویند و آن نباتی است که اکثر از یک رشته یک ساق
می روید و برگهای آن مانند زنبق بر ساق آن رشته متصل و بیخ آن برگ مفروش بر زمین و در انتها
ساق آن قبه چتری که گل اوست و با عطریت ثقیل الرائحه و زرد رنگ و طعم آن تلخ و مزاج آن گرم
و خشک است در سوم و در اول گرم و در سوم خشک نیز گفته اند و محل و قاتل اقسام کرم معده و امعاء و در
بول و حیض و رافع در و سینه و ضیق نفس است و مقدار شربت آن دو درم و بدل آن با بونج و فستق

الكاف - کات هندی کتھا نامند و آن عصاره پوست شجرى است که بهندی
 کھیرگویند و دونه می باشد سفید و سرخ و مزاج هر دو قسم سرد و خشک است در دوم و قابض و محقق و
 حالب و رافع است و مقدار شربت آن برای طبیب است **کادی** بدال مملو کسور بعرى که رویت
 کیوڑه نامند و نوع کوچک آنرا کیتکی و سرن کیتکی خوانند نهال بستانی است که شجر آن شبیه شجر نخل و کوتاه
 ازان می باشد و گل آن که بعرى طلح بعین معلومی نامند با برگهای تو بر تو و اطراف برگها خار دارد و رنگ آنها
 سفید مائل بزردی و خوشبو خصوصاً برگهای درونی سفید تر و لطیف تر و خوشبو تر می باشد و در وسط آن
 خوشه بسیار خوشبو و گل کیتکی کوچک تر از کیوڑه و خوشبو تر ازان و از گل هر دو قسم مذکور عرق و عطر میانند
 طبیعت عرق آن گرم و خشک است در آخر دوم و بعضی معتدل بحرارت و پیوست داشته اند و مفرح و مقوی
 دماغ و دل و سایر حواس و اعضا و رافع خفقان است و خواصها دارد و مقدار شربت آن بر راسه طبیب
کاشم رومی نباتی است که مستعمل ادویه تخم و بنج اوست و تخم آن سیاه از رازیانه یا لیده تر و تند طعم
 و با عطریت و بنج آن شبیه باخچران رومی و خوشبو و مزاج وی گرم و خشک است در سوم و مفتح سده جگر
 و مخرج و سهل اقسام گرم سده و اسهال و محلل ریح و منفع خلط خام و مدر بول و حیض است و خواصها دارد و مقدار
 شربت آن از یک درم تا دو درم و بدیش زیره و تخم زردک **کافور** بضم فاکب منجد شایان و پگهای
 شجرى است و اقسام میباشد چون رباجی و قصوری و چونی و نحو آن و بهترین آن قصوری است که بهندی
 بهیم سینی نامند و آن سفید بسیار و صاف لطیف و شفاف و رانحه اصلی آن شبیه برانحه پوست تخم
 و لیمو میباشد و مزاج آن سرد و خشک است در آخر سوم و مفتح و مقوی دماغ و قلب و مقوی حواس
 و مسکن التهاب جگر و قرحه ریه و مل و قاطع رعات و اسهال حاره است و خواصها دارد و مقدار
 شربت آن تا یک دانگ **کالنج** بفارسی عروسک پس پرده و بهندی کنگج نامند شمر نباتی است
 که در غلاف باریک می باشد و بهترین آن بستانی سرخ رسیده و بالیده تازه آن و بعضی جبلی آنرا
 گفته اند مزاج بستانی آن سرد و خشک است در دوم و جبلی آن در سوم و مدر بول و رافع امراض کروه
 و شانه است و مقدار شربت از بستانی آن تا بنج درم و از جبلی آن تا یک شقال **کاکر** سنگی نبات
 هندی و دوائی است مشابه بشاخ حیوان کج و سرخ تیره رنگ میانه خالی و از قسم نباتات است
 و مزاج آن گرم است در اول و خشک در آخر سوم و تلخ و زمخت و مشی طعم و دافع فواید است

و تب و سرفه و قی و اسهال اطفال اناج کالی زیری بلغت هندی تخم نباتی است سیاه رنگ
 بسیار تلخ مزاج وی گرم و خشک است و در ادویه آتشک مستعمل و مفید کالیدس بر کسر لام و سکون تخم
 و فتح سین ممله درای حمل ساکن بلغت هندی رستنی خرفه است که نهال آن کوچک و برگ سبز مائل
 بسیاهی و بار او بقدر غناب که خشک آن اغبر مائل بسبزی و قاش دارد و چون بترقد شش قاش
 علیحدہ علیحدہ شود و تخم آن مثلث شکل از یک طرف سیاه و دیگر طرف خاکستری رنگ می آید و اکثر نباتات
 مذکوره در زمین سیاه و سیراب می روید جلیل النفع است و تخم آن در ادویه درم گلو و خناق مستعمل کبریت
 بکسر اول و سکون سوده و کسر ای ممله و سکون تخمائی و تابی فوقانی در آخر بفارسی گوگرد و سبزه آمله سار
 و آنکه سار ظاهرند از معدنیات است و سه قسم می باشد سرخ و سبز و زرد و مزاج همه آن گرم و خشک است
 در آخر سوم و مسخن و محلل و ملطف و مجفف و جالی و جاذب و مقدار شربت آن از دو دانگ تا یک مثقال
کباب چینی هندی سیل عریج گویند و درختی است از فضل گرد و کوچک تر مائل تیرگی سیاهی
 و مزاج آن سفید و خوشبو و تند طعم و مزاج وی گرم و خشک است در دوم و ملطف و منفخ سد و احشا
 و صاف کننده آواز است و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا یک مثقال کبابش نباتی مثلثه
 در آخر ثمر رسیده اراک است که هندی پیکو نامند مزاج آن گرم و خشک است در دوم و قابض کبر بفتح
 اول نباتی است خار دارد و پر شاخ و بیج آن سفید بزرگ طولانی و پوست آن تلخ و پوست بیج آن است
 طبیعت آن گرم و خشک است در دوم و منفخ و جالی و محلل و ملطف و مقطع بلغم و سودا و اخلاط لزجه و
 مقدار شربت آن تاسه درم و در مطبوخ تا هفت مثقال و تخم بفتح اول و فوقانی و نیم در آخر بفار
 و سبه و هندی نیل نامند برگ نبات نیل بری و کوهی است و مزاج آن گرم و خشک است در دوم
 و نزد بعضی معتدل و نزد بعضی سرد و خشک و در خضاب مستعمل و جالی و قابض و محلل و مجفف و رافع
 است و مقدار شربت آن تا دو درم و تخم آن شبیه به تخم ترب و مائل بسیاهی و بهترین ادویه نزول الماء
 چشم است **کسان** بفتح اول و تحقیق فوقانی نباتی است که تخم آن ابروی بزرگ و بفارسی بزرگان
 و هندی اسی خوانند طبیعت نبات آن سرد و خشک است و تخم آن گرم و خشک در اول و محلل و جالی
 و ملین طبع و خواصها دارد و مقدار شربت آن سه درم تا چهار درم کثیر بفتح اول و کستر نامی مثلثه سبزه
 کثیرا نامند و درختی است و بهترین آن سفید صافی لیس مائل بجلادوت می باشد مزاج آن معتدل

در حرارت و برودت و در اول و بعضی سرد و خشک و اول دانسته اند و مغری و ملین صلابات و قاطع
نفت الدم سینه است و خواصها دارد و مقدار شربت آن از یک درم تا پنج درم کچما رقیق اول سکون
جیم فارسی و نون مع الالف رای مملو درختی است مشهور که ثمر آن قابض و مقوی معده و دافع اسهال
است و مزاج آن سرد و خشک است و پوست درخت آن نافع جوشش همان است و مزاج آن سرد
و یا بضم کاف و رای مملو سکون و او و تحتانی مفتوح و الف بفارسی شاه زیره نامند و آن تخم نباتی
است که بستانی و بری می باشد بستانی آن شبیه زیره سفید و از آن بلند تر و مثل بزروی و با حدت و تلخ
و مزاج آن گرم و خشک است در دوم و لطیف و محل ریح و قابض طبع و مصلح اغذیه نقاخه و در بول و
حیض است و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا پنج درم و بری آن قر و ماناست و در رویت قاف
گذشت و بدل هر دو زیره و انیسون گرم و اشته بکسر اول و سکون رای مملو حبی است سیاه هر دو
طرف آن باریک و بران غشای سفید رنگ و مغز آن سفید مزاج آن گرم و خشک است در سوم
و سهل زرد اب و بلغم و مخزج و دیدان و محمول آن مسخن فرج و صین بر محل است و خواصها دارد و مقدار
شربت آن در مطبوخ تا سه درم گرم و بختین و سکون نون و بای موحده بفارسی کلم و بهندی
گرم کلمه نامند نباتی است که بستانی و بری می باشد مزاج بستانی آن گرم است در اول و خشک در دوم
و منضج و ملین و تخم آن در دوم گرم و خشک و میهی و قاتل کرم معده و مقدار شربت آن دو مثقال
و تخم بری آن شبیه لعل سفید و مزاج آن گرم و خشک است در سوم و بغایت محرک باه و جالی و ملین
طبع و سهل است و کلم رومی را قبیضه بضم قاف و سکون نون و کسر موحده و تحتانی ساکن و طای مملو
در آخر می نامند مزاج وی مرکب القوی است و محل و میهی و در بول و بارطوبت غلیظه و قوت مفتوح است
و روی غذا و مسدود و مخزج آن مهر چختن و روغن بادام است که را ش به جنم اول و تشدیدای مملو
و ثامی مثله در آخر بفارسی و بهندی گندنا گویند نباتی است معروف و بستانی و بری می باشد و بستانی آن
شبیه به پیاز و در برگ و گل و تخم و بری آن بسیار شبیه قویم و مزاج هر دو گرم است در سوم و خشک در دوم
و منضج و لطیف و منجر است و خواصها دارد و تخم آن گرم و خشک است در آخر و دوم و منضج و محل و جالی و مقدار
شربت آن تا دو مثقال گرم و بختین و سکون فاد و ملین مملو بفارسی اجود نامند نباتی است که بحسب
اماکن مختلف اقسام می باشد و پنج آن سیاه رنگ باریشهای باریک و تخم آن ریزه تیره رنگ و بلند

و با طریقت قریب بقدر انیسون و دروغ لیس و مزاج وی گرم و خشک است در اول دوم و مفتوح و محال در
 یول و پیش و شتی کرده و شانه است و خواصها دارد و مقدار شربت آن یک درم و بدل آن ناخواه و زیره
 و مقدار شربت پنج آن تاسه درم و در مطبوخ آتاج درم و تخم جلی آن شبیه زیره و گرم و خشک است در
 سوم و در یول و حیض است گرم و مفتوح اول و سکون ثانی بفارسی تاک و بندی و آگه ناسند و آن نبات
 انگور است و مزاج آن سرد و خشک در آخر دوم و شاخهای نازک آن الفائف الکرم و عسل الح الکرم
 ناسند و بهترین اجزای اوست و جالی و مجفف و قابض و مانع فی و مقوی معده حار و نافع بهال صمد
 است که شربت اول و سکون برای همه و بین همه و نون هر دو مفتوح و بندی مگر گویند غله است مضر
 و مزاج وی گرم و خشک است و مفتوح و جالی و مقطع و در یول است و مقدار شربت آن تاسه درم
 گرمی بضم اول و کسر کاف دوم بفارسی کلنگ و بندی کونج ناسند از جمله پیور بری بندید و است
 و تخم آن گرم و خشک است و در دوم و مفتوح سرد و مقوی بدن و محل قرنج کر سیلا مفتوح اول و کسر برای همه
 و تخم آن ساکن و لام مفتوح بلغت هندی شرباتی است بستانی که ازان ناخوردش میسازد مزاج آن
 گرم و خشک است در سوم و محال و طبع بلغم و مقوی باه است و قسمی ازان بری است که نبات او را
 بندی باو کر یلا و ثمر او را لک و او مریه ناسند و آن برای کشتن مس بکاری برید که اچمال بضم
 اول و برای هندی مفتوح بلغت هندی پوست درخت اندر جو را ناسند که بره بضم اول و زلسه بضم
 ساکن و بای موده مضوم و برای همه مفتوح بعربی جلجان نیز و بفارسی کشنیر سبز و هندی کوخیر
 خوانند و تخم خشک آن را و هندی ناسند مزاج تخم خشک آن نزد بقراط سرد و خشک است در دوم و نزد
 شیخ الرئیس خشک آن مال با نازک گرمی و مفرح و مقوی و مانع قلب و رافع خفقان و مانع صعود
 انحره برانغ و بوداده آن حابس اسهال است و خواصها دارد و مقدار شربت آن از پنج درم تا
 یک او قیه کسوندی مفتوح اول و بین همه و او مجهول و خفای نون و کسر ال همه و سکون
 تخم آن نبات هندی است که شاخهای نال او از پنج چهار طرف باریک و آگنده میردند و آگنده او
 بقدر بارس بود و نال آن تا بقاست آدم هم میباشد و چون برگ او را خوب مالیده بپیندوی پود
 و پهلپهای دراز دارد و بقدر یک درم و از درون پهلپ دانه در و خرد مثل سماق اندک کواک ارنی برید
 دیگر او شش مشابه به برگ لک باشد لیکن برگ لک عریض کم و اندکی طویل و شجر کلان او را کسوند

و كوچك را كسو ندي گویند میان برگ هر دو نوع اندکی تفاوت است مزاج آن زو بعضی گرم تر و زو بعضی گرم و خشك و زو بعضی معتدل و پوست پنج آن مرصع است و بار آن بریان کرده خورون باورن كزوم بود و اگر بار برگ اورا آنس کرده بار و گندم مساوی الون آینه نماند و بار و عن كنج پخته شب كوری زائل شود و كیسر و پنج اول و كسرین ماله و هم رای ماله و و اون پنج رشتی هندی است چون زو نور سیاه پر بود و مغز آن سفید شیرین مزاج آن سرد و تر است و باقوت قاطبه و در ادویه موافق است و كشت كشت بر كشت هندی مرو و پهلوی نامند نباتی است بری که بار آن مانند ریسمان تافته بهم چسبیده باشد مزاج وی گرم است در اول و خشك در آخر آن و محل و طاعت و سهل بلغم غلیظ و مقدار شربت آن یک درم كشت و بعضیتین اول و دوم که شین منقوطه است و دوا معروف و د شامی شامه و آخر تخم گیاه هی است كوچك تر از تخم ترب و مائل به سردی و سرخ مائل به سردی و بهترین آن تازه زرد بود و بعضی آن زرد مائل به سفیدی هم باشد و طعم تلخ دارد و بسیار فی اورا وینا را گویند مزاج وی گرم است در اول و خشك در دوم و طاعت و مفتوح شده احتشای طبع و مقوی معده و جگر و در اول و حیض است و خواصها دارد و مقدار شربت تا دو درم و صلاخ آن کاسنی و پنجین و شش بکسر اول و نیم و هر دو شین مجمه ساکن زبیب بی دانه است و بهترین آن سبز بالیده بزرگ دانه باشد مزاج آن گرم و تر است در اول و پیهی و باقوت مسهل است و مقدار شربت آن تا سه درم كشت خرمای بهضم اول و سکون شین منقوطه و زون در آخر نزد جمهورا طبا آرد و شكوفه و محل است که تازه و خوشبو از اندرون شكوفه حاصل شده باشد و صاحب آداب الفضل نوشته که بار خراست که از پیوند حاصل شده باشد و صاحب تحفه نوشته که پیرایه خراست فی انجمله مزاج آن گرم و خشك است در آخر دوم و مفرح و مقوی قوی و ارواح است و مقدار شربت آن و در مثال كفت مرهم بربی اصلع الصف و هندی یا تخا جوژی و هتا جوژی نامند پنج نباتی است بقدر كفت دست طفل نه زائید و بشکل پنج انگشت افشوده در نگش ابلق از زردی و سفیدی و با اندکی حلاوت مزاج وی گرم و خشك است در دوم و محل فضل غلیظه و شقی اعضای عصبانی و تریاق موم بودام است و خواصها دارد و در شربت تا دو درم كزوم و نه بدگان اول مفتوح و دوم ساکن و هم رای ماله رشتی هندی است که اگر چسبندی نیز نامند و گزیده کا فلوکس است نباتی است شاخهای آن بسیار تر که از یک نخ رسته برگ آن طولانی مشرب انجمله

شبهه به برگ کاسنی و از آن بزرگ تر و کره ای را که باز غب گرم و رنگ آن تیره و گل آن زرد و بزرگ
و تخم آن سیاه و باریک میباشد مزاج آن گرم و خشک است در دوم و مفتوح و محلل و خواص دارد و طبعش کسول
و سکون لام و سین مملو بفارسی آبک سفید و بهندی چون گویند و آن از سنگ و صدف و خرما سوخته
می سازند جری آب ندیده آن گرم است و در آخر اول و خشک در آخر دوم و مفصول آن مائل با اعتدال
و قاطع نزول الدم و جهت سوختن آتش مفید است کما فی یوس بفتح اول و دوم و فتح ذال مجبه
و سکون رای مملو و ضم تحتانی و سین مملو در آخر نبات بری است و در ماهیت وی اختلاف است و
بعضی گویند که گور که سفید می است و آن مذکور خواهد شد مزاج آن گرم و خشک است در دوم و مفتوح و قطع
اخلاط غلیظه و ملطف و مسخن و مدبر بول و حیض است و خواص دارد و مقدار شربت آن از دو درم تا سه
درم کما فی یوس بضم اول و کسر فاء ضم طای مملو نبات بری است و در ماهیت آن اختلاف
دل و بعضی گویند که گور و نه است و آن مذکور شد بزرگ و شکوفه و تخم آن مستعمل ادویه گفته اند و مزاج
آن گرم است در اول و خشک در آخر آن و گرم در دوم و خشک در سوم نیز گفته اند و مفتوح و منقح
و جالی عضای باطنی و مدبر بول و حیض است و مقدار شربت آن از دو درم تا سه درم کما فی بفتح اول
و سکون میم و فتح همزه و فوقانی در آخر بقاری سماروغ و بهندی که بنی نامند بنی است بری که بی شاخ
و برگ و گل در موسم برشکال از زمین برمی آید و بهترین آن سفید متوسط در بزرگی و کوچکی و طبعش
و خوش بوی تازه میباشد آب او جالی بیاض عین است و چون سرکه سیاه را آب تازه افشوده آن پرور
کنند مقوی روح با صره و فراینده نور چشم باشد کثیری بضم اول و تشدید میم مفتوح و سکون شامی شانه
و فتح رای مملو و الف مقصوده بصورت تحتانی بقاری امرو و بهندی ناشپاتی نامند چند اقسام است و نسخ
شیرین شاداب را شاه امرو گویند مزاج وی معتدل است مائل بجماد و در دوم تر و مفتوح و مقوی معده
و باقوت قابضه و طینه و جالی است و خواص دارد و شکوفه آن منفع و مقوی دل است و قاطع نفث الدم و
اسهال و امرو و بهندی از ناشپاتی خرد تر بود و مزاج وی سرد تر است و باقوت قابضه و سکون حدت
صفراست که بفتح اول و تشدید میم مضموم بقاری و بهندی زیره نامند تخم نباتی است و اقسام
سیاه و سبز و زرد و سفید می باشد و بهترین آن بستانی و بری که مانی بود پس فارسی و مزاج وی گرم
است در دوم و خشک در سوم و مسخن و ملطف و مقل و محلل و مجفف و قابض است و مقدار شربت آن

تا دو دم گشت بضم اول و ضم دال مهله بندی کنند و گویند نامند عکک و صمغ تجری است غار دار و خاص
 آن زرد با تش متشکل شود و بهترین می آنست که ظاهراً آن سفید بود و چون بشکنند داخل آن زرد طلایی رنگ
 و چسپنده باشد مزاج آن گرم است در دوم و خشک در سوم و نر و بعضی گرم و خشک در اول و دم و با قوت
 قابضه و محفقه و جالیه و منضج است و خواصها دارد و مقدار شربت آن نیم درم و ریزهای آنرا قشار کنیز
 و وفاق کنند نامند و آن شدید لقیض و محفقه قوی است و بجهت نفث الدم بغایت مؤثر گشت
 بضم اول و سکون نون و ضم دال مهله و سین منقوطه ساکن نر و بعضی چپکنی است و آن در حرف عین
 مذکور شد و بعضی گفته که پنج نباتی است ظاهراً آن مائل بسیاهی و باطن وی مائل بزروی و بهترین آن تازه
 تنه بود و مزاج آن گرم و خشک است در آخر سوم و معطر و جالی و محلل است و خواصها دارد و مقدار شربت
 آن از یک دانگ تا دو دانگ کنسکر و بفتح کاف اول و سکون نون و فتح کاف ثانی و سکون راء
 مهله و کسر زای حجه و دال مهله در آخر صمغ حرشف است که بقاری او را کنسکر نامند مزاج آن گرم است و دم
 و خشک در اول و قوی بلغم و صفرا یا سانی است و مقدار شربت آن یک درم تا دو درم بدل آن جوزا قوی
کنکول بفتح اول و سکون نون و ضم کاف ثانی و انه است مشابه بطلعل سیاه اما کلان تر از آن و اکثری
 دریده مزاج وی گرم است و دافع فساد و باد و بلغم و در او بیهندی معده مثل است کنسکر چیم فارسی بزرگتر است
کونج بفتح اول و واد ساکن و خفای نون و جیم فارسی رستنی هندی است بری بیاره دار که بر شجار بری
 می پیچد و پهلیمای مرغوب دارد و از اندرون پهلای آن تخم مشابه تخم لوبیا و کلان تر از آن و براق مائل سیاه
 و بعضی بسفیدی و نقطه به نقطه های سیاه می بر آید مغز تخم مذکوره مسک و مغلط منی است و در او بیه با هیبه
 مستعمل و پوست پهلای آن چون به بدن رسد خارش سخت پدید آرد **کول** که طبعیت هندی تخم کنول
 صبرگ است و گل کنول دو گونه باشد یکی آنکه هنگام تابش آفتاب بشکند و سفید سرخی مائل باشد
 و برگهای آن استشش کمتر بود و در و نه آن زرد و مخروطی شکل بود که قاعده او بالا باشد و در آن تنها که
 میوه او است می ماند دوم آنکه در فرغ ماه بشکند و سفید بود و مغز کنول گشته سفید و شیرین و لذیذ بود و مزاج
 وی سرد و تر است و مسکن حث صفرا و خون و آتش و اکلیما جیم شریف خان دهلوی نوشته که چون سبزی
 میانه مغز او را آب سیاه طفل را دهند اثر باد و سموم و اطلاق شکم و تشنگی بر طرف سازد و در او بیه طلاع
 نیز مستعمل است و نیز تجریه پیوسته که در بیماری تشنگی اطفال که در گار عارض میشود در ظرف خوردن اطفال

تخم متعدد كنول گنه را انداخته همان آب با طفلان داده باشند نفع كل می بخشد و ساق كل میخ كنول هر دو
 شیرین و سرد و خشک است و میسوی و قابض شکم و دافع فساد و صفرا و خون و سوزش اعضاست که بر این فتح
 اذل و سکون باورای همه مضموم و بای موحده مفتوح و الت بهندی کپور نامند نوعی مهره ایست معدنی
 زرد رنگ که چون او را بر پاچه سوده بکاه قریب کنند کاه را بخود می کشند و گویند صمغ درختی است از جنس
 سندروس و بهترین آن صلب شفاف براق زرد رنگ می باشد که از آن بوی آب لیمویی آید مزاج آن
 معتدل است در گرمی و سردی و خشک است در دوزم و نزو بعضی سرد است در اول و مفرج و مقوی دل
 معده و قاطع نفوذ الدم جمیع اعضا و جالس نفث الدم است و خواصها دارد و مقدار شربت آن نیم مثقال
 و قبل آن سندروس و گل ارمنی که هر یکی یک سیر اول و خفای باورای همه ساکن و نون مکسور و تخمانی معروف
 بلغت بهندی شجری است بستانی عظیم و قمر سپیده آن گرم و تر است و میسوی و مغز تخم قرآن در ادویه چشمه
 است کنکھی بفتح اول و نون ساکن و کسر کاف فارسی و خفای باو تخمانی مکسور بفارسی نشانه نوشته
 گویند و آن بلغت بهندی نباتی است خفیفه و بری و بستانی می باشد و نهال آن در از بقامت آدم و کم
 و زیاده و برگش مدور و ابلس نوع کدو مشرف و گل آن زرد و بار آن بهیچ درجک خیاره دار که از درون آن
 تخم ریزه بر آید و دو نوع باشد یکی نهال آن خرد و دومی نهال آن کلان و نهال کوچک آنرا بهتر دانسته اند
 و مزاج آن گرم و خشک است و تخم آن میسوی و خواصها دارد و جھیلان جھیلی بفتح اول و کسر و سکون
 تخمانی بلغت بهندی هر دو پوست درخت کوهی است چون سیلحه و قرقه و در ادویه مقوی کرده و در دل
 می کنند و اکثر زنان در پندیه با کاری برند مزاج آن گرم است در دوزم و خشک در اول و مقوی معده
 و دفع سده کبد کرده و رحم و جالی مثانه و در بول و حیض است و مقدار شربت آن از سه درم تا پنج درم
 جھیکوار یک سیر اول و خفای باو تخمانی ساکن و کاف دوم مضموم بلغت بهندی نباتی است که بگوارا پخته شربت
 دارد و گویند که شجره بخت مزاج آن گرم است و مغز آن در ادویه امراض بارده مستعمل الکاف لکاف
 ج پیل بفتح اول و سکون جیم و کسر بای فارسی و سکون تخمانی و فتح بای فارسی ثانی و سکون
 لام بلغت بهندی شجری است مشابه به فلفل دراز اما از آن بالیده تر و آکنده و مزاج آن گرم است و
 و تلخ و دافع فساد و باد و بلغم و گرم شکم و ششی طعام است و در ادویه بهندی مستعمل کل آفتاب پرت
 بضم اول بحرانی آفریون و بهندی سورج کھی نامند گلین است بستانی معروف و بری نیز می باشد

نبات آن مابین شجر و گیاه در گش بی زو اندوزم و گل های آن بزرگ و پهن و مدور و زرد و خشنده و در وسط
آن برگ های ریزه سیاه مال بسرخ و بنایت خوش منظر و همیشه وی با قباب دارد و حرکت او دور می کند
مزاج آن گرم و خشک است در دوم و نوزد بعض در اول سوم و محل و جالی و بیبی و مفتوح و در حوض فضلات
است و خواص دارد و **گل داوودی** بضم اول گلی است بستانی معروف و دو قسم باشد زرد و سفید
و زرد آن بسیار بود و مزاج آن گرم است در دوم و خشک اول و محل ریح و در حوض و مخرج سنگ کرده
و مثانه است و مقدار شربت آن بطریق سفوف سه مثقال و در مطبوخ پنج مثقال **گل مشندی**
بضم اول و کسر میم و خفای نون و سکون با و دال کس و تختانی معروف گلی است بستانی و سرخ و سفید غیر
آن می باشد و مزاج آن گرم و تر است و خوردن آن در قلا یا مقوی باه گفته اند **گل حکان**
به بضم اول و کسر جیم فارسی و کاف فارسی مفتوح بهندی هموه نامند شجری است معروف که از ثمز آن
شراب میسازند **گل اصل** بضم اول و رای حمای بهندی گلبنی است بستانی که گل آن آتشی رنگ
و مضاعف چون گل و در دوازده ریزه سبزی باشد و از آن شراب می سازند و بیبی است و مقوی
گلنار بضم اول بعربی جلنار نامند و گلبن گلنار فارسی را نارون گویند گل آن گلان همچو گل و در بسیار
سرخ و انبوه صبرگ می باشد و مزاج آن سرد و خشک است در اول دوم و قابض و رافع و محففت
و حالب سیلان است و مقدار شربت آن از یک درم تا دو درم و بدل آن بوزن آن افعال رمان
گلوی بکسر اول و ضم لام و اوچول ساکن و تختانی و مشهور بسکون لام و کسر و او بلخت بهندی نباتی
ست بیاره دارد که بر اشجار می پیچد و بزبان سنسکرت مجر تاسنی خوانند مزاج آن سرد و هندیان
سرد و خشک است و بعضی گرم و خشک در اول و بعضی مرکب القوی گفته اند از چوب سبز آن پاره پاره
کرده در آب شیرین خیسانیده است یعنی عصا ره می برارند و آن در اوویه باهیه و تغلیظ منی و سوزاک
و تب لرزه مستعمل است و شیره چوب سبز آن با صاحب حیات مرسته نفع بین میرساند **گل ملستانی**
بکسر اول خالی است صفائی سفید رنگ و مزاج آن سرد و خشک است و در اوویه رافع و غیر آن مستعمل
گل لک بضم اول و سکون و او و لام مفتوح و رای حمای ساکن شجری است بهندی معروف و بستانی و ببری
می باشد پوست درخت آن در اوویه اسهال استعمال میکنند و ثمر او را هم **گل لک** گویند مزاج وی سرد
و تر است و خام آنرا ناخوردن پخته بر ضای عارضه اسهال و بواسیر خوراندن نافع باشد

اللام - لاؤن بفتح اول ذوال محجبه دال هاء تيز آمده رطوبتي است غلیظه چسبنده که از ساق و
 برگ شجر کوهي حاصل می گردد و بهترین آن قبرسي خوب نرم خوشبوی چرب سیاه مائل بسرخ و سبزي باشد
 و او را لاؤن غبیری گویند مزاج آن گرم است در دوزم و خشک و در اول و بعضی گرم و در اول و خشک دوم
 گفته و مطلق قوی و مستغن و مقوی در اول است و فرزند آن جهت صلابت رحم و اختناق الرحم و مقبال
 حیض نافع و خواصها دارد و مقدار شربت آن از نیم درم تا یک درم لاؤنه بفتح اول ذوال محله و لون
 و های مخفی گیاهی است خریفه که از پوست ساق آن رسن بافند و بهندی سنی نامند تخم آن مستعمل او و به
 سوزاک است لازم و رو و کبر زای محجبه و دو مفتوح و رای ماله ساکن معرب لاجورد فارسی است آن سنگی
 است معدنی صلب صاف نیلی براق با نقطه های طلایی و کبود بسرخ و بنفشه و سبزی مائل و مزاج آن
 گرم است در اول و خشک در دوم و مغسول آن سرد در اول و خشک در دوم و مفرح و مقوی دل
 و جالی با قوت قابضه و مسهل بود و او اخلاط غلیظه مخلوط بخون است و خواصها دارد و مقدار شربت آن
 از نیم مثقال تا یک مثقال و بدل آن حجرار منی است لپیان بهضم اول و فتح بای موحده بقارس
 حسن کبه گویند صفتی است خوشبو و بهترین آن سفید مائل بسرخ و سیاهی بود و مزاج آن گرم است
 در دوم و خشک در اول و مقوی دل و دماغ و مورث سرور و محلل و جاذب است و دیگر خواصها دارد و مقدار
 شربت آن تا دو درم لپلاپ بفتح اول و سکون موحده و لام ثانی مفتوح و نوع باشد صغیر و کبیر
 و کبیر آنرا بهندی چاندنی بیل و صغیر آن را بهندی عشق پچان نامند و آن نباتی است بستانی باره
 که کبیر آن دو قسم سفید و سیاه میباشد سفید آنرا گلش سفید شبیه بشاخ حجامت و تخمش سفید و برگش
 مانند برگ لوبیا و سیاه او را گلش بنفش و دانه اش سیاه و صغیر آن اقسام سفید و سرخ و زرد و کبود میباشد
 و برگ همه ریزه و گل کوچک و تخم در خلایف سیاه مائل بسرخ مزاج همه آن مرکب القوی است و جالینوس
 در دوم سرد و خشک گفته و مفتوح و محلل و ملین و مسهل است و مقدار شربت از آب کبیر آن یک اوقیه
 و از آب برگ صغیر آن نیم رطل لثو پیری بفتح لام و ضم تائی فوقانی بهندی و سکون و او فتح بای باشد
 و کسر دای محله و سکون تحتانی نباتی است ریحی بهندی نهال آن بقدر نیم گز و کم و زیاد از آن و برگش
 مانند برگ تره تیرک و گل آن زرد و پوچ گل بابونه و برگش آبهاد و دریا میر و شیشه و برگش چون درجای از
 جان برسد خارش فایده پیدای می گردد و جو گیان او را سورج چمال مینامند مزاج آن گرم و خشک است

و حاد و جالی و مقروح و مقشر جلد و لذاع است و عرق برگ و گل آن قوبا و خدر را بسیار نافع باشد کجا لو
 بفتح اول و ضم لام ثانی بهندی لاجوتی خوانند نباتی است بیستانی معروف که چون دست مرد بآن رسد برگهای
 آن بهم فراموش شوند و چون مرد دست خود را باز کند بعد از اندک زمانی برگهای آن از هم باز شوند مگر آن
 سرد تر است و محل بفتح و جالی و منخج و دافع فساد و بغم و صفرا و حالبس اسهال است کجیة الیتیس بفتح
 اول و سکون حای مملو بفتح تای فوقانی نزو بعضی نباتی است و نزو بعضی شاخهائی است بی برگهای سبزی
 و سیاهی بقدر شیری اکثر آن تحت زمین و چهار انگشت بالای زمین پیدا و در شوره زار می روید مگر آن
 معتدل است در گرمی و سردی و خشک در دوم و قابض و قاطع نزف الدم و اسهال مراری و دومی است
 و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا چهار درم لسان الحصاص فی بفراسی زبان کنجشک بهندی اندر
 نامند شتر شیری است و دونه باشد شیرین و تلخ و آنچنان تلخ است و آنه آن باریک طولانی شبیه بزبان کنجشک
 ظاهراً اندکی تیره رنگ و باطن آن سفید مائل بزردی و شیرین آن هم بدستور الا بالیده تر از تلخ و رنگ
 باطن آن بنفش مگر آن هر دو نوع آن گرم و خشک است در آخر دوم و در اول تر نیز گفته اند و مسکن ریح
 غلیظ و در دگر و درم و تیسگاه و در اول و نفث حصات و شبیه و مقوی اعضای تناسل است و خواصها دارد و مقدار
 شربت آن تا سه درم لسان الحصل بفتح حای مملو و میم و لام بفراسی باز رنگ خوانند نباتی است بیستانی
 و تخم آن در ریزه سیاه رنگ مائل بنفش سیاه و ادویه و عصاره برگ آن نیز بکار می برند عصاره مذکوره است
 جگر و مفتوح سده آن و سده پسر و زگرده و حالبس نزف الدم و نفث الدم و رعاف است و خواصها دارد و مقدار
 شربت آن تا نیم رطل و تخم آن در افعال بدستور مانند عصاره آن و بوداده آن قابض و مغری و مقوی
 امعاء و رافع زحیر است و مقدار شربت آن تا سه درم لسان الثور بفتح تای شلثه بفراسی گاو زبان
 گویند نباتی است برگهای آن سبز ضخیم و منقطه بقطه های سفید و گل آن لاجوردی رنگ و تخم آن کوچک
 اندکی طولانی و سفید از حب القرطم اندک باریک تر و بهترین برگ آن تازه سبز ضخیم مستطابی باشد مگر آن
 آن گرم و تر است در اول و مقروح و مقوی ارواح و اعضای ریس و حواس و حرارت غریزی و ملین طبع
 است و خواصها دارد و مقدار شربت از جرم آن تا پنج درم و در بطون از پنج درم تا ده درم و عرق آن در
 امراض سوداوی مفید و قدر شربتیش سی شقال لفاح بضم اول و فتح فا و الف حای مملو شتر شیری
 است و قوی ترین اجزای آن پوست بیخ اوست مگر آن سرد و خشک است در آخر سوم و مخدر و مخفف

و قابض مسكرو منوم است و خواصها دارد و مقدار شربت آن سه قيراط تا نيم درم و بدل آن بزرابنج است
لغت كبريول و سكون فادوقاني در آخر بفارسي شلغم نامند بخ شخ تره خرفشي است و مزاج آن گرم است
 در اول دوم و تر در آخر اول و صبح باه و ملين طبع و مقوي باصره و مدربول و مفتت حصات است و تخم آن
 در ادويه باسيه شغل و مزاج آن گرم است در اول سوم و تر در اول و همبي و ششي است و قدر شربت آن تا دو درم
تعلق بفتح دو لام و دو قاف ساكن طائري است كبري الحنه و مزاج آن گرم و خشك است در آخر سوم تخم
 پنجه آن جهت فالج و لقوه و برووت مستحكه در اعضا نافع و بيضه آن مقوي باه است لك بضم اول بهند
 لاله گويند صمغ شاخهاي بعضي اشجار است و بهترين و مستعمل آن سرخ شفاف صاف تازه خام غير پخته و مغسول
 است و مزاج آن گرم است در دوم و خشك در سوم و در اول گرم و در دوم خشك نيز گفته اند و جالي محال
 و مفتي اخلاط و حالب است و مقدار شربت آن تا يك شقال **لوت** بضم لام و سكون و او بفارسي
 قيل گوش نامند اصناف كبري و صغير مي باشد و آن نباتي است كه ساق آن مشابهت بار ابلق دارد و برگ
 آن شبیه به برگ لبلاب كبري و ثمر آن مانند خوشه در ابتدا سفيد و بعد رسيدن زرد بود و مزاج آن گرم
 و خشك است در آخر دوم و ملطف و مخرج و مقطع اخلاط غليظه لزجه و مفتت سدد و بقايت جالي مدربول
 است و خواصها دارد و مقدار شربت آن يك درم و بدل آن قنطين **لوسيا** بضم لام از جنوب معروفه است
 و دو قسم بود سرخ و سفيد مزاج سرخ آن گرم است در آخر اول و تر در دوم و سفيد آن معتدل و در حرارت
 و برووت و باقوت جلا و تحليل و ادرا و محرك باه و مولد مني است و خواصها دارد و لوز بفتح اول و زاي مجهول در آخر
 بفارسي و هندی با دام گويند شجره است كه بستانی و بري و كوهي مي باشد و مزاج آن شيرين و تلخ بود و مزاج
 آن گرم و تر است در اول معتدل نيز گفته اند و شيرين آن مفتت و حافظ قوي و مقوي و باصره و ملين طبع است
 و خواصها دارد و در وزن آن معتدل و مرطب مقدار شربت آن تا نه شقال و تلخ آن گرم است در اول سوم و خشك
 در آخر اول و درازاله اخلاط غليظه بي عديل است و خواصها دارد و در وزن آن گرم در اول دوم و نالنج طوبت و محففت
 و سهل اخلاط غليظه و سوداي مسممه و با ادويه مناسبه جهت قوليخ و احتشاق الرحم و انقلاب و درم آن نافع
 و مقدار شربت آن تا چهار شقال **لولو** بضم دو لام و دو واو ساكن بفارسي مرواريد و هندی موتي نامند از
 صدف قلزمي پرايد و بهترين آن سفيد آبدار صاف براق مدور غلطان مي باشد مزاج آن سرد و خشك است
 در آخر دوم و مفرج و ملطف و مقوي عضاي باطني و قوي و ارواح است و خواصها دارد و مقدار شربت آن

تا نیم مثقال بدل آن صدق سفید است و در هر نیم اول و سکون و اول فتح دال همله و با بلغت هندی
 پوست شجری است و صاحب کفر گفته که دو قسم باشد یکی سرخی مائل و سبطه و آنرا اگر بی نامند و دومی سفید و
 سبطه و او را پچانی گویند مزاج آن سرد است و رافع فساد بلغم و صفرا و خون و حالبس حیض و اسهال است
 و خواص و دیگر هم دارد و بکسر لاه و سکون تخمائی و ضمیم و سکون واد هندی رتبه و زبان سنسکرت
 امرت چل خوانند و ثمر نال بستانی است معروف و مزاج ترشی آن سرد است در دوزم و خشک در اول
 و بعضی تر گفته اند و ملطف و جالی و قاطع اخلاط غلیظه لزجه و مقوی معدة حار و مسکن غلیان خون و صفرا
 و فی صفراوی و غلیان است و خواصها دارد و تخم آن در دوزم گرم و در آخر اول خشک و با تریاقیت و دفع
 سموم مانند حب التریج است مقدار شربت نقش آن یک درم تا دو درم آب گرم یا شراب الیمیم یا همیز هیچ
 بکسر و تخمائی معروف و زای مجمه مفتوح و سکون های ثانی و فتح رای همله و جیم ساکن بقری سم السمک نامند
 گیاهی است شیردار که گلش زرد و پوست ساق آن نیز مائل بزردی و با اندک حدت میباشد و محل ادویه پوست
 ساق اوست نه سایر اجزای آن و مزاج آن گرم و خشک است در سوم و تسهل اقسام بلغم و اخلاط غلیظه
 و محل ریح و ادرام و نافع او جل مفصل فقرس است و مقدار شربت از جرم آن با شکر تا یک مثقال
 و در مطبوخ تا سه درم و مضرا معاد و ملکش کثیر و اینسون و بروغن با دوام چرب کردن نیز است و معر فتوح اول
 و عین همله کسور و زای مجمه ساکن بفارسی بزوبندی بکری نامند گوشت بزغاله آن گرم تر و صالح کهیموس
 و مولد خون لطیف و ملطف موافق مرض نائین است و مار قشیشا و مر قشیشا بضم میم و سکون رای همله قاف
 مفتوح و کسر شین مجمه و سکون تخمائی و شین منقوطه ثانی مفتوح بالغ کشیده جرمی است معدنی و قهپی و قضی
 و نحاسی و صیدی میباشد و قهپی آنرا هندی سونا کلپی و سورن کلپی و سون کلپی و قضی آنرا و پاکلی می نامند
 مزاج آن گرم و خشک است در آخر دوزم و محل جالی و قابض و مقوی با صره است و کشته آن پیپی و مقوی
 و دفع جزام و آس اعضا و بواسیر و پرمی و در دوشانه و زردی بدن و فساد خون و هتسقا و فساد زهر و
 دق و مصفی گلو و منغظ و جالی سفا و گفته اند ما پیشا بکسر میم دوزم و یای معروف و نای مثلثه مفتوح نباتی است
 بد مزه که عصاره آنرا نیز میثا گویند و از عصاره وی شیاف سازند و بهترین آن زرد مائل لبیاهی و تلخ
 باشد مزاج وی سرد و خشک است در دوزم و قابض در راع و محلل است و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا
 یک درم ماهی رو بیان هندی چینگا پچلی نامند و آن ماهی کوچک سرخ رنگ است و مزاج تازه آن گرم و

در دوم و نك سود خشك آن گرم و خشك است قهبي و مولد منی و خون صالح و سخن گرده در گرم است و خواصها دارد
ماذریون بفتح زای مجمه و سکون رای مهله و ضم تخمائی و سکون داد و نون در آخر نباتی است شیردار و اصناف
میباشد و بهترین آن سفید برگ است پس ازان زرد برگ و مزاج آن گرم و خشك است در آخر سوم و سهل و صاف
و انقسام گرم و تهستقایی کمی و زنی است و خواصها دارد و مقدار شربت با مصلحات آن از شش قریطایم درم
مال کنگنی بفتح كاف اول و خفای نون و كاف فارسی مفتوح و نون دوم مرسوم و تخمائی معروف ببلغم
دانه ایست مانند شمر غلب لیکن ازان اندکی کوچک خیاره دار از بالا پوست آن سبز و از اندرون آن
سرخ و از دانه تخمهای باریک طولانی می بر آید سرخی مائل مزاج آن گرم است در سوم و خشك در دوم و بعضی
تر در اول گفته و نیز تلخ و طبعین و گوارنده و دافع باد و بلغم و تنگی نفس و سرفه و افزاینده قوت مدر که و
حافظه است و تجربه کار آن هند بچیدن روش استعمال آن کرده اند و خواصها دارد و محلی صم به ضم میم
و فتح خای مجمه و لام مشدود و صاد مهله مفتوح و هائ نباتی است تلخ که گل آن کج و منگوس شبیه مجمه و کبوترنگ
می باشد مزاج آن گرم و خشك است در اول سوم و محلل اخلاط لزجه و مقوی اعصاب و معده و کبد و طحال
و رها کننده از سم همام در دفع درد کمر و درک و معال است و مقدار شربت آن تا یک مثقال **مردا** **سرخ**
به ضم اول و سکون رای مهله و وال مهله و سین مهله مفتوحین و نون ساکن و جیم در آخر بفارسی مزاج سنگ
و مفصول او را مرنک بضم اول می نامند و والی است مصنوعی و بهترین آن صاف زرد رنگ براق سنگین
می باشد و مزاج غیر مفصول آن گرم و خشك است و مفصول آن سرد و خشك است و با قوت محله و قابضه و
مجفف و حابس است و خواصها دارد و مقدار شربت آن نیم درم هر به ضم اول و تشدید رای مهله بندی
بول نامند و آن صمغ یا لبن خشك شجری است و دو قسم باشد سرخ و سیاه و بهترین آن سرخ تلخ تند بویک وزن
زرد و شکن صاف میباشد و سیاه او را مر جشی نامند و شرب او جائز نداشته اند مزاج آن گرم است در آخر
سوم و خشك در آخر دوم و مفتوح و محلل ریح و او را م بارده و مجفف و جالی و مدر حیض و مسقط جنین است و
خواصها دارد و در شربت آن تا نیم درم هر که **سرخ** بفتح اول سکون رای مهله و فتح زای مجمه و
سکون نون و ضم جیم و سکون داد و و شین مجمه بفارسی مرنک و بندگی و دونه مروا نامند و نوسه از
ریحان است و مزاج وی گرم است در آخر دوم و خشك در اول آن و محلل و مفتوح و جالی و جاذب و لطیف
و مفرح و مجفف رطوبات معده و امعاء و در بول و حیض است و خواصها دارد و مقدار شربت از جرم آن

تا دو شقال در مطبوخ تا هفت شقال هر جان بفتح میم و سکون رای مملعه و فتح جیم و الف نون بهندی
 مونگا نامند و آن شاخای شجر مر جان است و مزاج آن سرد و خشک است در اول و مفرح و قابض و مجفف
 و حالب است و مقدار شربت آن از نیم درم تا یک درم مسحو قونی بفتح اول و سکون سین مملعه و ضم حای مملعه
 و دوا ساکن و ضم قاف و سکون واو و کسرون و تخمانی مققوق و الف بعربی زبد القواریر و بفارسی کف ابلکینه
 و بهندی کلون و کلچ کون نامند و آن از کف شیشه گداخته حاصل میشود مزاج آن گرم است و تند و جال
 و زداينده گوشت فاسد جراحات است مسک کبر اول و سکون سین مملعه بفارسی مشک بهندی کستور
 نامند از چین و تاتار و ثبت و دامن کوه بهاله سرد بهندوستان بهمی رسد و بهترین آن خطائی و تبتی باشد
 که از ناف آید و که آنرا در بهندی کستور یا بهرن نامند نافه جدا شده بدست می آید و آن خونی است بنجد و سیاه شده
 و بغایت خوشبو و مزاج آن گرم است در سوم و خشک در اول و دوم و منفتح سرد و محلل اخلاط بارده و مقوی اعضا
 ریکشه حرارت غریزی و حواس مفرح و مقوی باه است و خواصها دارد و مقدار شربت آن نیم درم مسحو قونی
 بکسر هر دو میم و سکون هر دو شین مجمه تازه او را بفارسی زرد آلو و خشک آنرا خوابانی نامند نرمی است از شجر
 بستانی و شیرین و ترش بود و شیرین خشک آن سرد و تر است در دوم و تر و بعضی گرم و تر در اول و منفتح سرد
 و ملین صلابات است و مضرب و دین و ملش شکر و مغزوانه آن گرم و تر است در اول و سیاه است
 مشکطرا شیم بکسر میم و سکون شین منقوطه و کسر کاف و فتح طاورای کلین و الف و فتح میم و کسر شین مجمه
 ثانی و سکون تخمانی و عین مملعه پودینه کوهی است و مزاج آن گرم است در آخر سوم و خشک در وسط آن
 و در حیف و نفاس و مسقط چنین و مفت حصات است و خواصها دارد و مقدار شربت از جیم آن
 تا یک شقال و در مطبوخ و دو شقال قبل آن پودینه بستانی و قرواناست مصطک بفتح اول و سکون
 صا و مملعه و فتح طای مملعه و کسر کاف و تخمانی معروف بعربی عاک و می نامند صمغ درختی است ریزه ترا کنند
 و سفید تر از آن و بهترین آن سفید نرم شفاف و خوشبو باشد مزاج آن گرم و خشک است در آخر دوم
 و محلل ریا ح معدره و جالی و محرک آروغ و مقوی معده و باضمه است و خواصها دارد و مقدار شربت آن
 یک شقال و مصلح آن قند است مظهر بفتح اول و سکون نین مجمه و فتح رای مملعه و پای موقوفه بهندی
 گیر و نامند طینی است سرخ رنگ بهترین آن سرخ خالص اندکی مائل بزردي بود که آنرا بهندی سون گیر
 گویند مزاج آن سرد و خشک است در دوم و قابض و مجفف و رافع و حالب شرف الدم و جمیع اعضا

و حیض و اسهال است و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا دو درم و صلیح آن شکر و عسل مغاث بهضم اول
 و فتح غین مجرمة الف و ثای مثلثه نیخی است دراز و سبط و پوست آن سیاه مائل بسرخ و اندر دوش مابین
 سفیدی و زردی و در نوع باشد بغدادی و هندی و بهترین آن بغدادی خوش بو و تلخ مائل بشیرینی میباشد
 و صاحب مخزن نوشته که هندی سیاه و تلخ آنرا بلغت هندی میدالکری خوانند و مزاج وی گرم است در
 دوم و خشک در اول و محرک باه و مقوی اعضا و اعصاب رافع درد کمر و مفاصل و عرق النساء و تقرس است
 و خواصها دارد و مقدار شربت آن دو درم و مضر نشانه و صلیح وی عسل است و بدل آن سورنجان و عاقر قوچا
 متقلبا شافع اول و لام کسور و حرق ششم ثای مثلثه بلغت سرانی حب الرشاد است که هندی مالون
 نامند و مزاج و خواص آن در جبرید مذکور شد مقل بهضم اول و سکون قاف لام در آخر بفارسی بوی جهودا
 و هندی گوگل نامند صمغ شجر کوهی و بری است و بهترین آن زردی مائل و صاف براق و مائل به تلخی پس
 از آن سرخی مائل بود که زرد و حل شود و بر آتش خوشبو دهد و مزاج آن گرم است در اول سوم و خشک در اول
 دوم و جالی و محل و ملین طبع و مسهل بلغم و مفتوح سد و در بول و حیض است و خواصها دارد و مقدار شربت
 آن تا یک درم و صلیح آن زعفران و کثیر است ملح اندرانی بفارسی نمک سنگ بلوری نامند و آن کمی
 است معدنی و بهترین اقسام نکما و مزاج وی گرم و خشک است در آخر دوم و مسهل بلغم لزج و مفتوح سد و رافع
 تخمة طعام و فساد آن و مقوی فم و ذهن است و خواصها دارد و مقدار شربت آن یک درم تا دو درم ملح الجبین
 و ملح الطبرزد و بفارسی نمک سنگ هندی سیند ها لون و لاهوری لون نامند کمی است معدنی
 سرخ و سفید که از معدن پنجابی بر آید مزاج آن گرم است در دوم و خشک در سوم و زرد و بعضی گرم خشک
 است در اول سوم و محل ریح و مسهل بلغم و سودا و اودا و اصف و محرک اشتها است و مقدار شربت آن تا یک درم
 و نیم ملح لفظی نکی است معدنی که بوی بد مثل نقطه دارد و هندی آنرا سوچر لون و سوچل لون نامند
 مزاج وی گرم و خشک است در سوم و مسهل و محرک بلغم و سودا است و مقدار شربت آن تا یک درم
 ملح سانسری است آبی که در قصبه سانسهر من مضافات راج جی پور کشور هند از اندرون جبال پیدا
 میشود در افعال و خواص قریب به نمک سنگ است ملح اسود و بفارسی نمک سیاه و هندی کالالون
 نامند کمی است مصنوعی و مزاج آن گرم و خشک است و مسهل و ملین طبع و جالی قریب به ملح لفظی است طبع
 بهضم اول و لام کسور و تخانی ساکن و میثم ثانی به لغت هندی نیخی است و غیر رنگ و مزاج آن گرم خشک است

و قاتل کرم دماغ و گوش ملوکیه و ملو خیمه خبازی است و در حرف خای مجبه گذشت و آنست که از ملو خیمه
 بقلمه الیهودی خوانند منظمی بضم اول و سکون نون و کسر ال مهمله هندی و سکون تحتانی بلغت هندی
 نباتی است که آنرا گورکمه مندی نامند برکش یک گونه مشابه برگ پودینه و از آن پنجم تر و مغرب گل آن
 گلگون تکه آسا و خوشبوی شیرین با اندک تلخی میباشد و مزاج آن گرم و ترست در دوم و متفتح و ملطف و محل و
 در ادویه باهیه و ترکیب مصفی خون و غیر آن مستعمل و عظیم النفع است و صاحب تحفه گفته که کما دیوس است مو
 بضم اول و وادسا کن بفارسی ریشه والا گویند و آن پنج سنبل جلی است خوشبو و با اندک گزندگی و مزاج
 آن گرم است در دوم و خشک در سوم و متفتح و ملطف و مسکن در در کرده و شانه و مدربول و حیض است خواصها
 دارد و مقدار شربت آن تا دو مثقال و مصلحتش غسل و تخم کرفس است مؤثر بفتح اول و زای حجه در آخر
 بر وزن جوز هندی یکله وکیل گویند نهالی است بستانی معروف و شریحه آن شیرین و خوش مزه می باشد
 مزاج آن مستدل است در گرمی و تر در دوم و ملین و سینه و مرطب معده و مولد خون است مؤثر بفتح اول
 و کسر او و تحتانی معروف بعربی زبیب و هندی شقی خوانند و آن قسمی است از انگور سیاه که خشک کرده باشد
 و مزاج و خواص آن در زبیب مذکور شد مؤثر در معرب مویز که بعربی زبیب است هم گویند مویز کوی
 است سیاه مائل بسرخ و مزاج وی گرم و خشک است در آخر سوم و متفتح و جالی و سقط جین و منقی بلغم و جاذب
 رطوبت دماغی و رافع لکنت زبان است و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا یک درم اندازت یک مثقال
 موم بضم اول بعربی شمع گویند و آن چیزی است که از چغندر زبور غسل حاصل میشود و مزاج آن گرم
 است در اول و دوم و در رطوبت مستدل و محل و متفتح و ملین و مصلح ادویه مرهم است و خواصها دارد و قد
 شربش تا نیم درم مؤثر پس بلغت هندی شکوفه فوفل است و بعضی صمغ پسته و آنست که در اول
 اصح است و مزاج وی سرد و خشک است و حابس سیلان فرج نسوان مؤثر میانی بضم اول و سکون او
 و کسر شیم ثانی و تحتانی مفتوح و الفت و تحتانی ثانی معروف و بی تحتانی نیز بلغت یونانی یعنی حافظ الاجساد
 است و از سنگستان بر تراشی بهم میرسد و بهترین آن سیاه براق و نرم باشد و گویند که بهترین آن قار
 دارابی است که در فارس از کوه داراب بهم میرسد و مزاج وی گرم است در اول سوم و خشک در دوم
 و صاحب شفاء الاسقام گرم در دوم و خشک در اول گفته و متفتح و حافظ ارواح و مقوی اعضا و محرک باه
 و محقق رطوبات و محل مواد بارده است و خواصها دارد و مقدار شربت آن در سایر امراض از یک قیراط

خشک و مزاج آن گرم و خشک زیاده از سالمت است و با قوت قابضه و حمل آن در خون بواسیر حیض و سقط
 جنین است و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا دو مثقال مصلح آن را زیاده است **النون** - نارچیل
 بفتح اول کسر جیم و سکون تخمائی معروف و لام بفارسی جوز بهندی و بهندی نارچیل بفتح تخمائی و مزاج او را
 کھوپره نامند بارشجری است معروف و بهترین مزاج آن تازه سفید و شیرین و چرب کم ریشه میباشد مزاج وی
 گرم است در وسط و دم و خشک اول و سخن کرده و کم و مولد منی است و خواصها دارد و مقدار شربت آن
 تا سه مثقال مصلح آن شکر و نبات است تا نخورده بهندی اجوائین و جوائی نامند تخم است از نبات بیستانی
 خریفی ریزه مائل بزرودی و سرخی و تند بو و تند طعم و با اندک تلخی و مزاج آن گرم و خشک است در اول سوم
 و محض و محل راج و منقی رطوبات از جبهه و در بول حیض است و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا دو مثقال مصلح
 و ریائی گویند که از جزیره واقع بر خط استوائی آمده مزاج وی گرم و تر است در دوم و نزد بعضی در اول و نزد
 بعضی مرکب القوی و با قوت تریاقیت و دفع اذیت اختلاف آیه است و مقدار شربت آن از یک قیراط
 تا دو قیراط نارنج بفارسی نازنگ بهندی نازنگی گویند موزال بیستانی معروف است و مزاج آن گرم و تر است در
 و شکفته آن گرم و خشک است در دوم و ترشی آن سرد در آخر دوم و خشک اول و تخم آن سرد و خشک دوم
 و پوست خشک آن مفرج و سکون تی و غشیان و مخرج کرم شکم است و خواصها دارد و مصلح وی عسل و شکر است و
 مقدار شربت آن تا یک نیم درم و تخم آن تریاق لیس بودام سمی است و مقدار شربت شکر آن دو درم
نار قیصر و نار خشک بهندی تاگ کبیر گویند از ناری است کوچک زرد رنگ سرخی مائل قمع دارد که
 بهار و خشت کو بیستانی باشد مزاج آن گرم و خشک است در اول دوم و ملطفت اخلاط و متوی دل و جگر موهده
 و امعاء و بار و المزاج است و حالبس نزل الدم و خواصها دارد و مقدار شربت آن دو مثقال نار و پوست نارچیل
 اول کسر اول هله و سکون تخمائی و نون در آخر سنبل و وی است و مزاج وی گرم است در دوم و خشک است
 در سوم و محل او رام رحم و در بول حیض است و مقدار شربت آن یک درم و مصلح آن عسل است بدل آن سنبل الطیب
 ناز و پو یعرب ریحان بفتح رای هله و سکون تخمائی و فتح حای موهده نامند و مزاج آن در شاه سفید
 که بشت شوق بفتح اول سکون موهده و قاف بلغیت عربی بار و خشت کما است که بهندی بر گویند و مزاج
 و خواص آن در سرد مذکور شد نحاس بفتح اول فتح حای هله بفارسی مس بهندی تا تاگ کبیر موهده و نون
 شکر است و مزاج وی گرم و خشک است در سوم و جیس بفتح اول سکون رای هله و کسر جیم و سکون سنبل

بفاری نرگس نامند کلی است بستانی معرون و مزاج آن گرم و خشک است در سوم و نزو بعضی در دوم و بعضی متقال
و پیاز آن جالی و محال جذاب از عرق بدن و مخرج کرم شکم و مسقط چنین است و مقدار شربت آن از یک مثقال
تا چهار درم و تخم پیا زسیاه رنگ مزاج آن گرم است در دوم و تر در اول و آتشامیدن آن با شیر تازه
دوشیده محرک باه است و قدر شربت آن تا نیم مثقال فستاق بفتح اول و شین مجبه و الف و نشاسته بقراسه
نشاسته گویند و آن از جوی گندم لب و آب خیسانیده مالیده می بر آرد و خشک کرده نگاه دارند مزاج وی
سرد و خشک است در آخر اول و نزو بعضی سرد تر و مغری و رابع و قابض است و بوداده آن جالس اسهال
و خون و خواص دارد و قدر شربت آن از یک مثقال تا پانزده مثقال **نشاره** علاج بضم اول و فتح
شین مجبه و الف و رای حمله مفتوح و با در آخر بفاری براده علاج خوانند و آن براده دانه ان فیل است
و آتشامیدن ربع درم آن معین بر جل دانسته اند **نطرون** بفتح اول و سکون طای حمله و ضم رای حمله
پوره آهنی است در بوق مذکور شد **و نغصاع** بفتح اول و ثالث و سکون عین حمله و دو بفاری
پودینه گویند و آن در فوج مذکور شد و صاحب تحفه گفته که قسمی است از پودینه بستانی و مزاج وی گرم و خشک
است در آخر دوم و مفتح و محل ریح و مواد بارده و مقوی معده و باضمه و محرک باه است و خواص دارد و قدر
شربت آن تا دو مثقال **نغزک** بفتح اول و سکون عین مجبه و رای مجبه مفتوح نام میوه شجری است که بهشت
آتش گویند و میوه مذکور را بر بی آنج و بفاری آینه خوانند مزاج آن گرم و خشک است در دوم
و مقوی باه و مثانه و شکم کننده رنگ خسار و بوی دهان است **نقطه** بکسر اول و سکون فاد طای حمله غنی
است که از بعضی زمین جو شیده بر می آید و سفید و سیاه می باشد و سفید آن بهتر و الطاف است و مزاج وی
گرم و خشک است در چهارم و مفتح و سریع النفوذ و محل ریح و در عین و مخرج چنین است و خواص دارد و قدر شربت
از سفید آن از دو دانگ تا نیم مثقال از سیاه آن تا یک مثقال بدیش قطران است **نوشا** و بضم اول و سکون
و او فتح شین منقوطه و الف و ضم دال حمله و سکون رای حمله بهندی نوسادر و نوساگر نامند و آن معدنی و سائ
و مصنوعی می باشد اما معدنی واهی آن عزیز الوجود است در بین زمان منقود و مزاج مصنوعی آن گرم است آخر
سوم و خشک اول آن و لطیف و محبت قریح و مفتح سرد و قاطع سیلان خون است و خواص دارد و مقدار
شربت آن از نیم مثقال تا یک مثقال **نیمیر** یا لایکس اول و تخانی مجهول و فتح فو قانی و سکون رای حمله
بلغت بهندی گیاره است که در آبهای روید و خشک آن از یک دانگ که این کشته بهندی آید مزاج وی گرم و خشک است

و در ادویه هندی اسهال مستعمل بکسر اول سکون تخمانی و بای موحده در آخر شجری است عظیم هندی
و طبیعت آن نر و بعضی گرم و خشک و نر و بعضی سرد و خشک است و نر و بعضی معتدل و پوست درخت آن که اندر
سفید رنگ دی این باشد نافع جذام و برص و آتشک است و تخم آن که هندی بنوی نامند نافع بواسیر خونی
و باوی و برگ آن برای تحلیل اورام سفید و آب برگ نور شده آن در مراهم بکاری بر نرند و خواصها دارد و نیلو فر
بکسر اول سکون تخمانی و لام مضموم و و او مجهول و فتح فاد سکون رای مملع معرب از نیلو چهل هندی است و
آن گل نباتی است که در تالابها بموسم برشکال می رود و مزاج وی سرد و تر است و در دهم و مسکن حرارت قلب و مقوی
آن و مطلق تشنگی است و خواصها دارد و و قدر شربت آن در مطبوخ تا هفت مثقال و پنج نیلو فر گرم و خشک است
و جهت اسهال مزمن و قرصه اسهال و سیلان منی نافع میل کثیف بکسر اول سکون تخمانی و لام و فتح کان سکون
نور و تابی فوقانی هندی و خفای با سکون تخمانی نبات هندی است که پنج نیلی رنگ گل نیلگون برگ خشک
متوسط و خروی و بزرگی می دارد و اکثر در مرز پنجاب می باشد و در ادویه اطفال مستعمل است و الو و روح و فتح
اول بفارسی خود ترکی و هندی پنج گویند پنج نباتی است که در خشب بسیار در رنگ آن مابین سرخی و سفیدی
و تند طعم مائل بجز طریقت و بهترین آن سفید برگ برگه خوشه بسیار مزاج آن گرم است و در اول سرد و خشک و وسط
دوم و متفتح و ملطف و جالی و محلل و باج معده و اسهال و قاطع بلغم و جفت و لطوبات معال و در اول و حیض است و
خواصها دارد و مقدار شربت آن یک مثقال و روح بختین با فارسی مهر سفید و هندی سنگی نامند و بزرگ
حلزون هم گویند مزاج وی سرد و خشک است در دهم و محرق آن جالی و در نهایت است و خواصها دارد
و مقدار شربت آن تا نیم مثقال و در و اسهال بفارسی گل سرخ و هندی گلاب کاج چهل گویند گل است نباتی
معروف و بهترین آن تمام ناشگفته بود و مزاج آن سرد است و در اول و خشک و در دهم و نر و بعضی معتدل
و مفرح و ملطف و جالی و تازه آن مسهل و خشک آن قابض و مقدار شربت از تازه آن دو درم و از خشک
آن تا چهار درم و عرق آن مقوی دل و دماغ و معده است و مقدار شربت آن تا هفت مثقال و عرق آن
مرکب القوی است و متفتح و با قوت مسهل و رافع و محلل و قابض است و مقدار شربت آن یک قی و در و اسهال
بفارسی بنگ و بزبان سنسکرت جیا بکسر بای موحده و هندی جهانک نامند و در قنسب مذکور شد
و در مانی ستفقر آبی است و در حرف سین مذکور شد و در و اسهال بفارسی سوسمار است و
و در قنسب مذکور شد و در و چینی بفرنی سیرین نیز و بفارسی گل مشکلی و هندی سیاه فی نامند گل است نباتی

سفید و بعضی اوراق آن مائل بزردی و مضاعفت بمحلول سرخ و از آن کوچک تر و خوشبو مزاج می باشد
 است و نزد بعضی گرم در دوم و خشک در اول و مفتوح سده و داغی و منقحی رطوبات آن و محل راج و مسهل ملغم و سودا
 و در حیض است و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا یک مثقال و سرخ الکوار پرو و سرخ کور و محل
 بفتح اول بفارسی برهون خوانند و آن چیزی است که از خانه های زنبور عسل بهم می رسد و بهترین آن مائل بسرخ
 و نرم و خوشبو می باشد و نزد شیخ الرئیس بهترین آن بنبرست و مزاج آن گرم و خشک است در آخر دوم
 و ملطف و جالی و محل او رام است و در استحکام استخوان شکسته و ضربه و نقطه نایب مناسب میانی و بسته
 و خواصها دارد و مقدار شربت آن یک مثقال است که با ده مثقال نبات یا عسل که با آب شربت کرده باشند
 بنوشند الهام - **مال پوان** بفتح اول و میل پوا بکسر اول و محتانی معروف به بخار خیر پوا و بسته چهل و یک
 نامند و بعر به قافله صغیر نیز گویند و درختی است بسیار خوشبو مثلث شکل تساوی الاضلاع و پوست آن
 سفید رنگ دانه آن خرد پیرون سیاه و اندرون سفید مزاج می گرم است در اول و خشک در دوم و مفرج
 و ملطف و جالی و محل و مقوی معده و هاضم و مسکن می است مقدار شربت آن از یک مثقال تا دو درم
 یا رسنگار بلغت هندی شجری است کوهی و درخت آن اکثر قیامت انسان و تا دو قیامت بهم می باشد
 و برگش خوش نو که از وسط برگ شکسته و در گردار و گل آن کوچک سفید رنگ ساق او سرخ رنگ روی مال و مزاج
 آن سرد است و دمی و برگ و تخم آن مستعمل طبای هندیست هر نو به بفتح اول و سکون ای جمله و ضم نون
 ثمر درخت عود است کوچک تر از فلفل و با اندک زردی رنگ طعم آن تند و بوی آن خوش و مزاج آن گرم
 است در دوم و معتدل و خشکی و مفرج و محل راج و مقوی احتشاد و ملین طبع و محرک باه و سخن کرده و مثانه
 است و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا دو درم و بدل آن قافله است هر ن کهور می بکسر اول و بلغت
 هندی رشتی است که در زراعت بیج می روید برگش مشابه بسم آه و طویل نو که از ولس و گل آن سفید رنگ مائل
 بسرخ می باشد چون یک دام از آن گرفته باده دانه فلفل سیاه سائیده صاف کرده بنوشند برای خرد بسیار مفید
 دانسته اند **هلیون** بفتح اول و سکون لام و ضم محتانی بفارسی با چوبه و هندی تاک و ون و ناگه می نامند
 نباتی است بیاره دار که پنج آن از اندرون زمین مشابه بار یا بهیجا و طعمهای بر آید مزاج آن گرم است
 در اول و خشک در دوم و محل و مفتوح سده و بکرو و افح شور و زهرار است و مقدار شربت آن تا سه درم و تخم آن
 گرم و تر است در دوم و دمی و مفتوح سده سپر زرد در حیض و عجز حصات است و مقدار شربت آن تا مثقال

باهل بن ضم هر دو با وسكون هر دو لام بملت هندی نباتی است بنال آن بقاست یک گز و کم و زیاد از آن
 و برگش خرد از طرف شاخ باریک طرف دیگر آگنده و در اکثر شاخ پنج عدد و پهلپهایی که بارادست باریک و
 کوچک و تخم آن سیاه و در بینه در و از وسط انگی کاداک که میباشد مزاج آن گرم است و قوی و استسقا
 را مفید و آب برگ آن در گوش چکانیدن برای رفع درد آن نافع و مجرب است و خواصها دارد و هندی با کسر
 اول وسكون نون دوال مملو بای موصه مفتوح بفارسی و هندی کاسنی گویند نباتی است نباتی معروف که
 گل آن کبود سرخی نائل بود و پنج و تخم و آب برگ تازه آن مستعمل او و پیست و قزاج پنج آن گرم است در اولی
 و خشک در دوم و مفتوح و ملطف اخلاط و منقی مجاری غذا و مقدار شربت آن از یک درم تا چهار درم و در بزرگ
 از پنج درم تا پانزده درم و تخم آن نزد صاحب شفاء الاستقام معتدل و حرارت و برودت و یا پس در دوم و در
 جبهه سرد و خشک در دوم و مقدار شربت آن از دو درم تا پنج درم و برگ تازه آن سرد تر است و آب آن
 مفتوح سده و مقوی جگر و مسکن حدت خون و صفراست و مقدار شربت آن تا نیم رطل و مسکوت یک رطل و
 قهای نون و ضم کاف فارسی و دوا و مجهول و نای هندی و آخوردختی است بری و کوهی که ثمر آن بقدر بسیار کالی
 و بعضی کلان تر از آن میباشد و چون او را حرکت دهند خسته آید و از دهن منقر آن مستعمل او و پیست و قزاج پنج آن گرم است
 بضم اول یعنی سنجار و سینیانی ابو حلسا و هندی رتن جوت نامند نباتی است بری و چهار صنف گفته اند و آنچه در
 در مرز هند یافته میشود برگ سبز و شاخ سرخ و زرد دارد و پنج آن بسیار سرخی بر آید و قزاج آن گرم و خشک است
 و محل اخلاط طهراری و دایج معده و قاع بعضی سعال و جففت و در حوض است و خواصها دارد و مقدار شربت آن دو
 درم و سوم الجوس بن ضم اول صاحب تحفه گفته گیاهی است که از جنس ارغوان زرد باشد و بعضی بنور مریم
 دانسته اند و حکیم عبد الحمید خان نوشته که گی است که آنرا گل جعفری نامند و اقسام میباشد قسمی پنج برگ و قسمی
 مضاعت و قزاج آن گرم و خشک است در سوم و جالی و جففت و مفتوح سرد و آشامیدن طبع گل آن جهت
 ادرار فضول و قفت سنگ کرده و شانه و احتباس بول نافع گفته اند و مقدار شربت آن یک شقال
 الیاء التختانی - یا قوت بضم قاف و سکون و او و قوفانی در آخر جوهری است معدنی سرخ رنگ
 از سنگهای جواهر و بهترین آن سرخ شفاف رانی باشد پس نارنجی پس عفرانی و هندی با نک نامند قزاج
 سرخ آن معتدل است در حرارت و برودت و خشک در دوم و زرد آن گرم و خشک است در دوم و مفتوح و قوی
 دل و دماغ است و مقدار شربت آن از یک قیراط تا یک دانگ یا سیمین بفتح سین و هندی با کسر و پهلپ

مانند گلی است بستانی و کوهی خوشبو سفید رنگ معروف و مزاج آن گرم و خشک است در دوم و مفرح و مفتوح
 است و بوسیدن آن جهت درد سر بار و تقویت و باغ نافع پیر و فتح اول و سکون موحده و ضم برای مصلحه
 و او معروف و حامی مصلحه در آخر بفارسی مهر گیاه و بهندی لکهنی گویند و نافع اور الفلاح بری مانند مزاج آن
 سرد است در اول سوم و خشک در آخر آن و پوست بیخ آن مقوی و مجفف و مخدر است و مقدار شربت آن
 یک قیراط تا یک دانگ در نیرنجات و اعمال غریبه بغایت مؤخر داشته اند لیشب بعرنی حجر الیشب بفارسی
 سنگ لیشم خوانند سنگی است معروف و بهترین آن زیتونی پس سبز صاف پس سبز نائل بپفندی می باشد و مزاج وی
 سرد و خشک است در آخر دوم و مقوی معده و قلب رافع خفقان است و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن یک دانگ
اما تفصیل و معانی قوای ثانوی و ثالثی او و به بدین پنج است
اکال تشدید کاف خورنده کرم عضوانند زنجار پا و زهر پیروانی که حافظ روح بود بقوت و دفع ضرر سم است
 هوای و بانی باشد چون حجر التیس و زهر مهره و بعرنی فاو زهریه نامند جاذب و جذب تشدید ذال
 می کشند بطرن خود مانند جند بید ستر و تافسیا و تشدید جاذب مانند گوشت حلزون و جاذب با جوهر چون دوا
 مسهل و پاو زهر چادر بسته کننده خون مانند شاسته و کمر باد و کثیر جالی پاک کننده رطوبات و مصفی و روشن
 کننده مانند مار اسل و شیر و مغز بادام شیرین و انزروت و تو بال الخاس و نحو آن حالق بفتح حامی مصلحه
 سترنده موی مانند زرنیخ و نوره و ابلق چپینده مانند سریشم راجع باز گرداننده ماده از عضن و
 غلبه ثعلب در او رام و رادعات جمع آن عاصر فشارنده مانند ضماد داشته تمر هندی بر و ل غسال تشدید
 سین مصلحه شست و شود هنده مانند مار الشیر قاشق بفتح قاف خراشنده پوست و جدا کننده آن مانند
 قسط و زراوند قابض قبض کننده طبع و غیر آن و قابضات جمع آن **و ثالث** کشنده
 جان مانند بیش و نحو آن کاوی داغ کننده و سوزنده مانند زاج و قلع طار و کادیات جمع آن
 کاسر الراح شکننده و دفع کننده ریح مانند تخم سداب لافع گزنده عضوانند استعمال خردل
 یا سرکه میسر و بضم میم و فتح بای موحده و تشدید برای مصلحه کسور برودت بخشنده بمزاج مانند کافور ریاحی
 و مبروات جمع آن میمی بضم اول کسری بای موحده بمرکت آورنده قوت باه مثل همین و زردک و نحو آن
 مجفف بضم اول و فتح جیم و قای اول مشد و کسور خشکی آورنده بمزاج و خشک کننده رطوبات مانند
 سندروس و نحو آن و مجففات جمع آن محرق بضم اول سکون جاد کسری می طین و سکون قاف سوزاننده

مانند فريون و زرينج محلك به ضم اول خارش آرنده مانند انچه در كنج محلك به ضم اول تحليل كننده رطوب
مانند جندو تحليل كننده صلابت ورم چون گل بابونه و نخوان و محلات جمع آن محكم به ضم اول سحر كننده جلد
مانند فونج و انچه در خول محكم به ضم اول و فتح خاي مجبه و تشديد وال مملكه مكسور بي حسن كننده اندام
مانند افيون و نيج لقاح و مخدرات جمع آن محلكه چون دهن خروغ و دهن بابونه و دهن فلفل محلكه
به ضم اول درشت كننده جلد مانند اكليل الملك و خول محكم به ضم اول و كسر وال مملكه تشديد را مملكه اورا كننده
بول و طشت و شير مانند انيسون و باديان و پرسیاوشان و تخم كرفس و رونا س و نخوان و مدرات جمع آن
مدرل به ضم اول و فتح وال مملكه و ميم ثانی مشد و مكسور با بدمال آرنده و چاق كننده جروح و قروح مانند
صبر و دم الاخوين و امثال آن و مدرات جمع آن مرجمي به ضم اول سست كننده و نرم سازنده عضو
مانند ضا و شبت و بزرگيان و مرخيات جمع آن مرطب به ضم اول و طای مملكه مشد و مكسور افزاينده رطوبت
و مرطبات جمع آن مرقق به ضم اول قيق كننده اخلاط غليظه مرقق به ضم اول و لام مكسور نغز كننده فضول
و اخلاط مانند الكوجار و العبه و مرلقات جمع آن مسبب به ضم اول خواب آرنده چون تخم خشخاش و تخم بنگ
و نخوان مسدود به ضم اول سده احداث كننده مسكن به ضم اول و كاف مشد و مكسور ساكن كننده وجع و حرارت
و تشنگي و قی و غشيان و اخلاط و مسكنات جمع آن مسكن به ضم اول و كاف مكسور نشسته و سستی آرنده مثل بنگ
و شراب و نخوان و مسكرات جمع آن مسخن به ضم اول و فتح سين مملكه و خاي مجبه مشد و مكسور گرم كننده مزاج
و عضو و مسخنات جمع آن مسمن به ضم اول و سكون مملكه و ميم دوم مكسور و نون ساكن فر به كننده بدن و عضو
و مسمنات جمع آن مسهل به ضم اول اسهال كننده اخلاط فاسده و فضول و مسهلات جمع آن مشهي به ضم اول
اشتها آرنده طعام مصلح به ضم اول و سكون صا و مملكه صلاح كننده دواي ديگر و ماکول و مشروب مصلح
به ضم اول و فتح صا و مملكه صلب سخت گرداننده جوهر عضو و مصلبات جمع آن مطفي به ضم اول و فتح طای مملكه
نشاننده ثوران و جدت اخلاط و مطفيات جمع آن معرق به ضم اول و فتح عين مملكه عرق آرنده و معرقات
جمع آن معطس به ضم اول و سين مملكه در آخر عطسه آرنده و معطسات جمع آن معطس به ضم اول و شين مجبه
در آخر تشنگي آرنده و معطسات جمع آن معفن به ضم اول بدو گرداننده مانند زرينج و معفنات جمع آن
مغري به ضم اول و فتح عين مجبه و رای مملكه مشد و مكسور چسبنده بمنافذ و فوات منافذ و مغريات
جمع آن مغلاط به ضم اول غليظه كننده رطوبات و اخلاط و مغلاطات جمع آن مفتت به ضم اول و تاي فوقانی

اول شده و کسور شکسته و پاره کننده سنگ ریزه گرده و مثانه و غیر آن مانند حجر الیهود و سنگ سرامی و راد
عقرب و مانند آن و مفتحات جمع آن مفتوح به ضم اول کشایند و سد و مانند اصل السوس و پوست بنج کاهی
و بنج بادیان و نخوان و مفتحات جمع آن و در آغشته به چوب مرکی و نمک طعام و پوست بنج کبر و ترس و عیاض
و بادام تلخ و بنج زرج و نخوان مفتوح به ضم اول و کسر ای مملو شده و فرحت دهنده مانند سیب شرب
و مفرحات جمع آن مقوی به ضم اول و کسر فابوش آرنده مانند لولو و ورق طلا و نخوان مقوی به ضم اول آرنده
کننده ریح چون زیره کرمانی و مانند آن مقطع به ضم اول و فتح قاف جدا کننده خلط الزج از سطح عضو که صفت
به این باشد چون سنجین و آبکامه مقوی به ضم اول و فتح قاف آرنده مانند تخم ترب و مقویات جمع آن
مفتوح به ضم اول زخم کننده عضوماته و مفرحات جمع آن مقوی به ضم اول قوت بخشنده عضوماته
مانند قلع و فلفل طین مخوم و دهن و در و غیر آن و مقویات جمع آن ملتهم به ضم اول و کسر هزه التیام پستی
دهنده جراحت ملطفت به ضم اول لطیف کننده اخلاط غلیظه مانند حاشا و نخوان ملین به ضم اول
و یای تختانی شده و نرم کننده شکم مانند شیر خشک و ترنجبین و فلووس خیار شیر و نخوان و طینات جمع آن
و در آغشته به چوب قنه و اشق و مقل و میوه مخ و نخوان ملین به ضم اول و سکون ثانی نرم و یکسان سازنده
سطح عضو منضج به ضم اول و کسر ضاد مجمه پرنده و باعث ازال آرنده قوام اخلاط و قابل دفع سازنده از او نیز
پرنده و اورام و منضجات جمع آن و منضجات اخلاط بجای خود تحریر خواهد یافت و منضج اورام چون شحم و زفت
و راتیخ و شمع و گل روغن و گندم پخته و نخوان منعط به ضم اول و عین مملو کسور نفوذ آرنده مانند زنجبیل
و بزر جرجیر و نخوان ملین به ضم اول و کسر سوخته و و یا آرنده گوشت و تخم نیز گویند موم منضج به ضم اول
چرک آرنده در زخمها مانند موم روغن ناشفت جذب کننده رطوبات سیاله شکل آبک آب ندیده و اسفنج
نقلخ به تشدید فانیخ آرنده مانند لوبیا و غیر آن با ضم اعانت کننده طبیعت برنج و گذرانیدن
غذا و خلط مثل مصطک اما ادویات مخصوصه مستعمله در امراض هر یک عضو از اعضا
جسمانی بدین شرح است - ادویه مقوی و باغ - پاروده و دراید گل سرخ آله تارنج
تباری به تبار سیب تبار امرو و ماد الورد و حاره مغربله در مغز فندق تخم بالنگوز و جلیل سعد بنیل مشک و غیره و
قرنفل کننده روغن زکس و باغ حیوانات تخم یاکان تخم دراج شیریش ادویه که در رطوبات و
سقوطات و ضادات و اطلیه و غرغره صداع استعمال میکنند و صندلین و سایر

کافور طباشیر شیر و خمران لباسه باورن اکیمل الملک آیتا آیتون تخم کاهور عفران شیخ طاح عصاره
 برگ کاهو شبت روغن بیلو فرشیخ مرزنجوش صبر مرکندر حصص کی چند صغیر فلفل ایمن دار فلفل شک
 بودق کندش خردل عاقر قرقا توینج نام شیخ کبر و رقی غار آنزروت طاقون اس طرف حلال ارمنی لادن
 قصب الزریه شب یالی آردو خاله گندم خطمی بقیع عصف گلنار تک آقا قیاسط صمغ شمشاش قشور که
 ایارج فیکر روغن سوسن ادویه مستعمله و مسلمات و معجنات مرض النجلیه ایارج فیکر
 تخم حنظل چند غاریقون آیتون زریق اسود لیلیه کابلی و زرد و سیاه بسفایج سنای کی تراب سفید جبر زرد
 اسطوخودوس زنبیب رکت هندی شبت قورنج در بناد تخم قطف جوز الحی تخم ترب درونج کنکاز و قرواریدیه
 کتر باز و دیاقوت لعل بهمین سانج قاقه سنبیل ابریشم خام زنجبیل دار فلفل مصطکی آبلج زعفران عود
 آتسنتین باورنجوبیه زیورده خطائی لاجورد و عسول و رقی طلا و رقی نقره غیر شک تخم فرنجشک تخم خرفه
 تخم خیار تخم کاهو متخ تخم کدوی شیرین بقی انار بلیله ادویه مستعمله و مرض لقوه و فلج در
 سوط و غرغره و عسول شبت باورنج مرزنجوش حرف اکیمل الملک قرطم بزرگ کان بزر حله
 سلق خاله خرقه تن یا بس تخم حنظل قنطاریون قسط فلفل سیاه عاقر قرقا فریون چند شونیز باورنج
 کندش زنجبیل بوزق توشار و لظون دار چینی صبر شک خرق ایمن تخم هندی صغیر و رقی زراوند
 و تم الاغون تر خردل اصل الکبر توینج سداب شیخ حصص زعفران و رقی غار دار فلفل مراره که کی زوفا یا بس
 جاوشیر سکنج زرباد قنفل و ج ترکی اسطوخودوس عود و صلیب ساندج هندی توینج کوهی ادویه
 مستعمله و رما و الاصول مسلمات و معجنات مرض لقوه و فلج اصل الکرفس اصل
 الرانیا نخ اصل الاذخر بزر کرفس بزر رانیا نخ آیتون نقل قنطاریون عاقر قرقا شیطرج هندی صبر ناخواه
 قسط زراوند شونیز قردمانا سداب سکنج چند اشق جاوشیر تخم حنظل حرم ایارج فیکر عصاره قنار اکهار
 فریون ترب حلیت غاریقون زنجبیل فلفل سیاه و ج ترکی جنطیانا حب الغار بلاد و دار فلفل ترکی
 عود و عود بلسان سنبیل الطیب مصطکی رومی حله اسارون زنبیب منزع العجم روغن خروغ روغن باورنج
 ادویه مستعمله و امراض چشم به تشریح قوای اولی و ثانیه میره آب عنب ثعلب
 آب هند با آب خس آب خیار آب کدوی شیرین آب و در آب عصی الراعی مسخه فلفل و ج ترکی بامیان
 سکنج حلیت طینه یا خض البیض لعاب حب السفرجل لبن جواری حاکک اللوز آب صمغ عربی آب کیتل

محفنه آثم توتیا اقلیمیا اسفیداج رصاص سود محرق آیین منضج لعاب حلبه عروق اصفر زعفران
 میفنج که در آن شیر خر باشد محله را زیانخ انزروت قابضه مقویه در صبر شیان مایثا نیل نهرج
 شادنج عصاره بخته الیتس آقا قیاماء الحصرم شدید اجملاء فلقطار زنجار نوشادر توبال النحاس محرق
 آفون پوست خشخاش عصاره لعل اوویه مستعمله چشم به تشریح امراض آن - اودو
 که در او رام حاره و گرم زائد و قروح و سبل و ظفره و سحرخی و جرب و صلابت و خشونت
 اجفان و سلاق و عشاوه و درد شدید ویسلان انواع مواد چشم استعمال میکنند
 انزروت مایثا صبر آفون زعفران آمیران چینی مرعص زرد چوب توتیا صدف محرق نشا بزر بلنج صمغ
 زردی بینه عصاره یبرج شادنج زنجار فلقطار شب یانی و فنج اقلیمیا می فضه کون توبال النحاس سنبل
 اسفیداج رصاص آشن اقلیمیا ذهبی و خان زجاج کل آبار کثیرا لوسافج زجاج نحاس محرق
 حفص جند و در جعه اقلع ران فلفل و آرفل و دم الاخون زبد البحر بلبله زرد عصاره بخته الیتس
 فلقند شلخ گوزن محرق نوشادر زرنج احمر نشا رابنوس اوویه مستعمله در مورسج و درونج
 اسفیداج شادنج نحاس محرق بلبله زرد و مر و اید بسد شکر طبرزد کثیرا آفون آمیران صبر نشا صدف محرق
 اقلیمیا ذهبی آبار آثم توتیا مر اوویه مستعمله در بایض بوزن زبد البحر زیت زنجیل شکر طبرزد
 زنجار آشن شمع محرق توتیا اقلیمیا ذهبی مسک قح بقر الصب نوشادر سرطان ببری تلخ هندی
 فلفل مراره کرکی تخم کرات کل مروارید مار قشش سازج هندی زعفران کافور نحاس محرق توبال النحاس
 شادنج صدف مسخو قنیا سکنج شک آمیران پردی اخل محرق نشا صمغ زیتون زجاج محرق تلخ اندرانی
 اوویه مستعمله در رمد حار و بارود و در سکیمن و جع چشم انزروت صبر زعفران حفص که
 مایثا صمغ و در نشا صندل و فلفل آفون اسفیداج کثیرا سنبل اقلیمیا ذهبی مرکب زجاج محرق جند
 شادنج نحاس محرق بزر بلنج آقا قیاماء توتیا کندر آثم فلفل ابیض فلقطار سازج شیر و خمران زردی
 سفیدی بینه مرغ لعاب حلبه لعاب بزرکتان اوویه مستعمله در ضعف بصر و دمه
 و تقویت چشم شادنج توتیا مروارید نحاس محرق مایثا صبر اقلیمیا ذهبی تلخ اندرانی جعه
 فلفل ابیض آشن اسفیداج آمیران توبال النحاس حفص نوشادر و آرفل زبد البحر قنفل کل سازج
 زعفران سرطان ببری بسد زنجیل سنبل بلبله زرد کافور جوز بوا سکنج آب بادیان اوویه مستعمله

در نزول الماء اقلیمیای ذی بی زعفران ایون فلفل آتیا انزروت زرنج احمر زرنجیل و آریچی
 در محل محرق دار فلفل و ج صمغ زیتون عروق صفرا کشر خفاش فریون حکایت سکنج فلفل مراره بر
 مراره ما عر مراره کی مراره بنوط مراره باز مراره تیس مراره عقاب مراره با شق مراره لعلق مراره ذنب
 مراره خنزیر مراره غزال مراره اسد مراره مرغ مراره ارب مراره سگ صیاد مراره دراج مراره حلات
 مراره ثعلب مراره جل عصاره بادیان جعدہ تخم خطل اشق کما در یوس بسد توتیا اوویہ مستعمله در
 انتشار موی اجفان و غلط آن و اتساع ناظر و صفران خسته مرعق تسبل
 زعفران کل اشق رصاص محرق دنگار ذبل موش صمغ قشر بندق محرق مراره حلات مراره کرکے
 فلفل ایض نظرون روغن بلسان اوویہ مستعمله در اسوراق عین او جاع شدید آن
 صبر کند را انزروت دم الاخوین گلندار کل شب کثیر استفیلاج صمغ عربی ایون اقلیمیای ذی بی تسبل نخاس
 محرق مروارید نشاز زعفران عروق اصفر زرنج احمر شکر طبرزد اوویہ که در طرش و طنین موی
 و ریاح و او جاع و سیلان مده و دیگر امراض کوش استعمال می کنند
 خل خرفقیف غسل انجام کنند زعفران باده ارمنی فریون جند خربق ایض مر نظرون ایون میسه ساله
 ملک الانبا صبر کند روغن خیری روغن بادام تلخ زهره گاو و قروانا انجیر خشک زرنج دم الاخوین
 عصاره برگ شفتالو عصاره برگ فونج عصاره قشر ترب تقوینا در او اند انزروت برنجاسف زرنجوش
 عصاره سداب روغن سوسن شیان ایض جث الفضة تخم خطل عصاره افسنتین قطار روغن نیت
 تسبل شراب کمنه شب بریان فلفل ایض فلقند پوست انار تخم فنجنگشت جفرض زرد فلفل حار خردل
 عصاره حصرم عصاره برگ صنوبر اوویہ مستعمله در امراض الفلق قطار مرش عقص محرق
 تو بال النحاس زرد اند کند را استفیلاج مر تک جث الفضة آبار زرنج سنج روغن مسک بوق پوست انار
 عوطیا قصب الزریره فلفل صبر تخم خطل شونیز گلندار ایون زاج کافور دقیق شعیرا قایا عصاره الحیتین
 صندل شیج محرق نسج عنکبوت نوشادر اشق راکم قرطاس محرق شاخ گوزن محرق نخاس محرق
 دم الاخوین انزروت فلقند براده نخاس شیج محرق عصاره لسان اکل اوویہ مستعمله در او جاع
 دندان و خون رفتن از لثه و غیر آن در مضمضه و سنبولات ماقر قرطاز البنج
 عدس پوست خشخاش سگ راکم دم الاخوین حجاز اعی اسبند بارنگ مصطلا روم شونیزا بلبل از عصفه خنجر

چوب چینی قوئل بهمان کندی رسته پوست بلبله کابلی پوست انار زاج سفید فلفل سیاه دار فلفل نیره سفید کشتیر
خشک گلنار گل دهاوه کرمانج عذبه الایچی خرد عود هندی قوه ناک الهوری نمک ساینه عنب الثعلب پوست
چترک گیر و زرد نیاقسط کف دریا زنجبیل کباب چینی قوئل شلخ گوزان سوخته کات هندی پوست درخت بڑ
پوست درخت میل برگ حبیبی پوست درخت سرس پوست بنج موسری پوست درخت ببول ساینه حلیت
بارز و دینه سالمه توینج شونیز خردل زعفران ترکه شب یانی قاقا شعیر سوخته زراوند سیکنه حبلا لاس
زرد چوب آذخر قریاق اکبر سجنیاد وویه مستعمله ورا و جل علسان با عنب الثعلب ماد السند با
آب کا هوی سبز آب عدس مطبوخ آب پوست انار مطبوخ آب اصل السوس مطبوخ کلاب آب انجیر مطبوخ
آب سماق مطبوخ رب التوت وارجینی ناخواه سنبل ساینه بزرگ کرفس بزرگ شبت زراوند مصطکی سیسالیوس
دوقو آیسون کون فلفل عاقر قرحا خردل قنج ترکی زنجبیل بوقلمون شونیز مرزنجوش توکو که با عاقل اترج
ادویه مستعمله در قلع عاقر و بار و واکله قم زرد و گل سرخ صندل سفید و سرخ گلنار سماق کرمانج
طباشیر کتفه سفید شوره قلمی بزرگ خطی بزرگ انجاری عتاب عدس متشعرب الثعلب تخم کشتیر تخم خرد برگ خا
ایلیج اصفر قاقا عاقر قرحا کبابه زعفران سعد قوئل شیر خشت گل نیلوفر فاو زهر معدنی گل رنی لمج
هندی مفر کنول گسه سفید و آله الایچی خرد و نیره گل سیونی شبت بریان ابرک کشته لسان الحمل قاقا
اصل السوس پوست انار قلع عاقل عصف سنبل آذخر زرنج اصفر و ورق العلیق و ورق زیتون ادویه نافع بزرگ
کند عود هندی قوه پوست اترج گل سرخ کافور صندل سفید قوئل مصطکی رومی تباسه جوز بلانج آذخر
کی اشنه قاقا اطفا الطیب فرنجشک سنبل الطیب ورق اترج نارمشک زنجبیل بیهه میسون ادویه
نافع حفظ صوت با قلاتین یا بس حب الصنوبر بیهه تمر صمغ عربی حلیت پیستان بزرگمان بجز
سوس رب السوس قصب السكر عکاک البطم نشاسته کثیرا مغز تخم خیارین مغز تخم کدوی شیرین شبت
زرد و بیهه نیم پرشت جمیع اللعابات شربت انار شربت پرسیاوشان ادویه مستعمله در امراض خلق
خردل نوشادر عاقر قرحا حلیت زعفران قوئل فلفل عصاره توت عصاره جوز تر عصاره حصرم شربل
بزرگ انجیل ناخواه آیسون رما و خطا طیف بزرگ کرفس آذخر زراوند رب السوس اصل السوس ورو حتما
عقصر نشاسته اسارون جلنار وارجینی مایران سماق دار فلفل قصب لوزیر عصاره و کتفه ایس اقیا
قشور الرمان اشو جوز السوس و طین آمی زرا ج شحم خطا با لوز بزرگ کتفه املاک شبت قشور مالیه زرا و حار

بوزق تلخ شکر سرخ بنفشه پستان خطمی آو لسان اکمل باد عصی الراعی آو عنب الثعلب روغن گل سرخ خیاشنبه
 عسل تخم خنجره ماء الراين ايارج فیکرا اوویہ مسفوخه فی کلک در مرض خناق که زبان خشک
 گلتا و عقص قشور الرمان طلیت عاقر قرحا نوشادر نظرون قویج فلفل مرزنجوش اصل السوس قطبجری بونق
 مرکب خرد الکلب خرد الایک خرد الذنب بزر لبل جند عقید العنب و آرجینی عصاره کرنب اوویہ مستعمله
 در سعال با نفث الدم و مده کندر و دم الاخوين که با گلنار و آرجینی آفیون طباشیر و گل آرز
 شادنج بستر و آریه صمغ عربی کثیر از زرد و زرد تخم خشخاش تخم بارتنگ شاخ گوزن سوخته طین رومی آقا قیا
 عصاره بیه تیش نشسته شکر فی بریان آقاع الرمان آووی سبز عصاره سماق و زرق علیق برگ سب
 رب السوس زعفران تخم خرفه سبک لادن حنظل عصاره لسان اکمل زرد وندجب الالاس شانه باطو اوویہ
 مستعمله و نفث الدم و سبل گل آرمی کثیر طباشیر سفید صندل سفید عصف خضر صندل مروارید
 که با تخم ریحان آقا قیا قویج صمغ عربی تیش بک کلو تخم کاهو کشنیز بارتنگ و دم الاخوين نشاسته گلنار و لادن
 محرق حجر اعرابی شادنج عذسی تیج انجبار آفیون عذاب تخم خرفه بهیدانه حلب اس دیاق ودا شربت نیلوفر شربت
 خشخاش شربت انجبار عصاره برگ با و روج عصاره برگ بارتنگ اوویہ مستعمله و در ریه
 و ضیق النفس و سعال خشک کبریت تخم سداب زرد وند و سرج فستقین تیج قویج تخم کرفس
 رقیه الثعلب سافج قرحا فلفل بزر لبلج قسط سیکنه زعفران بوزق رب السوس زرقای یا بس قرمانا
 پرسیاوشان تخم انجره حرق تیج سوسن بادام تلخ کردیا و آرجینی افیتون غافق قیصوم حاشا بادیان
 کما فیطوس عسل خل الفضل سنبل قنطاریون دقیق غاریقون انجدان تخم حنظل جده اصل السوس الیل
 جوز السمر و عاقر قرحا جند فوه خرق سفید و تخم آن میوه بارز و جاوشیر کندرا شق مصطک رومی انیسون خرق
 حلبه انجیر زعفران حب الصنوبر تخم رشاد غسل تیج اوویہ قلبیه به تشریح مزاج اولی و ثانوی
 حاره زرد نادر و قفل کند حاره ملطفه باسطه للروح زعفران سبک زرنب و آریچینه قرقه
 قابض مع الشجین و ملطف روح و مانع تحلیل آن عود عنبر آب رشیم پوست اترج نشسته
 بادرنجبویه و تخم آن بهنین تخم بادرنج درونج عقری سیکنه سجد کونی سادج هندی سنبل الطیب زرنجبشک
 گاه زبان گل گاه زبان تخم شاه سفوف و زرق اترج راسن قاقله کبابه شراب عتیق ریحانی ماء اللحم بار و ده
 مغاطه روح و مانع تحلیل آن کافور حاض اترج کیو نارنج گل سرخ آریج طباشیر صندل سفید

گل از منی گل مخموم کشنیز خشک گل نیلوفر سیب مزرب الرمان اما ادویه که فراینده جوهر روح
 و در آنها غذا نیست تولید خون لطیف است - آنچه از حیوانات است همچو تخم طوطی خفیه
 و تخم حمان و خروف و تخم سرطانات و سمک تخمیه اللحم است و آنچه از بقول است همچو گاو زبان
 تمام نعلع بادرنجبویه طرخشقوق با درج و زنجشک و آنچه از اشیا است همچو آله و بلیله و آتش و آمو
 و سیب و پیسته و ریاس اما شیرین و مغز مریخی است اما آنچه قلب را با حیصیت قوی
 و تقویت و هر چه یاقوت و رق فقره ورق طلا و مروارید لعل فیروزه است و آنچه فعل بالعرض
 کنند مانند مسلمات سودا است چون حجر از منی لا زرد و بسفنج غار یقون و تخوان اما بحفظات
 بعضی آن حاره است همچو عود غنبر قنفل و تخوان و بعضی آن بارده مانند طباشیر کشنیز
 خشک صندل و تخوان اما مرطبات اکثر آن بارده است چون تخم خرفه تخم خجاری تخم تخم قرع تخوان
 ادویه مستعمله در هیئت حاره و بارده و مفتحه و قابضه و مفروده و مرکبه ص بادیان اینسون تخم کرفس
 زیره سیاه آنخواه الایچی خرد قونج یا بس مصطکی رومی و وزیر منقی و تخوان تنبل الطیب جد و ادویه و سیب
 ستای می تربیفید گل بنفشه گل سرخ انجیر زرد تخم کشت گل از منی حب لاس سماق زرشک زرد و طباشیر
 کشنیز خشک کندر زرد فاد و مهر معدنی صندل سفید قنفل عود غرق سفجل قنفل گل قند شربت حب لاس
 شربت انار آب گوارا مریخی شربت لیمو آب یوارج کلاب عرق بادیان عرق کوبنجین باد و حب انجیر
 حب گهوڑ چتری ادویه مستعمله و منضجات و مسلمات او رام معده حاره و بارده
 ص گل بنفشه گل نیلوفر گل گاو زبان گاو زبان غلب الشلب پوست بچ کاسنی تخم کاسنی آبل السوسن شانه
 وزیر منقی گل خطمی مصطکی کرویا فودنج و خرمی انجیر زرد آب گوارا ستای می گل سرخ بادیان زرد فای خشک
 اینسون تربیفید ترنجبین فلووس خیار شنبه ریوند چینی پرسیاوشان تخم کرفس بچ بادیان فستقین
 بسفنج ادویه مقوی معده بارده آله انار دانه بلیله سماق سفجل طباشیر گل سرخ بلیله دری
 حاره آذر پوست ترنج تخم بالنگو جوز بویه و آرجینی زرد باد و سلیخه ساذج قرفه قنفل قاقله کندر
 کرویا مصطکی نعلع عود ادویه مستعمله در ضماوات و اطلیه و جمع المعده صندل کلاب
 آب خرقاب اطراف سید آب پوست کدوی سبز حطب کافور سعدا و خرنبل الطیب قصب الزیره مصطکی و در
 آب بی بنفشه یا بونه آرد حله آرد جواتق حب البان کندر موم تخم کرب پیغمه سائله قسط فستقین و عرق بارون

روغن قسط روغن مصطكى تخم كنان و قنفل دار چینی قندهار و ناصب بلسان بادام تلخ تخم کلبه تخم کرفس
 روغن بابونه خطمی شبت ادویه مستعمله و راضیه بهیمنه صمغ عصاره بحیة الیس قاقا سماق
 گلنار عنبر شنب صدل زعفران پوست انار سیوی عدس سیوی شیر آب و رقی آس آب سیب کافور
 آب اطراف کرم سعد رتاق و قصب مرکبی کندر کعب کبکون گل ارغی ادویه مستعمله و رتاق صمغ کرفس
 دو قو پوست پسته و ج ترکی اینسون پودینه آسارون قسط فطر آسالیون سعد کبکون جند زنجبیل تراوند سداب
 ناخواه کندر راسن صمغ تر تمام لعاب اسپغول ماء الشیر زعفران بادام شیرین عود غنی محرق عود لطاس ادویه
 مستعمله و علاج قی صفراوی صمغ حب الرمان مصطکی لغت سک عود کلاب سماق زعفران طباشیر
 سعد زرشک دار چینی پوست پسته آب برگ مور آب اطراف الکرم ادویه مستعمله و رقی شنب
 صمغ تمام پوست اترج کبکون سک خیر کباقصب الزریره شنب مصطکی زعفران عود فستقین و قنفل کندر
 سعد کبابه طباشیر فرخیشک پودینه قاقا بهیمنه پوست پسته دار چینی و رو اینسون آب بهی آب سیب
 ادویه مستعمله و رقی الدم صمغ عربی کبرایت کشتیر خشک و کندر گلنار تخم خرما سماق
 عصاره بحیة الیس شاخ گوزن سوخته آقا قیا طین رومی و هم الاخون آفیون شنب بریان زعفران
 تخم خشاش بر زبان نشاسته مصطکی رومی ادویه مستعمله و رتاق رومی بلوط اینسون بهلیله کافور
 بهلیله آله نفع نکات هندی عکال لاسنا کبکون ناخواه قاقا مرکبی کبابه صبر سکر آذر عصاره غافث خبث کدو
 مدبر ایارج فیکرا ادویه حاره و باره مقوی کبک زعفران رتیب بهجه دار چینی فقا ح او حسن
 حب الرمان زرشک تراوند خطائی کاسنی آب کاسنی سبز سکر و عمل شراب ریجانی و من المركبات
 شربت دینار شربت اصول قرص انبر باریس قرص و رد ادویه مستعمله امراض کبک صمغ عصاره
 فستقین عصاره انبر باریس عصاره غافث عصاره ریوند تخم کاسنی تخم خیار زده تخم خیار تخم خرفه پودینه خطائی
 گل سرخ صدل مصطکی تخم کرفس بادیان کاک ناخواه اینسون آذر خرده آسارون جفایا نایج کرفس
 قو مو اهل بادام تلخ قسط بهیمنه تخم بادیان زعفران فطر آسالیون کما در یوس کافور و س قسط و قنفل
 طباشیر تخم کشتی تخم کبر حب بلسان حب البان سلیخه کلک الملک قنفل قصب الزریره در و رنج تراوند
 آفیون زنجبیل قنفل جوز بویه صبر خربق سفید شونیز سعد دار چینی عود ترمس حب الفار و دو قو دار فستق
 ساق بهلیله زرد خرده آله شمشک حصص رب السوس بهمدانه نشاسته طین رومی پودینه زهره عاقر قرحا

کا فور تخم کدو تخم کاهو اصل السوس شبت ترنجبین کرنا زنج مو سنبلی رومی میعه سائله عود بلسان زبادا و دوی
 مستعمله در ضادات او حاکم کبد سنبلی مصطکے سعدا و آخر قصب الزریه صندل زعفران قوئل
 آمینا کا فور آب سبب تازه روغن گل روم بنفشه سافج فستقین مورو و صبر حرب الغار عود گل سرخ حاکما
 قسط بنج خطمی نیلوفر اسارون روغن چیلی روغن آس آرد جو اکیلل الملک بنج کرنب لادن سلیخه
 میعه سائله قردانا بادام تلخ عود بلسان روغن قسطا و دوی موضعیه اورام کبد صندل زرد و دالورد
 سونق جوئل فستقین عود زعفران گل بنفشه گل خطمی بابونه اکیلل الملک گل سرخ تخم کشوت تخم کاسنی لک
 مغسول اسارون ریوند چینی مصطکے رومی سنبلی شبات میثاق قوئل او دوی معدیہ کبدیه مستعمله
 در سور القنیه و غیره بشریح قوامی اولی و ثانیه ملیات حاره بنج سون پر سیاوشان
 موزینقی اصل السوس غافث بادرنجبویه انجیر زرد فستقین افیمون بسفایج ریوند غلب الثعلب غار لیون
 تخم کشوت شکامی بادا و در ملیات بارده گل سرخ خطمی فلوکس چار شنباب کاسنی مفتحات حاره
 و بارده مصطکے قسط سلیخه کاسنی بنج کاسنی بادیان بنج بادیان تخم کرفس تخم خربوزه تخم خیارین انیسون
 خار خشک اذخرکی ریوند چینی قوه قابضات حاره الاکی خرد عود سلیخه دار چینی پودینه نیسون
 اذخرکی کردیا مصطکے سعدا کوفی سنبلی الطیب اسارون قوه زعفران کندر قابضات بارده ص
 گل سرخ زرشک انار دانه حب لاس طباشیر کنار تخم حاض لک مغسول ساق کرنا زج آیون گل ارمنی
 بارتنگ آقا قیصر صندل سک او و میه مستعمله در امراض طحال ص حب القدر کرنا زج برگ کبر
 پودینه غافث طباشیر اسطوخودوس فستقین قوه لک ریوند جوز السرد و جده تر بادا ستوق قدریون آشنه
 زعفران غار لیون و زج ترکی بلبله زرد انیسون بادیان تخم کرفس تخم کاسنی بادا و در اشق نقل زراوند
 نک پندی تخم خرفه بنج کبر سداب حرق شاهره شونیز بلبله کالی ثمر کبر تخم کشوت زرشک فلفل اسارون
 مصطکے رومی حب البان زنبیب بنج اذخر کا کنج قسطا و دوی شاهره اطراف الطراف و ورق الاثل اهل حبلسان
 فلفل سفید پیاز غصیل اصل السوس کما در یوس تخم خیار زه تخم خیال سرخ پر سیاوشان رب السوس
 یابج فیقرا و دوی مستعمله در ضادات او حاکم طحال ص خردل قشر بنج کبر بنج غافث
 برگ سداب اشق نقل آرد با قلا حله آرد خردا اکیلل الملک تخم کتان بابونه سنبلی قرقر مس تین یا بس آشنه
 کرنا زج کدر صبر بنج جاوشیر فستقین خطمی کمون بادام تلخ حاکم لکندم آرد جو اهل و قیق کر سنه قردانا

گل مخموم اسپغول بزرگ حاض بر زبسان کحل آئینه خطمی بزرگ مرسته ادویه که در حقنه امراض معا غیر
از قونج داخل میشود و برنج جوگلی سرخ چربی تازه کرده بزرگ کنار حب لاس بلوط از روی سیف مرغ
برگ آس روغن گل گل انار پسته محرق دم الاخوین عصاره بجهت الیتس تناسه کمک از رنج زرد رنج سرخ
شب محرق عقیص توره غیر خطمی پوست انار عدس مقشر گل ارمنی شاخ گوزن سوخته سفید اب مروا سنگ کاس محرق
ایون آقا قیا ادویه که در شیا ف امراض معا غیر از قونج داخل می شود و قلیمای فضه آقا قیا
مرقیشا کندر زعفران دم الاخوین ایون عقیص صمغ عربی عصاره بجهت الیتس گل ارمنی سفید اب گل آدوی
شاخ گوزن سوخته سک کاغذ سوخته گلنار آقلع الرمان تخمض تاج سترمه میعه سائله مروا سنگ سندر و
ادویه بعض مخصوصه ضرب معدی واسهال بواسیری زال گل قهاوه نیترا لاسعد هندی
سافج هندی لب البیل اسارون کشنیر خشک کنکول تیواج خطائی تیج انجبار سیلخه کوکنار مژ و پهل
اسپغول جوز بوا کیسری ابنه کزبانج موچوس مصطک رومی شاه بلوط خرنوب بنطی کردیا تخم زنبق آقاع الرمان
و قفل و آرنجین سبل الطیب سک رامک سنگ انه خروس و از مرکبات جوارش سفطی قاصص خارش
خودی ادویه قتاله ویدان شیخ ورق انوخ نوم ترنس زرجبس قطران شونیز قنص فوج کبر صخره سعد
حاشا اقیمون فستقین تخم خطم صبر حب النیل محموده ترب سفید قشر اصل التوت ادویه مستعمله علاج مقعد
هلیله کالی بلیله آله صدف سوخته کمر باز آج مقمل ازرق گلنار صمغ گردگان لک از عصاره بجهت الیتس کندر
ایون تخم کتان کشنیر خشک توبال آهن ادویه که در مرهم و بخورات امراض مقعد داخل میکنند
اکلیل الملک بابونه زعفران ایون تخم کتان حلیه خطمی چربی بطا چربی دجاج موم روغن کنجد مغز ساق گاو
مقل ازرق میعه سائله دهن نومی آتش آب کشنیر سبز تیاز بریان کرات مسلوب تیج کبر تیج کرفس تیج
انجدران ورق دلفی تیج سوسن عسل بلاد حرت سفید تیج حمل انسان ازروت ترب در تیج از رنج سرخ
شاخ گوزن پوست مار پوست چوب توت ادویه استرخای مقعد که نطولا و در ورا استعمال
می کنند ص طراشیت زرد خطمی پوست انار برگ آس حب القرطم قطره از رنج گلنار عقیص جوز السرو
سبل آقا قیا کندر کون اسفیداج ادویه مستعمله در امراض کلیه و مثانه ص تخم خرنوبه تخم خیار
تخم خیاره تخم که تخم خنکاش صمغ بام که کثیر آتش تخم خرنوبه خطمی لک گل ارمنی ایون خطمی طین رومی خرچ صوبه تخم کتان
پیمانه حب کا کج رب السوسن شکر طبرزد صمغ گلنار شب دم الاخوین کندر عصاره بجهت الیتس صمغ الو تفر بام

بوتریدان متعاش و دل استغفور و خصوصاً صاذنبه و سرت و لجه پسته ناز جیل لب حب الصنوبر و مغرب القلقل
 حب البان او ویه مستعمله در امراض رحم تعاب طبعه تخم بطحربی مرغ گل سرخ طین رومی پوست خشک
 سنبل پنج سوسن آفیون مرکندر صمغ بادام تحربی گاو مسکه میش امقل زعفران عجیبه آشنه آرد با قلا میاشا
 خطمی آرد جو کاغذ زرقائی طب ملک الانباط یار زرد جاو شیر عشق مصطکی بجنده سینه سائله فلفل قرمانا تخم خیره
 شندنج پودینه عاقر قرحا اکیل الملک شونیز حماما مفرس گوزن مغز ساق گاو لب خبز گندم که در شراب کرده باشند
 روغن گل روغن نارودین موم زردی بیهی مرغ روغن شبت روغن زکس او ویه مستعمله در اوراحض
 که از داخل استعمال میشود و ص لوبیای سرخ حلیه انیسون سداب انیسون کاشم تخم حریل فطر اسالیون
 زرقون عاریقون فلفل قو قو سیکه شونیز فاوانیا جند قنه بکینج جاو شیر مصطکی رومی اهل زرداوند بجنکشت پودینه
 سنبل تخم کرفس فوه پوست پنج قوت تخم رازیانه ناخواه حب بلسان مشکطرا شیخ بادیان پنج کرفس
 فستقین ایرسا اسارون ققاع او خرب الفار و آریه بلسا و آریون برنجاسف عاقر قرحا جند او خرب
 قسط عود بلسان کما در یوس زرداوند حماما عصاره سداب روغن خنبل و آرم کبات آیارج فیه آیارج لوبانیا
 اقراص المر شراب الجعه دهن خروع او ویه مستعمله در اوراحض که از خارج استعمال میشود
 ص خربق سیاه پنج خطل عصاره خطل کندر انیسون بوق مرا فستقین قرمانا ناخواه زرداوند پودینه
 سداب شونیز انجیر خشک شیخ ترس عشق عصاره قشاکر جاو شیر زهره گاو تخم خطل مقل عطیشا اسارون باداوند
 زهره شبوط کندش فلفل قح ترکی حلیه قودا و خرب سینه سیکه قرنجوش بار زرد زهره مرغ ملک انباط موزنی
 اهل زرقون مادیون اطفار الطیب گنداقسط کرب اکیل الملک کرفس قیصوم میاشا آشنه قرقو حلیه
 عصاره بادیان او ویه مستعمله در احتباس حیض که از داخل استعمال میکنند ص شادنج
 دم الاخوین کربا بسد شبت گلنار کندر سافج تخم خرفه طین رومی گل آرمی و قع سوخته طباشیر عصاره
 بجه لیس مازدی سبز شلخ گوزن سوخته حب الاس تخم بجنکشت پوست اند او ویه مستعمله در
 احتباس حیض که از خارج استعمال میکنند ص سرت شکار حب الاس شبت سوخته زهره
 قشاکر پوست انار بلوط کاغذ سوخته صدق شلخ گوزن سوخته مصطکی لادون مازدی سوخته که در سر کتابا و شاد
 اقا قیا عصاره بجه لیس کربا نحاس سوخته دم الاخوین سک آکک تفتج سوخته بارچه گمان سوخته شادنج گل سرخ
 پوست بیهی مرغ سوخته مروارید استخوان نمای سوخته زرد بیهی آب اس طب سفوف طین رومی او ویه مستعمله

برای حمل از داخل روغن سنبل و عن بلسان بنج جاوشیر زرد بنا و درون بنج چند شک و قای خشک عصف
 اظهار الطیب حرف نقل از درون خلعت مازوی سبز طباشیر بنجیل شکر جو رویه ناخواه تخم کرفس بادیان بزرگ
 حریر خام مروارید کمر با آتش سبیل و نقل زعفران عاقر قرقاص صلیبی رومی قیج ترکی شیطرج قاقله تسبیه قره
 فلفل و زعفران کون دار چینی سداب مرکبی قویج و قودا ناشکط اشیش بکینج پتیرایه خرگوش شراب کست عسل
 روغن گاو ترپاق فنی او و میستعمله برای حمل از خارج زعفران حمالا سنبل الطیب اکلیل الماک سافج هبته
 قودا ناشکطه نقل میوه سالنه بنج جاوشیر بنج نرگس سماق صمغ بادام پتیرایه خرگوش بعرار نب شب مرعوسد اب
 خشک قسط بکینج چند فرقیون جاوشیر حب البان حب بلسان مازوی سبز زرد چوب دار شیشان بارز و جوز لیسو
 زرنج زرد خربق سیاه حب الغار میوه یا بسه قنده زهره گاو کبریت شحم بط شحم و جاج موم زردی بیضه مرغ روغن
 بلسان عسل مغر سرگزین زرد الماعز روغن سوسن او و یه قویه مسقط جنین که حمل و استعمال میشود
 ص اشان عطیشا قطن آن شحم حنظل بزرگ شیطرج زراوند حب الما ذریون کب الکریدانه اشق قبادا عمار
 خربق موزج نوشادر سداب بنفشه و بن بلسان و بن اخروج مراره الشور او و میستعمله جنین
 ابل فستین قوه حلبه و بن خروع ما الاصول او و میستعمله در اوج حمال و نقل و نفوس و غیره
 ایارج ترید پوزیدان سورنجان ماسیز هرج نقل پرو دلیله نک هندی بکینج تخم کرفس شیطرج و بنجیل
 صمغ لیسون ناخواه حمل اشق جاوشیر قنطاریون قسط نک اندرانی صبر شحم حنظل غاریقون خردل سارون و قیج
 ترکی قودا ناشکطه فرقیون تخم سداب زراوند قوه زو قای خشک عطیشا قنصل جنطیانا حاشا قنده سلخه پودینه فطر اسالیو
 جعه و فاسیون کما فیطوس کما ذریوس اسقوریون شبت نخاله قرطم بنج کیر خربق سیاه خربق سفید عاقر قرقا
 مازیون خلعت فلفل چند حرف آرد و جو پوست حنظل تخم ترب تخم جبرجیر برگ غار برگ کربن نظرون بادام تلخ
 بابونه قین اسود حاک سداب بوزق موم زردی بیضه مرغ سرگین غنم اما او و یه مرکبه که استعمال آنها
 از داخل باشد و بعضی از خارج نیز و در قرا با دنیات مرقوم است برین تفصیل است ص ایا ج اطر فیصل
 بنا و یق برود ترپاق جوارش حب حنظل محمول زرد و رب زرد و شحط سفوف سنون شربت شافیه عطش
 غرغره و زنجبیل فنیون فنیله قرص قطور قیر و طی کحل لایق لعوق مسوج مطبوخ معجون مضمه مرهم نفوخ نفوخ
 نشوق و جوهر ایارج کبیر اول و فتح رای مصله و جیم عربی لفظیونانی است بمعنی شریف و آن دوائی است کبیر
 و منقی دماغ اطر فیصل کبیر اول معرب از لفظ هندی تر پچلاست یعنی سه شکر که عبارت از زنجبیل و دیلیله و الکست

و آن مرکبیست معروف بشاویق جمع بنده است و جوی را گویند که در مقدار کلان تر از جوی متعارفه
 بسازند برود و ادویه سرد که آنرا بعضی عصارات شسته باشند پس سائیده و چشمه تهال کنند و در الو که آلا
 تر شایق نام مرکبیست که با خاصیت با سموم مقاومت کند یا از الامراض بخاصیت نماید و از جمله کبار
 تر یاقات تر یاق فاروق است جوارش پنجم اول فکسرای مصله عرب گوارش و دای مرکب که خوش مزه
 و هضم باشد حبث بفتح اول آنکه دویله چند سائیده با آب خالص یا دیگر مائعات سرشته گلوله بقدر سرخ یا فل
 یا دانه بنوماش یا گاورس سازند حقیقه پنجم اول است که آب و دای مطبوخ یا چیزی سیال او محقق اندخته
 بعضی مخصوص از راه دبر یا معایا از راه قبل برجم و مثانه برسانند حمل بضمین و دای که خشک سائیده
 در پارچه بار یک بسته یا پارچه نفیس یا دویله تراوده در دبر یا قبل بردارند و در وقت بفتح و ال معجمه و ضم های مصله
 و دای معروف و دای مصله ثانی دای خشک بار یک سائیده که آنرا در چشم یا بر قلاع دهن یا بر زخم بپاشند
 رت پنجم اول عبارتست از عصاره چیزی که ممکن است چون فوکه و از طبع چیزی که قابل عصرتست
 مانند اصل السوس که باز این هر دو را جوشانیده و غلیظ القوام کرده باشند بی استخراج شیرینی یا استخراج قلیلی از
 شیرینی در روق بفتح زای معجمه و ضم رای مصله از روق است که در وقت یعنی چکانیدن دای بجای آمده و بسته
 چکاری نامند و آن دای مرکب سیال است که بواسطه چکاری از راه سوراخ قضیب مثانه رسانند سقوط
 بفتح اول و ضم عین مصله دای رقیق که خصوصاً در بینی چکانند و دای خشک که در بینی بالا کشند و اطباء
 آنرا سقوط نامند سقوط بفتح اول و ضم فا دویله چند خشک سائیده پنجم بهم آمیخته باشند و بنده بی حلی یا حقا
 نون و کسر کاف چون نامند سنون بفتح سین مصله و ضم نون دای که سائیده بر دندان بالند مفرداً
 او مرکباً و سور تیان قسمی از سنونات است شربت از ترکیب معتبره قدیم است و اصنع آن حکیم فیاض
 دوی است که دای مرکب یا مفرد را شب در آب چسبیده صبا جوشانیده مالیده صاف کرده بشکریه
 یا نبات بقوام آرند و بخوبی از قسم شربت است شافه دای مرکب خسته طور دراز ساخته بود اگر برای چشم باشد
 آب سائیده در چشم کشند و اگر برای دبر یا قبل باشد قسمی بر وزن چرب کرده قسمی بلا چرب بردارند و از
 صابون بهم شافه تراشیده بعمل می آرند و شافه مسهل که حبت قویج بکار برند میاید که طول می کشد شربت
 مضموم قتل باشد تا بقولن اثر آن برسد و شیاف دبر را بطار شسته عمل نمایند و یک ساعت در آب بکشند
 زیاده از یک ساعت و شستن مناسب نیست و شستن بفتح عین مصله و ضم طای مصله دویله که در گوشت

و عام است که استعمال آن عند الحاجة باشد تا شام بود یا به تسبیح غرغره بفتح هر دو عین مجامع می کرد و اندک
آب در گلوست و قاریان غرغره گویند و وی است که او ویرا در آب جوشانیده یا جوشانیده یا آب نباتات
سبز و میوه رطب برآورده و در آن رطب و غیره حل کرده غرغره کنند و در چه بفتح اول حرکت سوم زای مجامع مفتوح
پارچه یا صوف که از دمای رطب بیاورده یا آب او و میوه تر کرده بسجق او و میوه آغشته و قبل و هم
نهند **فقد فیون** نام مرکبی است که بطور قرص میسازند یا سائیده بسره سرشته بر سفال نوظلا کرده خشک
ساخته نگاه میدارند و جهت اکله و همان ولشه و دیگر اعضا مستعمل است **فقیله** بفتح فاء و کسر فوقانی است که
چیزی مستطیل ساخته دوائی بدان آلوده در گوش یا در بینی یا در جراحت نهند و جمع آن قابل فقول می آید
قرص بضم اول در اصطلاح اطباء عبارت است از دوائی که کوفته که اگر ذی رطوبت است تنها و اگر بایست
آب یا مالغ دیگر سرشته مثل گرد یا خرد یا گلان سازند و قطره بفتح اول چیزی رقیق که قطره قطره در گوش
یا چشم یا بینی چکانند **قیروطی** بفتح اول دوا و معروف و قبل بسره اول بلفظ یونانی موم و روغن را گویند که
موم را در روغن گرم کرده که از جهت شقاق لب اراض صدر او و به مناسبه بدان مخلوط ساخته و عمل می آید
کحل بضم اول دوائی برای یک صلایه کرده که به میل در چشم کشند و گهرا به لغت هندی تسمی از کحل است **لایق**
بکسر زای مجامع فاق و دوائی چسبیده که بر پارچه یا یک یا پنج عنکبوت آلوده بر است و یک به چند لغات
بفتح اول و ضم عین محله دای مرکب غلیظ القوام که با انگشت لیسیده شود **مسحوق** بفتح میم و ضم عین محله دای
یا کن و حای محله در آخر دهن مرکب که برای تقویت ذکر و تلذذ مباشرت بزرگ مالند و مسوحات جمع آن
قطر بضم اول دوائی جوشانیده شده که مالیده صاف کرده آب آن استعمال نمایند **مخون** است که دوائی چند
خشک سائیده پیخته در قوام تار بند نبات سفید یا غسل یا میز فو قرح و شر و لیطوس و تنادر لیطوس نوشدارو
و فلونیا و بر تشا و دوا الک و غیر آن از اقسام مخون است **مضمضه** آنکه آب او و میوه جوشانیده یا آب صاف نباتات
سبز و همان گردانند و بهندی کلی گویند هر چه است که او و میوه یا یک سائیده در موم و روغن آمیخته برای
جرم و قروح تیار سازند **نقوح** بفتح نون و ضم فاء و حای مجامع در آخر او و میوه خشک سائیده که در آب و میوه انداخته در
بینی و مندیایر کام **نقوح** بفتح اول از قیر و میوه و آب یا عرقیات بقدر نوشیدنی شب ترکند و صبح
مالیده صاف کرده بنوشند **نقوح** بفتح اول او و میوه رقیق که در بینی اندازند و کشیده شود بطرف بالا بخندند یا
و چو بفتح اول و ضم جیم داری رقیق که در حلق ریزند اما او و میوه مفروده و مرکب که استعمال آنها محض

و موله خلط مصلح رقيق و برامی نافعین و اصحاب بواسیر و موی و نفث الدم و خران و قن و سرفه گرم و خشک
 و سل و دق و مالخولیا و خشونت خلق و سینه و شقاق لب و زبان و جبهه الصوت و حج الطف غذاست
 و شکستگی استخوان اناغ و سمر و مزاج را مضرب و صاحب الطعمه المرضی نوشته که یا چه را صاف کرده و شسته
 بانگ و دار چینی و نخود پزند و کف بردارند و باز در روغن گاو بریان ساخته بر آتش ملایم تا دیر پزند که
 نیک مهر شود و پس ازان برنج سفید یک کف اندازند و پزند تا بغایت بخته گردد و قدری زعفران
 انداخته فرو دارند و صاحبان امراض و موی را که با و گل ارمنی و صمغ عربی سائیده پاشیده به پزند
 و در قوین را بمصلح مناسب دهند او که مشهور باشد که کباب گوشت پزند یا بی گوشت و بی گوشت بخته
 سرد بود اهل بفتح اول الف لام بقول صاحب تحفه و مخزن مرق گوشت بقول مطبوخ است که صاف
 کرده می آشامند و گاه ترشی در آن در حین طبخ نیز اندازند و صاحب الطعمه المرضی نوشته که اهل کبشر
 شور یا سرکه دار است که در آن توایل حاره ناکوفه داخل کرده باشند و سمر قندی گفته که اهل از گوشت گاو
 نافع یرقان است و منفعت عظیم می نماید بصحلیه بفتح اول بفارسی پیاز با نامند ص آن گوشت را
 پارچه های یک کرده در روغن گاو بریان سازند و دو چند گوشت پیاز نقشه تراشیده بانگ انداخته آب دهند
 و در و چوب کشنیز داده در هم سازند و قدری فوچ بسوزینند و بر آتش ملایم پزند که مهر شود و پس صاف
 ساخته آتش بخته بریزد و زعفران مطیب کرده بخورند یعنی ضم بای موحده و سکون غین مجمه و فتح رای
 محله و الی از انکه اهل خزاسان است که از آرد گندم خمیر کرده بر تخته پهن ساخته بقدر درهما بریده
 ترتیب میدهند برین نخ که در آب یخنی یا قلیه می ریزند تا خوب بخته گردد پس قن سرکه یا دوشاب
 یا آب لیمو یا قند گرفته یا آب غوره یا ماست داخل کرده یک دو جوش و یکدواوه فرو دارند و تناول کنند
 مزاج آن گرم باعتدال است و ششی و سکون قی صفراوی و تشنگی و مفتوح سده است و در هندا آرد نخود را
 بمصلح در آب بخته در ظرفی پهن کرده یا رشته طوال ساخته می برند و باز در روغن زرد بریان ساخته یا در
 روغن زرد و ماست بریان کرده شور یا وار بخته بانان میخورند و آرمین قبیل است آتش ما میچ و آتش اوگرا
 که در اصفهان آتش برگ مینامند شربید بفتح ثانی مثلثه و کسر ای محله و تحتانی معروف و دال محله است
 که پارچهای نان را در شور بای گوشت یا شیر یا شربت قند تر کرده بخورند چو را به بفتح جیم و سکون داود فتح
 زای مجمه و الف و بای موحده و با بقول صاحب تحفه و مصنف مخزن طعامی است که از آرد گندم بسوزین ترتیب دهند

و به ترکی اوج نامند و صاحب بجا بجا و صاحب اطعمه المرضی نوشته که طعمی است که از گوشت و نان شیر و شکر
می پزند بی توایل و باز یروگای بی بلا گوشت می پزند و آنچه از کلام صاحب شفاء الاستقام مفهوم شده نوعی
از عصبیه است که در اندیشه مایه نولیا گفته و آنچه از باب المخذة بالسكر الابيض و خشتخاش و السمنه و غیر صاحب
اطعمه المرضی صنعت جز آب الرطب چنین نگاشته که خربار چار سیر به سیر آب در پاتیل به پزند که نیک مهر شود
پس بدست مالیده به پالایند و باز در پاتیل کرده نیم سیر شکر سفید و نیم سیر حل در آن ریزند و بپزند باز نیم
روغن شیر و یاروغن گاو در آن انداخته و شصت و پنج درم منقار منقار کوفته در آن ریخته بپزند که نیک
بخیه شود و برای خوشبو نیم درم زعفران و ربع درم مشک فرو داده فرو دارند و بانان بخورند چلا و نیم
جیم فارسی خشکه بخرنج را گویند و آن معروف است حشو بفتح حای مهله و ضم سین مهله و تشدید و او
بفارسی حریره نامند و آن غذائی است رقیق و برای امراض سینه و شش و نفخه و آن آرد گندم
یا نشاسته را در روغن گاو یا روغن بادام بریان کرده در آب حل کنند و شکر و نبات سفید انداخته رقیق بپزند
و یا از سبوس گندم شیر بر آورده با شکر و نبات در روغن گاو یا روغن بادام بپزند و یا نشاسته گندم را
در شیر گاو حل ساخته بپزند و یا در عرقیات مناسبه حل کرده بپزند و شربت بنفشه آیمخته بخورند و این برای
رفع یبوست بهتر بود و صبر میوه بکسر اول است که غوره انگور ترش و میخوش افشوده صاف کرده بچاش
که غلیظ شود پس باقلیه که دو و نخوان بخورند و همچنین است تفاحیه و زانیه و زقاق و ضم اول ضم
رای مهله نان تنک است که بهندی چاکا بضم بای فارسی و خفای با و سکون لام و چپائی به جیم و با
فارسی مفتوح بینا مندر خیر میمند بفتح سین مهله و کسر میم و تخانی معروف و ذال مجنه نان سفید از سیده
گندم باشد خیر خشکار به ضم خای میجه و سکون شین معجمه و فتح کات و الف و رای مهله نان آرد گندم
نابخته باشد و آن گرم است در اول و سرج الهضم خیر الکعک در روید نوشته که نان روغنی شیرین است
که بنان خطائی شهرت دارد و بقول صاحب تحفه نان مید و آتشه است و از کلام صاحب اطعمه المرضی مفهوم
شد که کعک است که درین زمان بدلی بوی خوشمیرت دارد خیر احواری بضم حای مهله و او و الف فتح رای مهله
و الف مقصوره در آخر نان لب گندم است که درین زمان بسجی مشهور و مغسول فی عبارت ازان است که نان مذکور را
ریزه ریزه کرده آن قدر آب بر آن ریزند که فرو شود و نگاه دارند تا اندک بالیده گردد و پس آب آن فرد ریخته
دیگر آب بر آن اندازند و همچنین سه مرتبه بعمل آرند تا که می نان زایل شود که فی بجا بجا و فی اطعمه المرضی

خنجر گال سرد خشك است و قابض خنجر و خن سرد خشك است و قابض تر خنجر و گرم خشك
 است و قابض نفع آن در علاج وی روشن زرد بسیار است **خلیص** بفتح خای معجمه و کسر بای موحده و در آخر
 صاد و طاء حلوائی است که بار و غن گا و بار و غن شیر و بار و غن بادام ترتیب دهند ص آن مغز نان سفید بریزند
 کرده آرد ساخته بوزن نیم آتار بار و غن شیر ج بار و غن بادام شصت و پنج درم بریان سازند و شیر
 شکر سفید یک آتار بران ریخته بپزند و بعضی عوض ریزه نان میدهند گندمی کنند و بجای شکر عسل و
 بار و غن مطیب نمایند و از گز و زوهر نیز خلیص بسیارند **خلیص** حلوائی بعضی ماکیان است
 و بعضی خاکینه را گفته و چون حلوائی بعضی را بادار چینی و خولجان و دیگر او وید با بیه ترتیب دهند
 مقوی باه باشد و **و غلیج** معرب و غلب است و آن آشی است که از غیرات یا بعضی بپزند که آنی که از آب
 است است که بفارسی و فرغ نامند و صاحب تذکره گفته که است ترش بار و بایس باشد هرگاه آهین تافته
 در آن سرد کنند و در شطار یا واسهال اناض بود اگر تخم خرفه ساییده در آن آمیخته خشك کنند خوردن اشکی
 از آن از آب سرد بسیار نوشیدن بی نیاز گرداند و جهت مراضات و چله نشینان و مسافران گرامی شاید
 نه در شکم است که در شک ادر آب بپزند و سفال گلین گرم کرده در آن سرد کنند که عفو است آن نازل
 شود پس صاف کرده بروغن بادام یا روغن گا و داغ کنند و به قلیلی شکر سفید بقوام آرد مزاج آن
 سرد خشك است و برای غلل صفراوی و موی معده و کبد نافع است و همچنین است سماق و قمریه آناریه
 و آجا صیغه ز لیبیا بفتح زای معجمه و کسر لام و سکون تخانی و موحده مفتوحه بفارسی ز لیبی و چچی و بهند
 جلیبی نامند ص آن آرد خمیر سیده را در قیق ساخته و در ظرفی سوراخ دار کرده در روغن گا و جو شان
 و آرد دار اندازند و بریان کنند که سرخ شود و پس از بریان شدن از روغن بر آورده در قوام شکر سفید
 یا نبات که تاز بند باشد بیندازند مزاج آن گرم و تر است و سرخ لضم و سینه و شمش و سرفه و زله را
 سودمند و مبرود و مرطوب را نافع بود و اگر لطیف تر خواهند شیر و مغز بادام را در عرق کیوڑه یا بید مشک
 بر آورده در خمیر ز لیبی آمیزند و در شیر نبات زعفران دهند ز لیبیا ج بکسر زای معجمه و سکون تخانی
 درای مصله و بای موحده مفتوحه و الف و جیم صاحب بحر الجواهر و تصنف الطهارة المرضی گفته شور بای است
 که با سرکه و فواکه خشك پیچور ز شک و شمش و شمش و زبیب و شیرینی ترتیب دهند و بزره و زعفران
 مطیب گردانند و اگر بنشاسته معصفر رنگین سازند پیشاید و دیگر از پیاز می پزند و در آن بازار بر تمام

شتمول میسازند و جمعیت وی آنست که پیاز و ابازیر تر را کوفته چون مرهم ساخته در روغن بریان کنند که بوی
 از ابازیر بر بخیزد و آب چاشنی سرکه و شکر سفید داده تیار سازند و بقول صاحب شفاء الاسقام آنست که گوشت
 یک مصل که از بره باشد یا از مرغ خانگی یا از چا کرده بادار چینی و تخم و مقشور و روغن شیره تازه یا روغن گاو
 و آب با آتش نرم بجوشانند تا بپخته گردد پس یک اوقیه مغز بادام را در گلاب شیره گرفته و نیم مصل سرکه را
 با شکر سفید نیم مصل چاشنی کرده در آن داخل نمایند و یک درم کشنیز خشک یک درم عود هندی در کرپس
 بسته اندازند و قلیلی زعفران داخل کرده مرتب سازند تا بخوبی لیا و امراض بلغمی و سوداوی را نافع است
 و بقول شایع اسباب علامات آنست که پیاز مقشر را ورق کرده با کشنیز خشک کوبیده در روغن بادام
 بریان سازند و آب داخل کرده بپزند که گداز شود پس قلیلی سرکه و شکر سفید را چاشنی کرده بپزایند و
 اندکی آب گامه و نمک زیره کرمانی داخل کرده فرو دارند موافق افزج صفاوی و کبد حار و مقطع باغم مفتوح
 سد و سخت جهت تهیای نایب و شرط الغنای و محمد زکریا گفته که زیر باج از اغذیه معتدله است و صلح
 و کبد سکیانج بکسرین مصل و سکون کاف و بای موحده مفتوح و جمیم عربی در آخر صاحب الطعمه المرضی
 نوشته که غذائی است که از گوشت و سرکه و ابازیر گرم و سرد و بقول مناسب مزاج تیار سازند چنانچه برای
 مبرودی مزاج زهره سیاه و فلفل و دارچینی و تره شبت و حلبه انداخته بپزند و برای محرومی مزاج کشنیز
 خشک و تره پالک و کدو اضافه کرده ترتیب دهند مزاج آن معتدل است در حرارت و رطوبت و امراض
 صفراوی و بلغمی و دمودی کبد بحسب ابازیر و بقول مذکوره سودمند است و ششوی و سربلح و صفا
 سد و دیرقان نافع و از الة افراط سمن نماید و بقول صاحب تحفه و صنف مخزن آنست که گوشت بره
 را بجد و سطریره ریزه کرده و اگر مرغ باشد از بندها جدا ساخته نیم پخته بر آزند و پیاز و ادرك گندار چند خوش
 داده لزوجت آنها را گرفته با آب سرد بشویند و با آب گوشت آیمخته و قدری سرکه و افادیه خوشبو ریخته
 مزایا بپزند و با شکر یا عسل چاشنی داده قدری زعفران در آخر اضافه کرده تیار سازند ططف و مفتوح و قاطع
 بلغم و صفرا و سکون غلیان خون است و بقول صاحب کتاب الاغذیه صغی است که از بلغور گندم و گوشت و سرکه
 و نبات و کشمش سازند ص آن گوشت یک آثار بلغور گندم و سرکه و نبات هر یک نیم آثار کشمش یک و روغن
 یک نیم پا و پیاز پا و دارچینی دو ماشه و قفل الایحی هر یک یک ماشه ادرك دو دام نمک و کشنیز هر یک یک دام
 پیاز را در روغن بریان کرده گوشت را بگهار دهند و آب ادرك و نمک و کشنیز داده در هم ساخته آب دهند و بپزند

بعد از هر شدن گوشت شور بار از پارچه گذرانیده باز با دارچینی و قرفل و الائچی در قدری روغن زرد بپزد و
 و از بلغور گندم آش ساخته نمک داده بخوشانند و بعد جوش خوردن شور با نمک و در آن آیمخته پزند و از شمش
 شیر گرفته و نبات و سرکه و شیره مذکور را چاشنی کرده داخل کنند و از بالای آن قدری زعفران ساییده آمیزند
 و تیار ساخته بکار برند **سویق** بروزن فیصل بفارسی پست و بهندی ستوانند و آن از گندم جو و سیج
 و کنار و سیب و انار دانه و غیره که بفارسی سجد گویند بسیارند و طریقی پست گندم است که گندم اچوشانیده
 در آفتاب خشک کنند و باز بریان کنانیده بسایند و نصف آن شکر سرخ یا سفید آیمخته بدارند و عند الحاجة
 آب حل کرده بقاشق بخورند قابض اسهال و مقوی معده است و طریقی پست جو است که جو را شب در آب
 تر کنند و صبح خشک کرده کوفته پست بالایش و در سازند و باز بریان کنانیده بسایند و پست تیار سازند
 و عند الحاجة با شکر سفید آیمخته بخورند از پست گندم سرد و تر باشد و زرد بعضی سرد و خشک است و حاکم
 شکم و خلطه صفراوی را سودمند و طریقی پست برنج است که برنج را تر کرده بریان کنانند و با یک ساییده
 سه حصه آن قند سفید و یا شکر سفید مزوج نمایند و نگاه دارند و عند الحاجة در آب و گلاب حل کرده بقاشق
 بخورند قابض اسهال و دافع قی و غشیان است و تشنگی نبشاند و تیپ صفراوی را نافع و بگلاب مقوی معده و
 قلب است و صاحب بجزا بر نوشته که اگر با سویق شعیر خنک بریان مسحق آیمخته با آب یا لبن تازه
 بخورند سحر را نافع است و تسکین لذع امواکند و خواب آرد و سویق کنار و سیب و انار دانه و سجد بلری
 اسهال مفراط استعمال میکنند **شوله کبیری و شوله یلانی** صاحب کتاب لاغزیه ترکیب کرده کبیری
 و پلا و چین نگاشته گوشت بز غاله یک آثار برنج خوشبو نیم آثار دال مونگ مقشر حقیقید یا شلغم یک آثار
 تره پالاک پا و روغن زرد یک نیم پا و اورک یک دام کشنیر یک دام نمک سفید دو دام و دارچینی پنج ماشه
 لونگ و دماشه الائچی خرد یک ماشه پیاز زرد روغن نیم پا و بریان کرده گوشت را بپزد و دال مونگ
 شسته انداخته و دبالا کنند و کشنیر اندازند بعد موافق شور با آب دهند و نمک اورک اندازند چون در
 گوشت و دال یک جوش آید شلغم و تره پالاک اندازند هرگاه که از شود شور بار از پارچه گذرانیده در نیم پا و
 روغن زرد و پیاز دهند پس گوشت و شلغم را داغ کرده در روغنی که بسته برنج بریزند و شور با دانه پزند و
 تره پالاک از بالا بریزند چون بپخته شود داغ کرده دم کنند و قرفل و الائچی از بالا بریزند و اگر چاشنی در اختیار
 خواهند چون برنج نیم بخت شود چاشنی شکر سفید یا سیون تیار کرده بهند و **سویق دیگر** طریقی پست

شوله پلا و گوشت يك آثار برج يك آثار دال مونگيا فوال عسل پا و دال نخود پا و چقدر پا و زردك پا و تره پاك
 پا و پياز مقشر پا و روغن زرد و ديم پا و ادرک دوم کشنيز يك ام نمک سبز و ام فلفل گرد يك ام قنفل چار ماشه
 الاچي خرد چار ماشه در پا و روغن زرد و پياز را بر يان کرده گوشت را بگهار دهند و هر سه دال آميخته در بالا
 کرده کشنيز اندازند بعد موافق شور با آب انداخته چقدر و زردك و تره پاك و ادرک ريخته گذارند هر گاه
 مراه شود شور بار از پارچه گذارند از قنفل و الاچي بگهار دهند پس گوشت را بگهار داده ته بسته برنج در
 آب نيم جوش کرده اندازند و شور بار ريخته بپزند و در چيني را سائیده در شور بار دهند چون برنج پخته شود
 بالاي آن چقدر و زردك و تره پاك ريخته روغن زرد داده دم کنند اما فرق در شوله كچوري و شوله پلا و
 آنست كه اگر شوله كچوري پزند گوشت را مع شلجم و تره پاك و کشنيز و ادرک بپزند و نمک او ده گذارند هر گاه
 مراه شود شور بار از پارچه گذارند در چيني سائیده در آن آميزند و از قنفل و الاچي در روغن زرد بگهار
 دهند چون جوش خورد كچوري مونگ شسته اندازند و بپزند هر گاه پخته شود دم کرده تيار سازند
صحنات بکسر صاد معله و سکون حای معله و فتح نون و الف و فوقانی در آخر بفراسی ماهیابه
 نامند و صاحب الطعمه المرضی نوشته که آن ناخوشی است که از ماهی سارند و نیکو تر آن باشد که خوش بود
 و مزاج آن گرم است و راول خشک دوم و مجفف رطوبات معده و جالی و قاطع بلاغم و رافع بخار
 است و جهت فالج و وجع الورك و امراض بارده و تقویت باضمه و برنجین اشتها نافع و صاحب کرده
 گفته که در مصر صحنات را موصوفه مینامند **صل** آن ماهی خرد یا کلان اگر فته پارهای خرد کنند و در
 بگذارند پس آب و نمک بر آن ریزند و در ظرفی کنند و هر روز با چوبی جنبانیده باشند تا که مراه شود و برسد
 پس صاف کرده در ظرفی بگیرند و بکار برند **فوس** دیگر آنست که ماهیهای خرد و در ظرفی با نمک آب انداخته
 چهل روز در آفتاب گرانند و او به خوب شود و آن ریزند تا که ماهیها گداخته آب غلیظ و ترش گردد پس
 صاف کرده نگاه دارند و تر و زکریا مطلق آن گرم و خشک است و آنچه که از ماهی رو بیان که بپزد
 جھنکا چھلی نامند بسیار نذیبی است و مشی و محلی معده و صاحب الطعمه المرضی نوشته که از ابجور که
 پوست انبه سبز بود چون صغنی مانند صحنات سازند مقوی معده جارب و طبایع مسج و فتح طای معله
 و بای موصوفه و کسر با و سکون تخانی و جیم صاحب تحفه و مخزن نوشته که مراد از وکیاب شامی است
 و بقول صاحب الطعمه المرضی آنست که گوشت را شتر شتر کرده نمک و مصلح آميخته در روغن زرد

برایان سازند که سرخ شود پس خوشبو کرده بخورند و صاحب کثر گفته که خاکینه الیست که از بیضه کنجشک یا مرغ
 خاکگی و پیاز مرتب ساخته در روغن بریان سازد و طبعش بفتح طامی ممل و سکون فاد و کسر شین مجسمه
 حدس نقش در سر که بخته باشد و از اخذ نیمه قدر میست و جهت تسکین حدت خون و صفرا مانع چشم بفتح
 عین ممل و بالضم نیز و تشدید جیم بفارسی خاکینه نامند و صاحب اطعمه المرضی نوشته که خاکینه از درد
 بیضه ساخته و امراض بارده مفید بود و از سفیدی بیضه ترتیب داده و امراض حاره سودمند و هرگاه
 خاکینه زردی بیضه را با توابل حاره چون زیره و فلفل و دارچینی و قزقل ترتیب دهند بیی باشد و اگر
 ذکر ثور خشک کرده سوپان نموده در آن آمیزند بسیار باده آرد و مزاج آن گرم است و خاکینه که با پیاز سبز
 و تره حله و آن مرتب سازند آنرا بفارسی گویند مانند فالوذج بفتح فاد الف و هم لام و سکون و او
 و فتح ذال مجمه و سکون جیم بفارسی پاکوده گویند و آن از نشاسته گندمی سازند و آن نشاسته
 را در آب گرم حل نمایند و صاف کرده طبع دهند که خوب بخته بعد انقار سرد پس در ظرفی تنگ ریخته بعد
 سر شدن قطعات نوزی بریده با شربت قند و نبات که با کیوڑه و گلاب مطیب کرده باشند بخورند
 و از تشنگی گذرانیده در آب سرد ریخته منعقد میسازند و بدستور با شربت میخورند و فودج بهضم فاد و سکون
 و او و فتح ذال مجمه و سکون جیم بفارسی بوزه نامند و آن آرد جو خمیر ساخته چهل روز در گاه
 دفن کنند که خشک شود و بسته گردد و باز بر آورده بران شیر تازه دو شیده بریزند که بالیدگی بهم رساند
 و نرم شود پس سیاه دانه و زیره و تخم شبت سائیده در آن آمیزند و با سرکه و آب رقیق ساخته صاف کرده
 نگاه دارند و قریص بفتح قاف و کسر رای ممل و سکون تخمانی و صا و ممل نیز و بعضی گوشت مطبوخ بر سرکه
 و بقول و بزور است کدانی بجز آبجو اهر و صاحب اطعمه المرضی نوشته صیفی است که از حوم لطیفه خفیفه پرند با و
 پاچه بزغال و گوسفند بر سرکه و ابازیر و بقول بریزند و بعد از آن که سرد شود و بنید و بخورند و صاحب حقه و مخزن
 گفته که غذائی است که از حوم لطیفه خفیفه چون ماهی و بزغال و چوز و مرغ و پاچه با سرکه و ترشها و میوه
 تازه و خشک و ادویه طینه اگر آنچه ترتیب دهند مزاج آن معتدل است با برودت و رطوبت و مسکن
 حدت صفرا و خون و مخروبی مزاجان را نامش باشد قطاف بهضم اول بفارسی بنویسند و آن
 از آرد سیده خمیر و نان تنک ساخته در آن قیمة گوشت و پیاز و مصالح خوشبو چون کشنیز و زیره و دانه قاقله
 آمیخته پر کنند و آنرا پیچیده در روغن زرد بریان سازند اما باید که گوشت قیمة از بزغال یا مرغ بود و او را

قدري آب لیمو یا سماق دهند مزاج آن گرم و ترست در دوم غذای نیک دهد و باهرا نگیرد و قطائف
 بفارسی رشته خطائی نامند و آن قسمی است از رشته که نشاسته یا آرد برنج یا سر و و مخلوط را در آب حل کرده
 صاف ساخته در قعی که سوراخهای باریک داشته باشد انداخته سینی مسی را بر آتش گذارند که خوب گرم
 شود پس قع مذکور را گرفته بسرعت تمام بر سینی بفاصله یک شبر یا کمتر بگردانند که رشتههای باریک برسینی
 افتاده بسته شود آن بسته شده را بزودی بردارند و دیگری همچنان اندازند و بردارند تا هر قدر که خواهند
 تیار سازند پس در ظرفی ریخته مغز بادام بریان و مغز پسته بریان و مغز گردگان بریان کوفته و بجلال
 شکری و قندی مطیب با دانه میل بر روی آن انداخته تناول کنند و صاحب منقح گفته که قطائف
 آنست که در دومان تنک از خمیر آرد میدهند و مغزیات پر کرده در روغن بریان سازند و حمزه زکریا
 گفته که قطائف آنست که مغز گردگان کوفته در و شتاب انگیر یا عسل آمیخته در دومان آرد میدهند خمیر نهند
 پس بزند و صاحب تذکره گفته که قطائف نان خمیر است که بر تابه آهن بپزند و بران روغن بادام و عسل مالند
 بخورند و گاه در آن پسته و شکر سفید پر کرده می پزند و خون افزا و زود گوارد و مقوی اعضا و اغذیه یاقین
 ست **قلیه** بفتح اول سکون لام گوشتی از حلوان باشد که آنرا بر روغن زرد بریان کرده با اسفناخ
 و تراشته که و و تخم آن شور بادار ریخته باشند بانگ و مصالح مناسبه و قلیا جامع اوست **کامح** بفتح اول
 فتح میم و سکون خای محجه معرب از کانه فارسی است و کول محج جمع آن صاحب مخزن نوشته که نوعی از
 صیفی است که از پوینه و ابار میر و شیر و فودج که مایه کول محج و صری است بسیارند مزاج آن گرم و خشک است
 و مشی و منقدر کننده غذا بزودی آردوی الیموس و معطش و مقصد معده و مضر طحال است و اکثر آن عبت
 تپهای عفنی و ادرام مزمنه و صاحب اطعمه المرضی نوشته که کامح آنست که بگیرند بوزه یک طلع نمک نرم کوفته
 نیم رطل و شیر بز رطل و با هم آمیخته در آفتاب گذارند که منجر شود پس صاف کرده ایا زیر و ترهای مناسبه
 در آن اندازند و تیار ساخته بکار برند و صاحب منهاج گفته که نیکوتر کامح آن بود که معتدل باشد در حدت
 و طبع ایا زیر و تر باشد و آنست باید که دوام بخورند که سده آرد **کباب شامی** معروفست
 و آن گوشت را قیمه کرده پیاز و مصالح کوفته در آن بپایند و قرص پختا و ساخته در روغن بپار و روغن
 شیرج بریان نمایند میبویست و رنگ رو برافروزد و بدن را قوت دهد اما باید که پس از تنفیه فضول مثنی
 بخورند **کباب الس** جمع کبابیس است و صاحب کنز الادویه نوشته که کبابیس شرابی است که از شیر خرما سازند

و صاحب اطعمه المرضی نوشته که کبابس جمع کبیاست آن طعمی است که در میان دوده چرب گوشت سفید و بزرگه او را
 با صابون و آرد مکرر شسته پاک و سفید کرده باشند گوشت و برنج یا گوشت و قیسمه و شبیه با پیاز و توابل بپزند
 که و نانج بکسرکان و سکون ای مصلحه و کسرال مصلحه دفع نون و العن و جیم نوعی کبابی است که مرغ و انشال
 آنرا بعد از نیم بخت کردن بسنج کشیده با تش بریان نمایند و بروغن گاو تازه و آرد مکرر تسقیه دهند که تر و نرم
 گردد و مزاج وی گرم و ترست و جهت تقویت بدن مزاجین و ابدان متخلخل و معده حار را فایده و کثیرالغذا است
 کشک بفتح اول آنست که گندم یا جو را کوفته پوست دور کرده بچشانند و زرداب آن بریزند پس رب
 گوشت بران اندازند که جوشیده برسد پس گوشت را با چربچه کرده با پیاز و نخود کابلی پخته صاف ساخته
 در آن بریزند و نمک داده درست نمایند و از روغن زرد و گها ر داده قدری زنجبیل سائیده افزوده فرو و آرند
 کشک ایهندی که صحن خوانند کشکاب **سرطانی** که مدقوق و سلول انافع است ص اطراف
 سرطان نمری ماده را جدا کرده شکر آن را از احشا پاک نمایند و خاکستر مالیده چند بار آب شیرین بشویند که
 زهومت آن رفع شود پس در کشک جو بپزند و عوض آب شیرین کدوی سبز یا خیار شیرین یا خرما یا گشنیز سبز اندازند
 بهتر باشد پس روغن بادام در آن ریخته تناول کنند و اگر اشعیر سمرقندی نوشته که جو سفید فربه اکتسب سازند
 و یک سیر را چهارده سیر آب انداخته با تش نرم بپزند و کشت بردارند هرگاه همراه شود آب و وجهه بماند صاف است
 بکار برند مزاج آن سرد و ترست و منضج اخلاط محرقة و شقی معده و مسکن عطش جالی فضول و مدبول است و صواب
 مرض سرسام و برسام و انافع و مصلح آن شکر سفید و سنجبین ساده است و اما اشعیر در بر آنست که جو مقشور و
 آب جوشانیده مرا پخته عتاب و پستان در آن اندازند و یک جوش داده فرو و آرند و صاف ساخته بکار برند
 و اما اشعیر محض آنست که جو را پوست دور کرده بریان کنند پس پخته درست نمایند و اما ان الله نوشته که یک سیر
 جو پوست باز کرده را با آب بچشانند و آن آب را بریزند و قاسه بار چنین کنند و مرتبه چهارم آب انداخته
 چندان بپزند که جویا تنگافه لعاب ظاهر شود پس صاف کرده بکار برند و هرگاه برای ضعف مزاج مرضی
 خواهند خورد پس بچه یا گوشت حلوان در جودا خل کرده تیار سازند جهت تهایی و موسوی و صفراوی و غیره
 عل طعام مبارک است لوز نیمه بفتح لام و سکون و او و کسرا می مجمه و سکون تخمائی و دفع نون که موقوفه
 حلوانی است که از آرد مغز بادام و گلاب شکر سفید سازند **صل** آن معتد بادام را آرد ساخته و شکر سفید
 بگللاب چاشنی گرفته با تش نرم لوز نیمه سازند و لوز آن تراشیده بخورند و یا مغز بادام را در گلاب سائیده پخته

شکر سفید انداخته بپزند و نوز سازند **مشک** بضم میم و فتح نای شسته و لایم شده و نای شسته در آخر اکثری گفته اند که آب انگور است که دو ثلث آن در طبع برود و یک ثلث بماند و اندر قل شیخ الرئیس در کلیات فایز و کلام آملی در شرح کلیات ایلاقی معلوم شده که ثلث عبارت از آن است که آب انگور سه جزو آب خالص یک جزو بهم آمیخته جوش نمایند تا یک ثلث برود و بگذارد آنی بجزا بخواهر و آنچه اول ذکر شده ثلث فقی است طبی مختص بفتح میم و کسر خای مجمه و سکون تخمائی و ضا و مجمه بفارسی و و غ نامند و مزاج آن سرد و تر است و مخیضه و دو غبارا گویند و آن گذشت **مری** بضم میم و کسری می شود و و تخمائی بفارسی آب گامه و بپندی کاجی گویند صاحب گفته از تراکیب قدیم است و بهترین وی است که از آرد جو و پودینه ساخته شود و مزاج آن گرم و خشک است و بفتح غلیظه و اختلاط لزج از شکم دور سازد و لافا لغت معماران گویند و اختلاط فاسده پاک گرداند و پس آن آرد جو و پودینه خشک سائیده مساوی آب بنمیر کرده نان پخته پست کنند پس پودینه یک جزو نان یک کس یک جزو تخم رازیانه ربع جزو آن اضافه کرده آب سرشته و بطرفی کنند و تا مدت است روز در تابش آفتاب گذارند و هر روز در هم کرده باشند و آب بپاشند تا بهم رسد پس آب اندکی سرکه را قیق ساخته صاف کرده و بطرفی کنند و باز چند روز در آفتاب گذارند تا ترش شود پس صاف ساخته بکار برند و گاهی جهت بیرون کردن تخم کرفس و واریجینی و قرفل و تخم آن می افزایند **هروره** بضم اول غذائی است که بجهت مریض گوشت شور با دار بریزند و مونگ مقشر و کدوی سبز و تخم آن در و اندازند و در ساخته جرم گوشت بیرون کنند و حل کرده بقاشق خوراندند و صاحب کنز الادویه گفته که در خراسان فروزه از زرشک انار وانه میسازند و در هند از مونگ و برنج **مسلوق** بفتح اول از سلق معنی جوشیده است و تخم مسلوق عبارت از تخم است غذای صلیح و مقوی و مولد خون صلیح باشد **مشوی** بفتح اول و کسر او از شوا یعنی تخم و غیر آن بریان کرده برانکشتند و حکمت و صاحب الطعنه المرضی نوشته که هرگاه و تنبویه خشک سائیده با مصالح آمیخته بگوشت بپالایند و بریان کنند و زود گذارند و نرم و فزونی دارد و **مصوص** بفتح میم و ضم صاد و هاء و سکون و او و صاد و هاء و ثانی بعضی گفته که مرغ بریان است که ادویه گرم چون زیره و سداب و دارچین و تخم آن در آن پر کرده در سرکه پرورده باشند و بعضی گفته که یک بریان کرده در سرکه پرورده باشد و صاحب مخزن نوشته که باصطلاح اطباء عبارت از کباب سیخ چاشنی دار است و مجازا بر قلیای چاشنی دارد و مزه را و نیز اطلاق می نمایند که از چوبه یا مرغ جوان فزونی یا گوشت بره یا بزغالده از هر یک که خواهند با سبزیهای شناسیده پخته و آسفانارخ و گاهی بستر گوشت نیز بپزند

و امثال آن با آب زیر مناسبه و ادویه خوشبو بحسب احتیاج بخته از آب در شک یا اساق یا انار دانسته شکر سفید
چاشنی گرفته در آن ریخته مرتب سازند و تناول کنند صلح غذا و سریع الهضم و موافق امراض حاره و نافع
امراض عاده است و صاحب الطعمه المرضیه نوشته که صغنی است که از کرم دراج یا کبوتر یا یک با بقل گرم
یا سر در سر خوشانیده می پزند و نمایی با آب میوه های ترش می جو شانند مزاج آن سر و خشک است موافق صفرا و
و دومی مزاجان داشته طعام آرد مصلح بفتح میم و صاد و طه و لام بترکی قوت نامند ص آن دوع را
جوش دهند که اجزای جنبیت و ماییت آن از هم جدا شود پس غلیظ او را کشک سازند که بترکی قوت گویند
و ماییت او را بار دیگر خوشانیده غلیظ و منعقد کنند بسیار ترش بود و مزاج آن سر و خشک است و مسکن
حدث خون و صفرا و تشنگی و چون در جنبیت که مایه کشک بود نمک سیاه واته و پوست زرد از ترنج و صغنی
با اندک سرکه در آمیخته چند روز بگذارند تا مزاج گیر و پس با نان خورند بسیار لذیذ میاشد و صاحب الطعمه المری
نوشته که مصلح آنست که دوع را بجوشانند تا غلیظ شود پس در آن نمک آمیزند و در آفتاب گذارند تا خشک شود
و ترش فکندانی بجواب هر مضیغه بفتح میم و کسر ضا و حجه صاحب منقلح الطب گفته که طعامی است که از دوع
و برنج می پزند و بهندی همی نامند و در جواب هر دوع با گفته مطبخ بضم میم قسمی از گوشت بخته است
ص آن گوشت را شرحه شرحه کنند پس با مصلح و نمک آب خوشانیده در روغن زرد بریان سازند
و قدری پیاز و زیره و دارچین دهند و گفته اند که با بازیر حاره و آب کاهه بخته گرم و خشک بود و دومی مزاج
النسب اصلح و برای محوری مزاج عوض مری سرکه کنند و اگر شود بادا پزند با صاحب بلغم و رطوبت و آردغ ترش
موافق باشد و اگر قدری سرکه در آن بیفزایند الطف میزد و سریع الهضم بود مقلی بفتح میم گوشت بخته است
آن گوشت را پارچه پارچه کرده مصلح و نمک آمیخته اول در روغن زرد بریان سازند و باز بران اندکی آب
بریزند و طبخ دهند تا آب در خورد و گوشت چرب بماند پس از آتش فرو آورده بکار پزند و بهندی و ترکی قورمه
نامند و بلیه بفارسی فرنی نامند و آن از برنج و شیر و شکر میسازند ص آن صاحب الطعمه المرضیه چنین
نوشته که برنج سفید بشویند و در آب اندک که در آن فرو شود بجوشانند هرگاه آب جذب شود حل کنند و شیر که
در آن شکر سفید انداخته باشد اندک بخورد آن دهند تا که ده چند برنج شیر جذب شود باز هموزن برنج روغن
بخوراند و اکثری برنج را سائیده و شیر می پزند و بالای آن شکر سفید میدهند مزاج آن گرم و تر است و حب
صلح میسی و مایه خوب و چون نافع باشد مقصود بضم میم و سکون قاف و کسر نون و فتح عین مملو با آنست

كه شير گاو تازه را اندكي گرم كنند و از خزنوب شامي كه نزديك بشير ني رسیده باشد عصاره بر آورده و در آن آميزند
 و بخورند مزاج وي گرم و ترست و گوشت معتدل جهت تلخي دهان و حلق و خستوت سينه و وسواس و بالخياليا
 نافع و سوزاك ابر سازد و دما و مست آن حكه و جرب و اخلاط سوداوي را از اكل گرداند **خود آب منجنيق**
 و مبيهي و مقوي ابدان ضعيقه و محلل رايج است و امراض بلغمي و بادوي و سوداوي مثل فلج و لثوه و بالخياليا و غير آن
 را نافع **صل** آن نخود را شسته در آب بجوشانند و اندكي سپايه و نمك داده بروغن زرد بلكهار دهند
 و بپزند هر گاه مهر شود صاف كرده بزيره مطيب ساخته از آتش فرود آورند و بخورند **فوع** و **كبر ص** آن نخود
 كاهي شسته همراه گوشت چوبه مرغ يا حلوان بجوشانند تا كه نخود بپخته شود پس فرود آورده گوشت را از نخود
 جدا كنند و نخود را در همان آب گوشت باز بپزند كه پاره جرم آن با آب گوشت بيايند پس آب را صاف كرده
 با گوشت در ديگ كنند و قل نخود را ميندازند و دوسه دهم برنج سفيد اضافه كرده چندان بپزند كه گوشت گداخته
 آب شود و برنج مهر گردد پس صاف كرده قدری نمك اندازند و داشته زعفران و دو ماشه دارچيني سايده انداخته
 از آتش فرود آورند و نیم گرم بخورند و اگر خواستند بنان خميري خورند و بهمين پنج درام اصل صفراوي آب بنوماش بسنر
 بعل آرند و گفته اند كه اقل مدت خوردن خود آب چهار روز است و اكثر آن دوازده روز زياده برين نهي شايد
نیم برشت براد از نیم بخت است و صاحب تذكره گفته كه زردوي بيضه گرم و ترست و سفیدی سرد و تر
 و گوشت كه مجموعه آن معتدل است و زردوي نیم برشت به دم الاخوين خوردن از جبر را قطع كند و بطلبا بشير و
 كبر بخوردن خون باز دارد و صبح و كشادگي فوات عروق شك را شفا دهد **صل** آن آب را بخوش آورده
 بيضه درست و در آن اندازند و اسم الله صد مرتبه خوانند پس بيضه را از آب بر آورده پوست دور كرده زرد
 اند سفیدی جدا كنند و نمك مصلح مناسب مرض مزاج بدان آيمخته بخورند ضعف اعضاي نيسه و زرد
 رنگ بشير را اكل گرداند و خون بيفزايد و اگر بعد از بر آوردن از آب در روغن زرد بريان كرده و بفلفل و
 نمك و دارچيني مطيب ساخته بخورند نهي شايد و زردوي بيضه بمبرودي مزاج و سفیدی آن به محروري
 مزاج موافق است هر سيمه بفتح يا و كسر براي جمله دسكون تخماني و فتح سين مملو و هاي موقوفه از اغذيه
 معروفه است و بهترين وي آشت كه از گوشت فربه بزغال و برة يك ساله مرغ جوان و خوب كنند و نخود
 ترتيب دهند و باروغن زرد گاو داغ كرده خورند مبيهي است و انور اينده مني و مزاج وي گرم و ترست و صاحب
 كتاب الاغذيه گفته بهتر آنست كه از كنند و دال نخود و گوشت و شير و روغن زرد و مصلح ترتيب دهند

صل آن گوشت فربه از بره یا بز غله و آرد گندم شسته کوفته و دال نخود هر یک یک آمار و تخم زرد شیر گاو
 هر یک یک آمار پیاز متشر یک پا و نمک سه دانه و کشنیر و سیب و آویان هر یک دو دانه و آرد چینی و دانه قنطاریق
 چار دانه گوشت را در روغن که پیاز در آن بریان کرده برآورده باشند بگهار دهند و آب آرد و کشنیر و سیب و نمک
 داده بپزند و آب موافق بچتن گندم و غیره اندازند چون گوشت گداخته شود بخنی از پیازچه که برانیده بگیرند و از قنطاریق
 و دانه چینی بگهار دهند و لطفه گوشت را تا تار تار کرده نگاه دارند پس در شیر آب آمیخته گندم و دال نخود در آن بپزند
 هرگاه گداخته شود و دیگر بر دیگران بسته آنرا نیز در روغن زرد بگهار دهند و بخنی و گوشت آمیخته با دیان و زیره بپزند
 هرگاه جوش خورده خوب است کنند و بهیزم از دیگران بکشند و بگهار داده دم کنند اما چنان است کنند که همه
 یک ذات شود و بعضی برنج و دال مونگ و غیر آن نیز می اندازند هلا هم بضم با ففتح لام صغنی است که از
 گوشت گاو و گوساله و یا بز غله بعد از بچتن در آب و نمک و زعفران گذارند که آب از او چکیده شود باز بقول حاره
 یا بارده موافق مرض را بحسب احتیاج با سرکه بچته گوشت مذکور را در آن آمیزند و بقول را بر دارند و با تو ابل
 و با زیر مناسبه طبیب کرده از آتش فرود آرند و تناول کنند که انی بجرا بجا هر بسو و مزاج حار معده نافع
 است و گفته اند که اگر بقول را با گوشت در سرکه بجوشانند قسمی از قریص باشد اما تعیل اطباء
 حاذق گفته اند که آنجا که استلای اخلاط بالا فراط نباشد تعیل مکتفی باشد و آن اکثر در علاج سوء مزاج
 سافج معین است و در سوء مزاج مادی پس از استفراغ ماده احياناً ضرورت به تعیل مزاج می افتد
 و میرساند با دو که سوء مزاج صغیف است یکی آنکه بدن میاجت حصول سوء مزاج باشد یعنی به ظهور بود
 که هنوز از آن نیافته باشد دوم آنکه با غار ظهور یعنی ابراز یافته باشد اما مادی بر دنگشته سوم آنکه خشک
 باشد که مادی بران انقضایافته پس علاج قسم اول فقط حفظ صحت است و علاج قسم ثانی تعیل مزاج
 و علاج قسم ثالث بالصدیحه و علاج مرض و در علاج سوء مزاج قسم اول و دوم اطباء متفق اند که هرگاه
 ممکن باشد به برغذایه و حاجت نیارند و تا به دای خفیف صغیف مطلب بحصول انجامد به دای قوی رجوع
 نکنند و تا به دای مفرد انجلیح مقصد تو اندیشد پیرامون دای مرکب نگرند و فرق میان دوا و غذا با لاطلاق
 آنست که مادر علی المده طبعاً آنچه مغلوب طبع شود غذا است و آنچه بر طبع غالب آید دوا و نوع دیگر آنکه آنچه
 طبیعت در آن تصرف کند اگر فعل و تاثیر کنند در آن غذا است و اگر منفعل و متاثر شود از آن دوا پس گفته اند
 که تعیل مزاج حار سافج با غذیه و اشربه بارده و به عمت و سکون و استعمال مبروات و مرطبات معده و تعیل

مزاج بارد سازج باغذیه و اشربه مسخنه و اگر مزاج جاري یا بس باشد او را در مزاجی صفر او استقرع آن بطریق آسان
و احتمال حمام پس از طعام مناسب باشد و اگر تعدد و قتل در ناحیه کبد و بطن احساس کنند احتمال مفتحات مانند
نفق فستین و غیر آن و دواء الصبر و سنجین بعد از انضمام طعام واجب است و اجتناب از مستحبات ریاضت
قویه لازم و اگر مزاج جاري طبع باشد ریاضت معتدله در کم و کیف پس از استقرع مناسب است تمام قبل از طعام و سهیل
معتدله سهیل موافق در فصل ربيع واجب بود و اگر مزاج بارد و طبع باشد تدریج آن انتهای حرارت غریزی نشانی
آن باغذیه متوسطه در رطوبت و سبوت و زائد در حرارت مثل گوشت بز و گوسفند که با توابل حاره مثل کمن و کرب و یا
دو ارجینی و شبت و فلفل و زوم و لعل پخته باشد و طوای مسکری و نخوان باید کرد و آنرا که انگور شیرین و خربوزه
شیرین مناسب باشد و تدبیر بادبان مسخنه لازم و احتمال معاجین کبار انسب باشد و اگر استیلاهای رطوبات
بر مزاج باشد استقرع بمسهل موافق و استحمام معرق در ریاضت قوی لازم دانند و اگر مزاج جاري و یا بس بود
تدبیر آن تدبیر شایع که در حفظ صحت گذشت بعمل آرند و ادویه مفروده و مرکبه معتدله اخلاط مفصل و فیست
ادویه مفروده و مرکبه معتدله جوش خون - ص آن تخم کاسنی تخم کاهو کشنی خشک
گل سرخ شاهتره صندلین عتاب گل نیلوفر بهدانه آب لیو شربت عتاب شربت صندل شربت کیوهره سنجین
ساده و نخوان هر چه سرد باشد ادویه معتدله خون غلیظ - ص آن سنجین ساده آب
آلوی بخار آب شاهتره بنمروق آب بادبان بنمروق یا لعل و هر چه مخزج سودا است غلظت خون را
اصلاح دهد و آنجا که غلط خون از آمیزش بلغم باشد صحت قطع غلظت اشیاای حامض دهند و سهیل بلغم
خورانند و پس از نصف ماه مدرات دهند و برای تعدیل خون رقیق اگر رقت از آمیزش بلغم رقیق باشد
مسهل بلغم بعمل آرند و هلیله کابل را درین باب ستوده اند و برای مدین طوبیت تخم بالنکو و تخم ریحان مانند
آن هر چه یا بس مال بگری باشد بدهند و اگر رقت از آمیزش صفر باشد مسهل صفر دهند و هلیله زرد را درین
باب مؤثر تمام دانسته اند و شربت عتاب و آب عدس و همه آنچه در جوش خون مذکور شد نافع باشد و برای تعدیل
خون عفن از آنجا که عفونت را حرارت لازم است اصلاح وی بد آنچه سرد و خشک باشد بعمل آرند و همچو صندلین
و تخم کاسنی و نخوان ادویه مفروده و مرکبه معتدله صفر استیوش حب السفرجل تخم فرخ تخم هند
تخم خیارین کزبره یا بس تخم کاهو صندل سفید کافور قصوری قرص طباشیر طین قرص طباشیر فالین
قرص کافور شربت صندل شربت آلوی بخار شربت بنفشه شربت نیلوفر و اشال آن و قوکه بارده و محصولات

همه محل صفرا اند و دویه مفرده و مرکبه معده را بلغم بادیان افسون اصل السوس کنون در آینه
 قاقه سنبلیط مویز منقه جوارش زنجیل جوارش جالینوس متجون فلاسفه متجون سیر و هرگاه بلغم عفن باشد
 عند الحاجة از دویه مخصوصه صفرا با بعضی دویه حاره معده را بلغم آینه استعمال باید نمود و از دویه مفرده را
 بر آوردن بلغم عفن از عروق تخم کشوت راستوده اند و از دویه مرکبه قرص گل و قرص غافث و تخمین نور
 حله و معتدل و گلشنه شکری و شربت بزوری معتدل و خوان موافق باشد و دویه مفرده و مرکبه
 معده را سودا - ص گاوزبان گل گاوزبان تخم خربزه اصل السوس پستان پستان پستان
 انجیر زرد و مویز منقه اقیتمون و مانند آن هر چه گرم و تر باشد و تخمین اقیتمونی و شربت گاوزبان و شربت
 بالنگ و تخم زرد و مویز و دلتا و یا قوتی بوعلی و امثال آن و اگر سودا احتراقی باشد دویه معده آن سرد
 و تر باشد همچو تخم خرفه تخم خیارین بده اند و مانند آن و سودای عفن این مطبوخ نافع باشد و آن
 تخم خیار تخم کاسنی تخم کشوت هر یک نه ماشه اصل السوس زرشک هر یک شش ماشه گاوزبان تولد مطبخ
 ساخته قند یا تخمین بوزن یک نیم تولد حل کرده بدهند اما باید که قبل از استعمال این مطبوخ نفع و تقیه
 کرده باشد تا تجلیل اثر کند اما مضجات و ملینات و مسهلات معنی منفع در باب تفصیل
 و معانی قوای ثانوی و ثالثی دویه نگاشته آمدیم و تلین در عرف اطباء چیزی را گویند که مواد از معده
 و حوالی وی و از امعاء سهال نماید و مسهل آنست که مواد از عروق و اعصابی بعیده استخراج سازد چون
 تخم حنظل و خوان نخستین منفع باید دانست که نزد اطباء می حاذق احوال مریض از دو حالت بیرون نیست یکی آنکه
 لین الطبع اند و دوم آنکه بالعکس صفت اول اقامت استعمال مضجات و مرطبات کافی باشد و صفت ثانی هرگاه
 محتاج به تلین باشند واجب است که قبل از دادن تلین طعام مقدار که به یک وقت یا دو وقت تناول
 کردن اعتیاد داشته باشند همان قدر معین اسه چهار وقت بخورند و اطعمه مختلفه تناول نمایند و اگر محتاج
 بمسهل باشند تقدم امر مذکور ضروری نیست و در آن جا که منفع مواد مطلوب باشد تقدم استعمال مضجات مرطبات
 واجب است کما قال الرازی یقدم علی کل استفراغ تلطیف الخلط و تقطیعہ اذا كانت لزجة غلیظه و تسخیر الحار
 التي تجری فیها الاخلاط لعلای مرض فیه و در او کرب شدیدا غشی فملک و نیکوترین مرطبات قبل از سهال
 استعمال حمام مرطبت در اکثر ایام و بعضی میعاد استقامت اسه روز مقرر داشته اند و ایس مزاج را درین میعاد
 هر روز استقام باید کرد پس اگر ماده صفراوی بود نعم مضجات آن ماد اشجیر مع الشکر است و کذا لک اشتریه مفرده

و آب اجاص و ادویه قویه بر سبیل طبیعت اسهالی آورد پس نزد اطباء حاذق در مسهل چند قواعد
مقررست نخستین در ترکیب مسهل گفته اند که در آن نه رعایت مرئی باید داشت اول آمیختن ادویه قلبیه
عطریه با ادویه مسهل که تا قوای اعضارا محافظت کند و روح حیوانی را در هر عضو قوت دهد و دوم بسیار نیاختن
ادویه مدره متوم بسیار شیرین نساختن مطبوخ و نفوق مسهل چهارم دواى سریع عمل را به طبیعی عمل مرکب نساختن
و وقت حاجت بتقدیر وزن و تجویدا خلط یک مزاج پیدا کردن پنجم بعضی ادویه مسهل دواى تیز نیاختن چون
آمینش زنجبیل یا ترب سفید ششم دواى قابض و عاصرا دواى ملزق نیاختن و وقت ضرورت دواى ملزق
بر قابض و عاصرا مقدم داشتن هفتم دواى مصلح چهارم حصه دواى مسهل آمیختن وقت عدم یقین ضرر
و نزد یقین ضرر هم چند آن هشتم اجزای مطبوخ و نفوق را آنچه قابل گدختن بود آنرا بمقدار شربت انداختن
و آنچه نفل آنها باقی ماند از آن آنها مضاعف ساختن نهم در ترکیب ادویه متعدد وزن هر یک آن مقدار شربت
گرفتن تا شربتی معتدل حاصل آید مثلاً چون طبیب ابرای رفع موده و رفع مرض مطلوب احتیاج دواى مرکب
افتد ترکیب مرکب ساختن آنست که هر کدام ادویه مطلوبه موجود وقت را شربت تمام بگیرد و مخلوط سازد و مقدار
شربت بقدر همین عدد ادویه بکاربرد مثلاً دواى مرکب از صبر و مقنونیان ششم خنظل و غاریقون سازد بگیرد صبر
بقطرى دو درم مقنونیان یک درم شحم خنظل نیم درم غاریقون یک درم که وزن جمله آن چهار و نیم درم باشد پس
مطابق عدد ادویه ربع آن یک درم و هشتم حصه درم میشود و این مقدار شربت است و یا آنکه ربع حصه شربت تمام
هر یک ادویه مذکوره مطلوبه گرفته مخلوط ساخته بکاربرد مثلاً صبر نیم درم مقنونیان ربع درم شحم خنظل ششم حصه درم
غاریقون ربع درم با هم مخلوط ساخته با مصلحات آمیخته بدهد و این گفته بقراط و جالینوس است ثانیاً احتیاج
وقت مسهل اطباء گفته اند که بهترین وقت مختار مسهل که برای تقدم حفظ باشد فصل ربیع است و پس زان خریف
اما آنجا که مقصود از مسهل ازاله امثال بحسب و عیبه بود برای آن ربیع اولی ترست و آنجا که مقصود از مسهل ازاله
امثال بحسب قوت باشد برای آن خریف بهتر و در ربیع مسهل لطیف دهند نه قوی و در خریف مسهل قوی جایزست
و اگر حاجت مسهل هر شتا افتد آن روز مسهل دهند که بی باد باشد یا در آن روز دهند که باد جنوبی یا بهتر از آمده باشد
و اگر در صیف احتیاج شود آن روز دهند که در آن روز باد شمالی وزیده باشد اگر بلده قریب بحر باشد و اگر بلده قریب بحر
نباشد روزی که باد جنوب وزد بهترست و در ایام بیمار صلیح و در تابستان چهار گهری شب باقی مانده و در خریف
سه چهار گهری روز بآمد و در زمستان یک یا سه روز بآمد و در این مسهل واجبست و آنجا که تقویه اعضا خاصه بعید

از معده همچو دماغ و حقیقت مطلوب بود و خوب مسهل در شب باید خورانید و از آن جا که تنقیه عام مقصود باشد در روز و بهترین هوای روز مسهل کن باشد که مائل بحرارت قلیل بود و وقت مختار خورانیدن مسهل نیز و همچنین آنکه نظایر گفته که قدر در بروج آبی بیاید و گفته که در میزان هم پاک نیست که زیر شمالی است و باید که قمر اعرض جنوبی بود و مسعود از زهره و اتصال مرتفع هم پاک نیست که بزودی اجابت شود و حذر باید کرد از آن که قمر در اسد باشد یا متصل باشد بعلوین که از اتصال زحل دیگر علتها عارض شود و از اتصال مشتری فعل و عمل دوا ضعیف گردد و اگر مسهل از زهر علاج اندامی خورده شود باید که سعدی در آن خانه بود که بدان عضو تعلق دارد و یا بنظر دوستی باؤنگرد و مالکث در رعایت مزاج در وراج و سبب و مراعات و مواعیات آگاه باشد که اکثر بسیار باشد که دوا می قوی چون ترب و ماتند آن در شخصی عمل نکند و چیزی خفیف چون مغز فلوس و ترنجبین عمل تمام نماید یا شخصی در وقتی از یک چیز متعجب می شود و در وقت دیگر برخلاف آن پس احتیاط رعایت مزاج و وراج را لازم شناسند و اصحاب تخمه و اخلاط لزج و سده را نخستین بلیغیات اصلاح کرده پس از آن مسهل خوراند که هرگاه تخمه و بدیهی باشد یا خلط لزج بود یا ورامعا ثقل یا بس باشد یا وراحتا التهاب و سد و بود یا تدرش اسهال باشد تا که باغذیه لطیفه و ادویات بلیغیات و استراحت و حمام اصلاح نمکند مسهل نشاید داد و مراعات امور عشره که در دادن مسهل مشروط شده سابق در قواعد تنقیه عام به تفصیل نگاشته شد و درین جانبها بر احتیاط قطعه نوشته می آید یا دیگرند آن امور عشره که گاه ناشی است از ریه است حده که دم آثر جمله در یک بیت بهر خود عدد ده امتلا و قوت و سن و مزاج و خشنه است و باز اعراض است و فصل و عادت و کار و بلد و ضعف قوت و امتلا و الدم و کودکی و قوت و و گرمای شدید و سردی شدید و ضعف دل و ضعف معده و ضعف امعاء و ریم عضلات شکم و تهزال و فریبی و اعراض نفسانی مفرط مواعیات مسهل اندر اربع در شرائط ضروریه متعلقه مسهل که طبیب اوقایات آن ضرورت بداند که مسهل از دو نوع بیرون نیست یکی آنکه سیال و رقیق باشد چون مطبوخ و نقوع و دادن آب گرم بالای این ردان باشد مگر وقت اراده قطع عمل یا وقت ظهور مغص پس آنچه برای قطع عمل دهند مقدار کثیر باید داد و آنچه برای تسکین منصف باشد اندک اندک بر سیل تجرع دهند و دوم آنکه غیر سیال باشد چون حبوب و سفوف و اوق و همچون و امثال آن و بالای این قسم مسهل شرب کنانیدن آب فاتر لازم است لیکن اندک اندک قبل از عمل ماهر جا که مواد صفراوی حار رقیق باشد نوشانیدن آب سرد اندک اندک میباید و شربت و دیگر دماندن که اسهالی می به عصر و آب کشیده الیه و باید داد و تیر خوب مسهل هندی که در آن مغز حب السلاطین و چوبه باشد

آب سرد باید خورانیید و گفته اند که گرمی مطبوخ مسهل هم میانه یعنی فائز می باید و آنجا که حب مسهل بکار برند اگر مقصود تنقیه راس بود فقط همان کافی است محتاج باعانت نیست اما باید که این حب کبار و نیم خشک باشد و اگر مقصود تنقیه مفاصل باشد اعانت مطبوخ لازم است و می باید که چون حب مسهل مطبوخ مسهل خوراند مطبوخ متجانس حب باشد چنانچه حب مسهل صفر لطفین بلبل طبع شایسته و حب مسهل سودا لطفین اقیهون و بسفایج و نخوآن و حب مسهل بلغم لطفین قنطاریون و مانند آن و طریق با هم خوراندن حب مطبوخ آنست که نخستین حب مسهل خوراند و هرگاه حب آغاز در عمل نماید انگاه مطبوخ نوشتند و حبی که با مطبوخ دهند باید که خرد و قریب الحمد ساخته باشند تا زود و مخل شود و وقت آن سرعت به محل مقصود رسد خامس در شرائط متعلقه مسهل کم خورنده مسهل احتیاطا و آنرا خور است بدانند که پیش از خوردن مسهل از طعام و شراب روی الکیوس و اشیای مضعت معده و کبد امعاء و کبرنگی و پنج و جماع سه شبانه روز احتراز لازم دانند و غذای مفتوح سرد و مصفی خلط و مخرج نفل خشک تناول کنند و بعد از مسهل نیز سه شبانه روز از غذای روی الکیوس و پنج و مضعتات بدنی و شراب مستی و عوارض نفسانی چون هم و غم و غضب و نخوآن و جماع و حرکات قویه و هوا خود را نگاه دارند و غذای سبک لطیف موافق مزاج بکار برند که تن را بر زمین سازد و تشبیه اوده اند و اهل تنعم نازک مزاج را سه هفته احتیاطا لازم است و نوم بر مسهل قویه قبل از عمل آن جائز نیست و بر دوا می ضعیف جائز نیست و هرگاه مسهل شروع بعمل کند خواب کردن منع است چنانچه مسهل قوی باشد خواه ضعیف و هنگام نوشیدن مسهل منخرین را مسدود کرده بنوشند و اگر بیم قی باشد باز و بنهند و پس از تشریب مسهل تشیم روح و فواکه طیبه چون سفرجل و سیب و نعل و نخوآن مانع غشیان و قی است و اگر تفلح مزو سفرجل فرودمان مزو نخورند رواست که منع قی و غشیان می نماید و برای تشریب طعم خوب مسهل را عسل آلوده بلع کنند یا دهن را آب مخلوط کرده بالای آن حبوب انداخته فرو برند و تا فرو شدن دوا می مسهل ز معده ساکن بنشینند و هرگاه مسهل در معده قوا گیر و باید که مشی رقیق و لیسیر کرده باشند اما اگر دوا می ضعیف باشد حرکت کردن ضرر نیست و بهتر که حار مزاج باشد باید که قبل از تشریب مسهل را درمان بنوشند یا حصر میه بخور و جهت تسکین حرارت سیما که ضعیف التریب و ضعیف المعده باشد و دیگر امر جبرامی باید که علی الریق مسهل خورند و قبل از انقراغ عمل دوا مسهل چیزی نخورند و بنوشند اما اگر شخصی مجروری المزاج تحمل نباشد او را نان در آب انار یا شراب انگوری شکر کرده باید خورد و باید که در اثنای عمل مسهل استنجا آب سرد نکنند الا مجروری را باک نیست و اگر از مرور مواد حار و حرقت متعده پدید آید استنجا بطریق خطی کنند و ضعیف الشرج بعد استنجا بطریق خطی غلبه بر دغین عمل گرم کرده آلوده در سقعه بعد

بذایب کرده باشند بدینند که عذرا جابت شود و مناسب باشد که مطبوخ فواکه و اندک بار ملین دهنده است گشتند
و بعضی گفته که از یک درم تا دو مثقال مصطک روی آب گرم بخوراند که تقویت معده اعانت عمل مهمل میکند
و همچنین خوراندن مقویات معده چون رب سفرجل و رب تفاح و مزیدن سیب آبی قاشق کرده عین عمل
مهمل باشد و اگر بر تقدیر چیزی از اینها مفید نیست پس اگر دوائی در معده قرار گرفته باشد قی گمانند و اگر در امعاء
محتبس باشند شیاف مسهل و حقنه بکار برند و هرگاه هیچ سود ندهد و اعراض نکره چون تدر بدن و جفوظ عین و
مانندان پدید آید علامت حرکت دوائی مشروب بسوی اعالی بدن است می باید که فصد کنند تا مواد مضر که مستخرج
شود و خشفت در اعراض پدید آید و اعضا از انقباض آن محفوظ ماند و هرگاه حی گیر و هم فصد باید کرد تا تسکین
در مذاکره اعراض و امراض که بعد اسهال واقع شود بداند که هرگاه در عقب اسهال و حی در کبد پدید آید آب گرم
تشریب کنند که هوای معده را در جوارح و تفحیل و اگر کدام دوی مزاج را حی پدید آید یا دیگر امراض و دوی
ظهور یابد علاج آن فصد است و در اکثر همین کافی باشد و گاه بود که بعد از فصد بسوی تبرید قوی چون قوس
کا فور و نخوان حاجت آید و اگر فراق پدید آید بسببش در روغن گل و آب سرد برزند و بخور دهند و باست شام
معطسات عسله آرد و اطراف بر دمال بر بندند و اگر سوزش و حرارت در معده ظهور پذیرد و لعاب بسببش
و لعاب حب السفرجل روغن گل یا روغن بادام یا روغن تخم کدوی شیرین یا شیرین آن آمیخته بدینند و
خوردن مسکه گاو با قدری نبات مکن حدت دارد و عظیم نافع آید و اگر سبب حرقت و ورود ماده خار بود و
زوال آن بدین چیز باشد و قی گمانند و باشد که تناول قوابض عطریه بصدر اعلاسی معده متعده کنند و ماده و مزمل کرب
و غشیان گردد و اگر گشع و غشی و غیر آن اعراض نکره که از ناکردن عمل مهمل پدید آید و بعد عمل کردن مهمل نیز ظهور
آید سبب آن انحراف ماده بسوی معده و حوالی قلب و عدم خروج وی از آنجا توان دانست بدینست نیز اخراج
بقی یا تعدیل بر تناول قوابض عطریه است عاشر طریق دادن مهمل با بل تخم کدو و کان و پیران کیف آن
و تجر وین حذاقین گفته اند که ابل دول مهمل لطیف همچو رب بلبله بقدر سه درم به شربت بهی شربت و رب بد
بقدر دو درم با فانیذ آیمخته و رب شحم حنظل بقدر مناسب با مغز بادام و کثیر و شکر سفید آمیخته باید داد و کدو کان
را دادن شیر شربت و ترنجبین و لب خیار شیرین مناسب است و ریوند چینی و غار بقون هم مناسب تر از مرکبات
خمیره بنفشه و گل قند و لوق خیار شیرین و نخوان ستوده اند و پیران را ایارج جالینوس ایارج رفس و ایارج قنبر
و دواء الکسک تلخ مناسب بود و کیفیان را در احتیاج مهمل و قات کیف تبدیل کردن و بنگی را بنگ

بروغن گاو چرب کرده خورائیدن و شرابی محرومی سراج را شراب با عرق سید مشک و گلاب میخسته بخورن
 دادن و مقدار آن کم کردن ضرر در باشد و آیفونی که در روزی سه بار آیفون خوردن را عادی باشد و دادن مسهل
 آنرا و شواست چنین کسی را فلو نیا مسهل که بچی در قرابادین خود نوشته و دواء المسک تلخ و ایاریجات کارگر
 میشوند و چون سه چهار مرتبه اجابت اسهال شود اگر صبر نتواند کرد و خورائیدن آیفون لازم شد که صفت نفیقه
 و خروج را وقت حاجت مسهل ملائم با مقتویات اعتدای رئیس میسرش کرده بدینند و اطعمه لطیفه کمتر از مقدار
 خورائند و چون این قواعد مسهل و منضج یافت باید داشت که طریق نشخای منضج و مسهل بحسب مواد
 مختلف می باشد و فی زمانها هر یک طبیب ماهر طرز جدا گانه دارد و اما درین مجموعه بطریق مطلب شریف بخان
 و فضل المتأخرین حکیم شریف خان دلاوی اسکنة الله خانه نشخای منضج اخلاط ثلاثه مع طریق مسهل
 تخم میا بدو دانه منضج صندل عنب پنج دانه سپستان نه دانه گل بنفشه گل سرخ تخم کاسنی نیم کوفته
 شاهتره تخم خیارین نیم کوفته از هر یک هفت ماشه گل نیلوفر پنج ماشه آبی بخار پنج دانه شب و راب
 گرم با عرقیات مناسبه گرم کرده تر دارند و صبح مالیده صاف کرده شربت بنفشه یا شربت نیلوفر
 بقدر دو توله میخسته بنوشانند و هنگام دادن مسهل در ادویه مذکوره پوست بلبله زرد نیم کوفته هفت ماشه
 اضافه کرده بدستور شب خیسانیده صبح مغز فلوس پنج توله گل قند تر بخین خیره بنفشه قمر هندی از
 هر یک دو توله در آن مالیده صاف کرده روغن بادام پنج ماشه آیهخته بخورائند و اگر روغن بادام میسر نیاید
 شیره هفت دانه مغز بادام برآورده آمیزند و برای مدد عرق شاهتره یا عرق کاسنی بنوشانند و غذا الجودهر
 آتش جو خواہ آب مونگ دینند و وقت سه پیر کچڑی ملائم خورائند و تبرید آله مری شسته بوق نقو
 پیچیده خورائند و بالایش لثاب بدانه سه ماشه شیره عنب پنج دانه در گلاب چهار توله و عرقیات مشابه
 برآورده شربت انار شیرین دو توله داخل کرده اسپغول سلم از پنج ماشه تانه ماشه اضافه کرده بدینند و تر بنفشه
 زرد مطبوخ انداختن مسهل صندل استه اند منضج بلغم پنج دانه بادیان نیم کوفته پنج کاسنی نیم کوفته بادیان نیم کوفته
 پرسیاوشان گل بنفشه گل سرخ عنب الثعلب شاهتره هر یک هفت ماشه گاوزبان پنج ماشه گل گاوزبان
 سه ماشه انجیر زرد سه دانه قویز منقعه هفت دانه صمغ السوس نیم کوفته پنج ماشه شب و عرقیات مناسبه خیسانیده
 صبح جو شانیده صاف کرده گل قند و توله در آن مالیده باز صاف کرده بدینند و آنجا که غلظت و لزجت در مواد
 باشند پنج از خرنیم کوفته پنج کرفس نیم کوفته هر یک هفت ماشه اضافه کنند و هنگام مسهل پوست بلبله کابی نیم کوفته

حب القرم نیم کوفته است و دوس هر یک هفت داشته سنای کی نه داشته افیتون در پارچه بسته نه داشته منصف مذکور
 اضافه کرده صبح جوشانیده گلقد آقایی چهار توله مغز فلوس خیار شنبه ترنج توله ترنجبین خراسانی دو توله
 خمیره بنفشه دو توله مالیده صاف کرده روغن بیدارنجیر هفت داشته تره سفید سائیده سه داشته زنجبیل سائیده
 یک داشته غاریقون بموئینه گذرانیده دو داشته سردار کرده بخوراند و بعد ویر آب بخنی یا آب نخود و هندو بعد
 سه پر خطری و قبل غذا وقت تشنگی عرق غلبه عرق گاوزبان و عرق بادیان مفرا یا مجموعا بنوشانند
 و بعد غذا آب آهین تاب دهند و هر روز دوم تیرید گلقد آقایی دو توله در عرقیات مناسبه مالیده صاف نموده
 تخم ریحان پنج داشته پاشیده و منصف **سودا** غلبه گل بنفشه گل سرخ گاوزبان بادیان نیم کوفته
 است و دوس بادرنجبویه پرسیاوشان هر یک هفت داشته غلبه پنج دانه سیستان نه دانه اصل السوس منقشر
 نیم کوفته پنج داشته شب در عرقیات مناسبه تر ساخته صبح جوشانیده صاف کرده گلقد آقایی دو توله دران
 مالیده باز صاف کرده بخوراند و هنگام دادن مسهل در او ویج مذکور پوست بلبله کابلی نیم کوفته بلبله سیاه
 نیم کوفته بسفاج منقشی نیم کوفته هر یک هفت داشته افیتون در پارچه بسته نه داشته سنای کی توله اضافه
 کرده صبح جوشانیده مغز فلوس و غیره بطریق مسهل بلغم افزوده و سردار و ساخته بخوراند و روز دوم
 مسهل بلبله مربی شسته بورق نقره پیچیده همراه گلقد دو توله که در عرق گاوزبان و عرق شاهتره
 هر یک شش توله مالیده صاف کرده باشد تخم ریحان پنج داشته پاشیده بخوراند و آنجا که سودا از احتراق
 صفرا و خون باشد منصف و مسهل ترکیب صفرا استعمال آرند و در مسهل صفرا بلبلجات و افیتون و بسفاج
 و قدری سنای کی اضافه کنند تا وزن تخم خیارین توله و وزن بلبلجات نه نه داشته باید کرد و الا آنجا که
 صحت خلط محرق مفراط باشد افیتون و بسفاج و سنای کی داخل نکنند و گل سرخ را همراه سنا ضرور
 باید آمیخت و در مرض اصحاب بواسیر تخم خطمی و خبازی هر یک هفت داشته ریشه خطمی نه داشته داخل مسهل
 سازند و قمل از ررق یک داشته سردار و کنند و در مرض وجع معال سورجیان شیرین نیم کوفته و تریدان نیم کوفته
 هر یک پنج داشته در سنه مطبوخ مسهل اضافه سازند این است طریق مطب که نگاشته شد و بدانند که متقدمین مقرر
 کرده اند که تقوینا مسهل صفراست و ترید مسهل بلغم و حجرار منی مسهل سودا و جبر مسهل صفرا و بلغم و غاریقون مسهل
 هر سه خلط و تا فریون مسهل ملیت پس بدین پنج **ادویه مفروءه مسهلات صفرا این است**
صل تقوینا صبر پوست بلبله زرد افیتون ترنجبین لب خیار شنبه شیر خشت بنفشه بلبلاب جاس شاهتره

گل سرخ قمر هندی و خوان و ادویه مفروده مسلمات بلغم این است **ص** صندل و بختیار
حب النیل مثل نمک معدنی غاریقون قطور یون و قیق ماہیزهرج خشک و آنه حرم لبسفانج شکاف و
و امثال آن و ادویه مفروده مسلمات سودا لاین است **ص** صندل و بختیار و حجر لاجورد
هلیله کابی هلیله سیاه لبسفانج سنای کی افیتمون اسطوخودوس بادرنجبویه شاهنتره گاوزبان آله مانند آن
و تنخامی مسهل مرکب بسیار است اما از آنها آنچه برای حفظ صحت مقرر است بهیچ شربت انار مسهل و سفوف مسهل
و سفوف سنا و سفوف تربید و سفوف حب النیل و حب سنا و حب حبیبال هندی و غیر آنست و آنچه بر لیه
امراض مقرر است مخصوص برای تنقیه و باغ و دیگر اعضای رئیس حب ایارج و حب شبیار و حب صبر و حب فایا
و مخصوص برای تنقیه چشم حب الذهب و حب هلیله و مخصوص برای تنقیه امراض سوداوی حب لاجورد
و حب حجر ارمنی و مخصوص برای تنقیه معده حب تنگار و جوارش کوفی مسهل و جوارش سفوفی مسهل و مخصوص
برای استسقا حب ریوند و مخصوص برای تنقیه مفاصل حب سورنجان و سفوف سورنجان معمول اکثر اطباء
حاذق است و در اینجا تنخامی مسهل مرکب که برای حفظ صحت ذکر کرده شد بطریق معمول طبای کبار بحیطه
تجربینی وراید و تنخامی مرکب خوب مسهل مخصوص امراض از خزائن رابع این جامع بچوبیند ششم
شربت انار مسهل از ریاض عالمگیری ص آب انار ترش و وطل آب انار شیرین
و وطل تربید سفید خراشیده نیم کوفته و او قیہ تربید را در کیسه کتان بسته در آب انارین اندازند و بجوشانند
تا قوت تربید آب انارین بیاید پس کیسه افشرد و بر آرد و آب انارین را به یک من شکر سفید بقوام آرند
و پنج درم سقونیاد و کیسه کتان کرده هنگام پختن قوام داخل کنند چون قوام بچسته شود کیسه سقونیاد
را مالیده بر آرد و به یک درم زعفران مطیب کرده لت ساخته فرو آرد و نگاه دارند و وقت حاجت
شربت یک او قیہ کنند **سفوف مصطک** که در خلا و امتلائی معده استعمال توان کرد و با و
تلبین تقویت معده میکند و فضلاتی که در تن باشد تحلیل دهد **ص** مصطک رومی یک درم شکر سفید
و دو درم سفوف ساخته بخورند و گفته اند که اگر کسی سه روز متواتر این سفوف بخورد تن را از جمیع فضلات پاک
میکند و شربت تامه این ترکیب چهار درم است **سفوف سنا** که منسوب است باین گاه **ص** سنای کی
یک جز با دیان ربع جز و قیہ بختیار بوزن هر دو شربت یک مثقال با گلاب نیم گرم سفوف سنا از بقایای
خارج اخلاط ملته و دافع درد شکم و قولنج و قاتل یدان است **ص** آن سنای کی زنجبیل پوست هلیله زرد

نمک سیاه مساوی کوفته بخیته از هشت باشد تا یک توله باب گرم بخوراند **سفوف تربیده که مسهل بلغم است**
 بلا کر ب و مقوی معده تربید سفید خراشیده دو درم زنجبیل دو شلک درم قند سفید پنج درم کوفته بخیته سفوف
 ساخته بمسل آرد **سفوف از مجمع ابجوا مع مسهل** سودا و بلغم غلیظ مجرب است و کبچ وجه عالمه ندارد
ص تربید سفید محجوف خراشیده پوست هلیله زرد سنای یکی از هر یک یک ام زنجبیل یک دانگ فصفه
 غار یقون ماده هشت سفید ریوند چینی بسفایج فسقی استخوان خودس اقیمون غنچه گل سرخ کثیر از هر یک
 دو دانگ فصفه نبات سفید دو درم کوفته بخیته سفوف ادویه را بروغن بادام یاروغن گاو دو درم چرب نموده
 نبات آینه خسته تیار سازند و شربت از دو درم نادر و شقال باب نیم گرم بدهند **سفوفی که بلغم و طوط**
 از بدن پاک سازد و منقول از مجمع الحکمه **ص** تربید سفید محجوف خراشیده بست درم زنجبیل
 بی ریشه ده درم مصطکی رومی ده درم بادیان سه درم شکر طبرزد چهل درم ادویه را کوفته بخیته نبات سفید
 آینه خسته سفوف سازند و عناد حاجت چهار درم باب گرم بخوراند و کم و زیاد بر رای طبیب است **ایضا**
سفوف و نفوق از مجمع حکمه که مسهل مجرب است هم الفضل کند و هم اخراج مواد و در
 یک روز خوب تقیه نماید و الا تکرار عمل نماید **ص** کشتش چهار توله مویر متقی دو توله در یک قنجان آب گرم شب نمایند
 صبح با لپیده صاف کرده نبات دو توله سائیده انداخته تیار سازند و سنای یکی نه باشد و تربید سفید بسته گل سرخ
 دو باشد و زنجبیل یک باشد سفوف ساخته بر گلخانه آفتابی چهار توله آینه خسته اول بخورند و بالای این نفوق مذکور
 بیاشاند **سفوف مسهل مجرب از حکیم محمد جعفر پوری** **ص** تربید سفید خراشیده اقیمون
 سنای یکی حب النیل هر یک یک توله سائیده بخیته سفوف سازند و بروغن بادام یاروغن گاو چرب کرده
 شکر سفید مساوی آینه خسته وقت حاجت از هشت باشد تا یک توله باب فاطر بخوراند و الا ماجر وین
 سفوف اقیمون نمی انداخت مخرج اخلاط ثلاثه و بی فایده است **ایضا سفوف مجرب برای**
 رفع قبض و مسهل منقول از مجمع الحکمه **ص** پوست هلیله زرد تربید سفید محجوف خراشیده نمک مسخول
 فلفل سیاه زنجبیل سفید مساوی گرفته کوفته بخیته سفوف سازند و بقدر سه باشد صبح باب فاطر بخوراند **ایضا**
سفوف حب النیل مسهل مجرب **ص** حب النیل یک توله دانه الا کچی خرد شده باشد
 نبات سفید یک ام سفوف ساخته بوزن نه باشد باب تازه بخوراند از اسهال است و بپادشاه پسند شربت دارد
 حب سنا که اکثر نافع و بی ضرر است و مجتبی اخراج ماده بلغم مجرب منقول از مجمع الحکمه **ص** ایشون

یک دام بخته تو ز منته یک نیم پاؤ بخته ورق سنای کی نیم پاؤ بخته برگ صغیر یک ام بخته انیسون و سنا و صغیر
 کوفته بخته در مویز منته آیه بخته حب بقدر یک ام بخته ساخته نگا دارند شب یک حب آب فاتر بخوراند و کی
 و زیادتى حب برای طبیب است **ایضا حب مجرب سنای کی پاؤ آثار ریوند چینی دو دام پوست**
هليلة کلان دو دام هليلة خرد دو دام نمک سیاه و نمک سیندها هر یک یک ام کوفته بخته بروغن گاو چرب کرده
باب غلوسازند و بقدر بخت داشته نهایت یک توله آب سرد هنگام شب بخوراند مسل عجب است و اگر صرف
رفع قبض مطلوب باشد سه چهار ماشه بخوراند پریزدار و حب حب السلاطین مجرب ص تر
حب السلاطین بدرست دانه صغیر زرد ۱۲ - قرقل ۶ - دانه الایچی خرد ۶ - باهم ساییده خوب صلاویه کرده
حب بقدر نخود سازند وقت حاجت از پنج حب تا ده حب بدهند حب حب السلاطین مجرب
و مسهل بی چشم است ص هليلة هليلة آله شونیر فلفل سیاه نمک سرخ هر یک یک توله مفر
حب السلاطین بدرست ماشه هم در آب لیمو سحق نموده بقدر بخورند و حسب بزند و وقت حاجت سه چهار حب
آب تازه بخوراند ایضا سفوف حب السلاطین مجرب اطباء می دهند ص بکایان کرده
 گوگرد صاف کرده سهاگه بریان فلفل سیاه زنجبیل شیطرج هر یک سه درم مفر جیبال در بریان زده و درم همه
 آمیخته و وپاس خشک کحل سازند و تیار ساخته نگاه دارند وقت حاجت بوزن دو سرخ آب است بانه
 خوراند و بجای سرد نشاند سهال موادی آرد و غلاطت شکم را پاک کند و بکهم خربار دفع سازد اما می باید دانست
 که فی دو گونه است یکی آنکه جهت حفظ صحت کنند دوم آنکه جهت ازاله مرض پس نخستین آنکه جهت حفظ صحت
 کنند بقدر اطوار هر ماهی دو روز متوالی واجب داشته و شرط است که تعیین یومین متعینین در هر ماه برای فی
 برسیل از نظام نباشد بلکه بتواند مختلفه بود بنا بر عدم الفت طبیعت و ثانی آنکه در مرض بکار بندند و گویند است
 یکی آنکه جهت تنقیه معده و حوالی آن باشد دوم آنکه جهت قلع و جذب مواد از اعضای بعیده بود پس آنچه
 برای تنقیه معده باشد از بهر آن بر غذای لطیف چون آب خنی ماهی شور و مانند آن و سکنجین اقتصار ورزند
 و اگر حاجت افتد قدیمی آب شبت مع سکنجین عسل دهند لیکن با دویه قوی زنهار پیر دازند و کاح در فی
 آوردن نیز نکنند و آنچه برای جذب مواد از اعضای بعیده بود در آنجا از دویه مقیه و کاح گزیر نباشد
 الا تا که کار از سهل بر آید با دویه صعب نباید پرداخت چون این مقدمه صوغ یافت بدانند که اطباء و رقی
 چند قواعد مقرر کرده اند نخستین آنکه فی کناییدن اصناف مفصلا ذیل این است یکی آن که سه را

که ضعیف و ملغ باشد و دم آن کسی را که در چشم و گوش مرض حار مادی داشته باشد و دم آن کسی که دقیق الریه
 بود و چهارم آن کسی را که حلقوم بزخاسته میا بحدوث ورم و حلق باشد پنجم آن کسی را که مرض سود تنفس داشته باشد
 ششم آن کسی را که در سینه و حجاب آن ورم باشد هفتم آن کسی را که ضیق الصدر میا به نفث الدم باشد هشتم
 آن کسی را که ضعیف المعده باشد نهم آن کسی را که سین مغرط بود و دهم آن کسی را که بران قی کردن متعسر باشد
دومی در اختیار وقت مختار قی اطبا گفته اند که بهترین وقت مختار قی باعتبار فصول فصل صیف است
 و باعتبار ساعات یومیه و پاس روز برآمده و اختیار نیمه روز در حق کسی است باقی بریق نکند و اگر بریق
 کند افضل وقت مختار آن قریب یک پاس روز برآمده است و گفته اند که قی علی المریق موطوبی مزاج را و
 نیز آن کسی را که ادویه قویه متقی چون خربق سفید و مانند آن بدو دهند بتعطیف امعاء افضل رواست
 و همچنین در اختیار وقت قی وقوع قمر در حمل و ثور جائز داشته اند و تطلیوس گفته که در برج آتشی باشد لیکن
 بشرط نظر زهره سیما که فوق الارض بود و همچنین است حکم غرغره کردن **سومی** در منافع و مضار قی باشد
 که قی آنچه برای نفع حفظ صحت کنند چند فوائد دارد و اول آنکه سنگینه سر را دفع کند و دم آنکه بصیرت را روشنی
 افزاید و سوم آنکه تخمه اسودمند باشد چهارم آنکه منع انصباب مرار بر معده کند پنجم شتهای طعام پدید آرد
 بنابر انزاله رطوبات و سیمه و جلوه از معده ششم بدن را محکم کند و ترهل از ازل سازد بنابر صلاح جودت
 هضم و تقیص طویات و آنچه برای نفع امراض کنند امراض مذکوره همچو صرع معده و مایه لیا و قالج
 و عشته و انصباب النفس و یرقان و استسقا و قروح کلیه و شانه و جذام و تقرس و عرق النساء و قوبا
 و روادت لون است و مضار قی از افراط است و گفته اند که قی مفراط ضعف معده و مضر صدر و چشم
 و گوش و دندان است و آوجاع مزمنه سر را که بشارکت معده نباشد و صرع و ماغی را که بشارکت معده نبود
 و جگر و شش را ضرر دارد و چهارم در تدبیر تهیه قی بدانند که آن کسی که سهل الاجابت قی باشد او را قبل
 از قی اطعمه مختلفه خوراند و پس از تشرب دوائی متقی ریاضت کنند پس از آن بطن را بقطا نرم
 معتدل به بندند اما بستنی افضل قوی تر از اعلی باشد و هر دو چشم ار فاده نهاده بعصابه مرطوب سازند
 و بعد از انقضای زمانی معتد به حصول اثر دوائی متقی قی کنند اگر طبع خود بخود ب حرکت آید مینا و الا پرغ
 بروغن حنایا بروغن گل و یا راج فیقرا چرب ساخته در حلق فرو آورند و اگر ازین هم قی نیاید قریب
 حرکت دهند و اگر این هم کافی نشود بجام بریزند یا تخین معده کنند و در حالت اجابت قی رست نشینند

و اگر استاده کنند بهتر باشد و صاحب یا ضعیف یا ملکی می نوشته که معاینه سلف اول با ستم امیر می کردند و بعد از آن با کل غذای مختلف کثیر المقدار تکلیف می نمودند و کس از آن بعضی آب شربت می که در آن حلاوت و عفو صحت و مراد باشد نوشیدن می نمودند پس قی می کنند و گفته اند که کسی که مقدار بقی نباشد وقت حاجت ضروری نخست بجز آن بقیات خفیفه کنند اگر مستعد یا بنده و او به خفیفه کفایت نکند مقیات قوی چون خربق سفید و نخوان داون پاک نباشد اما باید که اول او را اغذیه بلینه و دهمه خوراند و منع ریاست کنند و آدهان و دوسومات بنوشانند و بر وزن قی کنندین طعام جدید مختلف الاوان خوانیده و دومی بنفشه دهند و گفته اند که طعام بی مضغ کثیر حید باشد و آن همچو ماء الشعیر ثقیل و ارمع لصل و صویا قلی مع اسکر و شور بای غلی و نقاح باسل و نخوان است و چنگی در تدبیر بعد از قی باید که بعد از فراغ از قی روی دهان آب نیم گرم مخرج بخل بشویند و قدری مصطکه روی آب سیب بخوراند و اگر عطش بدید آید از تسکین آن شربت سیب یا شربت فواکه یا شربت لیمو یا شربت حاصل مزوج کرده و اندکی گلاب و مصطکی بنفشه دهند و وقت شدت جمع مرطوبی مزاج را غذای جدید همچو سرسبع المضم چون کوفت مزاج فروج دهست و عصافیر و نوا هض بهتر باشد و صفراوی مزاج را اغذیه حامضه بقیه چاشنی داده دهند و شراب خوار را سه پیا که شراب دهند و استراحت کنند و تدبیر شریعت و استقامت بلا کث برای رفع اعیاء و کمال سبب باشد شش می در تدارک فراطی تهرگاه قی با فراط رسد تدارک آن بتشتیق رواج طبعی است بطرف اطراف و تناول مصطکه روی برب آبی و سیب و تنویم و تضییع معده با دویه مقویه قابضه واجب است اگر قی الدم عارض شود با وصف تدبیر مذکوره جهت دفع خون عصاره فرج بطین از منی و نخوان تجرع کنند و طبع را نرم سازند و آنجا که بیم انقباض خون در نواحی صدر و معده باشد بکنجین بر برن سرد کرده اند که اندک دهند و مصطکی در تدارک عمل نکردن دوا می متقی و تدارک بطور عوارضات ردیه قبل از قی و بعد از آن هرگاه که بعد خوانیدن دوا می متقی قی نشود انگبین باب گرم آمیخته مع روغن بوسن دهند و اگر بعد از قی یا قبل آن تعدد و وجع شریعت عارض شود و کمید باب گرم کنند و آدهان بلینه چون روغن زیت و روغن بان و یاروغن بنفشه با دایم و روغن بابونه بر نهایت مزاج بالند و اگر لزج شدید و معده پدید آید و با وجود آمدن قی هم زائل نشود و مرقه و سمن چون شور بای مرغ جوان و نخوان خوراند و مخرج معده بروغن بنفشه و روغن خیری که هر دو مخلوط ساخته باشند نمایند و اگر فواق لاحق شود تسکین آن بخرج

آب گرم قلیل قلیل سازند و اگر کز او سبب و انقطاع صوت بطور آید شد در ربط اطراف و تکمیل مدبر و غنایت
 که در آن سداب و قنار احکار طبع داده باشند بعمل آرند و اکنون باید دانست که در تدبیری که آنچه برای حفظ صحت
 کنند بعضی را طریقه این است که بعد از طبع کیلوس بکنجین و آب گرم قی می کنند و بعضی گفته اند که هنوز
 معده مشغول هضم نشده باشد بلکه اندک زمانی بعد از اکل گذشته باشد که با احتمال آمیزش اخلاط با طعام
 پیاله آبی از مطبوخ گندم و شبت نوشانیده قی کنند و اگر رطوبت زائده در معده ادراک کنند آب ترب
 در آن مطبوخ بپزند و آنچه قی برای دفع اخلاط ضاره کنند بدوای مناسب خلط بهتر باشد چنانچه قی اخلاط ناکه
 مرقوم می گردد معنی صفا تخم خربوزه نیم کوفته اصل السوس محکوک در غرض تخم ترب تخم شبت هر یک
 دو درم مطبوخ ساخته صاف کنند و ده مثقال بکنجین شکری آمیخته بپاشانند معنی صفا تخم بکنجین
 عسل ده مثقال نمک طعام دو مثقال آب ترب چهل مثقال با هم آمیخته بنوشند معنی بلغم تخم ترب نیمه
 بیش از داندکی نمک طعام و قدری بکنجین عسل با وی آمیزند و یک شب بگذارند و روز دیگر قبل از طعام بخورند
 و بعد از طعام آب مطبوخ تخم ترب و تخم شبت نیم گرم بنوشند ایضا معنی بلغم تخم ترب دو درم تخم شبت
 یک درم نمک شور نیم گرم کوفته با عسل بپایزند و قبل از طعام بخورند ایضا معنی بلغم جوزانک
 یک درم تخم ترب دو درم بوبند و با عسل بپوشند و آب مطبوخ شبت بخورند معنی سودا نمک بپندی بوبند
 هر یک دو درم پندان سفید نیم گرم بوبند و با عسل آمیخته بخورند و اگر خلط بلغمی و سوداوی از جهت بروقت
 و غلظت از این ادویه دفع نشود این مطبوخ بکار برند اصل تخم ترب دو درم عصاره بنخ و برگ ترب
 سی درم خردل کنکرزد جوزالقی هر کدام یک درم بوبند و مطبوخ ساخته هشت مثقال عسل و یک درم نمک
 سائیده آمیخته بخورند و هرگاه از استعمال مقیات بروقتی در معده احساس شود و دهنی یک دانگ
 مصطکه رومی یک دانگ سائیده با پنجم درم گلشنه مخروجه کوبه بجایند و فرو برند اما او را نیز دو گونه است
 یکی آنکه برای حفظ صحت بعمل آرند و آن هرگاه در صحت ملاحظه کنند که مقدار بول از مقدار آب آشامیده کمتر
 است پس با استعمال مدرات خفیفه مثل تناول مغز خیار و مغز هندوانه و یا آشامیدن شیر تخم خیارین
 و تخم خربوزه بکنجین آمیخته بپزدانند که در ارمعتدل دفع امراض رطبه است دوم آنکه برای امراض رطبه
 مثل سودا القنیه و استسقا و وجع ظهر و وجع مفاصل و وجع الورک و عرق النساء بکار برند و یا در امراض قیاس
 احتباس بول و غلظت بعمل آرند پس جهت این امراض ادویه در حاره و یارده در ذیل مرقوم میشود حسب احتیاج

بر عایت مزاج استعمال کنند مدرات حاره بآیان اینسون تخم کرفس صفتش تیز و زوای یابس
 برنجاست کبابه نامخواه سداب تخم گرز و امثال آن است مدرات بارده تخم کاسنی تخم خیارین تخم خرفه
 خار خشک کاکج ماد القرع آداب طبخ بندی سکنجین ساوه شکری و نحو آن است مدرات معتدل
 تخم خرفه برسیا و شان فوه و نحو آن است و چند نسخه مرکب نیز بحیطه تحریری در آید که وقت حاجت بکار آید و دوائی
 مرکب که اورا ربول کنند حص اینسون بادیان هر یک دو درم نیم کوفته در یک کاس آب بپوشانند
 چون بقدر شربت باند صاف کرده از تخم خرپوزه تخم خیارین هر یک سه درم در بطیخ مذکور شیر به بستانند
 و بقند سفید شیرین ساخته بنوشانند بول بسته بکشاید واده را با و رار و دفع کنند و اگر بادیان و اینسون بنفوت
 ساخته بخوراند و بالای آن شیره تخم خیارین و تخم خرپوزه در آب برآورده به نبات سفید شیرین ساخته بنوشانند
 همان عمل بکند و دوائی که اورا حص کنند حص سیاه شونیز هر یک دو مثقال جند آبل هر یک دو درم
 کوفته بخیته بدو چندان غسل گرفته بسرشد و هر صبح از یک مثقال تا دو مثقال غلوه کرده بخوراند
 و عقب آن چهل درم عرق بادیان بنوشانند حیض بسته بکشاید و اگر کم آمده باشد بفرغت آید بشرطی که سبب
 احتباس حرارت و قلت خون نباشد ایضا مطبوخی که حیض براند و منی مردان که از جای خود لغزیده
 در میان بند شود و یا در او عیبه افسرده متبیس شده باشد برون آورد حص فستقین درسته ترکی قمرس
 سداب را از یانه تخم کرفس هر یک دو درم انجیر زرد پنج عدد کلقند و مثقال مطبوخ ساخته سه روز متوالی بپزند
 و سه روز مهلت داده دیگر سه روز متواتر دهند اما مخاط و بزاق مخاط رطوبت غلیظه فضا و هضم دماغی
 است که از دماغ منقلب منخرن شود و از خروج آن سنگینی سر رفع شود و امراض دماغی همچو صرع و سکت از یاد آید
 از جهت حفظ صحت مرطوبی مزاجان و رطب و ماغان را باید که برای اخراج آن به شیم سیاه وانه و زنجبیل و نحو آن
 و به تخم بنجار طلیخ بابونه و پودینه و یا به تخم شراب که بر سنگهای گرم ریزند و پیرا از دوا این تدبیر را اطباء پس از تقیه
 بدن ستوده اند و آنچه در امراض سر مثل صداع و زلزله و غیر آن بعمل آرند بپیرا از دوا این تدبیر را اطباء پس از تقیه
 قریب اینفت به مخاط است و آن رطوبت غلیظه ایست که از حلق به فم معده ریزد و از جهت حفظ صحت
 مرطوب مزاجان خاصه در زمستان بخانیدن مصطکه و قنقل و زنجبیل و متونیز و عاقر قرحا دفع نمایند
 و یا به غراغرا از آب کاسه و سرکه غصص مخزون بیا راج فیهرا یا بطیخ صفتش و خول مخزون به غسل خصوصاً در حمام
 رفع آن کنند و آنچه در امراض دماغی مثل لقوه و فلاج و غیرها غراغرا بکار برند برای آن اطباء طاق خید شراط

مقرر داشته اند یکی آنکه مریض قابل امراض ریه نباشد و دوم آنکه خلط مستقر از جنس خلط لزج نبود و سوم آنکه مریض احتراز از چیزی روی که نزول بطرت ریه میکند ممکن باشد مثلاً هرگاه احساس کند که چیزی بطرت ریه فرود می آید آنرا به بزاق دفع سازد و مریض طفل ضعیف را غرغره جائز نیست چهارم آنکه او یه غرغره را کیفیت جاذبه لذائذ نباشد که ضرر بر ریه رساند مگر آنگاه که ماده سخت باشد که سبب رذات و حدت آن خوف هلاک باشد جائزست اما در وعرق نیز دو گونه است یکی برای حفظ صحت و دوم برای مرض پس آنچه برای حفظ صحت باشد بر یا صحت معتدله بدن را نرم و باطن را گرم سازد تا ماده رقیق شود و مساوات کشتاید و عرق در وریا بدیا حمام معتدل کند که اخلاط باطن را بگدازد و حرارت هوای حمام جذب آن جانب جلب کند و بر سطح ظاهر جلد آورده بشود و آنچه برای امراض حمی و غیر آن باشد مریض را بجایه بپوشند و از هوا محاط کنند و یا بخار آب گرم زیر جامه بپوشانند که عرق آید و باقی تدابیر از معالجات بگویند اما حقیقه معنی حقیقه در او یه مستعمل از داخل نگاشته اند و واضح آن امام او حدیقا است که از طاری طویل العرق معوج المنقار بسیار خوار عمل احتقان را مشاهده کرده روح داده چونکه طاری مذکور باب دریای شور احتقان میکرد و الا باب و نمک که حکم آب دریای شور میدارد عمل احتقان میکرد و بعد از آن حسب حاجت او یه سهلر افزون و جهت سنج و زحیر و غیر آن نیز او یه مناسبه ترتیب دادند اکنون باید دانست که حقیقه اقسام است یکی آنکه لاین باشد و در سرسام دموی و مایخیلیای مرقی و در خفاق دموی و آورام احتشای و بیست نفل و مخص قونج و س و سنگ کرده و شان و حمیات بکار آید و ترکیب آن از او یه باشد که غمی تلکین و از لاق و جلا باشند چون بنفشه و تخلی و شیر و تخاله و عتاب و پیستان و سلق و ورق هند و جازمی و نیلوفر و خشک و جزر کتان و اصل السوس و مویز و فلوکس خیار شنبه و شکر و مانند آن و دوم آنکه حاو بود و وی در امراض روده و ما چون لیتر غش و سدر بلغمی و سوداوی و در و بلغمی و سوداوی و سبات باردادی و وجود و تسیان و تصرع بلغمی و سوداوی و قونج بارد بلغمی و ثقلی و در جمل و در جمل خاصه بکار آید و ترکیب آن از او یه باشد که سهل بتزیب و تحلیل باشد و حسب حاجت بتقدیر اوزان و مراعات اصلاح اختیار میکنند سوم آنکه متوسط باشد و آن در قانج بلغمی و سکنه دموی و درم زبان بلغمی و خفاق بلغمی استعمال میشود چهارم آنکه بارد و حابس منفرد باشد و آن در زلق الامعای ثوری و در زحیر و سنج مستعمل است پنجم آنکه بجلی و مدلی باشد و آن در مرض خرنج المده من الامعاء مستعمل میشود ششم آنکه از او از غنه و شحوم باشد و آن در اورام رحم

و احتقان الرحم بكار آید و عمل احتقان مخرج فضول از امعاء و مسكن و مسخ و قلع و وجع کلیه و مثانه و جانبین
از اعضای رئیس است و کثرت استعمال آن جائز نیست که ضعف جگر آرد و اطباء در عمل حقنه چند قاعده مقرر کرده اند
اول در وضع آله حقنه باید که آله حقنه چرمین شکل کیسه بود که یک طرف آن عریض و دیگری دقیق
مانند گردن که و باشد و بطرف دقیق آن انبوه وصل کنند و انبوه باید که از نقره یا مس باشد بطول هشت انگشت
بلکه یک شبر و بطری آن باندازه خصر و در جوف می پرده مستطیل نصب کنند که دو مجری حامل آیینی برای دخول
دو دومی برای خروج ریح و باید که مجری دوا به نسبت مجری ثانی وسیع تر باشد و پرده عاجز نیک ملحق بود تا دوا
به مجری دیگر نماند نشود و از آن جانب که انبوه را با کیسه حقنه وصل کنند و این مجری خود را مسدود سازند و همین
سود و سه انگشت گذاشته در مجرای مذکور وضعی که از احاطه کیسه بیرون ماند جهت خروج ریح ثقیله کنند
و بطرف ثانی که داخل عضو میشود قریب بس مجری مذکور نیز ثقیله نمایند و ایضا همین طرف در مجری وسیع
که برای دوا باشد نیز ثقیله کنند پس هرگاه عمل احتقان کنند دوا را احتقان برادر کیسه انداخته انبوه وصل
کرده سر انبوه را چرب کنند پس بتدریج در محل مقصود آن قدر که مطلوب باشد در آن موضعی که مجری وسیع
پایین و مجری خود فوق باشد پس کیسه را افشوده دوا را احتقان به محل مقصود رسانند **ثانی در اختیار**
کیست و قوام و کیفیت دوا مستعمل نخستین کیست میباید که دوا را استعمال احتقان
افزون از دو ثلث رطل نباشد و حسن آنکه نصف رطل بود و اطباء می حاقف گفته که آنچه جهت تفتیح قونج
و نحو آن باشد از نصف رطل کم کنند برای مردم معتدل القیافه و آنچه برای ریح و امثال آن باشد قدری معتدل
وافی است اگر چه ربع رطل باشد و این برای کبار است و جهت صفار طیب ما هر آنچه ایق و احسن باشد بکار برد
و دومی قوام باید که قوام دوا می مذکور معتدل باشد در رقت و غلظت اما در قونج مائل برقت بهتر دانسته اند و در
سجج مائل بر غلظت سومی کیفیت باید که دوا می حقنه خواه برای تفتیح باشد و خواه برای قبض فائز یعنی نیم گرم
استعمال کنند **ثالث در اختیار وقت حقنه** اطباء گفته اند که افضل اوقات حقنه صبح و شام
ست و نیز میباید که حقنه در خلوم معده واقع نشود و خصوصاً آنچه برای اعضای رئیس استعمال کنند و این را اختیار
برای احتقان اختیاری است نه اضطراری **رابع در اوضاع عمل احتقان** و مستعمل
آن حد اقین گفته اند که در امراض داغی و ریغ استلقی بخوابانند و زیر گردن و سر بالین گذارند و احتقان
بصل آرد و در قونج و درونات و مانند آن بیمار را برانوی وی خوابانیده شکم او بخیه دارند و شریسته بر نشین

و حقه کنند و در زیر تکیه بسوی پشت نهاده مستقیماً بنشانند و سرین مرتفع داشته عمل کنند و در بیماری کلیتین
 و وجع الوریکن مریض استقلال دارند و سر و سرین آن بر بالش نهند تا میان پشت بر زمین چسبیده باشد
 پس عمل احتقان کنند **خامس در حکم اعاده عمل احتقان** باید که بعد احتقان انبویه حقه را بتدریج
 بیرون آورند و هرگاه دوبار بنیاید اگر جهت زخمی و سحج لعل آورده باشد پاک ندارد و اگر جهت قوی و خنجر و خنجر حقه حاده
 مسهل بکار برده باشند و زیاده از نصف ساعت لبث کند باید که اعاده حقه کنند تا دوامی اولین را حرکت
 داده بیرون آرند لیکن باید که مره ثانیه مقدار دو نصف اولین باشد و بشاید که بشافه تحریک نمایند **مسائل**
در تقیای امور متعلقه عمل احتقان در حالت احتقان میباید که مریض خود را از سرفه کردن نگاه دارد
 و قبل از احتقان آب ادویه مسهل لازمست که با دهان مناسبه مخرج آب گرم حقه کنند تا ماده زود منفعول شود
 و در زمان حال مخرج است که پیش از حقه مسهل دو آیه از آب نمک صابون حقه میکنند و بعضی فقط آب نمک
 و چون این قواعد و ضوابط یافت اکنون بشنای اقسام حقه نوشته می آید که وقت حاجت سهل اخذ توان کرد
ص حقه باره مستعمل در سرسام حار صفراوی و حمه **ص** آب کشک شیر و ادویه لعاب بیهوش یک ادویه
 روغن بادام شیرین روغن کدوی شیرین از هر یک یک ادویه **ص** آب کجا کرده خوب بر هم زنند و نیم گرم بدو کت حقه نمایند
حقه حاده جهت لیسه عسل **ص** ع کیلانی **ص** تخم خطم قوی و در نیم کوفته و دو توکله کمال الضیا
 دو توکله بزر انجره دوکله پوست پنج کبر نیم کوفته دو توکله و در پنج دشتی دو توکله در سه رطل آب بپزند چون یک رطل بماند
 صاف کرده نصف رطل ازین صافی همراه نصف ادویه روغن زیت آینه نیم گرم بدو کت حقه سازند **حقه**
حاده که به سکت و سحج و خنجر **ص** حاک جعد فطوریون حاشا شبت عاقر و حاک
 از هر یک دو درهم قشاد اکهار تخم خطم خربق سفید از هر یک درهم مغز حب الخروع ناخواه سداب بزر کرفس قوی
 از هر یک پنج درهم جمع را در شش رطل آب بجوشانند تا بدو رطل باز آید پس الیه صاف کنند و جاد شیر و سبکینخ و بوزره ازنی
 هر یک درهم روغن زیت و روغن قسط هر واحد یک ادویه اضافه کرده جمیع را مخلوط ساخته نیم گرم بدو کت احتقان کنند
 و این نسخه قدیمست کی وزن دواد آب مفوض برای طبیب هرست حقه معتدله که در اکثر امراض **ناقص**
ص حیا القرم نیم کوفته و ده مثقال غلب سی دانه پیستان سی دانه بنفشه غلب الشلب تخم خبازی هر یک هفت
 مثقال جو متشده مثقال برگ چقدر ده عدد ستوس گندم پنج مثقال آب جوشانیده الیه صاف کرده فلوک
 خیار شنبه پنج مثقال ترنجبین ده مثقال دران الیه مکر صاف ساخته روغن بادام ده مثقال بوزره ازنی

يك شقال اضافه کرده نیم گرم دوکرت حقه نماید حقه متوسطه که در فالج استعمال میشود و قبل از
 استعمال و بعد آن ص شبت مزخوش اکلیل الملک حله مغز تخم بیدار نیم کوفته انجیر تخم همک نیم کوفته
 قنطاریون دقیق هر یک بقدر حاجت گرفته در آب بخوشانند و صاف کرده غسل آبکامه و تربت کهنه و تخم خنظل بقدر
 حاجت گرفته افزایند و نیم گرم حقه کنند حقه دین که در قلع مستعمل است از اعجاز مسجی ص غاب
 آلبی بخار اهریک پنجاه عدد بنفشه نیلوفر هر یک پنج درم برگ چندریک سته بادیان نیم کوفته سه درم گل حله
 یک کف در یک من پنج سیر آب بخوشانند تا پانزده سیر باز آید پس بیالایند و ده درم فلوس خیار شنبه و جیات
 ترنجبین اضافه کرده صاف کنند و نیم گرم بدو کرت حقه سازند حقه حاده که در قلع مستعمل است
 منقول از اعجاز مسجی ص بسفنج فستق پنج درم سنای کمی ده درم تخم کرفس پنج درم تیره سیاه پنج
 درم بادیان پنج درم گل بابونه کفی گل خطمی کفی مغز کاهیره ده درم حله تخم کتان هر یک سه درم در یک من
 و پنج سیر آب بخوشانند تا پانزده سیر باز آید پس بیالایند و ده درم نمک و ده درم فلوس خیار شنبه
 حل کرده صاف کنند و ده درم روغن کنجد اضافه کرده بدو کرت نیم گرم حقه سازند ایضا حقه که در قلع مستعمل است
 و وجع ظهر و بادهای غلیظ را نافع باشد از علاج الامراض ص حله بزرگ قنطاریون
 گل بابونه گل خطمی از هر یک کفی انجیری عدد و غاب پستان هر یک سی دانه سبوس گندم برگ چندریک کرب
 شبت سداب از هر یک یک دسته سبکینج منقل جاوشیر هر یک سه درم مغز تخم کافور نیم کوفته سبت درم و آب
 بپزند و بیالایند و یک درم نمک و دو دانگ توره ارنی و نیم درم جند و دو دانگ تخم خنظل و ده درم آبکامه و ده درم
 شکر سیخ اضافه کرده نیم گرم بدو کرت احتقان کنند حقه مسهل حاده که استعمال کنیم که در قلع و
 اوجاع طریقی نافع باشد از علاج الامراض ص آب برگ چندریک صد درم گرفته
 در آن بسفنج فستق سنای کمی قنطاریون دقیق از هر یک شش درم مویز منقعه هفت درم بخوشانند و بیالا
 و خیار شنبه پانزده درم و غسل مصفی ده درم در آن مالیده صاف کنند پس توره ارنی و محموده هر یک ربع درمی
 سوده سردار و کرده بر هم زنند و نیم گرم بدو کرت حقه نماید حقه که در قلع و رمی رمی صفوی
 مستعمل میشود ص غاب ده دانه پستان سبت دانه تخم خطمی سه درم هر سه را در آب بپزند و صاف
 ساخته آب خیار آب کدو آب برگ جازی شیر و جوفاب سبوس هر یک پانزده درم روغن بنفشه با ده درم
 آمیخته نیم گرم احتقان کنند حقه که در قلع حار یالین کار آید ص برگ چندریک بنفشه

سبوس جو خطمی انجیر زرد خشکدانه از هر یک حسب حاجت بگیرند و آب پخته بیالایند و روغن کنجد و شکر سرخ و آب گاه
 و لب خیارشنبه در وی حل کنند و نیم گرم حقنه سازند نوع دیگر بنفشه عنب الثعلب نیلوفر تخم خیارین نیم کوفته
 تخم خطمی گل بابونه سبوس جواز هر یک هفت درم عتاب ده دانه سپستان ببت دانه در آب بپزند و صاف ساخته
 ترنجبین و لعاب بیدوش روغن بنفشه با دوا یا کنجد و لب خیارشنبه هر یک ده درم آمیخته نیم گرم حقنه سازند حقنه
 بارو که در زلق الامعاء شهری استعمال میکنند ص وجود خود و برنج و پوست خنکاش و تخم خطمی
 و تخم مردیقدر حاجت گرفته بپزند و بیالایند و روغن گل و صمغ عربی و نشاسته در آن آمیخته حقنه سازند حقنه
 حاکس و مغری که در حج مستعمل است ص ترنج پست جو عدس مقشر گلنار پوست انار حبس
 حسب حاجت گرفته بپزند و بیالایند و صمغ عربی و نشاسته و دم الاخون و عصا کیمیا الیس و قرطاس سوخته
 و صدق محرق و سپیده از زیر حسب حاجت گرفته باریک ساییده و روی آمیزند و تخم کلید بزرده و بیضه مرغ
 اضافه کرده حقنه نمایند محلی که در مرض خروج المده من الامعاء بکار آید ص سماق
 پوست انار عدس مقشر از شیر نیم کوفته در آب جوشانیده بیالایند و اندکی آبک سردا کرده در وی آمیزند و
 حقنه کنند حقنه مدله که در مرض مذکور بکار آید ص صمغ عربی دم الاخون گل آرنی عصا
 کیمیا الیس و قرطاس سوخته بقدر حاجت گرفته باریک بسایند و در شیر لسان اکل و لوت خام آمیخته حقنه نمایند
 حقنه که در زحیر حاصفراوی سودمند باشد ص گل آرنی سفیده از زیر شاد و عدسی بقدر حاجت
 گرفته باریک بسایند و در شیر لسان اکل و شیر خرفه آمیزند و زرده بیضه مرغ و اندکی سرکه اضافه نموده عمل آرند
 حقنه که در معصن ملغمی استعمال میشود ص سنای ملی پنج درم بنفشه بستانج فستقی باویان
 تخم کاسنی عنب الثعلب هر یک سه درم عتاب ده دانه سپستان ببت دانه تر بیدوش و درم لب خیارشنبه بزرده
 درم ترنجبین ده درم شکر سرخ نه درم بطریق معمول پخته لب خیارشنبه و ترنجبین و شکر آمیخته صاف کرده نیم گرم
 حقنه سازند حقنه که در حصات کلیه و اورام صلبیه رحم بکار آید ص لعاب تخم خطمی لعاب
 تخم گمان لعاب حلبه حسب حاجت بگیرند و جهت حصاة کلیه روغن قرطم آمیخته در امعاء حقنه کنند و جهت
 اورام رحم روغن کنجد آمیخته در قبل و اما شیر نیز در اورام رحم افزایند اما اوزان باید دانست که اوزان کباب
 و صغار در کتب قدیم طبیه بسیارست الا آنچه درین زمان معروف و اکثر متداول طبایست و در کتب معتبره و کتب
 این جامع مذکور خواهد شد بترتیب حروف تہجی در ذیل نگاشته می آید و من الله توفیق اتمامه ابرق بکسر هزه

و سکون بای موحده و کسر ای مملکه و سکون تختانی و قاف عربی بر زیر ست معنی کوزه و دلو و در اصطلاح اطبا
 وزنی را گویند که بقولی پنج اصل باشد و بقولی دوسم و دور طل و رطل سبت استار و استار چهار و نیم مثقال و مثقال
 یک در هم و سه ربع در هم و برین تطبیق وزن ابرق بقول اول صد استار باشد و مثقال چهار صد پنجاه مثقال
 و در نیم شش صد و چهل و دو در هم و شش سب و در هم که دو نیم سیر شاهجهانی میشود از زره نصبتین و تشدید از
 منقوطة مفتوحة و بفتح اول نیز آمده بقول صاحب تحفه المومنین دو دانه خردل بری است و در ریاض الفوائد
 و مجموعه بقائی و علاج الامراض منتخب و کانی نوشته که از چهار خردله یک رنج میشود و متعارف این زمان همین است
 استار را بکسر و بعضی اطبا چهار و نیم مثقال بوزن زره و شش در هم و سه ربع در هم بوزن سیم که سبت باشد و در سرخ
 میشود و زره و بعضی شش در هم و نیم در هم و این سبت باشد و سه نیم سرخ میشود و بعضی شش در هم و دو و شش در هم گفته اند
 و این سبت یک باشد میشود پس وزن استار از سبت باشد تا سبت و یک باشد است که ذانی الاصری الذخیره
 و بحر الجواهر و جندی گفته حناق اطبا چهار مثقال است اندا سکر چه بضم اول طرفی را گویند که پنج مثقال آب
 گیر و از پارسی معرب است که ذانی المنتخب و کنز اللغات و گفته اند که سکر چه صغیر سه اوقیه است و سکر چه کبیر هفت
 اوقیه و اوقیه بضم اول و سکون و او و کسر قاف و تشدید یای تختانی مفتوحه صاحب منتخب و کنز اللغات در هم
 و پنج سب و در هم بوزن فضا نوشته و در تذکره هفت مثقال تفسیر کرده و شیخ الرئيس و صاحب غیر هفت مثقال
 و نیم مثقال بوزن زره نوشته و در ریاض عالمگیری از زره نقل کرده که اوقیه پیش بعضی هفت مثقال و زره
 برخی هشت مثقال است **لشیره و لشیره** بکسر بای فارسی و شین معجمه و سکون بای تختانی مجبول و زره
 به جمعه بوزن ستین و ستین گویند هشتم حصه یک ام است که دو نیم باشد و کسری میشود و بفتح بای فارسی
 صاحب علاج الامراض و ذکائی چهل باشد گفته و صاحب مجربات اکبری هشت توله و بعضی شانزده دانگ
 گفته اند یا قل در ذخیره سبت و چهار جبه بیان نموده که نصف در هم باشد و پنجم اول یک در هم
 باشد و پیش برخی یک مثقال که ذانی القلاسی و الذخیره و علاج الامراض و چهار دانگ نیز گفته اند و چیزی را گویند
 که شکل خوب از حص کلان باشد و آن در زره و ادویه مستعمله از داخل گذشت **بملولی** بفتح اول و سکون بای که ام
 پنجم است و بعضی چهارده باشد گفته اند **مانک** بتای هندی و خفای نون صاحب قادری سه و نیم باشد نوشته
 و صاحب کانی و الفاظ الادویه چهار باشد و بعضی سی و سه سرخ گفته و پیش برخی مردمان سبت و چهار سرخ و زره و قلیلی
 سی و دو سرخ باشد و جماعتی چهار و نیم باشد گفته اند و مستعمل درین زمان همین است و مرسمه و وقیرا باشد که ذانی

علاج الامراض تولد از جمله اوزان متعارفه هندست بوزن دوازده ماشه و سیرخ نو و شش سیرخ بالاتفاق
 جوژه نبطیه یک مثقال است و جوژه ملکیه شش درهم کذافی علاج الامراض چهار یک بحیم فارسی
 صاحب قادی سیرخ من طبی گفته و صاحب مخزن الادویه سیرخ من تبریزی بیان کرده حبه بفتح اول در
 قرابادین قادی گفته که حبه که در اوزان اهل لایت مرقوم است سه حبه را دو سیرخ معتدل المقدار می شود و در
 مجربات الکبری نوشته که وزن حبه دو جو میانه باشد و صاحب بحر الجواهر دو جو گفته و در محصومی گفته که حبه بوزن شست
 برنج ساطعی است حفته بفتح حامی ممل و سکون فای مقدار پی یک مشت گویند کذافی المنتخب بحر الجواهر خروله
 بفتح حامی حبه و علاج الامراض و مجموعه بقای چهارم حبه یک برنج نوشته و متعارف بلاد هند همین است و در ریاض القوائد
 مقدار دانه ششخاش گفته و دانگ که عربان دانق است در ریاض عالمگیری سه قیراط و در حفته المومنین از
 درهم و قیراط و در پنج و از مثقال سه قیراط و یک حبه که چهل ریزه بود و در القوائد الادویه چهار سیرخ و سید سیرخ و در
 مجربات الکبری گفته که دانگ در عربان اطباء عبارت است از شست حبه و در صحاح و قاموس هم شست حبه تفسیر شده
 آن متعارف در هندوستان شش سیرخ باشد که شانزده جو و کسری می شود و این ششم حبه مثقال است و درین زمانه
 علیرین است و ام نیمه در قرابادین قادی و علاج الامراض است و یک باشد نوشته و قلیلی است و دو ماشه
 گفته و دوام کلان و دوام طبی عبارت از دوام نیمه است و ام خام بوزن چهارده ماشه باشد و دوام خرد و دوام
 عالمگیری کنایه از دوام خام است و درهم طبی در ریاض عالمگیری موافق درهم تام جدیدی مرقوم ساخته که آن
 بهند درین زمانه سه و نیم باشد و در ریاض القوائد چهار دانگ چهار حبه نوشته اما از ویستقره بدوس
 چهار دانگ و وثلث دانگ آورده که بحساب این بلاد هم سه و نیم باشد و صاحبان الطب و علاج الامراض
 هم سه و نیم باشد گفته اند و معمول اطباء همین است و مری در عربان عام عبارت از ششم حبه است و گویند
 دو نیم باشد و کسری باشد و مری در قلانسی و ذخیره و مثقال و بدو نیم یک صد و شست و هشت و نیم
 و چهار سیرخ درهم گفته و در ریاض القوائد از شرح کلیات یک صد و سی درهم نوشته و صاحب کامل دوازده اوقیه و وزن
 درهم یک صد و سی درهم گفته و در قرابادین قادی نیم سیر شاهمانی است و مری یعنی مری هندوستان
 بقول صاحب ذکائی سی و دو دوام عالمگیری سیرخ بضم سین ممل در علاج الامراض و مجموعه بقای و دو جو میانه
 و جو بوزن چهار برنج نوشته و متعارف هند هم شست برنج است سکر حبه صغیره سه و نیم است سکر حبه کبیره
 نه اوقیه و گویند هفت اوقیه کذافی علاج الامراض سیر شاهمانی وزن آن بقول صاحب قادی

در ریاض الفوائد علاج الامراض و مجموعه بقائی چهل دانه نخته هر دانه بخت و یک داشته و شصت دانه خام که نهفتاد
توله میشود سیر البری سی دانه نخته بود سیر عالمگیری در مجموعه بقائی و علاج الامراض چهل چهار دانه
نخته نوشته سیر شاهای و سیر طبری برابر دانه نخته و استارست که بخت و یک داشته باشد شصت و نهفتاد
چو خوانند و مقدار وزن آن در ریاض الفوائد و مجموعه بقائی و علاج الامراض چهار پنج نوشته و متعارف هستند
و در بحر الجواهر شش دانه خردول بری گفته **صاع طبری** در قلانسی چهار من گفته و من بالاتفاق و نزاد و در وطل
بغدادی است برین تطبیق صاع هشت رطل باشد اما صاحب تحفة المومنین نه رطل گفته **طسوج** در تحفة المومنین
از درهم و وحید و از مثقال و نیم جبه است که ده ارزه باشد و در قلانسی نصف قیراط که دو جبه باشد و در ریاض الفوائد
و علاج الامراض و الفاظ الادویه نیز دو نوشته و یکدانه فی الصالح الجوهری و القاموس **قلوس** در عرف عام
دانه نخته و خام را گویند فنیانه با صطلح مردم ایران یک پیاله قوه خوری است **قاشق** بقول صاحب منتخب
معلقة باشد و بعضی گویند یک دانه **قسطارومی** صاحب تحفة نوشته که صد و پنجاه مثقال و در کتاش ساجر
آورده که قسطار و غن هفت و نیم است و از شراب هشتاد رطل و از عسل یک صد و هشتاد رطل **قیراط** بالکسر
در قانون و قلانسی معصومی و ذخیره در ریاض الفوائد و الفاظ الادویه چهار نوشته و در بحر الجواهر از قصری
ربع و انگار و رده و بعضی نیم و انگار هم گفته کیلچیم بالکسر پیانه ایست معروف در عراق عرب و آن چهار
رطل باشد که دانه بی بحر الجواهر هشت و نیم و اهل لغت یک جز از دوازده جز فیک توله باشد و متعارف در بلاد هند
هشت و نیم **مثقال طبری** در ریاض عالمگیری شش و انگار و انگار از مثقال سه قیراط و قیراط پنج
یا یک جبه و چهار خمس جبه و در بحر الجواهر یک درهم و سبعم و درهم و طسوج بخت و چهار شوی و بشعیر و نو و شش نوشته
و معمول طبای هند چهار درهم باشد همدان و تشدید و ال و طسوج بوزن دو رطل بغدادی است و تحفة المومنین
دو رطل و ربع رطل گفته **طسوج** بالکسر خجیه و قاشق را گویند که دانه ایست و در برهان قاطع گفته طسوج بوزن غنیه
گفته آهنی را نامند و در خراسان ملاقه خوانند و افسرانی گفته مراد اطباء از طسوج در ادویه یا بسبب یک مثقال است
و از شکر و شکر چهار مثقال و مولانا نفیس گفته که از معونات چهار مثقال است که دانه بی بحر الجواهر و ریاض عالمگیری
از شکر و در قرا با دین قادی از جمیع مرکبات مثقال گفته **من طبری** بوزن پنجاه و دو رطل خیاچه در صحاح
و قاموس مذکور است و درهم و صد و پنجاه و هفت درهم و سبعم و درهم و مثقال یک صد و هشتاد و مثقال و باوقیه
بخت و چهار اوقیه است که دانه بی بحر الجواهر و الذخیره و بقول صاحب قرا با دین قادی یک سیر شاهای است که در

بقول صاحب برهان قاطع چهل ستار خراسانی است هر ستار پانزده مثقال که مجموع ششصد مثقال میشود
و آن نیم من شاهی بود من شاهی در صد و شصت و شش و دلت از سیر شاهی است هر سیر چهار
و نیم مثقال که یک هزار و دویست مثقال میشود من اکبری سی سیر اکبری است من جهانگیری
سی و شش سیر جهانگیری است من شاهجهانی چهل سیر شاهجهانی است سومی اعمال بالیه
داین تونیع باید چهار قسم کی عمل فی العروق و آن قصرت و کی ویتروسل دوم عمل فی اللحم و آن حجامت
مع الشرط است و بلا شرط و ارسال علق و ربط و قطع و کی و کشط و لقط و قدح و خیاطیت و بخوان سومی عمل فی العظم
و آن جبر کسر عظم است و در خلج و فی مفصل فقرات و قطع شطایع عظم بالضرورة چهارمی عمل فی المجاری و آن
بر آوردن شیء چسب در آفت اطفال و غیره بمیل فسی و بر آوردن آب و سوخ از گوش بانوسه و میل
و بر آوردن خارهای و استخوان کله و پاچه و خسته نوزک و غیر آن تشبیه در حلق و علق متعلقه آن متعلقان اینها
و بر کندن اسنان و اضراس و دندانک بانوسه و کشادن احتباس البول بقا تا طیرت **خستین عمل**
فی العروق - اول الفصد قال الاطباء الفصد تفرق اتصال ارادی خاص بالاورده بآلة مخصوصه
و نزوحها قین و عمل فصد چند قاعده است اول او در وجوب فصد و وجوب نضج ماده خون و تدبیر اخراج آن باید است
که وجوب فصد سه نوع است یکی آنکه فصد کرده شود شخصی که میباید باشد جهت امراض و مویه بسبب کثرت
کیست خون یا در اوت کیفیت آن یا هر دو وجه دوم آنکه فصد کرده شود شخصی را که مبتلا باشد با امراض و مویه
سوم آنکه فصد کرده شود از خوف مرض و آفتی بی آنکه تکثیر خون و تغیر آن ملحوظ باشد چون رسیدن ضربه و سقوطه
و خوف انفجار و رم قبل از نضج و وجوب نضج آنجا است که استیصال خون مطلوب باشد و مع ذلک خون غلیظ یا
لرجه بود یا رقیق محصور و تشبیه بعضی خصوص باشد و ایضا وقت امتدای اخلاط تا وقتی که نضج کامل نباشد
فصد جائز نیست الا برای خلط سودا غالب تر جائز است که نخستین فصد کنند بلا افراط اخذ خون بعد از سهیل
و هنده اگر خون در بدن قلیل باشد یا وجود این ردی بود و واجب است که اندک اندک بفسد گیرند و بعد هر فصد غذای
موجود بکیموسن بچهره داده باشند که عوض خون ردی خون صالح پیدا شده باشد و همچنین هرگاه خون بدن شخصی
مال بعضوی باشد و میلان او بدان عضو موجب آفت عظیم بود و بدان سبب فصد لازم آید و واجب است که بر فعات
خون اندک اندک گیرند و فیما بین بخوابی صالح تدارک کنند و هرگاه در اخلاط رویه مراریت بود و فصد لازم آید
باید که نخست نظر کنند که ازیت ماده حسب کیت است یا باعتبار کیفیت اگر کمیت باشد تنقیه صفر نمایند باسهال لطیف

ریض از هر چه موجب توران
شود ثانیاً در اختیار وقت محرم

در ریه مرض باید نیست که قصد باعتبار وقت مختار

مختاری اطباء مقدر کرده اند که میاجست امراض موسمی را باعتبار وقت
بست و باعتبار شهر و اول ماه و آخر ماه باید کرد و باعتبار روزها و زکشته بندی و شنبه و باعتبار
سحره نهار بعد هضم غذا و فراغت از بول و براز و اگر حاجت قصد در شتاق آن روز قصد کنند که بواسطه اسکن باشد
و اگر این یافته نشود آن روز کنند که در آن روز با وجوبی در بهتر از باشد و باعتبار روز شنبه مرض در امراض موسمی بعد از
نفع داده در زمانه انتها بگذشتن ابتدا و تراید بشرط عدم موانع همچو ضعف قوت و غیر آن قصد واجب است و در این
نوبت در روز بجران جائز نیست و در حیات قصد هنگام سکون اعراض باید کرد و در محل موسمی در ریه انقباض
قلیل کنند و در انتها کثیر و در قصد اضطرابی تاخیری واجب نیست همچو قصد در مرض خنق موسمی و سکنه موسمی
و ماشر و وقوع ضرب و سقطه و امثال آن که در اینجا قصد انحلال باید کرد و در زمین در قصد اختیاری میباید که قمر در برج
آتش باشد یا در برج هوایی غیر جوزا که جوزا متعلق بدست است و هنگام بودن قمر در جوزا که زنون نمی شاید و قصد
اضطرابی باشد چرا که نکو سیده است آهین بدان عضو ساینده که قمر در بیت متعلقه آن عضو باشد و عجب بکلیس
سجری ثبات بروج در قصد شرط کرده است و خبر باید که داران که نخستین با قمر در طالع باشند و ایضا حاضر باید کرد
از وقوع نخستین در هشتم طالع و هشتم موضع قمر و در اینوس گفته که باک نیست چون قمر بدستی مرتب بود و هجاء
نقرس را قصد در آن ایام باید کرد که شمس در سرطان باشد و در فصل تابستان بست روز پیش از بآمدن شری
یانی و بست روز بعد از آن قصد و سهل منع است ثالث در ضابطه قصد در بعضی امراض و حیات
و حامله باید که در مرض ذی بحوانات و طویل المدت خون نگیرد بلکه تسکین کننده و اگر نشود و لاجرم خون قلیل بگیرد
و همچنین در موسم شهاب گاه کسی را وقت ضرورت قویه قصد کنند خون کمتر گرفتن واجب باشد و آن کسی را که
سبب ریحان اخلاط روید خون عارض شدن غشی باشد نخستین آنرا بقی امر کنند و بعد آن بقصد و صاحب
قولنج را قصد جائز نیست الا اگر قولنج در می ادا داده حار باشد و بکذا امراض نفث الدم قوی را الا اگر قوت قوی باشد
جائز نیست و در حیات حاده شدید التهاب اجتناب از قصد واجب است و همچنین بر روز نوبت حیاتیست
و در حیاتی غفنه سدید قصد کردن جائز باشد و در ابتدای حیاتی غیر حاده قصد کنند مگر بعد از نفع الا اگر جهت تهیصال نادم

عن بركات كشيروني يوم بعد يوم كشد كشد شيخ الر
من خون هر روز از ما قبل آن اقل گرفته باشند سابع و را

بدود و معرض و طول پس هر كراتشيه فصد در يوم مطلوب باشد

رو

رطل

مربوب

و هر كراتشيه فصد در وقت مقصود بود فصد در عرض كند و هر كراتشيه فصد بعد يومين

نابینچه را كه فصد در طول شديد الفرق و بعد الاتمام ست و فصد در عرض قليل التفوق

متوسط میباشد وقت اراده ثنيه فصد من رابر و من چوب كند و میان ثنيه فصد در يوم مقصود از خوب

منع سازند و در ثنيه وقت مقدار تاخير يك ساعت مقرر داشته اند بشرطی كه منفع نباشد و بهترين ثنيه است

كه بعد دو يوم يا سه يوم باشد و چند امور ثنيه فصد مفوض بر برای طبيب با هر سرست چنانچه اول هرگاه ضمت ملحوظ

باشد تاخير ثنيه بقدر حال ضمت مقتضى بود دوم آنجا كه ماده واجب الاخراج نيك نفع نيافته باشد و جهت ضمت

استقامت ري خون گرفته شود تاخير ثنيه تا ظهور نفع واجب بود سوم آنجا كه ماده لازم الدفع در عضو بعينه محصور بود

و بنابر هر يك طبيعت ان كى خون گرفته آيد پس تا آن زمان كه درود ماده به محل مقصود مترقب باشد تاخير ثنيه واجب

بود و غایت تاخير اينجا يك ساعت بخوبى باشد اگر مضمون از ضعف بود چهارم آنجا كه خون فاسد كشيروني بود و خون

صالح قليل تاخير ثنيه تا وقتى كه عوض خون خروج یافته خون جديد حاصل آيد لازم باشد و در جذب خون نزن الدم

فاصله معتدل در فصد اول ثانی يك روز است و تقديم و تاخير نیز مجوز كه بحسب حالت قوت و ضعف مرض محل آید

ثامن در مراعات طبیب عند الفصد مراعات طبیب وقت فصد چیست اول آنكه

وقت فصد او رده خصوصاً باسلیق واجب است كه قبل از ربط رباط تقصض شریان نمایند و اگر وقت ربط رباط

انتفاخ در رگ پدید آید واجب است كه رباط بکشایند و نفخ را بر فوق ببالند و باز ببندند و اگر عود كند باز بکشایند و ببالند

و همچنان كنند تا كه نفخ فرو شود و اگر انتفاخ از عود باز نماند آنرا بگذارند و رگ ابطی بکشایند و این امر مخصوص

بباسلیق نیست بلكه هر گاه كه باشد و وقت ربط عود و ثنيه بعد من خود در آن پدید آید تا كه بجل ربط و مسح تخلیل آن

نشود و بکشایند و احتیاط عصب و عضله كه در تحت باسلیق واقع باشد نیز مرعى باید داشت و دوم آنكه هرگاه هنگام

فرو بردن موضع از تقدیر جراحت بشریان رسد زود رباط بکشایند و خون بدست بند كنند پس قاق كنند و دوم خون

و صبر و مرحله ساوى گرفته و چهارم حصه يك جزو آن فقط از رزانج آینه خسته باریك ساخته بسفیدی تخم مرغ

آمیند و شج عنكبوت یا چشم خرگوش بدان آلوده و غلوله یا فقیله ساخته در شكاف نهند و گفته اند كه گذشتن گوشه گاو خام

ویران ریزند و بالا

شود و شدت ربط که موجب

است را بر تکیه نهاده دارند و بعد از آن

بضه تضمید کرده باشند و علامت رسیدن بضع

آن آید و بعضی بضمینی گراید سوّم آنکه هرگاه فصد در مخصوص

دری داعی نبود باید که تکرار جرح نکنند و بر ربط و شدت مبالغه نمایند و باید که
یا در روز و میان فصل او بار بار بحدی که اگر حاجت ضروری بود و تکرار فصد در یک مخصوصه مجرب و نه طلب باشد
باید که اعلی تر از بضع سابق بکشایند نه اسفل از آن و بعد فصد بهتر است که رفاده را بجلاب یا آب سرد تر کرده
بر بندند چهارم آنکه هرگاه ستر بضع بشارت و عضو متورم شود از شیا و میثاق و صندلین بیوش یا گل سرخی
و خضخض هندی و بوش در بندی در آب کشینر بنفشه و تیار کرده بر موضع نهند چنانکه آنکه وقت فصد رباط را به نجی
بندند که شق جلد از محاذی شق عرق بعد از خای رباط منحرف نشود یعنی در بستن رباط باید که فصد در موضع مخصوص
جلد که قبل از ربط ملحق رگ بود بعد از خای رباط بر همان وضع باشد و در مردم لاغر اندام رباط را چست نبندند
تا بسبب خلا مانع ظهور رگ نشود و بعد فصد دست تر سازند و در مردم فربه اندام رباط را چست تر بندند که رگ
ظاهر شود و در بعضی مردم برای خفت و ج بضع از بستن رباط بقوت تندی عضو کردن جائز باشد ششم آنکه
هرگاه وقت فصد عروق مقصوده ظاهر نشود و شعبهای آنها پیدا آید باید که بر سبیل مسح دست بر آنها ببالند پس اگر
وقت مفارقت مسح خون بسیرت در آن شعبه منقبض شود و آنرا فتق گروانند میباید کشود و الا فلاحه منضم آنکه بعد
فصد رفاده مندم کردی اشک نهاده بصما به بر بندند و اگر مثلث شکل نهند هم جائز باشد و بهترین خرقة جهت فاو
پارچه کتان میباشد ششم آنکه هرگاه بر دهن بضع شخم میلان کند واجب است که آنرا برفق کنار نکند
تا مانع التهام نشود و قطع آن جائز نیست نهم آنکه در حبس خون فصد و مقدار خروج آن ملاک امر مرعات احوال
و عادات مردم است که بعضی متعل بر آوردن خون گشیر میباشند و بعضی متعل بر آوردن قلیل و ماورای این رعایت
احوال ثلاثه مندرجه ذیل لازم شناسند که یکی حال قوت و رخاوت خروج خون است که تا خون بقوت آید و اثری
از ضعف روی نه نماید و کثرت اشتغال مجوز بر آوردن باشد و بر آوردن باک نبود و خاصه در شباب و موسی مزاج و مقدار
مستدل و رقی این کس دو رطل است در مجلس احد و مع ذلک اگر حاجت باقی باشد روز دیگر تشنه فصد توان کرد

میرزا

من مخرج صفت چون تشاوب

در سر است امور متفرقه قبل از

بدر شخصی را که غلیظ الدم باشد استحمام واجب است و
و همچنین نعلت که بر وفاد حاشا مطبوخ باشد بنوشانند تا

سد کنند و درین تدبیر اطباء می قدیم و جدید همه متفق اند و ایشان گویند پیش
از فصد حرکت کند و یا لجم در جای گرم مکت اختیار کند و چون عرق آغاز شود بیرون آید و بقوت دلک کنند
تا خون بجنبش آید و کسی را که عادت غشیان باشد پیش از فصد سه سکنجین و آب گرم می کنند و بعد از آن
لحمه نان با شربت فواکه ترش یا شربت خوره و امثال آن خوراند و ساعتی استراحت داده فصد کنند
و مخرجین گفته اند که صفراوی مزاج را پیش از فصد شربت انار و سیب و بلغمی مزاج را گلکند و برای بی
مناسب بود و اگر باردالمعدة باشد شربت ثعلب مشک اروا شال آن بخورد و بعد از فصد هر صبح مزاج عادی
را احسن است که دوسه فنجان شراب پس از طعام بنوشد تا اعانت معده بر هضم و نفوذ غذا و تدارک ضعف فصد
کند و اگر مرض عادی را انمی نباشد هم شربت قلیل احسن است و پس از فصد شلغم استحسن و البته اندامها را دوپا
خواب کردن منع است و ایضا بعد از فصد امتلا از طعام جائز نیست و باید که تا دو روز قلیل و تلطیف غذا نمایند
و بتدریج در غذا اصل لکیموس مانند نان گندم و کرم خفیه از فرارنج و نخوآن افزایند و رجوع به عادت معمول
نمایند و ایضا ترک ریاضت کنند و تا بعض فصد ملجم نشده باشد استحمام مناسب نیست و پس از آن استحمام مطرب
خفیف تجلیل بعمل آرند و استحمام محلل منع است و ایضا از حرکت عینف و جماع و استعمال ادویه و اغذیه حریصه
و محوضات و حلاوات شدید الحلاوة قها باید از زید عاشق و تدارک عوارض عارضه بعد از فصد
هرگاه بعد از فصد عضو مقصود درم کند و ماده منصبه سلیم باشد و هنوز در انصباب بود باید که از طرف مقابل بگنند

افزونی اخلا
حمی و دیگر فسادگر

فبما والا حسب غلبه خلط باری

شود بنوشیدن یک فنجان آب گرم رفع آن مسدود

بهر مرغ آلوده در حلقش در آورده قی آورند و فوایح طیبیه پیوی

و میان انگشت ابهام و سیانیه او را بالشر و بنفشانه بچدی که از الم آن اید اید و این حص محرومی علاج
باشد شربت صندل یا شربت سیب یا شربت بی در گلاب حل کرده و جور نمایند و اگر یار و المزاج باشد و او اسهال
خلو در گلاب حل کرده و جور سازند و چون این قواعد متذکره بالا و ضووح یافت اکنون باید دانست که آورده که از
دستی کشانند شش است **اول قیال** که بقاری سر و سرار و نامند و آن دریدی است که ظاهر شود
در باطن مرفق باین فوق انسی ساعد جانب و حشی آن و شعبه کتفی سمت بالاتفاق و فصد آن با خراج خون سرد
گردن مخصوص است و نافع صدر ع و موی و سرسام موی و درد و خناق و ذبحه و آماس زبان و ریشهای زبان
و وجع الاذن و رعات و غیره است و **دوم اکحل** که تیزی نهر البدن و بیاری هفت اندام نامند و آن دریدی است
که ظاهر میشود از وسط انسی ساعد مائنه با علامی آن و مرکب است از قیال و بایلیق و فصد او به تنقیه خون از
تمام بدن عام نفق است و دفع صدر ع نزلی و ذات الصدر و مایه خولیا و غیره است **سوم بایلیق** و آن
دریدی است که ظاهر میشود درون اکحل از وسط انسی ساعد مائنه با سفلی و فصد آن تنقیه خون از ماتحت گردن
میکند و نافع ذات الریه و ذات الجنب و درم معده و درم دالم و سده کبد و درم طحال و بواسیر و درم مقعد
و درم رحم و غیره است **چهارم البطلی** و آن دریدی است که مخرج است بر جانب و حشی از مرفق محاذی
باط و شعبه بایلیق است و او را بایلیق البطلی گویند و فصد آن در حکم بایلیق است و در وجع موی قلب و شیره

پیر و بقع

فصدوی شیرین

مت الابدون ما هر فن دشوار است باید که وقت
پیش بر ضد آن جانب زنده ششم اسلیم و آن رگی است
ن است و اسلیم رست او جاع کبیر او چپ او جاع اطحال او بالذات
یب بریه و آنچه مجاور است مرکب و طحال را نافع است و اسلیم چپ با علل قلب
نیز بسیار سودمند و البته اندک بشرطی که سبب آن در کبد نباشد و علامه شیرازی در شرح قانون نوشته که
فصد اسلیم ایستاد و بر او مقعد و او جاع ظهر منته و رگبه می باشد و خدا قین مقرر کرده اند که فصد
و اکل فوق مابض کنند و بطول کشایند و در قیال بضع وسیع باید زد و در اکل مضع روده زنده غائر و فصد با بلیق
فروتر از مابض کنند و بطول کشایند و بضع ضیق زنده عمیق و فصد جمل الذراع مؤثر است و فصد اسلیم در طول
کنند و بضع ضیق کرده دست در آب گرم گذارند و این زکریا گفته که میباید که پیش از فصد دست در آب
گذارند تا رگ سطح شود و انگاه فصد کنند و باز دست در آب گرم گذارند و تا خون خارج شود مانع نشوند و بعد
بر آمدن خون بر بنش رگ نمک روغن نهند تا دهن بسته شود و او روده که از پای می کشایند چهار است
اول صافن و آن رگی است که بر ساق جانب انشی کعب آمده ظاهر میشود و کما قال المحققون و هو
عرق علی الساق یظهر علی الجانب الانشی من الکعب و یقع فصدوی آنست که بتفرغ خون کند از اعضائی
که تحت کبیر اند و اما لوی نماید از نواحی اعضائی عالیه بسوی سافله کما قال المحققون و منفسه تفرغ الدم
من الاعضاء العالیة الی الاعضاء السافله و او را طشت میکند بقوت تفتیح افواه بوسه بنیاید و قائم مقام عرق اینها
است در وجع عرق النساء و جفت خارش ران و خصیه و قضیب و قروح اینها و امراض الرحم و تمام دارد و در حج ظهر
و کلیه و مفصل فقرین مفید و البته اندک و طریق فصدوی آنست که بای را از بالا می کعب بفاصله چهار انگشت

وضع فصد آن در روج عرب

والفیل وقرس نافع است و صاحب

یافته نشود شعبه آن میان خنصر و بصر پایست و او را بکساید

فصد عرق النساء است که فقیه نوازی گرفته یکسر آن بمحل مفصود که سفلی

ببندند و باقی آنرا بر تمام ساق و ران با استحکام ببندند و مفصود را بگویند که چند بار بنشیند و برخیزد و آنگاه
آب گرم مکرر بر پای بریزند هرگاه رگ ظاهر شود پای مفصود بر کمر و پهنه گسی نهاده از جانب و ششی که ب
بطول بکشایند اما فوقه و اما تحت و بعد از کشودن اگر صغیر ایچان کند شربت انار یا شربت ایسیر بخوراند
چهارم مالبض و آن رگی است که در باطن رگبه واقع است کما قال المحققون المالبض الرکبه و هو عرق
موضعه فی باطن الرکبه و حکم وی حکم صافن است و لیکن در ادراک ملت و او جاع بوا سیر و مقصد نافع تر
از صافن گفته اند و جهت در احتشاد در پشت و در رحم سود دارد و دفع تپش است و طریق قصد
وی آنست که ساق را ببندند و ران را نیز و مفصود را چند قدم بگیرد و بگویند تا چند کت بنشیند
و برخیزد چون رگ ظاهر شود بطول بکشایند و شیخ الرئیس و علامه شیرازی نگاشته اند که بالاس زانو
بچهار انگشت ببندند بستی قوی و مفصود را بر پشت مستقی سازند و پایهای او را بر داشته تفتیش رگ کرده
بکشایند و باید که بموضع با احتیاط زنند که رگ قریب بعصب است و وقت خطا شخص بشرف بر فلج می شود
و عروق مفصوده که بسردهن و گردن تعلق دارند از آنها آورده است و بعضی شریان حسین آورده
او اعراضه را که اسیر

لای در و در هر دو طرف است

عروق
سرینی و بیض

و چهارم عروق

و عیار و نقل چشم و جرب الیه

من قصد به بندند و ابهام چپ بر چشم

پشت چشم بر دارند و نقل فصد طرفین اعلا

وی

و ابهام از

بیت از از خطای فضا و فضا

متورم شود و قصد دل و خضض طلا سازند و چشم عروق

ازین سه اظہر است نزدیکی بدستگاه سوی سر و فصد این ابتدای نزول الماء و قروح الاوانق قروح مؤخر الی

را سود دارد و صاحب ریاض عالمگیری گفته که بسبب اختلاف میان اطباء در تقع و نقصان این رگ ترک فصد

انست ششم و دوا حین است و آن دو رگ بزرگ اند که دو جانب عنق و تقع اند و قصد اینها

ابتدای جدام و خناق شد یک و ضیق النفس فرج و حار و جبه الصوت و ذات الریه و تهر کائن از کثرت دم حار و علل

طال جنب اسود دارد و طریق فصد آنست که علیل من یفصد اگوبیند که سر خود را مال بجانب مخالف رگ مقصود

کنند یعنی چون رگ جانب دست کشایند گردن را بجانب چپ مال بر پشت خیم نماید و همچنین بالعکس تا رگ

متورم کشیده شود و پس نگاه کنند که بکدام جهت باشد الزوال است از فصد آن جهت رگ بگیرند بیض و قریه

بکشایند و بطول باید شود و هفتم عروق الارمیه و آن رگ بر سرینی واقع است و موضع فصد آن وسط

سرینی است که ملتقای غضروف است و طریق فصد وی آنست که بیض طویل الراس او را موضع مذکور

فرورند بی ربط و شد عنق و خون قلیل از وی بر می آید و تقع فصد آن جهت کلف و که درت رنگ شره و بوقا

الف و بشور و حکم الف مخصوص است و احوط در فصد وی آنست که پشت فصد دست کنند و بعد فصد وی

نمایند و صاحب ریاض عالمگیری گفته که ترک فصد وی اولی است و هشتم عروق تحت الثنا است

و قصد اینها جهت سرد کردن از خون الحیت و جهت ادباج متقا و نه کفید است و نهم عروق الرجه اند

تسمیه و فصدان الی بری باشد و در رگ شری

۱۸
 سین و شریان
 اخرون

ملفوظ و خون از چشم

عینی او مقابل آفتاب ارند

نصف یا بالشی که مخصوص این کار است

و مانند دست می باشد گشتاید و دم سر را من اول سر بر صد غین واقع اند بر هر صد غین یک شریان اینها را
 گاه قصد کنند و گاهی کی یعنی داغ و مقصود ازین جس فو ازل حاد و رقیقه است که منصب میشود بسوی عینین قصد
 اسهل تر از داغ است و اکثر اطباء برین شریان کی میدهند مودی را که بحیالات متذره به نزول الماء مبتلا باشند
 سو میدهند و منع نزول کند و در ابتدای نزول و انتشار نیز نفع میدهد و در زمانه قدیم بتوسل نیز میکردند و سخی بانه
 دوم شریان که خلف الاوین واقع اند هر طرف دو شریان اینها را قصد کنند کی و قصد اینها برای انواع در و ابتدا
 نزول الماء و عشاوه و عشا و صداع مزمن نافع است **شانیا کی و تبرول اول** یعنی داغ بداند که داغ
 شریان آنست که اگر شریان صد غین بطرف و نمودار باشد بلا انشقاق پوست صدغ داغ دهند و مکرر کی نمایند که
 شریان سوخته شود و اگر دقیق و خفی باشد پوست صدغ در طول شریان مذکور نشق سازند و شریان را عریان کرده
 بکوامی فیهی یعنی بران داغ دهند که شریان بسوزد و دم تبرول باید دانست که تبرول لغت قطع عرض عروق
 و اعصاب را گویند و در اصطلاح اطباء آنست که پوست بالای شریان را شلیخ سازند و شریان را بصناره اذلان بکان
 آویزان گردانند و از دو جانب آن برشته بر شیم بر بند نبوی که فصل بین البلیین مقدار سه اصبع مضوم میباشد
 پس از وسط آنرا قطع کنند و او یقه قاطع دم بران اند از نزد این تبرول کی جمع نمی شود و آنچه در بعضی کتب مذکور است

سینه علقه الفتح بفارسی بجز ریش گویند ۱۲ مفرح ۱۵ لیه بالتحریک نام وضعی است که البقاعی در استخوان چتر گردن در ان جاست ۱۶ منبرج

و اولاً حجامت باید دانست که خون محصور

و یا بطایفه فقط و یا متوسط باشد میان اینها پس اگر مستولی باشد به ریه عین هر دو و یا در باطن فقط لازم باشد اخراج آن بقصد و اگر مستولی باشد بطایفه فقط لازم باشد اخراج آن بحجامت و اگر مستولی باشد متوسط لازم باشد اخراج آن بعلق و تنقیه از نواحی جلد بحجامت و علق اکثر از تنقیه بقصد است و حجامت دو گونه است یکی مع الشرط و دوم بلا شرط و حجامت بلا شرط نیز دو گونه است یکی بانار و دوم با ناره و حجامت مع الشرط سه فائده است اول استفراغ از نفس عضو و دوم استیفای جوهر روح در عضو غیر مجموع سوم عدم استفراغ از اعضای ریه و در حجامت بلا شرط هفت فائده است یکی جذب مایه از جهت حرکت آن بسوی مخالف دوم ابراز اورام غائر که وصول اثر و دای و ضعیف بسبب ولت شود سوم نقل مایه از عضو شریف جانب عضو خفیس مجاور آن چهارم تسخین عضو مجذب خون طرف آن بهرگاه بر عضو بر مستولی شده باشد پنجم تحلیل ریح محبسه در عضو ششم رعد عضو بر وضع طبعی وقت زوال از موضع آن بهضم تسکین و حج شد و درین قسم مجتمه ناری بهتر باشد و اطباء حذاقین در حجامت چند ضوابط مقرر کرده اند نخستین در عمل حجامت و در آن چند شرط است اول آنکه قبل از زود سالی و بعد از شصت سالی و اصحاب ابدان فربه را حجامت منع است و نیز پس از حمام اما آن کس که خون او غلیظ باشد شصت حمام کند و ساعتی آسایش پسند و پل آن

حجامت را در این صورت که در ریه

له قال صاحب التریج دبی بقی الحاله اکثر من تنقیه بقصد و یخرج الدم الرقی اکثر الغلیظه و الله کما یوضع الحمام علی الشدین عند الاقراط فی صدر الطیث و التریج

وزراء القرواء
فيما تتردد
الاعطال تتردد
النهار فان
اودان افترس
الشائنة
من السادة
وسلا الشنة
«فتمت الخاتمة»
عاجل المروءة
شك كل
البرق
في هذا الفصل
الانسان
الذين
والجاءه
عليه السلام
سبحته

استه باشد

در سه ماه باعث عدم

رابطه و ارسال علق و وقت است

در بداند که از اقسام زلوک آنچه بزرگ سر باشد و لون آن کحلی اسود بود و یا خضر
یا سبزه یا زرد یا سیاه بود و آنکه بروی خطوط لازم روی باشد استعمال را نمی شاید که در همه آنها
در ارسال آنها موجب ادرام و غشی و نزف الدم و جمی و قرح رویه میگردد و و برای ارسال بخار
و بهتر آنست که از میاه طحلیه و یا و یا الضفادع بگیرند و با نخی اللون بود و بالایش سبزی زنند و در خط زنجیه متدبا
که این بی حضرت است و آنچه بزرگ استقر مستدیر یا جنوب یا کیدی اللون باشد یا مشابه فنب الفار یا صغیر الراس
باشد بی آفت است و ایضا آنچه شکم او سرخ بود بهتر از پوست که پشت او سبز باشد خاصه اگر او ای آن میاه
جاریه بود و دوم در طریق استعمال سقوط آن باید که پابران زلوک اقبل از استعمال گرفته و از گون دارند که هر چه در
جوف آنها باشد منفع گردد و بعد از قدری از خون بره یا بر غاله و غیر آن نزد آنها ریزند که اعتدال بدان کنند
پس هرگاه ارسال علق مطلوب شود از آنها لزوجات و قدورات پاک کرده جهت ارسال مستعد و مهیا نمایند
و وقت ارسال آنها را در آب شیرین محلوله طرف کلان بیندازند و برخی در آب گرویدن دهند و هر که کم از اینها
سیرج حرکت باشد برگزینند و پاک ساخته موضع ارسال آب آب نمک یا شراب تیز بشویند و بالند تا که سرخ شود
پس در پارچه سفید نیک تر کرده گذاشته تعلیق نمایند و اگر علق بزروی متعلق نشود در محل مقصود قدری
گل سرشوی یا خون بالند که بدین سبب نشاط تمام متعلق میشود و آنجا که پرورم تعلیق نمایند شستن آب نمک
یا خمر کافی باشد الی این واجب نیست و هرگاه علقها از خون متملی شوند و اسقاط مطلوب گردد و قدری از نمک یا خاستر

ساندو
 هیچ دروزنی سازند و به نمیدار چتر کرده بآب
 جدا گانه دارد چنانچه در قروح کشته متعفن بر حوالی قروح چسب
 منفجره اگر دهن آنها جراحت کرده باشد بر حوالی جراحت چسب
 حوالی جراحت و در امراض بینی بر حوالی بینی و در جرب اجفان بر ما
 و طحال و جای نشسته گاه ارسال نوجوان نیست و همچنین شیخ قوت و صیفت الب
 نباید که کذافی دار اشکوهی سوم لبط باید دانست که لبط در لغت بمعنی شگافتن آمده و عمل لبط
 انسان دوازده گونه باشد یکی در سر و چو شگافتن جلد و غشای سر و در مرض تعظیم الراس اطفال دوم در ابرو
 به چو شگافتن تجرک فتن و شرناق و عقده و برده و شیعه و سله آن سوم در طبقات چشم به چو شگافتن قرنیه و
 مرض کمنه المده تحت القرنیه و شگافتن بطحیه در قرح نزول الماء چهارم در تفتین به چو شگافتن بواسیر الشفت فرجه
 پنجم در لسان به چو شگافتن ضفدع اللسان ششم در شکم به چو بزل و رستقای زنی هفتم انشین به چو شگافتن
 کیس انشین در قیله مالی هشتم در مثانه به چو شگافتن عنق مثانه برای اخراج سنگ مثانه نهم در وایل
 و اورام همه اندام مانند شگافتن و ملما و دبلیه و خراج و خیارک و بگلک و خوان و هم در ثور همه تن به چو شگافتن
 بطم و دخن غیر آن یازدهم در قروح چون شگافتن قرصه لبط غائر برای خروج ماده و شگافتن ناسور و دوازدهم
 در افزونیهای غیر طبیعی به چو شگافتن سله و غده و عرق مدنی و غیر آن و شرح شگافتن مقامات هر یک مرض
 مذکور الصدور مع مراعات واجب در معالجات مسطور خواهد شد و عمل قرح بجای آن مذکور میشود اما در اورام قاعه
 مقرر کرده اند که تا که ورم نیک بخت نشود نباید شگافت و شگاف در موضعی دهند که نرم تر و بلند تر و فرو تر باشد
 و واجب است که در طول شگافتن تا لیفها بریده نشود و مگر در اورام البط و اربیه که در نیما به شنج و عرض باید شگافت
 و در جبهه یعنی پیشانی اگر چه پی غضون است متابعت شنج اصلا نباید کرد و بطول باید شگافت که وضع لیمای آن

در مصیبت همچو قطع انگشتان قلفه کمال
 درام همچو قطع لسان زائد و قطع اصبع زائد و قطع
 بروج همه تن همچو قطع ثرب متغیر در جائفه و قطع عصب
 و قطع کرم فاسد جراحی که شطایمی استخوان دران باشد
 سیده باشد و هم در قروح همه تن همچو قطع کرم غلیظ قرصه عسر الاندال و قطع
 حصه یازدهم در اطراف همچو قطع اجزای شفته اطراف و یا قطع عضو در فساد اطراف یا لبر و
 سیدیدن و تراشیدن در هر یک مرض مذکور الصدر مع مراعات واجب در معالجات مسطور خواهد شد
 سط و لفظ و کشمیر بجای خود هاند کور میشود و پنجم کی بداند که کی در لغت بمعنی داغ دادن است و داغ دادن
 چهار گونه باشد یکی آنکه بر شریان داغ دهند برای حبس نوازل حاده و در صدل و شقیقه فرسته و منع نزول الماء
 در عنیه بلا تران یا برای القطار نزول الدم پس از تران دوم آنکه بر ناسور و خراج داغ دهند برای تخفیف
 و افکار طوبیت فاسده و دریم آن و تنظیف عضو مؤفده سوم آنکه بنا بر تکلیف کرم رخوه و تخفیف رطوبت زرقه بجمعه
 در کرم مفصل داغ دهند چنانچه در شعر آمده پس از تنقیه آنها و در خلج منکب مفصل منکب جهت جمع الورك و جمع
 عرق النسا می فرسته بر مفصل سرن داغ میدهند چهارم آنکه برای تسخین جسم بارد و انتجاع رطوبات باله منصوبه بران
 داغ دهند چنانچه بر معده برای منع نوازل منصوبه از داغ بران و در دستها و وجع دندان برای رفع سوء مزاج بارد
 و تحلیل مواد فاسد داغ میدهند و اشائی که بدان داغ میدهند چند چیز است یکی آنکه داغ که از اموال بگویند و آن
 طلائی و فضی و آهنی و مختلف الاوضاع میباشد دوم روغن باتش گرم کرده چون روغن زیت و روغن کنجد
 سوم مهره مرجانی باتش سرخ کرده و دلغ آن مخصوص بصبر اطفال است چهارم دوا ی بناتی چون زردن و طول

حق النفس

هم درم سپرز و غیر آن سیر

اما هفتاد و هشت خلع مفصل منکب بسبب رطوبت

جدام پانزده

هشتم استرقای مفصل سرب درج الورك و جرح عرق النساء و درم نزل الدم و باید دانست که در
امراض مذکور الصدر و داغ و در اکثر آن طریق جداگانه دارد و شرح هر یک تفصیل ذیل
نگاشته می آید طریق داغ شریان در صدر اع و شقیقه و بیم نزول اما سابق در بحث شریان صدغین سمت
تیمق یافته و طریق داغ در چشم نری و ضیق النفس نری آنست که از وسط ستر مور بتراشند و در انجا داغ
دهم که پوست جمله بسوزد و استخوان محف ظاهر شود و انجا نزل بیرون آید و آنجا که نزل قوی بود استخوان
را نیز قدری بتراشند و داغ یا سه داغ دهند و جراحت داغ را تا مدتی جاری دارند تا رطوبت بیاید بعد از آن
مدتی بگردانند و طریق داغ غریب یعنی ناصور گوشه چشم آنست که نخست کرم فاسد ناصور را قطع کنند تا استخوان ظاهر
شود پس اگر استخوان سالم باشد قهوا الا اگر کفنی تباه شده باشد آنرا نیز بتراشند و بعد بگوای فنی باریک منند
ناصور را داغ کنند و هنگام عمل نخست پنبه کنند با شیخ آب پاکاب سر کرده بر چشم گذارند تا حرارت داغ بچشم
نرسد و اگر یک بار کفایت نکند دو سه بار بگوای اگر کرده تکرار کی نمایند که متعذ سوی بینی کشاده گردد پس یک روز
پنبه کنند و ران گذارند و بعد آن پنبه بر هم رنگار بیاورده درو گذارند تا که فراهم آید و طریق داغ شعری آنست
که نخست شعری زاندر انتفت کنند پس بگوای باریک سوزن اند برین یک یک موی داغ دهند و باشد که
شیخ و موی را یک داغ کفایت کند و طریق داغ ناصور آنست که بر یک طرف میل فنی صوف به چینه آرد
در روغن زیت یا روغن گل یا روغن کنجد که جوشان باشد و در سیرگاه خوب گرم شود گرفته بر گوشه باشد که گذارند
و تکرار عمل کنند تا گوشت فاسد تباه بسوزد و رطوبت خشک شود و طریق داغ دندان موجب آنست که انزیم بر دندان
در دندان گذاشته در انجا محکم دارند و گوای فنی که بهیچ میل باشد با تش سرج کرده اندرون انزیم در آرد و دندان موجب
راند دندان زک

ده یاب داغ نهند

بیمایین لکتنین دو داغ بر نهند هر

پشت
ماد و این تنظیم

دارا بر هم اسفنداج و مهر هم آهک به سازند و طریق در - ده زنی است که بر فم معده سه جا
ع دهند بر شکل مثلث چنانچه یک داغ اندکی فروتر از غضروف خجری و دیگری دو داغ از دو جانب آن
قدری فروتر از آن که بر شکل مثلث سه داغ حاصل شود و این داغها باید که از سطحی پوست فروتر رسد که از آن
نیز نباشد و بگذارد تا پیوسته رطوبات بیالاید و پس از تنظیم رطوبات داغها را به سازند و طریق داغ خراج
کند است که کلوای آهنی را اگر م کرده یک داغ بر آخر جلبر متصل پیغوله ران اندکی برتر از آن بر نهند که پوست جمله
بسوزد و کی بخشارسد و ریم برون آید و تا چندی فراهم شدن نهند که ماده تمامه پاک شود و شترتهای مفت
و غاسل داده باشند تا که ماده پاک شود و بعد تنظیم تمام داغ را مندل سازند و طریق داغ سپر زانست که پوست
بالای او را بصنارها بر دارند پس کلوای آهنی و را از دنبال که سر او دو شاخ بود داغ دهند که به یک یار
دو داغ افتر و قریب یکدیگر دو دفعه دیگر داغ دهند تا در سه دفع شش داغ حاصل آید و طریق دیگر بگیرند
قطعه خرقة بقدر چهار انگشت و اسامی شیخین و محبوب سبحانی بر آن تحریر کنند و بر آن قطعه خرقة شش قطعه دیگر
از خرقة بهمان اندازه نهند و بالای قطعات مذکوره یک برگ درخت لرزان نهند و قطعه فی بسیار جوت دار
گرفته از میان بطول دو پاره سازند و پاره از آن گرفته قطعات خرقة را مع برگ بر سپر نهند و پاره فی ابران
داشته اخگر یا چک دشتی در و گذارند و زمانی شایسته توقف کنند هرگاه بر طحال آبله نمودار شود قطعات خرقة را
بر دارند و آبله را بگذارند که بعد یک دور و ز خود بخود به نفع آمده سر کنند و رطوبت و چرک از او منفع گردد و بعد
تنظیم تمام بر همه سازند و طریق داغ نهند تا آتش که به پنجه داغ نهند و بگذارد

بسیار باهوشی

بماند و در بعضی جا اگر قوت عظیم باشد موضع قوت را به عمل بطمی شگافند و حجاب
 و شق را دوخته بمرام هم می سازند و تا که صحت پذیرد و بجز شوری بای مونگ چیزی دیگری و هر
 بازی دارند و طریق داغ قیله مانی است که بعد بر آوردن آب به بزل می باید که بختین را از شق میسر
 هر آن قدر که تواند دور تر بر ند پس آله مگو که دقیق و کج می باشد و مخصوص بداغ کیست در آتش گرم
 کرده در موضع بزل در آند و میان کیس بگردانند تا که کیس غشا ستادی شود و موضع قوت متشیخ و سنگ تر
 گردد و آب نیاید و جمع نشود و هنگام عمل داغ احتیاط باید ورزید که مگو بجرم بینه نرسد و پس از داغ علاج
 خشک ریشه و اندمال کوشند و طریق داغ خلع مفصل منکب است که نخست خلع مفصل بازو را بجایش برند
 و پس از آن بدین طریق داغ دهند که بیمار را بر پهلوی سالم بچسباند و پوست جامی خلع مفصل مذکور را
 بصناره یا بسرا صبع بالا بردارند پس گرداگرد آنجا چهار داغ بر شکل مربع دهند و چنان داغ بر نهند
 که سطحی پوست جمله بسوزد و طریق داغ مفصل سرین است که پس از روادی گرداگرد مهره ران و اغما
 بر نهند و این داغ بگوای آهنی دهند که سر آن بر شکل قیح ساخته باشند و دو دایره دیگر در آن نصب کرده
 که در یک بار سه داغ مدور حاصل آید یعنی آله مذکور را گرم کرده یک بار بر حقه ران نهند بدین طور که مهره
 ران در میان دایره سوم آله مذکور در آید و سه داغ مدور حاصل شود که فانی دارا شکوهی و باید که دنیال
 مگوای مذکور را باشد و قطر قیح آن بقدر نیم شبر و سطحی لب آن بقدر سطحی دانه خرما و فصل فیما بین
 دایره های مقصوبه همچند سطحی یک گشت بیاید و بعد کی تا مدتی طویل برگذارند که رطوبات بیالاید پس
 بمرام مدله به سازند و طریق داغ نزف الدم شریان محتاج میان نیست **ششم** کشتن طاقان تراشیدن
 ظفره کلان چشم است و طریق وی چنان است که ظفره را بصناره از ملتحمه جدا کنند پس اگر تحت دی جهت

بیانی و شرح
مانند هفتم لفظ دانی

در انشطه کندی یعنی از سطح چشم بلند تر بردارد پس بمقراض سطح صمد و طریق
بر دو وجه است یکی آنکه رشتنای کثیر المقدار استوار را بسوزن باریک بیاورد این گمار در آرد
مادر و نثاره رشتنای گرفته بیا لاکشند تا سگی رگها بر خاسته آید دوم آنکه بصنایر گمار بر دارد و ششم قلع
و آن عمل در نزول است و طریق وی چنان است که بعضی طبیب ما هر فن متوجه را بر سر تیر همت یا بر سر شگافه
هست را از پس قرنیه گذرانیده برابر تقیه عنبیه می آرد و بعد از تسکین در چشم آب نزول بر سر شگافه همت
می نشاند تا که آب فرو نشیند و خل عنبیه آنرا در کشد و این طور آب فرو می نشیند که چون عنبیه از سر همت فرو
تقبه وی درون سو می رود و از آنکه باطن عنبیه وی خول است آب مذکور در خمی از غلای آن آویزد و چون
هست بر دارد عنبیه بر حالت اصلی می آید و تقیه سالم می ماند و بعضی اطباء شکار خصوصاً انگلستانیان آب نزول
را از چشم برون می آرد و طریقش آنست که فرو سو قرنیه می شگافند و بهت مخصوصه این دستکاری آب را
برون می کشند اما هر دو طریق صنعتی است پس دشوار که بدنگاشتن آموزش پذیر نیست و تا که طبیب ما هر دو
دستکاری که فن نباشد این دست بردارست نیاید و سو و مند بود فافهم **نهم خیاطت** و آن عمل در بعضی
شقه های بطور و جروح است و طریق وی چنان است که موضع شق و جراحت کبیر و فائرا که کنارهای آن
از بستن فراهم نیاید و خون از سیلان باز نماند برشته ابریشم بدوزند و بهر بخیه گری زنند پس بعلاج دیگر
پیر و از **تالش عمل فی اعظم** و اول مجری کسر عظم و در آن چند قاعده است نخستین در جبر کسر
باید داشت که اگر استخوان در عرض می باشد و در طول و عمل مجری وی آنست که عضو کسور را به پنج لایم بکشند
و راست کنند تا که اگر استخوان در عرض شکسته باشد هر دو سر آن برابر آید و اگر در طول شکسته باشد هر جزوی آن
بجایگاه خود بنشیند و الا برقی از دست هر جزوی کسور بجایگاهش نباشند و چون عضو به بیت اصلی آید
بعضا به برینند بستنی معتدل در شدت و رخا و دوم در پیش عصابه و در فائد و جابر طریق
پشتن عصابه آنست که عصابه طویل بحسب عضو کسور بکیند و نخستین از این که عمل کسرت در چند مرتبه کسرت

در جنب بر
در صیبه هر جا که کاداک و سیت بود

ماند و عصبیه و رفاده میباید که نرم و پاکیزه باشد و لیس

دارد و روغن بالونه و شراب قابض آس و تخم کدو و قوت

دی مصطک و اشق بود محلل و مقوی است و بعد از صبح رفاده تختا بریند و آیین

بایستد و میباید که جبار از خوب نرم مثل انار و بید و اشال آن باشد و هموار باشد

این جبار را از آنجا که بر نفس کسرواقع شود اگر اندکی سطر و پر کار دارد بهتر است و این

بایستد باید نهاد و محافظت عضو کسور کند و صاحب دخیله گفته که بر عضو کسور پیش از پنج روز

بباید بست و به بستن عصبیه انکفا بایستد که دیگر آنجا که خون اعوجاج یا آفتی دیگر باشد توقف یک روز

هم جائز نیست و آنجا که عضو کسور بزرگ تر بود جبار ویر تر بایستد سوم در عمل پس از عمل

مجبری و دیگر مراعات متعلقه آن چون از مجبری فارغ شوند بطالع دیگر پرواز بایستد

حال علیل چون فصد و سفل خفیف و تلطیف تب و خور اندین موسیائی پاری و غیر آن و جبار را پیش از

دور و زیاده روز نکشایند مگر بصورت که آن در دست و خارش و سرخ شدن عضو بدون الریاط و درین حالت

عضور اکشاده زمانی در مبادارند تا که سار بیا ساید و جهت رفع خارش آب نیم گرم تنطیل نمایند و بعد استراحت

عصا بهادر گلاب و روغن گل و سرکه تر کرده باز برینند و گاه باشد که لون جلد و لحم متغیر گردد و پوستها بر خیزد

و بدان سبب حاجت بکشادن افتد پس هرگاه این حال پدید آید جبار نشاید بست و بر لبط عصبیه و رفاده

کفایت بایستد و چون یک هفته بگذرد و در دو دم و حرارت بسیار نباشد بایستد که در تعصب عطف کنند پس از

چهار پنج روز کشاده باشند و باضمه جبر و تعلیظ تبیز بپزدانند چهارم در عمل با و آخر علت هنگام

انقصاد و شین و بعد از آن در او آخر که هنگام انقصاد و شین است عصبیه روز بروز بست تر بایستد

بی ان رفاده

این جراحت پنجه گفته دارند تا زرد

بعد از بیاب روزی کمی کشاده باشد بحسب حاجت و جراحت

در دم رفاده را بمر که و گلاب تر کرده سر و کنند و بحالی جراحت نهند تا آماس یازد

که گذاشتن حصیه بالای آن ضروری بود باید که هر دو طرف جراحت رفاده نهند و بالا

که جراحت او نیست نزد و مرهم در آن توان آورد و دریم و زرد آب از آن تواند برآمد پس

تا ذباب و موم ای گرم و سرد و جراحت نرسد ششم در عمل کسر که شظایای استخوان

آنجا که استخوان بشکند و شاخها از وی برخیزد اما جلد را بشکافند بیرون نیامده باشد و تحت جلد بود پس

و غیر وی است که نخستین برفق و تدبیر از دست شظایای استخوان را بجای خود نشاند و بعد تر مهند

پاره استخوان برخیزد و در دست آید و با صلاح دست بجائی نشیند باید که آن محل را بشکافند پس اگر شاخ مذکور از عظم

جدا باشد کشیده برون کنند و اگر پوسته باشد قطع نمایند و اگر ریزه ریزه شده باشد همگی ریزه برون آرند و طریق قطع

شظایای عظم مکسره است که مذکور را سوراخ کنند با نازک شطیه و بروی گذاشته شطیه از سوراخ نهد بر آید پس پوستی

از جلو و هم بر آن خط بالای نهد بر گذارند و شطیه ازین نیز بر آرند و دست نهاده برفق فرو نشاند چنانچه فشار باطل خطیه

برسد پس شطیه از اهل قطع کنند و فشار این کاری باید که با رنگ تیر و لطیف تر از فشار شانه سازان باشد و بعضی

چهران استخوان را بقصب سوراخ کرده می برند و این خطی از خط نیست هفتم در شرح مدت تمام و بخار

اعضای مکسره و امورات متعلقه آن باید دانست که اینجا هر عظم مکسره را معادلی ندارد

چنانچه اینجا بینی شکسته در ده روز و اینجا استخوان پیاوست در بیست روز و اینجا استخوان ساعد و استخوان درسی در

